

عبدالعزيز سالم

تاريخ عرب قبل از اسلام



مترجم

باقر صدری نیا



تهران ۱۳۸۳

سالم، عبدالعزیز

Salim, al — Sayyid Abd al — Aziz

تاریخ عرب قبل از اسلام / نویسنده عبدالعزیز سالم؛ مترجم باقر صدری نیا. - تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۰.
بیست و یک، ۴۰۹ ص. [۹] ص [تصویر]. مصور، نقشه.

ISBN 964-445-285-2

فهرست نویسی براساس اطلاعات فیفا.

کتابنامه: ص. [۳۹۷]-۴۰۹؛ همچنین به صورت زیر نویس.

چاپ دوم: ۱۳۸۳.

۱. کشورهای عربی -- تاریخ -- پیش از اسلام. ۲. عربستان -- تاریخ -- قرن ۱ ق. ۳. بدویان -- تاریخ.
الف. صدری نیا، باقر، مترجم. ب. شرکت انتشارات علمی و فرهنگی. ج. عنوان.

۹۵۳

DS ۲۳۱ / ۲۰۴۱

۱۳۷۹

کتابخانه ملی ایران

۷۹ - ۱۵۴۱۶ م

تاریخ عرب قبل از اسلام

نویسنده: عبدالعزیز سالم

مترجم: باقر صدری نیا

چاپ نخست: ۱۳۸۰

چاپ دوم: پاییز ۱۳۸۳؛ شمارگان: ۵۰۰ نسخه

حروفچینی و آماده سازی: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

لیتوگرافی: مهران؛ چاپ و صحافی: شرکت چاپ و نشر علمی و فرهنگی کتیبه

حق چاپ محفوظ است.



شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

○ اداره مرکزی: خیابان افریقا، چهارراه حقانی (جهان کودک)، کوچه کمان، پلاک ۴، کد پستی ۱۵۱۸۷۳۶۳۱۳

صندوق پستی ۹۶۴۷ - ۱۵۸۷۵؛ تلفن: ۷۱ - ۸۷۷۴۵۶۹؛ فاکس: ۸۷۷۴۵۷۲

○ مرکز پخش: شرکت بازرگانی کتاب گستر، خیابان افریقا، بین بلوار تاهید و گلشهر، کوچه گلغام، پلاک ۱

کد پستی ۱۹۱۵۶۷۳۴۸۳؛ تلفن: ۲۰۱۹۷۹۵؛ تلفکس: ۲۰۵۰۳۲۶

○ فروشگاه یک: خیابان انقلاب - رویروی در اصلی دانشگاه تهران؛ تلفن: ۶۴۰۰۷۸۶

فهرست مطالب

سیزده	یادداشتی برای چاپ دوم
پانزده	پیشگفتار مترجم
نوزده	مقدمه مؤلف

بخش اول: بررسیهای مقدماتی

۳	۱. منابع تاریخ جاهلی
۳	اول. منابع باستانی
۳	۱. کتیبه‌ها
۵	۲. آثار و اشیای به‌جای‌مانده
۶	دوم. منابع مکتوب عربی
۶	۱. قرآن کریم
۸	۲. حدیث و کتب تفسیر
۱۰	۳. کتابهای سیره و مغازی
۱۱	- گروه اول
۱۲	- گروه دوم
۱۴	- گروه سوم
۱۷	۴. کتابهای تاریخ و جغرافیایی
۲۳	۵. شعر جاهلی
۲۴	سوم. منابع غیرعربی
۲۴	۱. تورات و تلمود

۲۴	۲. کتابهای عبری
۲۴	۳. کتابهای تاریخی یونانی، لاتینی، و سریانی
۲۵	۴. منابع مسیحی
۲۷	۲. قوم عرب و طبقات آن
۲۷	۱. عرب
۳۱	۲. طبقات عربها
۳۵	- عاد
۳۸	- ثمود
۴۰	- طسم و جدیس
۴۲	- امیم و عییل
۴۳	- جرهم
۴۴	۳. جغرافیای سرزمینهای عرب
۴۴	اول. طبیعت سرزمینهای عرب
۴۶	۱. حره‌ها (سنگلاخهای سوخته)
۴۷	۲. دهناء یا صحرای جنوب
۴۸	۳. صحرای نفود
۴۸	دوم. بخشهای جزیره‌العرب
۴۸	۱. تهامه
۴۹	۲. نجد
۵۰	۳. حجاز
۵۱	۲. عروض
۵۱	۵. یمن
۵۲	سوم. آب و هوا
۵۳	۱. باده‌ها
۵۵	۲. بارانها

بخش دوم: عرب جنوب

۵۹	فصل اول. یمن از زمان روی کار آمدن حکومت معینی تا سقوط حکومت حمیری

۶۱	۱. سرزمین یمن
۶۱	الف. نام یمن
۶۳	ب. برجها و قصرها
۶۶	ج. ثروت اقتصادی یمن در عصر جاهلی
۷۰	د. نمونه‌هایی از شهرهای باستانی یمن
۷۵	۲. حکومت معینیان (۱۳۰۰ ق م - ۶۳۰ ق م)
۸۰	۳. حکومت سبائیان (۸۰۰ ق م - ۱۱۵ ق م)
۸۰	الف. سبائیان
۸۳	ب. مکارب سبأ
۸۴	ج. پادشاهان سبأ
۸۶	۴. حکومت حمیریان (۱۱۵ ق م - ۵۲۵ م)
۸۶	الف. حکومت اول حمیریان (پادشاهان سبأ و ذی‌ریدان)
۸۹	ب. حکومت حمیری دوم (پادشاهان سبأ، ذی‌ریدان، حضرموت، و یمنت)
۹۱	- دوره اول اشغال یمن توسط حبشیان در عصر حکومت حمیری دوم
۹۳	- دوره انتقال میان دو جنگ
۹۵	- حمله دوم حبشیان به یمن و سقوط حکومت دوم حمیری
۹۹	فصل دوم. یمن در سلطه حبشیان و ایرانیان
۱۰۱	۱. استیلای حبشیان بر یمن در سال ۵۲۵ میلادی
۱۰۵	۲. حبشیان در یمن
۱۰۵	الف. حکومت ابرهه در یمن
۱۰۸	ب. حمله ابرهه به مکه در عام الفیل (۵۷۰ م)
۱۱۳	ج. سیاست استبدادی مسروق بن ابرهه و پیامدهای آن
۱۱۸	۳. یمن در سلطه ایرانیان
	بخش سوم: دولتهای کوچک در حد فاصل شام و عراق
۱۲۳	فصل سوم. نبطیان و تدمریان
۱۲۵	۱. نبطیان
۱۲۵	الف. نبطیان و معروفترین پادشاهان آن

۱۳۰. ب. نامدارترین پادشاهان نبطی
۱۳۳. ج. تمدن و آثار نبطیان
۱۳۶. ۲. تدمریان
۱۳۶. الف. تفسیر نام تدمر
۱۳۹. ب. تاریخ تدمر
۱۴۹. ج. تمدن و آثار تدمریان
۱۵۵. فصل چهارم. غسانیان و منذریان (آل منذر)
۱۵۷. ۱. غسانیان
۱۵۷. الف. اصل و نسب و زمینه‌های استقرار حکومت
۱۶۰. ب. حارث بن جبلة بزرگترین امیر غسانی
۱۶۵. ج. جانشینان حارث بن جبلة
۱۷۰. د. تمدن غسانیان
۱۷۴. ۲. منذریان
۱۷۴. الف. مهاجرت تنوخیان به صحرای عراق
۱۷۶. ب. پادشاهان تنوخی حیره
۱۸۰. ج. آبادانی حیره و آغاز امارت منذریان و لخمیان
۱۸۶. د. معروفترین امرای منذریان پس از عمرو بن عدی
۱۸۶. ۱. امرؤ القیس (۲۸۸-۳۲۸ م)
۱۸۸. ۲. نعمان اول پسر امرؤ القیس دوم (۳۹۰-۴۱۸ م)
۱۹۵. ۳. منذر بن امرؤ القیس، معروف به ابن ماء السماء (۵۱۲-۵۵۲ م)
۱۹۹. ۴. عمرو بن منذر (یا عمرو بن هند، ۵۵۴-۵۷۴ م)
۲۰۱. ۵. منذر بن منذر (۵۷۹-۵۸۳ م)
۲۰۱. ۶. نعمان بن منذر (۵۸۳-۶۰۵ م)
۲۱۱. ۷. ایاس بن قبیصه طایی (۶۰۵-۶۱۴ م)
۲۱۲. ۸. پیروزی اعراب بر ایرانیان در ذوقار
۲۲۰. ۹. آزاده پسر ماهبیان پسر مهربنداد (۶۱۴-۶۳۱ م)
۲۲۰. ۱۰. منذر بن نعمان (مغرور، ۶۳۱-۶۳۲ م)
۲۲۲. ه. حیره در دوره اسلامی

۲۲۵	و. تمدن حیره در عصر لخمیان
۲۲۵	۱. زندگی علمی
۲۲۸	۲. زندگی اقتصادی
۲۳۰	۳. فن معماری
۲۳۱	الف. قصرها
۲۳۳	ب. دیرها و کلیساهای
۲۳۸	ج. اوضاع دینی حیره
	بخش چهارم: حجاز
۲۴۳	فصل پنجم. شهرهای حجاز
۲۴۵	۱. مکه؛ شهر مقرب
۲۴۵	الف. اهمیت اقتصادی مکه
۲۴۹	ب. اشتقاق کلمه مکه و تفسیر آن و ذکر نامهای دیگر آن
۲۵۲	ج. جغرافیای مکه: موقعیت و آب و هوا
۲۵۹	د. منابع ثروت مکه در عصر جاهلی
۲۶۶	ه. تاریخ مکه در آستانه ظهور اسلام
۲۷۲	۲. شهر طائف
۲۷۲	الف. جغرافیای طائف: موقعیت و آب و هوا
۲۷۵	ب. اوضاع اقتصادی طائف
۲۷۸	ج. مردم طائف و ارتباط آنان با اهل مکه
۲۸۱	د. طائف دومین مرکز دینی حجاز
۲۸۳	۳. یثرب
۲۸۳	الف. نامهای یثرب
۲۸۶	ب. جغرافیای یثرب: موقعیت و آب و هوا
۲۹۰	ج. ساکنان یثرب
۲۹۲	۱. یهود
۲۹۵	۲. عرب
۲۹۶	خاندان اوس

۲۹۶	خاندان خزرج
۳۰۲	د. اوضاع اقتصادی
	بخش پنجم: اوضاع اجتماعی و دینی
۳۰۷	فصل ششم. زندگی اجتماعی عرب در عصر جاهلی
۳۰۹	۱. نظام قبیله‌ای و تأثیر آن در پراکندگی سیاسی
۳۰۹	الف. قبیله، اساس نظام سیاسی در جامعه جاهلی
	ب. نمونه شاخص فرد عرب در ترجیح زور و سلطه و آرزوی مرگ در میدان
۳۱۳	نبرد
۳۱۷	ج. نظام جنگی در عصر جاهلیت
۳۲۷	د. ایام عرب
۳۲۹	۱. جنگ خزاز (یا خزازی)
۳۳۱	۲. جنگ بسوس
۳۳۴	۳. جنگ داحس و غبراء
۳۳۶	۲. زندگی و مناسبات اجتماعی
۳۳۶	الف. جامعه قبیله‌ای در عصر جاهلیت
۳۳۶	- طبقات جامعه
۳۳۸	ب. توانگران و تنگدستان
۳۴۲	ج. صفات و خصوصیات عرب
۳۴۲	۱. سخاوت
۳۴۵	۲. شجاعت
۳۴۷	۳. عفت و پاکدامنی
۳۴۸	۴. وفاداری
۳۴۹	د. زن در جامعه جاهلی
۳۴۹	۱. خانواده
۳۵۶	۲. نقش زن در جنگ و صلح
۳۵۹	فصل هفتم. ادیان عرب در عصر جاهلیت
۳۶۱	۱. تطور اندیشه دینی عرب در دوره جاهلیت

۳۶۸	۲. بتهای عرب در جاهلیت
۳۸۳	۳. ستاره پرستان و آتش پرستان
۳۸۶	۴. مسیحیت و یهودیت
۳۹۱	۵. آیین حنیف
۳۹۷	منابع

«یادداشتی برای چاپ دوم»

مترجم هنگامی که از عزم مسئولان محترم انتشارات علمی و فرهنگی برای چاپ دوم کتاب تاریخ عرب قبل از اسلام آگاه شد، با مروری نه چندان گسترده، تنها به اصلاح پاره‌ای از غلط‌های چاپی و ترجمه‌ی چند بیت از اشعار کتاب توفیق یافت، تنگی مجال و مشغله‌های گونه‌گون، حتی امکان تأمل در ترجمه‌ی هم‌ی ابیات و برطرف کردن نارسایی‌ها و لغزش‌های احتمالی را از او سلب کرد، با این همه چاپ حاضر اندکی پیراسته‌تر از چاپ اول در دسترس خوانندگان ارجمند قرار خواهد گرفت. امید است با استعانت از ارشاد ارباب فضیلت و فرهنگ، چاپ‌های بعدی - کتاب اگر نیاز و درخواستی برای چاپ دیگر باشد - با ویرایش دقیق‌تری به محضر خوانندگان دانشور تقدیم شود.

اکنون که چاپ دوم کتاب انتشار می‌یابد، چند سالی است که نویسنده‌ی دانشمند کتاب، دکتر سید عبدالعزیز سالم، استاد تاریخ و تمدن اسلامی دانشگاه اسکندریه‌ی مصر، به دیار باقی شتافته است؛ خدایش با نیکان محشور دارد و رحمت و مغفرت خویش را ارزانی روان او کند؛ دریغ که مترجم نتوانست درخواست نویسنده را اجابت کند و نسخه‌ای از ترجمه‌ی کتاب را پیش از فرا رسیدن پیک اجل، به دست ایشان برساند. وقتی کتاب انتشار یافت، ناگزیر آن را به همراه نامه‌ی تسلیتی به خانواده آن فقید ارسال داشت تا به زعم خویش خواست آن روانشاد را به جا آورده باشد؛ زمانه بازی‌های زیادی از این‌گونه انجام می‌دهد. روانش شاد و قرین رحمت حق باد!

دانشگاه تبریز، فروردین ۱۳۸۲

باقر صدری‌نیا

پیشگفتار مترجم

ایران در طول تاریخ پرفراز و فرود خود رابطه مستمری با قوم عرب داشته است؛ رابطه‌ای توأم با تأثیرگذاریها و تأثیرپذیریهای متقابل. اگر روزگاری آداب و رسوم و فرهنگ و آیینهای ایران به همراه نفوذ و اقتدار سیاسی و نظامی آن به دوردست‌ترین مناطق سرزمین عرب راه گشوده و مقلدان، هواخواهان، و معتقدان بسیاری یافته است، روزگار دیگر نیز فروغ آیین و ایمان تازه‌ای از اعماق شبه‌جزیره عرب تافته و بر سرزمین اهورا پرتو افشانده است و به همراه خویش آداب و سنن، عقاید و فرهنگ آن قوم را به میان ایرانیان آورده است. اگر پس از مدتی دوباره فرهنگ و رسوم ایرانی، کاخهای افسانه‌ای هزار و یک شب را نقش و نگار زده است و ایرانیان در عرصه دانش و دین و کشورداری طرحهای نوینی درافکنده و در شمار معماران اصلی تمدن پرشکوه اسلامی جای گرفته‌اند؛ در مقابل، آیین اسلام و شعر و ادب عربی به عنوان پایدارترین جلوه‌های رابطه ایران و عرب، همواره جایگاه بلند خود را نزد ایرانیان حفظ کرده است. آشنایی با سرگذشت قوم عرب در اعصار دیرینه تاریخ، نه تنها برای شناخت مردمی که رابطه‌ای کهن و طولانی با کشور ما داشته‌اند لازم است، بلکه در عین حال از این رهگذر می‌توان آگاهیهای سودمندی را درباره بخشی از تاریخ ایران و چند و چون رابطه ایران و عرب به دست آورد. علاوه بر این، شناخت تاریخ عصر جاهلی به عنوان مقدمه واجب پژوهش در تاریخ و تعالیم اسلام، دین پژوهان را به کار می‌آید و رمز و راز بسیاری از اشعار و آثار ادبی، از طریق آشنایی با اوضاع اقلیمی، رسوم و عقاید، مناسبات، و روابط موجود در میان اعراب اعصار گذشته گشوده می‌شود و زمینه کشف و فهم رازهای درهم تنیده نهفته در درون آثار ادبی فراهم می‌آید.

درباره تاریخ عرب پیش از اسلام، علاوه بر متون متقدم تاریخی و دینی، پژوهشهای بسیاری در روزگار ما به سامان رسیده است؛ اما آنچه از این آثار به زبان فارسی تألیف و یا ترجمه شده اندک است و تعداد آثار محققانه، در این میانه، اندکتر. کتاب حاضر را می توان در زمره همین آثار اندک یاب به شمار آورد. مؤلف دانشمند آن با اشراف به موضوع پژوهش خویش، استفاده روشمند از اسناد، منابع و مآخذ درجه اول، و احاطه به تحقیقات عرب شناسی معاصران اثری پرداخته است که از حیث وسعت دایره تحقیق، دقت در ثبت وقایع، استنباطهای عالمانه، و اشتغال بر وجوه و جوانب مختلف زندگی، فرهنگ و تمدن عرب پیش از اسلام، می توان آن را بعد از کتاب ارجمند تاریخ عرب دکتر جوادعلی، در ردیف بهترین آثار مربوط به تاریخ عرب عصر جاهلی محسوب داشت.

مؤلف در این اثر، دست خواننده را می گیرد و از آن هنگام که سرگذشت قوم عرب در اعماق اساطیر و افسانه ها گم می شود، تا دوره های تاریک و روشن تاریخ پیش می آورد. خواننده در این سیر و سفر از باغهای سرسبز و پوشیده از درختان سر به هم داده یمن، تا ریگزاران تفته و بی آب و گیاه صحرای عرب راه می پوید؛ زمانی در کاخهای اعجاب انگیز «غمدان» و «بینون» توقف می کند، و زمانی دیگر زیر خیمه های بدویان و بیابانگردان می آساید، و در این گشت و گذار، مؤلف ضمن آشنا ساختن خواننده با اوضاع تاریخی و جغرافیایی سرزمینهای عربی، در فصول مختلف کتاب، درباره رسوم و آداب، عقاید و آیینهای رایج، نظام اجتماعی، ساختار قبیله ای، جنگ و صلح، و اوضاع اقتصادی مناطق مختلف سرزمین عرب سخن می گوید و از این طریق تصویر روشنی را از زندگی عرب پیش از اسلام، پیش چشم خواننده ترسیم می کند.

آنچه مترجم را به ترجمه این کتاب برانگیخت، علاوه بر فوایدی که کتاب متضمن آن بود، جاذبه پرافسون نهفته در تاروپود تاریخ بود، که به هر حال، هر کسی را که با کتاب و کتابت سرو کاری باشد، به ناگزیر در میدان جاذبه خود قرار می دهد. بویژه اینکه تاریخ عصر جاهلی دورنمای وهمناک و رازآلودی دارد، و همین کنجکاوی او را برای قدم نهادن در این فضای وهم آمیز و رازناک افزونتر می کرد. مترجم کوشیده است ضمن وفاداری به متن، تا آنجا که بضاعت اندک او امکان می داد ترجمه یکدست و روانی عرضه دارد و، جز در چند مورد، عدول از این اصل را بر خود روا ندانسته است و در این موارد نیز چاره ای جز رعایت جانب معنی نداشته است. برخی از ابیات نیز اندکی آزادتر به فارسی برگردانده شده است، که مجال سخن هم به گمان او جز این را اقتضا نمی کرد. در اینجا یادآوری چند نکته دیگر را نیز لازم می داند:

الف. مؤلف در موارد مختلف، یک یا چند بیت را از پیکره شعری جدا نموده و به عنوان شاهد گفتار خود نقل کرده است. در این موارد به علت ازهم گسستگی رابطه ابیات، و در مواقع برهم خوردن توالی منطقی آنها، راقم این سطور بیش از هر جای دیگر خود را در معرض لغزش دیده است. در برخی از این موارد عدم دقت لازم در ارجاع به منابع، که متأسفانه در صفحاتی از کتاب به چشم می خورد، عرصه را بر وی تنگتر ساخته است. علاوه بر این، در چند جا نیز پریشانی وزن ابیات گواه ثبت نادرست و مغلوطن آنهاست و مراجعه به مأخذ هم به دلیل عدم ارجاع دقیق و یا عدم ذکر بیت در چاپهای منقح مأخذ، گره از کار فروبسته مترجم نگشوده و ناگزیر ضریب لغزش او را بیشتر کرده است. در چنین مواردی، جز پوزش و درخواست تصحیح و ارشاد از ارباب فضل و دانش چه کاری می توان کرد.

ب. تقریباً در همه جا «اخباریون» را به «ناقلان یا راویان اخبار» ترجمه کرده است تا از موّرخ و موّرخان به مفهوم امروزی کلمه تمایز یابد.

ج. چون برای اصطلاح «حرّه» معادل مناسبی در فارسی نیافته است و پاره‌ای از معادل‌های به کار رفته مانند «سنگستان» را نیز رسا تشخیص نداده، عیناً همان کلمه به کار برده شده است. بویژه آنکه مترجم متوجه این نکته شده که در کتابهای فرنگی نیز به هنگام بحث از مناطقی که به «حرّه» موسوم است از ذکر معادل پرهیز شده و خود اصطلاح قید شده است. در واقع چون این مناطق، به طور خاص، در عربستان قرار دارد؛ از این رو در زبانهای دیگر نیز اصطلاح مزبور به عنوان یک اصطلاح جغرافیایی پذیرفته شده است.

د. در مواردی افزودن توضیحاتی را لازم دانسته است؛ در این جاها با قرار دادن علامت (م) در پایان هر توضیح آن را از یادداشتهای مؤلف متمایز ساخته است.

ه. مترجم ضمن ترجمه کتاب و یادداشتهای پایانی، به آثار متعددی مراجعه کرده، از پاره از آنها سود برده است، و در چند مورد ترجمه عبارتی و احیاناً بیتی را از آنها به وام گرفته است؛ بخصوص خود را وامدار شادروان استاد محمد پروین گنابادی مترجم مقدمه ابن خلدون، شادروان ابوالقاسم پاینده مترجم تاریخ طبری و مروج الذهب، و نیز دکتر محمد رضا جلالی نائینی مترجم الاصلنام کلبی می داند. در اینجا لازم است سپاس خود را تقدیم نویسندگان و مترجمان این آثار نماید و یاد نیک آنانی را که به سرای باقی شتافته اند گرامی بدارد.

در حل پاره‌ای از معضلات متن، مترجم از یاورهای استاد فرزانه خود دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی، استاد ارجمند دکتر مرادیان، و نیز دوست دانشور خویش دکتر محمد هادی مرادی بهره مند بوده است، اینک سپاسگزاری از الطاف یکایک آنان را بر خود فرض می داند؛

همچنین از اولیای محترم شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، بویژه استاد ارجمند جناب آقای دکتر پرویز اتابکی دبیر مجموعه میراث ایران و اسلام که با دیده قبول بر این ترجمه نگرستند و دوست فاضل و گرامی آقای فرهاد طاهری ویراستار کتاب، و نیز از کارکنان و حروفچینان آن شرکت، سپاسگزاری می‌نماید. ناسپاسی خواهد بود اگر صمیمانه‌ترین سپاسهای خود را به دکتر عبدالسلام عبدالعزیز فُهمی، استاد دانشمند دانشگاه عین‌الشمس مصر، تقدیم ندارم؛ ایشان با بزرگواری تمام نامه مرا به مؤلف ارجمند کتاب در شهر اسکندریه رساندند و پاسخ مؤلف و کارنامه علمی ایشان را برای من فرستادند، هر کجا هست خدایا به سلامت دارش.

تهران - باقر صدری‌نیا

۱۲ آذرماه ۱۳۷۳

مقدمه مؤلف

امروزه بحث در باب تاریخ سیاسی و اجتماعی عرب پیش از اسلام و بررسی خاستگاههای نخستین تمدن آنان، اهتمام بسیاری را از جانب پژوهشگران جهان عرب می‌طلبد. کسانی که مایل به تأمل و تعمق در گذشته ملت خود و مبانی قومیت خویش هستند، شایسته است که جهت پاسخگویی به سخنان بی‌پایه دشمنان و عبرت‌اندوزی از حوادث و رخدادهای گذشته و فراگرفتن درس از تجارب نیاکان خود، به صورتی که آنان را در شناخت میراث پرشکوه گذشته و تعیین جایگاه خویش طی حوادث و تحولات عصر حاضر یاری رسانند، اهتمام درخور در این زمینه از خود نشان دهند.

بی‌گمان تاریخ عرب عصر جاهلی، نسبت به تاریخ عمومی عرب، و بویژه تاریخ دوره اسلامی، از موضوعات درخور اهمیت به شمار می‌آید؛ زیرا دوره جاهلی، اساس تاریخ عصر اسلامی و به منزله پایه‌ای است که تاریخ این دوره بر روی آن بنا شده است و تفسیر و تبیین بسیاری از مظاهر اجتماعی، اقتصادی، و حتی هنری عصر اسلامی جز با پژوهش در ریشه و منشأ دیرینه آنها در دوره جاهلی، امکانپذیر نیست.

با اینهمه، تاریخ جاهلی از عنایت پژوهشگران متقدم و معاصر تنها بهره‌اندکی برده است؛ زیرا آنچه از رهگذر تألیفات تاریخی از اخبار عرب جاهلی به دست ما رسیده، جز اطلاعات پراکنده و نامنظمی بیش نیست؛ که در آن، حقایق تاریخی با روایتهای خرافی درآمیخته و به طور کلی رنگ اسطوره‌ای و حالت افسانه‌ای بر آن سیطره یافته است. تردیدی نیست که این قبیل اخبار و روایتها را بدون تحقیق در صحت آنها نمی‌توان به عنوان منبع اصلی تدوین تاریخ این دوره، شایسته اعتماد تلقی کرد؛ بلکه لازم است در حدّ توان با مراجعه به منابع مهم

دیگر تاریخ، نظیر آثار و بناهای به جای مانده و کتیبه‌های حک شده بر آنها، در صحت و اتقان اخبار و روایتهای مزبور به تحقیق و تفحص پرداخت. حقیقت آن است که بسیاری از مستشرقان متأخر و گروه اندکی از پژوهشگران عرب تلاشهای توان‌فرسایی در این زمینه مبذول داشته‌اند. بخش عمده این تلاشها مصروف سفرهای اکتشافی در سرزمینهای عرب، بررسی آثار به جای مانده در یمن و حجاز و جنوب شام، نسخه‌برداری از کتیبه‌های باستانی به دست آمده، و ترجمه آنها به زبانهای اروپایی شده است. با این حال، آنچه از حاصل پژوهشهای آنان نشر یافته بسیار اندک است؛ و تاریخ عرب جاهلی، همچنان نیازمند کوششهای باستان‌شناسی و تاریخی بسیاری است. کوششهایی که بتواند به تدوین تاریخ این دوره یاری رساند، اساطیر و افسانه‌ها را از ساحت اخبار مدون گذشته پاک سازد، و اصول آن مبتنی بر حقایق علمی باشد که کاوشهای باستان‌شناسی آن را مورد تأیید قرار دهد.

متأسفانه باید اعتراف کرد که کتابخانه‌های ما در زمینه این گونه پژوهشها بسیار فقیر است. و از تألیفات عربی جدید، آنچه درباره تاریخ عرب جاهلی انتشار یافته، چنان اندک است که از تعداد انگشتان دست هم تجاوز نمی‌کند. مهمترین این آثار بی‌هیچ گفت‌وگو، کتاب حجیم هشت جلدی دکتر جوادعلی است که به زبان عربی نوشته شده، و منبع علمی درجه اول در تاریخ عرب جاهلی به شمار می‌رود. اما با وجود فضل تقدم مؤلف آن و با وجود اینکه کتاب او بهترین و تازه‌ترین اثری است که در این زمینه منتشر شده است؛ دکتر جوادعلی فصول آن را بیش از اندازه گسترش داده، و در تفصیل موضوع آن افراط کرده است تا آنجا که برای مطالعه‌کننده تاریخ جاهلی، احاطه و اشراف بر همه جوانب و ابعاد آن دشوار می‌نماید. از جمله آثار دیگر در این باب، پژوهش تاریخی-ادبی استاد جرجی زیدان است، که علی‌رغم قدمت و دوری اسلوب آن از روش علمی، از تألیفات درخور توجه محسوب می‌شود.

مشاهده نقص و نارسایی موجود در کتابهای تاریخ باستانی عرب، از حدود ده سال پیش، پس از آنکه دانشگاه عین شمس تدریس این درس را به عهده من گذاشت، مرا بر آن داشت که توجه خود را به بررسی تاریخ این دوره معطوف دارم. پژوهش در تاریخ باستانی عرب، با وجود مشکلاتی که داشت، مرا شیفته خود ساخت و احساس کردم که با ارائه تحقیق تازه و منسجمی درباره تاریخ عرب جاهلی که در آن همه جوانب این موضوع سیاسی و فرهنگی مورد بحث قرار گیرد و آنچه از تاریخ این دوره مستور مانده است به شیوه آسان و ساده توضیح داده شود؛ و از مطالعه آن، فایده‌ای به خواننده عرب‌زبان برسد و یا نصیبی عاید کتابخانه‌های عرب گردد. از این رو، بر آن شدم که به تدریس این واحد درسی در دانشگاه

اسکندریه در تحقق این هدف بکوشم؛ تا اینکه در آغاز سال ۱۹۶۷ میلادی به انتشار جلد اول پژوهشهایی در تاریخ عرب موفق شدم؛ و پس از دو سال به این نتیجه رسیدم که جهت مزید استفاده دانشجویان از پژوهش در این زمینه، بحث تازه‌ای را فراهم آورم که ضمن احاطه بر جوانب موضوع، دامنه تفصیلات آن کوتاه باشد تا دانشجویان و پژوهشگران به یک اندازه از مطالب آن بهره‌مند شوند. از این کوشش تازه جز آسان گردانیدن فهم این مقوله مهم، قصد دیگری نداشتم. امیدوارم با فراهم ساختن این بحث مختصر به هدف مورد نظر رسیده باشم.

والله ولی التوفیق

بخش اول

بررسیهای مقدماتی

۱- منابع تاریخ جاهلی

۲- قوم عرب و طبقات آن

۳- جغرافیای سرزمینهای عربی

منابع تاریخ جاهلی

با وجود فراوانی و تنوع منابع عصر جاهلی می‌توان آنها را در سه گروه زیر منحصر ساخت:
 اول. منابع باستانی که دربرگیرنده سنگ‌نبشته‌ها و آثار معماری است.
 دوم. منابع مکتوب عربی که قرآن کریم، حدیث، کتابهای تفسیر، سیره، مخازی، و نیز کتابهای تاریخی و جغرافیایی و شعر عصر جاهلی از مهمترین آنهاست.
 سوم. منابع غیرعربی که شامل تورات، تلمود، کتابهای عبری، کتب تاریخی یونانی و لاتینی، و منابع مسیحی است.

اول-منابع باستانی

۱. کتیبه‌ها

سنگ‌نبشته‌ها، به طور عام از مهمترین منابع تاریخ و به طور خاص، از منابع تاریخ عربی قدیم شمرده می‌شود؛ زیرا بیشترین اطلاعاتی که از رهگذر منابع مدون عربی درباره عصر جاهلی به دست ما رسیده، عمدتاً برگرفته از روایاتی است که رنگ اساطیری بر آنها غلبه دارد و حقیقت و خیال در آنها با یکدیگر آمیخته شده است. به همین علت پژوهشگران اروپایی از اواخر قرن نوزدهم به بررسی کتیبه‌های عربی قدیمی روی آورده‌اند که در سرزمینهای مختلف عربی کشف شده است؛ تا از این طریق مواد تاریخی لازم را، که مضمین اطلاعات واقعی درباره اسامی و القاب پادشاهان و اعمال و عقاید آنان است، استخراج و استنباط نمایند. این سنگ‌نبشته‌ها علاوه بر اینکه مضمین اخبار و رخدادهایی است که جوهر اصلی تدوین تاریخ و تاریخ تمدن عرب پیش از اسلام را تشکیل می‌دهد، از حیث پژوهشهای

زبانی نیز واجد اهمیت خاصی است؛ و به همین دلیل در تدوین تاریخ به مثابه اطلاعات موثق مورد استناد مورخ قرار می‌گیرند؛ زیرا این سنگ‌نبشته‌ها نه تنها با حوادثی که مورخ قصد ثبت آنها را دارد معاصر است، بلکه نوشته‌های بیطرفانه و به دور از غرضی است که روایات و نقل قولها، آنها را مخدوش نساخته است.^۱ معروف است که می‌گویند: سنگ‌نبشته‌ها حقایق ثابت و تاریخیهای صحیح و نشانه‌هایی را که کمتر مورد تحریف قرار می‌گیرند ثبت می‌کند. این در حالی است که اغلب نوشته‌هایی که به دست ما رسیده است روایاتی است که آمیختگی با خرافات و عصبیتها آنها را مخدوش و غیرقابل اعتماد ساخته است.

اکثر سنگ‌نبشته‌های عربی قدیم که به ما رسیده مربوط به سرزمینهای عربی جنوبی است و آنچه به مناطق عربی شمالی^۲ مربوط می‌شود اندک است، و شاید همین مسئله سبب شده تا برخی از مستشرقین با استناد به آنچه ابن‌خلدون در کتاب خود آورده است، وجود خط و کتابت را در نزد عرب شمال انکار کنند. ابن‌خلدون می‌نویسد که خط عربی از دولت تبابعة جُمَیری به حیره و پس از آن، از حیره به حجاز منتقل شده است.^۳ گرچه شخصی به نام دکتر خلیل یحیی، منشأ «جُمیری» خط عربی را نفی می‌کند و معتقد است که پیوند میان آنها ناشی از آن نیست که هر دو منشأ سامی واحدی دارند. او بر این اعتقاد است که عربها خط خود را از خط اقوام نبط، که در مَدَین و مناطق شمالی سرزمینهای عربی مجاور آن سکونت داشتند، اخذ کرده‌اند و سپس خط نبطی به تبع تحرکات تجاری و بازرگانی تحول یافته، تا اینکه در اوایل قرن پنجم میلادی به عنوان خط عربی شناخته شده است.^۴

۱. محمد حسن زکی، «دراسات فی مناهج البحث والمراجع فی التاريخ الاسلامی»، از مجله دانشکده ادبیات دانشگاه قاهره، مه ۱۹۶۰، ۱۲ مجلد، ج ۱، ص ۱۶۲؛ سیده اسماعیل کاشف، مصادر التاريخ الاسلامی و مناهج البحث فيه، قاهره، ۱۹۶۰، ص ۶۳؛ سید عبدالعزیز سالم، التاريخ والمورخون العرب، اسکندریه، ۱۹۶۷، ص ۱۵۱.

۲. مهمترین این کتیبه‌ها و نقوش عربی، «نقش النماذه» است که استاد رینیّه دیسو، در کوه صفا واقع در جنوب شرقی دمشق، موفق به کشف آن گردید. این کتیبه که به حروف نبطی و به زبان عربی نوشته شده است معرف آرامگاه پادشاه لخمی امرؤ القیس بن عمرو بن عدی (۲۸۸-۳۲۸ م) است. (نگاه کنید به: رینیّه دیسو، العرب فی سوریا قبل الاسلام، ترجمه استاد عبدالحمید دواخلی، قاهره، ۱۹۵۹، ص ۳۶؛ دیتلف نیلسون، تاریخ العلم و نظرة حول الماده، ترجمه دکتر فؤاد حسنین علی، قاهره، ۱۹۵۸، ص ۴۹).

۳. ابن‌خلدون، مقدمه، به کوشش دکتر علی عبدالواحد وافی، ج ۳، ص ۲۵۰.

۴. دکتر خلیل یحیی نامی، «أصل الخط العربی و تاریخ تطوره إلى ما قبل الاسلام» از مجله دانشکده ادبیات دانشگاه مصر، مه ۱۹۳۵، ج ۳، جزء سوم.

۲. آثار و اشیاء به جای مانده

آثار به جای مانده اعم از آثار غیرمنقول مثل عمارتها و یا منقول مانند اشیاء گرانبهای معدنی، سکه‌ها، اشیاء چوبی، سفالی، و وسایل زینت و آرایش و چیزهای دیگری از این قبیل، که حمل و نقل آنها بسهولت انجام می‌گیرد، از منابع مهمی شمرده می‌شود که مورخ در نوشتن تاریخ بدانها تکیه می‌کند؛ زیرا اسناد مکتوب، به دلیل قلت و وجود تناقض و آمیختگی حقایق تاریخی با افسانه‌ها و اساطیر در آنها، بتهایی برای این منظور بسنده نیست. این آثار دربرگیرنده کتیبه‌های اصیل همزمان با حوادث تاریخی و غیرقابل تحریف و تغییر است. همان‌طور که آثار عربی قدیم، در ادوار مختلف تاریخ جاهلی، سند تاریخی زنده‌ای برای نشان دادن اعمال امرا و پادشاهان و شاهی مادی برای تمدن عرب عصر جاهلی محسوب می‌شود. به وسیله این‌گونه آثار که در سرزمینهای عربی به جای مانده است توانستیم بر همه آنچه عرب روزگاران پیشین در تمدن خود بدانها دست یافته بود آگاهی بیابیم و از حقایقی پرده برگیریم که به تاریخ آبادانی عرب قدیم در مراکز مختلف تمدن جاهلی تعلق دارد و جریانهای هنری را بیابیم که علائم و نشانه‌های خود را در دستاوردهای عرب قدیم بر جای گذاشته است و به منابع گوناگون آشوری، بابلی، و یونانی پی ببریم که بر هنر معماری تأثیر گذاشته است. همچنین آثار باقیمانده به ما کمک می‌کند تا به میزان توانایی و مهارت هنری عرب جاهلی، وقوف پیدا کنیم.

سکه‌های عربی، که القاب پادشاهان و اسامی الاهی‌ها بر آنها نقش بسته است، از منابع بااهمیت عصر جاهلی به شمار می‌آید. ما از سکه‌های حمیری، لخمی، غسانی، که ملهم از تأثیرات پول یونانیان بوده است، و همچنین از مهرهای سرزمینهای عربی جنوبی برخی مهرهای گلی مصری و نیز مهرهای ساسانی، که به سرزمینهای عربی جنوبی راه یافته است، به وجود نوعی مبادله بازرگانی و هنری میان این مناطق جنوبی از طرفی، و شام و مصر و عراق از طرف دیگر پی می‌بریم.^۱ نیز از این طریق، از اشتغال عرب جاهلی به تجارت خارجی با دولتهای واقع در اقیانوس هند و دریای مدیترانه، آگاه می‌شویم.^۲

۱. لینکولوس رودو کاناکیس، «الحياة العامة للدول العربية الجنوبية» از کتاب التاريخ العربی القديم، ص ۱۷۱.

۲. فؤاد حسنین، «العرب قبل الاسلام» از کتاب التاريخ العربی القديم، ص ۲۴۷.

دوم- منابع مکتوب عربی

۱. قرآن کریم

مبنای قانونگذاری اسلامی و نخستین مأخذ تاریخ عرب عصر جاهلی و به طور کلی، موثقترین منبع مدون عربی محسوب می‌گردد؛ زیرا این کتاب از جانب خداوند متعال نازل شده و در صحت نص آن کمترین تردیدی وجود ندارد.^۱ در قرآن، برخی از مظاهر زندگی سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، و دینی عرب انعکاس یافته است و پاره‌ای از اخبار اقوام بایده (عاد و ثمود) در آن ذکر شده است. همچنین اخبار اصحاب فیل (ابرهه حبشی و سپاهیان) و سیل عرم که سد مأرب را ویران کرد؛ و نیز اصحاب اخدود (نصرانیهای نجران که ذی‌نواس حمیری آنان را در گودالهایی که حفر کرده بود سوزاند) در آن نقل گردیده است. این اخبار را خداوند متعال به منظور عبرت و اندرز اعراب مشرک در کتاب خود آورده است تا بدانند که خداوند چگونه اقوام دیرینه (بایده) را به سبب تکذیب پیامبران به کیفر رسانید. امروز حقایق تاریخی متقن و اکتشافات باستان‌شناسی، صحت و دقت آنچه از اخبار عرب بایده را که در قرآن آمده به اثبات رسانیده است.^۲ معروف است که دو عامل باعث انقراض اقوام عربی بایده شد؛ نخست، شنای لغزنده‌ای که بر نواحی آباد قدیمی در مناطق میانی شبه‌جزیره عربستان و احقاف یورش آورد؛ دیگر، فوران آتشفشانها که منجر به نابودی شهرهای آباد گردید.^۳ در قرآن کریم آمده است که قبایل عاد و ثمود به وسیله صاعقه ویرانگری به هلاکت رسیدند و باد سرکش و سختی، که خدا به سوی آنان فرستاد، همه چیز را نابود کرد.

فَأَمَّا عَادُ فَاسْتَكْبَرُوا فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَقَالُوا مَنْ أَشَدُّ مِنَّا قُوَّةً، أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّ اللَّهَ الَّذِي خَلَقَهُمْ هُوَ أَشَدُّ مِنْهُمْ قُوَّةً وَكَانُوا بِآيَاتِنَا يَجْحَدُونَ. فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحاً صَرْصَراً فِي أَيَّامٍ نَحْسَاتٍ، لِنَذِيقَهُمْ عَذَابَ الْخِزْيِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا، وَلَعَذَابُ الْآخِرَةِ أَخْزَى وَهُمْ لَا يُنصَرُونَ. وَأَمَّا ثَمُودُ فَهَدَيْنَاهُمْ فَاسْتَحَبُّوا الْعَمَى عَلَى الْهُدَى، فَآخَذْنَاهُمْ صَاعِقَةً الْعَذَابِ الْهُونِ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ. (فصلت/ ۱۵-۱۷)

«اما قوم عاد به ناحق در زمین تکبر پیشه کردند، و گفتند چه کسی نیرومندتر از ماست. آیا

۱. طه حسین، فی الأدب الجاهلی، قاهره، ۱۹۲۷، ص ۶۸؛ جوادعلی، «القسم السياسي» از کتاب تاریخ العرب قبل الاسلام، بغداد، ۱۹۵۰، ج ۱، ص ۳۵؛ صبحی صالح، باحث فی علوم القرآن، دمشق، ۱۹۶۲، ص ۳۹۳؛ عمر فروخ، تاریخ الجاهلیة، بیروت، ۱۹۶۴، ص ۱۶.

۲. جرجی زیدان، العرب قبل الاسلام، به کوشش دکتر حسین مؤنس، چاپ دارالاهلال، ص ۱۷.

۳. عمر فروخ، منبع یسین، ص ۲۵.

ندیدند که خدایی که آنان را آفریده است از آنها نیرومندتر است؟ آنان آیات و نشانه‌های ما را انکار می‌کردند. ما در روزهای شوم باد سختی بر آنان فرستادیم، تا در زندگی دنیا عذاب خواری را به آنان بخشانیم و هر آینه عذاب آخرت خوارتر است؛ و آنان یاری نمی‌شوند اما نمود را هدایت کردیم ولی آنان گمراهی را بر هدایت ترجیح دادند پس صاعقه عذاب خواری به سبب اعمالشان آنها را فراگرفت». و نیز فرموده است:

و فِي عَادٍ إِذَا أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمُ الرِّيحَ الْعَقِيمَ، مَا تَذَرُ مِنْ شَيْءٍ أَتَتْ عَلَيْهِ إِلَّا جَعَلَتْهُ كَالْزَّرِيمِ وَ فِي نَمُودٍ إِذَا قِيلَ لَهُمْ تَمَتَّعُوا حَتَّى حِينٍ، فَتَوَّأَوْا عَنْ أَمْرِ رَبِّهِمْ فَأَخَذَتْهُمُ الصَّاعِقَةُ وَ هُمْ يَنْظُرُونَ. فَمَا اسْتَطَاعُوا مِنْ قِيَامٍ وَ مَا كَانُوا مُنْتَصِرِينَ. (ذاریات/ ۴۱-۴۵)

«در عاد نیز آیتی است هنگامی که باد خشک و بی‌فایده به سوی آنها روانه کردیم به هر چه در سر راه خود گذشت آن را چون جسم پوسیده آرد کرد. و در نمود نیز آیتی است؛ آن زمان که به ایشان گفته شد تنها چند روز دیگر فرصت خوشگذرانی دارید، نسبت به امر پروردگارشان طغیان ورزیدند. پس صاعقه آنان را فراگرفت در حالی که تماشا می‌کردند، آنان نتوانستند از آنجا که نشسته بودند برخیزند، و نه توانستند کسی را به یاری خود بطلبند»

و همچنین فرموده است:

وَ أَخَذَ الَّذِينَ ظَلَمُوا الصَّيْحَةَ، فَأَصْبَحُوا فِي دِيَارِهِمْ جَائِعِينَ. كَأَنَّهُمْ يَمْنُونَ فِيهَا إِلَّا إِنَّ نَمُودَ أَكْفَرُوا بِرَبِّهِمْ إِلَّا بُعْدًا لِنَمُودَ. (هود/ ۶۷-۶۸)

«و آنها را که ستم کردند صیحه و خروشی درگرفت و در دیار خود از پا درافتادند، آن سان که گویی در آنجا سکونت نگزیده بودند، هان! که نمود به پروردگار خود کفر ورزیدند. هان! که نمود دور باد».

از این آیات استنباط می‌شود که قوم نمود و عاد در اثر باد سرکش و تند با فوران آتشفشانی، که زمین لرزه سختی را نیز به همراه داشته است، به هلاکت رسیدند.

منظور از سیل عرم، که در قرآن از آن یاد شده است، سیلی است که منجر به ویرانی و تخریب سد مأرب گردید. سد مأرب از مهمترین سدهای یمن بود و در تبدیل شهر مأرب به بهشتی خرم تأثیر بسزایی داشت. به دلیل وجود همین سد و کثرت و گسترده‌گی مزرعه‌ها و فراوانی درختها و میوه‌ها^۱ بود که از شهرهای یمن به عنوان شهرهای سعادت‌مند عربی^۲ و

۱. همدانی، ابومحمد حسن بن احمد، صفة جزيرة العرب، به کوشش استاد محمد بن عبداللّه بن بلهید نجدی، قاهره، ۱۹۵۳.

ص ۵۱. ۲. یونانیان آن را به نام «Arabia Felix» می‌شناسند.

«سرزمین سرسبز» یاد می‌شد. امروزه نیز آثار این سد و باغهای بهشت‌آسایی که در دوسوی آن قرار داشت همچنان باقی مانده و از صحت آنچه قرآن در این باره نقل کرده است حکایت می‌کند:

لَقَدْ كَانَ لِسَبَإٍ فِي مَسْكَنِهِمْ آيَةٌ، جَنَّاتٍ عَنْ يَمِينٍ وَشِمَالٍ، كُلُوا مِنْ رِزْقِ رَبِّكُمْ وَاشْكُرُوا لَهُ، بَلْدَةٌ طَيِّبَةٌ وَرَبُّ غَفُورٌ. فَأَعْرَضُوا، فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ سَيْلَ الْعَرِمِ وَبَدَّلْنَاهُمْ بِجَنَّتَيْهِمْ جَنَّتَيْنِ ذَوَاتِ أُكُلٍ خَمْطٍ وَأَثَلٍ مِنْ شَجَرٍ مِنْ بَسْطٍ قَلِيلٍ ذَلِكَ جَزَيْنَاهُمْ بِمَا كَفَرُوا وَهَلْ نُجَازِي إِلَّا الْكَفُورَ. (سورة سبأ/ ۱۶-۱۷)

«برای قوم سبأ در شهرشان آیتی بود، دو باغ در سمت راست و چپ، [گفتم] از روزی پروردگارتان بخورید و شکر او بگزارید، شهری پاکیزه و پروردگاری آمرزگار، ولی آنان روی بگردانیدند پس سیل عرم را به سوی آنها سرازیر کردیم، و دو باغستانشان را به دو زمین خشک مبدل ساختیم که جز خوراکی تلخ و شور. گز و مختصر سدر نمی‌رویاند. آنها را که ناسپاس بودند اینچنین جزا دادیم؛ آیا ما جز ناسپاسان را مجازات می‌کنیم؟».

با وجود این، بسیاری از مستشرقین، کتابهای مقدس و از آن جمله قرآن کریم را منبع تاریخی قابل اعتماد نمی‌دانند؛ زیرا که به رغم آنها آنچه در کتب آسمانی نقل شده است متضمن تفصیلات تاریخی نیست و تنها در آن عبرتهای اخلاقی مورد نظر بوده است. علاوه بر این، برخی از اخبار موجود در کتب آسمانی پیوسته در هاله‌ای از ابهام قرار دارد و محدوده زمانی و مکانی آنها مشخص نیست.^۱

اما علی‌رغم این‌گونه اظهار نظرها قرآن به دلیل تأکید بر پاره‌ای از حوادث عصر جاهلی مانند حادثه اصحاب اخدود، سیل عرم، و داستان اصحاب فیل، منبع غیرقابل تردیدی شمرده می‌شود و به منزله آینه صاف و صادقی است که تصویر زندگی، دینی، اقتصادی، اجتماعی، فکری عصر جاهلی را بدرستی منعکس می‌سازد.^۲

۲. حدیث و کتب تفسیر

با وجود اینکه حدیث به واقع در اواخر قرن دوم هجری و در عصر عمر بن عبدالعزیز تدوین یافته است از این حیث که متضمن احکام و قوانین اداره جامعه متحول اسلامی است، دومین

۱. سیده اسماعیل کاشف، منبع پیشین، ص ۱۶.

۲. احمد ابراهیم شریف، مکه والمدینه فی الجاهلیة و عصر الرسول، قاهره، ۱۹۶۷، صص، ط - و از مقدمه.

منبع شریعت اسلامی تلقی گردیده و پس از قرآن صحیحترین مأخذ تدوین تاریخ عصر جاهلی مقارن با دوره اسلامی به حساب می‌آید؛ زیرا احادیث، دیرینه‌ترین روایات شفاهی است که از طریق تدوین به ما رسیده است. احادیث علاوه بر اینکه به وجوه گوناگون حیات دینی، فکری، اجتماعی، سیاسی، و اقتصادی می‌پردازد^۱، از این جهت که مبتنی بر اسناد است دقیقترین روایات شفاهی شمرده می‌شود. اما از آنجا که بسیاری از احادیث جعلی در جریان بدعتها و کشمکشهایی پدید آمده‌اند که جامعه اسلامی را از اهداف پیامبر دور می‌کرد؛ پژوهشگر احادیث ناگزیر باید در تحقیقات خود به مجموعه‌های صحاح، نظیر جامع الصحیح بخاری (مت^۲ ۲۵۷هـ) و شروح آن، و صحیح مسلم (مت^۳ ۲۶۲هـ)، و سنن ابی‌داوود (مت^۴ ۲۷۵هـ)، و سنن ترمذی (مت^۵ ۲۷۹هـ) تکیه کند.

در طبقه‌بندی منابع تاریخی ویژه عصر جاهلی پس از قرآن و حدیث، باید از کتابهای تفسیر نیز نام برد. در این تفاسیر، شرح مفصل اخبار مربوط به حوادث عصر جاهلیت و یا دوره نخست اسلامی که در قرآن به صورت مجمل نقل گردیده آمده است. علاوه بر این، کتب تفسیر تشبیهات و استعاراتی را که فهم آنها برای ما دشوار است تبیین می‌کند. تفسیر، ابتدا در زمان حیات پیامبر (ص)، که نخستین شارح قرآن کریم بود، به وجود آمد. بعد از پیامبر (ص) صحابه او به اعتبار اینکه به اسرار قرآن وقوف داشتند و با هدایت پیامبر به رستگاری رسیده بودند^۶، این مهم را به عهده گرفتند. عبدالله بن عباس پرآوازه‌ترین مفسر قرآن در میان صحابه بود.

بعد از صحابه، تابعین به این امر پرداختند و پس از تابعین، اخلاف آنها به ادامه کار آنان همت گماشتند و اقوال پیشینیان خود را گرد آورده و کتابهای تفسیر را تألیف کردند^۷. پس از این مرحله علما شیوه‌ها و روشهای متفاوتی را در تألیف تفسیر در پیش گرفتند. یکی از این روشها به تفسیر مأثور^۸ موسوم گردید. تفسیر تاریخی معروف به تفسیر طبری (مت^۹ ۳۱۰هـ) که جامع‌البیان فی تفسیر القرآن^{۱۰} نام دارد از معروفترین تفاسیری است که بدین شیوه تألیف شده است. تفسیر ابن کثیر دمشقی^{۱۱} (مت^{۱۲} ۷۷۴هـ) نیز که اگر در برخی مسائل برتر از تفسیر طبری تلقی نشود حداقل هموزن و هم‌تراز آن به شمار می‌آید، از همین‌گونه تفاسیر است.

۱. منبع پیشین. * در سراسر این کتاب کلمه «مت» مخفف کلمه «متوفی» است. — ویراستار.

۲. صبحی صالح، منبع پیشین، دمشق، ۱۹۶۲، ص ۳۳۱. ۳. منبع پیشین، صص ۳۳۲-۳۳۳.

۴. این نوع تفسیر به «تفسیر نقلی» نیز معروف است، برای اینکه مفسران در این شیوه از تفسیر به نقل حدیث از پیامبر (ص) و صحابه و تابعین اتکا می‌کنند. (نک: عبدالمنعم ماجد، «المصور الوسطی» از کتاب تاریخ الحضارة الاسلامیة، قاهره، ۱۹۶۳، ص ۱۶۶) ۵. چاپ بولاق در سی جزء، قاهره، ۱۳۲۱هـ.

۶. چاپ مصر در چهار جزء، قاهره، ۱۳۵۶هـ.

نوع دیگر از تفسیرنویسی، «تفسیر به رأی» نامیده شده است؛ در این شیوه، که خود به مشرّها و شعبه‌های گوناگونی تقسیم می‌شود، مفسر عمدتاً به لغت و معانی الفاظ تکیه می‌کند. به همین جهت این نوع تفسیر به «تفسیر درایی» یا «تفسیر عقلی» نیز معروف است. تفسیر زمخشری^۱ (مت ۵۳۸ هـ) که به عنوان تفسیر لغوی شهرت دارد از نامدارترین کتب تفسیر است که بدین شیوه تألیف شده است. تفسیر فخرالدین رازی^۲ (مت ۶۰۶ هـ) نیز که تفسیر عقلی محض است و رازی ضمن آن به بحث درباره موجودات هستی پرداخته است، از جمله این گونه تفاسیر به شمار می‌رود. رازی در این تفسیر با تقسیم موضوعی آیات، به تأویل آنها پرداخته و در خلال مباحث خود از عقیده اهل سنت و جماعت دفاع کرده است^۳. یکی دیگر از این تفاسیر، تفسیر بیضاوی (مت ۶۸۵ هـ) است که انوارالتنزیل و أسرارالتأویل^۴ نام دارد، بیضاوی نیز در این کتاب بر اساس اصول اهل سنت به استدلال پرداخته است. تفسیر ابی‌سعود، تفسیر نسفی، و تفسیر خازن نیز از جمله همین تفاسیرند.

۳. کتابهای سیره و مغازی

توجه مسلمانان نسبت به اهمیت و تأثیر قول و فعل پیامبر (ص) در هدایت و رستگاری آنها و اعتماد بر قول و فعل آن حضرت در قانونگذاری اسلامی و اداره امور جامعه، تاریخنگاران سده‌های نخستین را به نوشتن سیره و جنگهای پیامبر و صحابه^۵ برانگیخته است. از آنجا که کتب سیره و مغازی به اخبار عصر جاهلی مقارن دوره اسلامی و یا مربوط به حیات پیامبر نیز پرداخته‌اند در شمار منابع مهم تاریخ عرب پیش از اسلام قرار می‌گیرند.

کتاب سیره ابن هشام (مت ۲۱۸ هـ) نخستین کتاب عربی است که در زمینه سیره پیامبر و تاریخ عرب قبل از اسلام به دست ما رسیده است. ابن هشام در حیره خود به همان اندازه که به روایات شفاهی تکیه می‌کند به آثاری نظیر کتاب ابی‌عبدالله بن محمد بن اسحاق^۶ (مت ۱۵۱ هـ)

۱. زمخشری، حقائق غوامض التنزیل و عیون الاقوال، چاپ مصر در دو بخش، قاهره، ۱۳۰۷ هـ.

۲. فخر رازی، مفاتیح الغیب أو تفسیر الکبیر، در هشت جزء، قاهره، ۱۳۰۸ هـ.

۳. صبحی صالح، منبع روشن، ص ۳۳۶؛ عمر فروخ، تاریخ الجاهلیة، ص ۱۷.

۴. چاپ بولات در دو جزء، قاهره، ۱۲۸۲-۱۲۸۳ هـ.

۵. احمد امین، ضحی الإسلام، قاهره، ۱۹۳۸، ج ۲، ص ۳۱۹؛ عبدالعزیز دوری، نشأة علم التاريخ عند العرب، بیروت، ۱۹۶۰، صص ۱۹-۲۰.

۶. ابن هشام اخبار سیره را از طریق ابن اسحاق و دیگران گرد آورده و به نقد و تلخیص آن پرداخته است، و روایاتی را که ابن اسحاق ذکر نکرده بود آورده است. (نک: مقدمه ابن هشام، به کوشش مصطفی سقا و ابراهیم ایبازی و عبدالحمید شیلی، قاهره، ۱۹۳۶، ص ی)

که درباره سیره پیامبر تدوین شده و بعدها از میان رفته است، توجه نشان می‌دهد. از قدیمترین نویسندگان مغازی می‌توان از عرو بن زبیر نام برد که برخی از رسایل او از طریق آثار واقدی به ما رسیده است. ابان بن عثمان بن عفان، محمد بن مسلم بن شهاب زهري، شرحبیل بن سعد، واقدی، و محمد بن سعد نیز از جمله مؤلفان کتابهای مغازی هستند.

از آنجا که حجاز و مدینه محل هجرت و سنت پیامبر بود و صحابه پیامبر در آنجا زیسته و احادیث آن حضرت را شنیده و در زمان خود برای تابعین روایت کرده بودند، بزرگترین نویسندگان کتب سیره و مغازی از حجاز و مدینه برخاسته‌اند. اما در پی جبهه‌گیریهای حزبی، منطقه‌ای، و قومی حرکت دیگری نیز در جهت تألیف کتابهای سیره و مغازی از بصره آغاز گردید.

نویسندگان سیره و مغازی حوزه مدینه به سه گروه تقسیم می‌شود: در گروه نخست ابان بن عثمان بن عفان، عرو بن زبیر، و شرحبیل بن سعد قرار دارند. از نویسندگان گروه دوم می‌توان از عبدالله بن ابی بکر بن حزم، عاصم بن عمرو بن قتاده، و ابن شهاب زهري نام برد. موسی بن عقبه، محمد بن اسحق بن یسار، و واقدی در گروه سوم جای می‌گیرند. همه اینان بجز شهاب زهري، که مکی است، از مدینه برخاسته‌اند، از نویسندگان مکی علاوه بر شهاب زهري باید از وهب بن منبه نیز نام برد که به موازات تألیفاتی در زمینه قصص انبیا و اخبار پیشینیان به سیره پیامبر (ص) نیز پرداخته است. در صفحات آینده، مشاهیر حوزه مدینه به اجمال مورد بررسی قرار خواهند گرفت.

گروه اول

۱. ابان بن عثمان بن عفان (مت ۱۰۵ هـ)

او در زمان خلافت عبدالملک بن مروان والی مدینه بود، در علم حدیث و فقه شهرت یافت اما به پژوهش در «مغازی» گرایش افزونتری داشت. نوشته‌های او در زمینه سیره، تنها شامل احادیثی از زمان حیات پیامبر (ص) بود. هیچ‌یک از نویسندگان متقدم سیره، مانند ابن سعد و ابن هشام، در زمینه سیره چیزی از او نقل نکرده‌اند.^۱ دکتر دوری علت این امر را قرار گرفتن وی در یک مرحله انتقالی میان پژوهش حدیث و پژوهش مغازی می‌داند.^۲

۱. سیده اسماعیل کاشف، منبع پیشین، ص ۲۶. ۲. عبدالعزیز دوری، منبع پیشین، ص ۲۱.

۲. عروۃ بن زبیر بن عوام (مت ۹۲ هـ)

او به یکی از خاندانهای اشراف عرب منسوب است^۱، و در شمار نخستین گروه نویسندگان سیره قرار می‌گیرد. عروه در نقل حدیث «ثقه» بود، نسبش به او امکان می‌داد تا بتواند اخبار بسیاری را از پیامبر (ص) روایت کند. از پدرش زبیر، از مادرش اسماء، از خاله‌اش عایشه^۲، و نیز از ابوذر غفاری، صحابه پیامبر روایت می‌کرد. عروه در مدینه رشد یافت و از بسیاری از یاران پیامبر مانند پدرش زبیر و زید بن ثابت، اسامه بن زید، ابوهریره، عبدالله بن عمر، و ابن عباس حدیث آموخت^۳؛ پس از آن به مصر سفر کرد و حدود ۷ سال در آن دیار اقامت گزید و در همانجا ازدواج کرد و چندین بار از دمشق دیدن نمود.

پسرش هشام بن عروه و ابن شهاب زهري حدیث را از او آموختند. عروۃ بن زبیر حق بزرگی به گردن نویسندگان سیره، مانند ابن هشام و ابن سعد دارد؛ زیرا آنها در بخش عمده‌ای از نوشته‌های خود و امدار روایتهای او هستند. طبری نیز در صفحات متعدد کتاب خود از او بهره گرفته است. همچنین قسمتهایی از مغازی او، که دربرگیرنده جوانب مختلف زندگی پیامبر (ص) می‌باشد، به آثار واقدی راه یافته است^۴.

۳. شرحبیل بن سعد (مت ۱۲۳ هـ)

او از موالی انصار بود. اغلب از زید بن ثابت، ابی سعید خدری، و ابوهریره روایت کرده است^۵. شرحبیل صفحاتی از کتاب سیره خود را به ثبت اسامی شرکت‌کنندگان در جنگ بدر و اُحد اختصاص داده است؛ و بعد از آن، نامهای مهاجرین حبشه و مدینه را آورده است. با اینهمه، او به پایه‌ای که ابان بن عثمان بن عفان با عروۃ بن زبیر در این عرصه رسیده‌اند هرگز نرسید و ابن اسحاق و واقدی حدیثی از او نقل نکرده‌اند^۶.

گروه دوم

۱. عبدالله بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم أنصاری (مت ۱۳۵ هـ)

او اهل مدینه بود. جد بزرگش عمرو بن حزم أنصاری یکی از بزرگان صحابه بود که پیامبر (ص)

۱. پدرش زبیر بن عوام، مادرش اسماء دختر ابی بکر، برادرش عبدالله بن زبیر، و خاله‌اش عایشه أم المؤمنین است.

۲. احمد امین، منبع پیشین، ج ۲، ص ۳۲۲.

۳. ابن سعد، کتاب الطبقات الکبیر، به کوشش دکتر ستر یستن، لندن، ۱۳۲۲ هـ. (۱۹۰۵ م)، ج ۵، ص ۱۳۳.

۴. عبدالعزیز دوری، منبع پیشین، ص ۲۱. ۵. احمد امین، منبع پیشین، ج ۲، ص ۳۲۲. ۶. منبع پیشین، ص ۳۲۳.

وی را به حکومت نجران یمن منصوب کرد. هنگام اعزام وی به یمن نامه‌ای بدو نوشت که ضمن آن وی را به رعایت تقوای الهی در همه زمینه‌های مربوط به حکومتش و گرفتن یک پنجم غنائم، و یک دهم صدقات مزارعی که با دولاب آبیاری می‌شود، و یک بیستم صدقات مزارعی که آبیاری آنها به وسیله دلو انجام می‌گیرد، فرمان داد.^۱ اما جدّ او، محمد بن عمر، در «یوم الحره» درگذشت؛ و پدرش ابوبکر در زمان حکومت عمر بن عبدالعزیز قاضی مدینه شد و سپس در زمان خلافت سلیمان بن عبدالملک و عمر بن عبدالعزیز والی مدینه گردید. ابوبکر به توانایی در نقل حدیث زبانزد بود و از همین روی، عمر بن عبدالعزیز او را به گردآوری حدیث فرمان داد. فرزندش، عبدالله بن ابی بکر، این موهبتها را از پدر به ارث برد و به روایت احادیث مربوط به مغازی همت گماشت و در این زمینه «حجت» شمرده شد. ابن اسحاق، واقدی، ابن سعد، و طبری روایات مربوط به اخبار پیامبر را در زمان اقامت آن حضرت در مدینه از او نقل کرده‌اند.

۲. عاصم بن عمر بن قتاده ظفّری (مت ۱۲۰ هـ)

او از جمله انصار مدینه بود. پدرش قتاده در جنگ بدر به همراه مسلمانان شرکت داشت. عاصم بن عمر راوی دانشمندی بود و درباره مغازی و سیره، آگاهی وسیعی داشت؛ به همین جهت عمر بن عبدالعزیز از وی خواست تا در مسجد دمشق بنشیند و از مغازی و مناقب صحابه با مردم سخن بگوید. ابن اسحاق و واقدی، هر دو [در روایات خود] به او اعتماد کرده‌اند.^۲

۳. ابن شهاب زُهری (مت ۱۲۴ هـ)

او محمد بن مسلم بن عبیدالله بن عبدالله بن شهاب از قبیله بنی زهره است، و از جمله بزرگترین تاریخنگاران مغازی و سیره به شمار می‌آید. فضل تقدم در تأسیس «مدرسه تاریخ» در شهر مدینه و نیز در توضیح و ترسیم خطوط سیره پیامبر با اوست. زُهری اطلاعات خود را از محدثان بزرگ مدینه نظیر سعد بن مسیب، ابان بن عثمان بن عفان، عروقه بن زبیر، عبیدالله بن عبدالله بن عتبّه، و ابوسلمه بن عبدالرحمن کسب کرده و از اینکه دانش خود را از چنین کسانی فراگرفته بود به خود می‌بالید و می‌گفت: «به دیدار چهار دریای علم نایل شدم که عبیدالله بن

۱. بلاذری، فوح البلدان، به کوشش دکتر صلاح الدین منجد، قاهره، ۱۹۵۶، ج ۱، ص ۸۴.

۲. احمد امین، منبع پیشین، ج ۲، ص ۳۲۵.

عبدالله یکی از آنان بود». همچنین او گفته است: «مقدار زیادی دانش اندوختم ولی آنگاه که عبیدالله بن عبدالله را دیدار کردم گویی از گردنه‌ای به دشت هموار گام نهادم». و یک بار گفت: «چنان شدم که گویی چیزی از علم نشنیده‌ام»^۱.

ابن شهاب زهری بیشترین آگاهیهایش را درباره سیره از رهگذر حدیث به دست آورد. از قصص انبیا کمتر سود جست و در نوشتن سیره، جز در موارد نادری، شعر را به خدمت نگرفت. زهری به اتقان و صحت سندهایش معروف است. هنگامی که او تعدادی از روایت را به طور منظم در بافت یک خبر مسلسل قرار می‌دهد، با ارائه نوع جدیدی از اسناد (اسناد جمعی) از دیگران تمایز می‌یابد، و بدین ترتیب گام بزرگی به سوی تدوین اثری تاریخی به هم پیوسته و منسجم برمی‌دارد^۲. زهری در مغازی خود به عروقه بن زبیر اعتماد بیشتری نشان داده است، و به همین سبب در آن قسمت از مغازی او، که به دست ما رسیده است، روایتهای عروه منبع اصلی و نخستین او بوده است^۳. زهری در روایت خود، همچنین به سعید بن مسیب و عبیدالله بن عبدالله بن عتبّه اعتماد کرده است^۴، و به بهره‌گیری از دانش آنان مباحثات می‌کند. زهری تنها به نوشتن سیره و مغازی بسنده نکرد؛ بلکه نوشته‌های او، انساب و تاریخ صدر اسلام و دوره خلفای راشدین تا زمان روی کار آمدن امویان را نیز دربر می‌گیرد. او کتابی درباره نسب قریش تألیف کرده است که مُصَنَّب زُبیری آن را مأخذ کتاب نسب قریش^۵ خود قرار داده است.

گروه سوم

۱. موسی بن عقبه (مت ۱۴۱ هـ)

او از موالی آل زبیر بود. در مغازی شیوه «مکتب مدینه» را در پیش گرفت و آوازه یافت، نزد زهری تلمذ کرد و از آثار او و دیگر نویسندگان مغازی بهره گرفت. کتابی در زمینه سیره تألیف کرد که ظاهراً مختصر و کم‌حجم بود. برخی از بخشهای این کتاب از طریق آثار ابن سعد، واقدی، و طبری به دست ما رسیده است^۶.

۱. ابوالفرج اصفهانی، الأغانی، بیروت، ۱۹۵۶، ج ۸، ص ۱۷۸. ۲. عبدالعزیز دوری، منبع پیشین، صص ۲۴-۹۴.

۳. منبع پیشین، ص ۷۹.

۴. واقدی، مغازی رسول الله، قاهره، ۱۹۴۸، صص ۷۶، ۸۲، ۸۳، ۱۱۹، ۱۳۹، ۱۶۴؛ بلاذری، انساب الأشراف، به کوشش دکتر محمد حمیدالله، قاهره، ۱۹۵۹، ج ۱، صص ۹۸، ۱۰۵، ۱۱۲، ۱۱۶، ۱۹۴، ۲۰۵، ۲۵۶... تا آخر.

۵. مصعب بن عبدالله زبیری، نسب قریش، به کوشش استاد لیلی بروقتال، قاهره، ۱۹۵۳.

۶. احمد امین، منبع پیشین، ج ۲، ص ۳۲۷؛ عبدالعزیز دوری، منبع پیشین، ص ۲۷.

۲. محمد بن اسحاق (مت ۱۵۲ هـ)

او از نام‌آورترین شاگردان زهری است، ایرانی‌الاصل و از موالی عبدالله بن قیس بن مخزومه بن عبدالمطلب بود. دیرینه‌ترین کتابهای سیره که به ما رسیده، به او نسبت داده شده است. خلاصه‌ای از کتاب مغازی او از طریق سیره ابن هشام به ما رسیده است.^۱ سیره ابن اسحاق به سه بخش تقسیم می‌شود:

(۱) مبتدا: در این بخش که از آغاز آفرینش شروع می‌شود در زمینه تاریخ جاهلیت هم بحث می‌کند.

(۲) مبعث: این بخش را به تاریخ زندگی پیامبر (ص) تا سال اول هجری اختصاص داده است. (۳) مغازی: این بخش دربرگیرنده زندگی پیامبر (ص) در مدینه، غزوات، و وفات آن حضرت است. امام شافعی درباره مغازی ابن اسحاق می‌گوید: «هرکس بخواهد درباره مغازی تبخّر یابد وامدار و جیره‌خوار محمد بن اسحاق خواهد بود».^۲

هشام بن عروه بن زبیر و مالک بن انس، از ابن اسحاق اکراه داشتند. علت اکراه هشام بن عروه از آنجا ناشی می‌شود که ابن اسحاق برخی از اخبار را از فاطمه بن منذر و به واسطه او از اسماء، دختر ابوبکر، روایت کرده است؛ و فاطمه همسر هشام بن عروه بود. وقتی این خبر به هشام رسید او را نکوهش و انکار کرد و گفت: «او دشمن دروغگوی خداست. از زن من روایت می‌کند! کجا او را دیده است؟».^۳ اما علت دشمنی مالک بن انس با او، از طعنه زدن ابن اسحاق نسبت به علم و نسب مالک بن انس سرچشمه می‌گرفت. ابن اسحاق درباره مالک گفته بود: «برخی از نوشته‌های او را به من دهید تا عیبهایش را نشان دهم، من معالج کتابهای او هستم».^۴ این سخنان موجب اکراه مالک گردید، به دشمنی با ابن اسحاق برخاست و او را به دروغ و فریب متهم ساخت. و درباره او گفت: «ابن اسحاق از جمله دروغگویان و نیرنگبازان است». و نیز گفت: «محمد بن اسحاق کذاب و دروغ‌گوست». علاوه بر این، ابن اسحاق را به پیروی از مذهب قدریه متهم کرد.

ابن اسحاق به دنبال این‌گونه دشمنیها، پس از روی کار آمدن دولت عباسیان به عراق رفت.

۱. سخاوی، الاعلان بالتوخیخ لمن ذم أهل التاريخ، متنی است که روزنتال در کتاب خود، (علم التاريخ عند المسلمين، بغداد، ۱۹۶۳، ص ۵۲۶) منتشر کرده است.

۲. خطیب بغدادی، تاریخ بغداد، قاهره، ۱۹۳۱، ج ۱، ص ۲۱۹؛ سخاوی، منبع پیشین، ص ۵۲۶.

۳. منبع پیشین، ج ۱، ص ۲۲۲.

۴. منبع پیشین، ص ۲۲۴؛ یاقوت رومی، کتاب إرشاد الأديب إلى معرفة الأديب، (معجم الأديباء)، چاپ مرگلیوث، قاهره، ۱۹۱۳، ج ۶، ص ۴۰۰.

و در کوفه، جزیره، ری، و بغداد اقامت گزید؛ و در همانجا به منصور عباسی پیوست و کتابی در زمینه تاریخ به نام او تألیف کرد که از آغاز خلقت آدم تا روزگار خود را دربر می‌گرفت. پس از آن خلاصه‌ای از همین کتاب را در مغازی خود نقل نمود.^۱ ابن اسحاق به دلیل اعتماد به اهل کتاب در روایت، و نقل روایت از برخی علمای پیشین اهل کتاب، و پیروان تورات و هم از این جهت که روایات خود را از وهب بن منبه و ایرانیان فراگرفته و نیز از آن‌رو که بسیاری از اشعار جعلی را نقل کرده و درباره انسایی که در کتاب خویش آورده به خطا رفته، مورد انتقاد قرار گرفته است.^۲ با اینهمه، ابن اسحاق از جهت تلفیق شیوه و اسلوب محدثان و قصه‌پردازان در کتابهای خویش، فضل تقدم نسبت به نویسندگان دیگر دارد. گیب در تعلیقات خود بر کتاب ابن اسحاق می‌نویسد: «کتاب او در سیره، حاصل اندیشه‌ای بمراتب بلندتر و فراگیرتر از اندیشه پیشینیان و معاصرانش بود؛ زیرا او در کتاب خود، تنها به تدوین تاریخ پیامبر اکتفا نکرده، بلکه همت خود را مصروف تدوین تاریخ نبوت ساخته است».^۳

۳. محمد بن عمر بن واقد واقدی (مت ۲۰۷ هـ)

از موالی بنی هاشم، و بنا به قولی از بنی سهم بن اسلم، و معاصر ابن اسحاق بود. در مدینه از بزرگان زمان خود دانش آموخت؛ در حدیث از مالک بن انس، و در تاریخ از ابی معشر سندی و معمر بن راشد یمانی پیروی می‌کرد. به همین سبب نه تنها پس از ابن اسحاق در وسعت دانش و آگاهی در زمینه مغازی، سیره، و تاریخ، دومین فرد برجسته به شمار می‌آید، بلکه از حیث دقت در محتوا و سبک و اهتمام افزونتر به تحقیق تاریخی رویدادها و توضیح محیط جغرافیایی جنگها بر ابن اسحاق نیز برتری دارد.^۴ واقدی به طور خاص به مغازی، سیره، و حوادث تاریخی دوره اسلامی اهتمام ورزیده است. خطیب بغدادی به نقل از ابراهیم حربی می‌گوید که واقدی از داناترین مردمان به حوادث و امور دوره اسلامی بود، اما درباره عصر جاهلی کاری انجام نداده است.^۵ واقدی آثار زیادی درباره مغازی و تاریخ تألیف کرد که کتاب

۱. خطیب بغدادی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۵۲۱.

Margoliouth, *lectures on arabic historians caleuffa*, 1930, p. 84

۲. باقوت، معجم الأدباء، ج ۶، ص ۴۰۱؛ Margoliouth, op.cit. p. 85؛ گیب، «علم التاريخ»، دائرة المعارف الاسلامیه، ج ۴، شماره ۸، ص ۴۸۷؛ دوری، عبدالعزیز، منبع پیشین، ص ۲۹. ۳. گیب، منبع پیشین، ص ۴۸۷.

۴. عبدالعزیز دوری، صص ۳۰-۳۱. واقدی از محل وقوع جنگها بازدید می‌کرد تا بتواند بدروستی آنها را مورد بررسی قرار دهد و خود او در این باره چنین گفته است: «از وقوع جنگی آگاه نشدم مگر اینکه جهت مشاهده به محل آن رفتم».

(نک: خطیب بغدادی، منبع پیشین، ج ۳، ص ۶) ۵. خطیب بغدادی، منبع پیشین، ج ۳، ص ۵.

مغازی رسول الله (ص) از جمله آنهاست. این کتاب، اثر بی‌همتایی است که به دست ما رسیده است.^۱ کتابهای دیگر او عبارتند از: الطبقات الکبیر، کتاب السیره، کتاب التاریخ والمغازی والمبعث، کتاب اخبار مکه، کتاب حرب الاوس والخزرج و جزاینها.

بحث درباره نویسندگان مکتب حجاز را با اشاره به یکی از نویسندگان بزرگ مکتب بصره به پایان می‌بریم. او محمد بن سعد (مت ۲۳۰ هـ) شاگرد و محرر واقدی است و به همین جهت نیز به عنوان «کاتب واقدی» شهرت یافته است. ابن سعد از موالی بنی عبدالله بن عبیدالله بن عباس بود. در بصره تولد یافت و سالهای نخست زندگیش را در آنجا گذراند. سپس به مدینه عزیمت کرد و از آنجا به بغداد رفت، و به واقدی پیوست. از آثار او کتاب الطبقات الکبری، از آسیب روزگار در امان مانده و به دست ما رسیده است. این کتاب، متشکل از هشت بخش است. دو بخش نخست آن به سیره و مغازی پیامبر (ص) اختصاص یافته، و شش بخش دیگر به اخبار صحابه و تابعین اختصاص دارد که براساس نام شهرهای اسلامی تنظیم شده است. بخش سیره کتاب طبقات ابن سعد، از این حیث که شامل اطلاعات بسیاری در مورد نامه‌ها و سفرهای پیامبر اکرم (ص) است، از آثار نویسندگان متقدم سیره، بمراتب غنی‌تر و کاملتر است.

۴. کتابهای تاریخی و جغرافیایی

تاریخ‌نگاران عرب که به تدوین تاریخ عصر جاهلیت پرداخته‌اند، توجه خود را به بیان انساب قبیله‌ها و پیوند دادن آنها به عدنان و قحطان، یا اسماعیل یا فرزندان نوح، و تقسیم عربها به طبقات مختلف مصروف ساخته‌اند. کتابهای تاریخی عربی بر دو نوعند:

اول؛ کتابهایی که دربرگیرنده اخبار عرب در عصر جاهلیت نخستین است. این کتابها، مجموعه‌ای از قصه‌های قومی، و افسانه‌های متأثر از تورات است که از منابع گوناگون فراهم آمده، و یا از ابتکارات راویان است. از این سلسله کتابهای تاریخی، می‌توان از کتاب تاریخ یمن و اشعار و انساب آن نام برد، که عبید بن شریه جرحمی تألیف کرده است. این کتاب حاوی اشعار زیادی است که به زعم مؤلف آن، از جمله سروده‌های باقیمانده از زمان «تباعه» یمن است. همچنین، اخبار عاد، ثمود، طسم، جدیس، جرحم، و نیز اخبار و قصه‌های بنی اسرائیل هم در این کتاب آمده است.

۱. فون کریمر مستشرق، یک بخش آن را در سال ۱۸۵۵-۱۸۵۶ در کلکته منتشر ساخته است و در سال ۱۹۴۸ در مصر تجدید چاپ شده است.

دوم؛ کتابهایی است که شامل اخبار عرب عصر جاهلی مقارن با دوره اسلامی^۱ یا متصل به زندگی پیامبر(ص) است. مانند ایام عرب که متضمن اخبار و گزارشهایی درباره جنگها و درگیریهای قبایل مختلف عرب با یکدیگر است، این خبرها به حقیقت تاریخی نزدیکترند؛ زیرا هنوز در خاطره و یاد مردم باقی مانده‌اند، به علاوه خبرهای مزبور به لحاظ زمانی نیز مقرون به عصر اسلامی هستند.

همچنانکه پیش از این اشاره کردیم، تدوین اخبار جاهلی، تنها در عصر اموی که پایه‌های اسلام تثبیت گردید و ارکان دولت عربی استقرار یافت و عربها به اخبار پیشینیان خود اهتمام و توجه نشان دادند، انجام پذیرفت. دو قرن اول و دوم هجری، شاهد اهتمام خاصی نسبت به پژوهش اخبار عرب جاهلی و دوره اسلامی، و نیز اخبار ملت‌هایی بود که به عربها پیوسته بودند. از مجموعه این اخبار، سلسله کتابهایی تألیف شد که پیش از این بدانها اشارت رفت. از مورخین عرب که به نقل و روایت اخبار عرب پیش از اسلام پرداخته‌اند می‌توان از افراد زیر نام برد: عبید بن شریه جره‌می یمنی، وهب بن منبه (مت ۱۱۰ هـ)، محمد بن سائب کلبی (مت ۱۴۶ هـ) و فرزندش ابومنذر هشام بن محمد (مت ۲۰۴ هـ)، ابوعبیده معمر بن مثنی تمیمی (مت ۲۰۹ هـ)، و علی بن محمد مدائنی (مت ۲۲۵ هـ). به این گروه از مورخین، باید ابومحمد حسن بن محمد همدانی (مت ۳۳۴ هـ) را هم بیفزاییم که یکی از جغرافیدانان نامدار عرب بوده و به توصیف جزیره العرب و جایگاه و آثار آن، توجه خاصی نشان داده است.

۱. عبید بن شریه جره‌می یمنی

در اینکه اهل کجا بوده اختلاف نظر است. برخی او را اهل صنعا دانسته‌اند، و برخی دیگر گفته‌اند از «رقه» عراق بوده است، قول ارجح آن است که اصل او از جرهم یمن بوده است. عبید بن شریه، قصه‌پرداز و راوی اخبار بود، به دربار معاویه راه یافت و مورد توجه قرار گرفت^۲. گفته‌اند که کتاب الملوک و اخبار الماضین را به نام معاویه تألیف کرد.^۳ این کتاب در سال ۱۳۴۷ هجری با عنوان اخبار عبید بن شریه الجره‌می فی اخبار الیمن و اشعارها و انسابها در ذیل

۱. احمد امین، فجر الاسلام، ص ۶۶.

۲. مسعودی، مروج الذهب و معادن الجواهر، به کوشش محیی‌الدین عبدالحمید، قاهره، ۱۹۵۸، ج ۲، ص ۸۵. مسعودی بادآور می‌شود که معاویه هر شب مقداری از اخبار عرب و روزهای مهم آن، و اخبار عجم و پادشاهان آن و چگونگی اداره امور رعیت به وسیله آنان را می‌شنید. (نک: مسعودی، منبع پیشین، ج ۳، ص ۴۰)

۳. نک: مقدمه دکتر نبیه امین فارس بر جزء هشتم کتاب الاکلیل، برنستن، ۱۹۴۰ ص ۱۹۴۰؛ سیده اسماعیل کاشف، منبع پیشین، ص ۱۳؛ فرانتس روزنتال، منبع پیشین، ص ۲۷۵.

کتاب التیجان فی ملوک حمیر تألیف محمد بن هشام بن ایوب حمیری (مت ۲۱۳ هـ) در حیدرآباد دکن به چاپ رسیده است. کتاب ابن شریه متضمن بسیاری از اخبار عرب جاهلی و نیز اشعار فراوانی است که به زبان قوم عاد، ثمود، طسم، جدیس، و تباعه سروده شده است. علاوه بر این، برخی از اخبار بنی اسرائیل نیز در این کتاب ذکر شده است. بر همه این اخبار که در کتاب آمده است رنگ اسرائیلیات غلبه دارد.^۱ همدانی در کتاب خود از اخبار عبید بن شریه بهره گرفته و مقداری از آن را نقل کرده است.

۲. وهب بن منبه

او از مردم ذمار یمن بود، اصلش از ایران بوده و گفته‌اند که قبلاً یهودی بود و سپس اسلام آورده است. بخش اعظم اسرائیلیاتی را که به منابع عربی راه یافته است به او نسبت داده‌اند. وهب بن منبه همت خود را به گردآوری اخبار یمن در عصر جاهلیت متمرکز کرد. او در تدوین اخبار عمدتاً بر منابع مسیحی تکیه کرده است. روایت او از مسیحیان نجران، منطبق با روایات مسیحی است.^۲ کتاب الملوک المتوجه من حمیر و اخبارهم و قصصهم و قبورهم و اشعارهم از جمله کتابهای منسوب به اوست که بخشهایی از آن، از طریق کتاب التیجان ابن هشام به ما رسیده است. بر اخباری که وهب نقل کرده است داستانهای قومی و عقاید خرافی غلبه دارد؛ این ویژگی، همیلتون گیپ، مورخ، را بر آن داشته است تا بگوید که کتابهای وهب بن منبه و عبید بن شریه، با دلایل روشن ما را متوجه این واقعیت می‌سازد که اعراب نخستین، حتی هنگامی که به حوادث و رخدادهای معاصر خود می‌پرداختند، نیازمند نوعی احساس و دیدگاه تاریخی بودند.^۳ کتاب المبتدا نیز که عنوانش به آغاز آفرینش اشارت دارد به وهب نسبت داده شده است. این همان کتابی است که احمد بن محمد ثعلبی در کتاب عرائس المجالس فی قصص الأنبياء خود بدان استناد کرده است. کتاب المغازی را هم که نسخه خطی آن در کتابخانه هایدلبرگ آلمان نگهداری می‌شود^۴ به او نسبت داده‌اند. طبری در تفسیر کبیر خود بر قرآن؛ بسیاری از اقوال وهب بن منبه را اقتباس کرده است.^۵ وهب بن منبه به تعدادی از زبانهای باستانی تسلط داشت و در زبان یونانی، سریانی، و

۱. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۴۴. ۲. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۵۵.

۳. همیلتون گیپ، دراسات فی حضارة الاسلام، ص ۱۴۴.

۴. احمد امین، ضحی الاسلام، ج ۲، ص ۳۲۳؛ سید اسماعیل کاشف، منبع پیشین، ص ۲۸.

۵. همیلتون گیپ، منبع پیشین، ص ۱۴۴.

حمیری سرآمد بود. بسیاری از نوشته‌های قدیم را، که خواندن آنها برای علمای زمان دشوار بود، می‌خواند. مسعودی در کتاب مروج الذهب خود به نقل از عثمان بن مره خولانی در این باره می‌گوید: «وقتی ولید شروع به ساختن مسجد دمشق کرد در محوطه مسجد، لوحی سنگی یافت که به یونانی نوشته شده بود، آن را به گروهی از دانشمندان عرضه کرد ولی کسی نتوانست بخواند. آن لوح را به وهب بن منبه نشان داد وهب گفت: این نوشته از روزگار سلیمان بن داوود (ع) برجای مانده است؛ و سپس آن را خواند».^۱

۳. هشام بن محمد بن سائب کلبی

پدرش محمد بن سائب از دانشمندان علم انساب بود؛ پس از او، فرزندش ابومنذر هشام در این دانش جانشین پدر شد. هشام به دلیل تکیه بر اصول و منابع تاریخی، از بزرگترین ناقلان خبر در تاریخ عرب شمرده می‌شود. اعتنا و استناد بر منابع تاریخی، سبک او را در زمینه نقل روایت به شیوه مورخان نزدیکتر ساخته است.^۲ هشام به شیوه خاصی به جمع‌آوری اخبار و اطلاعات تاریخی درباره حیره^۳ و فرمانروایان آن، از منابع مدوّن اقدام کرد و در این مورد به آنچه در کنیسه‌ها نگهداری می‌شد و نیز اخباری که از فارسی به عربی ترجمه شده بود تکیه نمود. او کتابهای زیادی نوشته است، التذیم در الفهرست خویش از صد و چهل کتاب او یاد کرده است. از آثار او نسخه خطی کتاب الجمهرة فی الأنساب و کتاب الأضنام، که در مصر چاپ شده است^۴، و نیز کتاب نسب فحول الخیل فی الجاهلیة والاسلام^۵ به دست ما رسیده است.

او و پدرش را به جعل و دروغ متهم ساخته‌اند^۶، و گروهی از دانشمندان از نقل روایتهای او اجتناب ورزیده‌اند. اما استاد بروکلمان^۷ و استاد احمد زکی، مصحح کتاب الأضنام^۸، از او جانبداری و دفاع کرده‌اند.

۱. مسعودی، منبع پیشین، ج ۳، ص ۱۶۶.

۲. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۴۷؛ تعلیقات دکتر حسین مونس به نوشته استاد جرجی زیدان در کتاب العرب قبل الاسلام، ص ۲۶.

۳. التذیم در فهرست خود از دو کتاب او با نامهای کتاب الحیره و کتاب الحیره و تسمیة البیع والدیارات و نسب العبادین یاد کرده است. (نک: روزنتال، منبع پیشین، ص ۲۹۰)

۴. ابن کلبی، کتاب الأضنام، به کوشش احمد زکی پاشا، بولاق، ۱۳۳۲ هـ، و افست آن به وسیله دار القومية، ۱۹۶۵.

۵. به کوشش احمد زکی پاشا، قاهره، ۱۹۶۴.

۶. ابوالفرج اصفهانی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۱۹؛ ابن کلبی، مقدمه کتاب الأضنام، ص ۱۴.

۷. گیب، منبع پیشین، ص ۱۴۷؛ جوادعلی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۴۷. ۸. ابن کلبی، منبع پیشین، ص ۱۱، ۳۷.

۴. ابو عبیده معمر بن مثنی تمیمی

او ایرانی تبار بود، اجدادش یهودی بودند ولی خود او عرب تمیمی بود و با از طریق رابطه خویشاوندی^۱، تمیمی محسوب می‌گردید. ابو عبیده به دلیل جمع میان فرهنگ ایرانی، یهودی، و عربی از آگاهی و فرهنگ گسترده‌ای برخوردار بود. او از پیشگامان مورخین عرب دوره جاهلی، و از آگاهترین آنها از اخبار و انساب قبایل و روزهای مهم و تاریخی عرب بود. ابو عبیده به طور خاص به سرزمینهای شمالی عرب توجه نشان داده و اخبار قبایل و روزهای بزرگ و تاریخی آنها را گزارش کرده است. تألیفات او تا دوره اسلامی امتداد یافته و تاریخ عرب عصر نبوت و فتوحات اسلامی را نیز دربر گرفته است^۲. مؤلف الفهرست می‌نویسد که او «شعوبی» بود، بر انساب طعن می‌زد و در معایب عرب کتاب می‌نوشت^۳. استاد احمد امین گرایش شعوبی ابو عبیده را، با تمسک به ایرانی تبار بودن او، که موجب عدم خضوع وی در برابر تعصبات عربی می‌گردید، تبیین کرده است^۴. اما استاد گیب او را از این اتهام مبرا می‌داند^۵.

۵. ابو محمد حسن بن احمد یعقوب (معروف به ابن حانک همدانی)

او مورّخی یمنی است و به وسعت آگاهی، دقت شناخت مناطق جزیره العرب به طور عام، و یمن به طور خاص، و توصیف جزیره العرب و ذکر قبایل و تاریخ آن شهرت دارد. ابن حانک همدانی در تاریخ نامعلومی در صنعا زاده شد و در همانجا نشو و نما یافت، سپس در بلاد عرب به سیاحت و جست‌وجو پرداخت و آثار و نشانه‌هایی را که در این سرزمین برجای مانده بود مورد بررسی و پژوهش قرار داد. مدتی در مکه اقامت کرد و در خلال آن، با دانشمندان و مورخان آنجا دیدار نمود، پس از آن به یمن برگشت و در صعده اقامت گزید؛ تا اینکه به ناسزاگویی به پیامبر (ص) متهم گردید و زندانی شد، سرانجام در سال ۳۳۴ هجری در زندان درگذشت^۶. کتاب صفة جزيرة العرب ابن حانک به دلیل دقت خاص او در توصیف آثار، و تکیه بر مشاهدات خود در توصیف و بیان، از مهمترین منابع تاریخ عرب پیش از اسلام،

۱. احمد امین، ضحی الاسلام، ج ۲، ص ۳۰۴.

۲. از میان کتابهای او در باب فتوحات می‌توان از کتاب فتوح أرمینیه، کتاب السواد و ضحه، کتاب فوح الأهواز، و کتاب خراسان نام برد. (نک: روزنتال، منبع پیشین، ص ۲۸۴)

۳. احمد امین، فجر الاسلام، ص ۲۶۵ و ضحی الاسلام، ج ۲، ص ۳۰۴؛ او کتابی به نام مثالب در این زمینه دارد. (نک: روزنتال، منبع پیشین، ص ۲۹۹) ۴. احمد امین، ضحی الاسلام، ص ۳۰۵.

۵. همیلتون گیب، منبع پیشین، ص ۱۴۶.

۶. سیوطی، جلال‌الدین عبدالرحمن بن ابی بکر، بغیة الرعاة، قاهره، ۱۳۲۶ هـ، ص ۲۱۷.

بخصوص تاریخ بخش جنوبی سرزمینهای عربی؛ شمرده می‌شود.^۱ آشنایی او با خط مسند حمیری نیز در خواندن کتیبه‌های باستانی و منقوشی که در مناطق مختلف دیده است، به او یاری رسانده است.^۲

پیش از اینکه کتاب صفة جزيرة العرب را تألیف کند، کتاب دیگرش الأکلیل مهمترین اثری بود که درباره گذشته یمن تألیف شده بود. الأکلیل از ده بخش تشکیل یافته بود که اینک جز دو بخش اول و بخش هشتم و دهم آن، چیز دیگری به دست ما نرسیده است. این بخشها موضوعات زیر را شامل می‌شوند:

۱. مختصری از آغاز آفرینش و ریشه نسبها.
۲. در نسب فرزندان همیسع بن حمیر.
۳. در فضایل قحطان.
۴. در سیره قدیم تا زمان اسعد تبع‌ابی کرب.
۵. در سیره میانه از اول روزگار اسعد تبع تا عصر ذی‌نواس.
۶. در سیره جدید تا ظهور اسلام.
۷. در آگاهی دادن به اخبار باطل و حکایات محال.
۸. در ذکر قصرها و کاخهای حمیر و شهرها و گنجینه‌های آن و نیز آنچه از شعر علقمه ذی‌جدن باقی مانده است.
۹. در امثال و حکم حمیر و زبان حمیری و حروف مسند.
۱۰. درباره بزرگان و معارف همدان و نسبها و گزیده اخبار آنها.^۳

۱. همدانی، منبع پیشین.

۲. در کتاب الأکلیل او عباراتی آمده است که از خلال آن استنباط می‌شود که او با خط مسند آشنا بوده است. کلام او بدین‌گونه است: «در یکی از مسندهای آن آمده است: علهان و نهقان فرزندان تبع بن همدان کبیر، آن را ویران کردند، سپس وقشان و فرزندان او بنی‌حمدان، در آن سکونت گزیدند و از دیرباز حکومت از آن آنها بوده است.» (نک: همدانی، الأکلیل، ج ۸، به کوشش نبیه امین فارس، ص ۴۲) و درباره قصر «شحرار» می‌گوید: در یکی از مسندهای آن، این دو بیت با حروف مسندی نوشته شده بود:

شحرار قصر العلال المنیف اسسه تبع ینوف
یسکنه القیل ذی معاهر تخر قدامه الأنسوف

«شحرار قصر بلند و سر به فلک کشیده است، که تبع ینوف آن را بنا نهاده است؛ امیر ذی‌معاهر در آن سکونت دارد و همه سرها به احترام در برابر او فرود آید.» (نک: همدانی، منبع پیشین، ج ۸، ص ۵۳)

۳. همدانی، منبع پیشین، مقدمه جزء دهم، به کوشش محب‌الدین خطیب، قاهره، ۱۳۶۸ هـ، ص یو - یز.

بخش بزرگی از کتاب الأکلیل متضمن توصیف آثار معماری یمن از جمله قصرها، سدّها، قلعه‌ها، شهرها، و معبدهاست. همدانی آنها را به طور دقیق توصیف نموده و در توصیفات خود به مشاهدات و جست‌وجوی دقیق خویش تکیه کرده است. از این‌رو، همدانی نخستین جهانگرد عربی شمرده می‌شود که قرن‌ها پیش از آنکه کاوشگران اروپایی بدین کار برخیزند. در یمن به سیاحت و جست‌وجو پرداخته، آثارش را توصیف کرده و سنگ‌نشته‌هایش را خوانده است.

۵. شعر جاهلی

از آنجا که شعر عربی عصر جاهلی، بسیاری از حالات اجتماعی و دینی عرب‌ها، و نیز طبیعت و خلق و خوی آنها را توصیف می‌کند، از مهمترین منابع تاریخ و تمدن عرب آن روزگار به شمار می‌آید. شعر جاهلی «دیوان عرب» است^۱؛ برای اینکه شعر این دوره، شناسنامه اخلاق، عادات، دیانت، و اندیشه آنهاست. نسبتها به وسیله آن محفوظ مانده و افتخارات به یاری آن شناخته شده است، عربیت بدان آموخته می‌شود^۲، و از روزهای تاریخی و وقایع مهم در آن یاد شده است. به همین سبب شعر این روزگار بسیاری از عاداتها و خصلتهای عرب جاهلی را دربر می‌گیرد و همانند آئینه‌ای سیمای زندگی آنها را در جنگ و صلح منعکس می‌سازد^۳.

با وجود اینکه متروک بودن شعر جاهلی آن را در معرض نابودی قرار می‌داد، حدود دو قرن راویان، آن را به صورت شفاهی، از نسلی به نسل دیگر منتقل کردند تا اینکه در دوره‌های بعد تدوین یافت. با اینکه آنچه از شعر عرب جاهلی به دست ما رسیده اندک و اصالت آن محل تردید است، و تحت تأثیر عوامل دینی، سیاسی و نژادی^۴ از آفت جعل نیز در امان نمانده است^۵، آنچه از این اشعار به دست ما رسیده است خواه اصیل باشد یا مجعول، جهت ترسیم زندگی عرب جاهلی منبع اصلی شمرده می‌شود؛ زیرا کسانی که به تقلید و جعل و برساختن شعر جاهلی پرداخته‌اند، کوشیده‌اند با چنان دقت و مهارتی خصایص لفظی و معنوی شعر جاهلی را مورد تقلید قرار دهند، که تشخیص سروده‌های مجعول از شعر اصیل جاهلی برای

۱. قرشی، جوهرة اشعار العرب، بولاق، ۱۳۳۸، ص ۳؛ احمد امین، فجر الاسلام، ص ۵۷.

۲. سیوطی، المزهر فی علوم اللغة، شرح استاد محمد احمد جادالمولی و دیگران، ج ۲، ص ۴۷۰.

۳. احمد امین، منبع پیشین، ص ۵۷؛ احمد محمد حوفی، الحياة العربية من الشعر الجاهلی، قاهره، ۱۹۴۹.

۴. احمد امین، منبع پیشین، ص ۵۰؛ احمد امین، ضحی الاسلام ج ۲، ص ۲۷۴.

۵. طه حسین، منبع پیشین، قاهره، ۱۹۲۷، ص ۶۴.

ناقدان شعر نیز دشوار باشد.^۱ بدین ترتیب اشعار مجعول نیز در ترسیم سیمای زندگی عصر جاهلی همان واقعیتهایی را گزارش می‌دهد که در اشعار اصیل این دوره منعکس شده است.^۲ نامدارترین شاعران جاهلی عبارتند از: امرؤ القیس، عبید بن ابرص، علقمه فحل، اوس بن حجر، طرفة بن عبد، عمرو بن کلثوم، حرث بن حلزة، نابغه ذبیانی، عنتره بن شداد اعشی قیس، طفیل غنوی، و دیگران.

سوم- منابع غیر عربی

۱. تورات و تلمود

تورات، کتاب مقدس یهود، قدیم‌ترین مأخذ غیرعربی تاریخ عرب پیش از اسلام است. در موارد مختلف اسفار تورات مانند سفر حزقیال، سفر مزامیر، سفر عاموس، سفر دانیال، در خلال بیان رابطه عبریها و عربیها، از قوم عرب یاد شده است. همچنین در تلمود نیز، که مکمل احکام تورات است،^۳ ذکر عربیها به میان آمده و به همین جهت تلمود نیز از منابع تاریخ عرب قدیم به حساب می‌آید.

۲. کتابهای عبری

در کنار تورات و تلمود، منابع مهمی عبری دیگری از مورخین یهود مانند یوسفوس فلاویوس^۴ (۳۷-۱۰۰ م) به جای مانده است. او مؤلف کتابی در تاریخ جنگهای یهود از زمان غلبه آنتیوخوس اپیفانیوس، بر سرزمین قدس در سال ۱۷۰ ق م، تا زمان استیلای امپراتور تیتوس بر آن سرزمین در سال ۷۰ میلادی است. این کتاب اطلاعات گرانمایی درباره اعراب، بویژه اقوام نبطی که در منطقه جنوب فلسطین میان دریای سرخ و غرب فرات اقامت داشتند، به دست می‌دهد.

۳. کتابهای تاریخی یونانی، لاتینی، و سریانی

این کتابها، علی‌رغم اشتباهات و خطاهای تاریخی، که در آنها راه یافته، متضمن اطلاعات

۱. احمد امین، فجر الاسلام، ص ۵۱. ۲. عمر فروخ، منبع پیشین، ص ۱۵.

۳. کلمه «تلمود» عبری و به معنی «تعلیم» است و آن تورات شفاهی بوده است که بعدها اخبار یهود آن را به صورت مکتوب درآورده‌اند. و اساس آن مبتنی بر مجموعه‌ای از قواعد، احکام، وصایا، قوانین، شرحها، آموزشها، و روایتی است که به صورت شفاهی و به نواتر نقل شده و سپس تدوین پذیرفته است. تلمود بر دو نوع بود: اورشلیمی و بابلی. یهود تلمود بابلی را متداول ساختند. (نک: نجیب میخائیل، مصر والشرق الأدنى القديم، ج ۳، ص ۲۶۴-۲۷۲)

4. Josephus Flavius

تاریخی و جغرافیایی سودمندی دربارهٔ عرب پیش از اسلام است. زیرا که نویسندگان این کتابها در تألیفات خود به اخبار و اطلاعاتی تکیه کرده‌اند که جنگجویان یونانی و رومی و سیاحان و بازرگانانی فراهم آورده‌اند که در سرزمینهای عربی، بخصوص در سرزمین نبطیان، به سفر و سیاحت می‌پرداختند و با مردم اختلاط و ارتباط داشتند. از قدیم‌ترین نویسندگان این کتابها می‌توان از افراد زیر نام برد: اشیل یا آیسخولوس یونانی (۴۵۶-۵۲۵ ق م)، هرودوت (۴۲۵-۴۸۰ ق م) - او به هنگام بیان جنگ ایران و مصر در عصر کمبوجیه از قوم عرب نیز یاد کرده است - تئوفراستوس (۳۷۱-۲۸۷ ق م)، اراتوستنس (۲۷۶-۱۹۴ ق م)، و تئودور سیسیلی (مت ۴۰ ق م).

از جمله جغرافیدانان یونانی که شهرهای عرب و اوضاع اجتماعی و اقتصادی جزیرهٔ العرب را وصف کرده، و آنچه را در حملهٔ آلیوس گالیوس به یمن در سال ۲۴ ق م دیده، بیان کرده است، جغرافیدان بزرگ استرابون (۶۴ ق م - ۱۹ م) است که در حملهٔ رومیها شرکت داشته و اوضاع اجتماعی و اقتصادی عرب را شخصاً مشاهده و توصیف کرده است.^۱ یکی دیگر از این جغرافیدانان، بطلمیوس کلادیوس معروف به قلوذی (مت ۱۴۰ م) است که در قرن دوم میلادی در اسکندریه می‌زیست. او مؤلف کتاب مهمی در جغرافیا است که به جغرافیای بطلمیوس شهرت دارد. او در این کتاب آنچه را دیده و شنیده و نیز اطلاعاتی را که دانشمندان یونان دربارهٔ مناطق مختلف زمین به دست آورده بودند گردآوری کرده است. این کتاب، متضمن توصیف سرزمینهای عرب و بررسی وضعیت تجاری و اجتماعی آنهاست.^۲ یکی دیگر از اینان بلنیوس سیگوندوس (مت ۷۹ م) است که به توصیف سرزمینهای عرب پرداخته و مواهب و محصولات آنرا برشمرده است.

۴. منابع مسیحی

منابع تاریخی مسیحی شامل بسیاری از اخبار عرب و ارتباط و پیوند آنان با یونان و ایران است؛ این منابع از حیث دقت تاریخی از منابع دیگر تمایز می‌یابند. از نامدارترین مورخانی که در این عرصه نقش شایسته‌ای داشته‌اند می‌توان از یوزبیوس (۲۶۵-۳۴۰ م) و دوفینوس نیرانیوس (مت ۴۱۰ م) نام برد. شمعون ارشامی نیز از جمله این نویسندگان است، او مؤلف

۱. *The Georophy of Strabo*, frans. H. L. Jones, London, 1949

۲. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۲۸-۲۹؛ جرجی زیدان، منبع پیشین، ص ۲۶.

رسائل الشهداء الحميريين است که ضمن آن دربارهٔ آزار مسیحیان نجران به وسیلهٔ ذی‌نواس سخن گفته است. یکی دیگر از آنان پروکوپئوس (مت ۵۶۵ م) مورخ سردار بیزانسی، معروف به بلیزاریوس، و صاحب کتاب تاریخ الحروب^۱ است. او در این کتاب به جنگهایی که میان غسانیها و مندریان (لخمیها) رخ داده، و نیز به حمله حبشها به یمن اشاره کرده است، علاوه بر ایشان، تعداد زیادی از مورخین عصر بیزانس دربارهٔ عربها کتاب نوشته‌اند، دکتر جوادعلی نام برخی از آنان ذکر کرده است.^۲

۱. در سال ۱۹۵۴ به انگلیسی ترجمه شده است. با این مشخصات:

History of the Wars, trans. Dewihg, Tvol. London, 1594

۲. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۳۰-۳۳.

قوم عرب و طبقات آن

۱. عرب

از قرن هشتم پیش از میلاد، در اغلب اسناد آشوری و بابلی، کلمه «عرب» با ساختهای مختلف آن از جمله Arbi, Urbi, Aribi به معنی صحرای واقع در غرب سرزمین رافدین و صحرای عراق استعمال شده است.^۱ پس از آن، کلمه Arbaya (عربانیه) نخستین بار در حدود سال ۵۳۰ ق م در متون ایرانی به جای مانده از عصر هخامنشی، به معنی صحرای میان عراق و شام، که شبه جزیره سینا در آن قرار دارد، به کار رفته است.^۲ همچنین در روزگاری که ساکنان «حضر» به نام قبیله خود و یا به اسم محلی که در آن اقامت داشتند نامیده می شدند، این کلمه در سفرهای تورات به معنی «چادرنشین» آمده است. بعد از آن، یونانیان در اواخر قرن پنجم پیش از میلاد کلمه عرب را به کار برده اند. در سال ۴۵۶ ق م اسکیلوس به هنگام اشاره به یک فرمانده عرب که در میان سپاه آحشویرش معروف بوده، این کلمه را به کار برده است، سپس در اواسط قرن پنجم پیش از میلاد، هرودوت آن را به معنی همه ساکنان شبه جزیره عرب، از جمله صحرای مصر شرقی میان نیل و دریای احمر، استعمال کرده است.^۳ و از این زمان به بعد کلمه «عرب» در میان همه نویسندگان یونان شناخته شده بوده است. با این حال این واژه جز در منابع باستانی متأخر عرب از جمله در کتیبه های متأخر سبائی، که تاریخ آنها به پیش از قرن اول میلادی بازمی گردد، به کار نرفته است. در زمانی که ساکنان شهرها به نام «شهر» یا

1. A. Grohman, *Encyclopaedia of Islam*, New edition. art. al-Arab, 525

برنارد لوئیس، العرب فی التاريخ، ترجمه نبیه امین فارس و محمود یوسف زاید، بیروت، ۱۹۵۴، ص ۹.
 ۲. جوادعلی، تاریخ العرب قبل الاسلام، ج ۱، ص ۱۷۱.
 ۳. برنارد لوئیس، منبع پیشین، ص ۱۱.

«قبیله» خود شناخته می‌شدند این کلمه در کتیبه‌های یادشده به معنی «اعراب» آمده است. همچنین در کتیبه «شاهدالنماده» که در سال ۳۳۰ ق م به خط آرامی نبطی نوشته شده به معنی اعرابی آمده است که در بادیه سکونت دارند.

دقیقاً نمی‌دانیم که کلمه عرب از چه هنگامی به معنی قومی یا ملیت عربی استعمال شده است. قرآن کریم نخستین مأخذی است که در آن کلمه عرب بوضوح جهت بیان چنین معنایی به کار رفته است. این خود دلیل وجود کیان قومی خاصی است که پیش از نزول قرآن کریم، در دوره‌ای که بدرستی برای ما قابل تعیین نیست، این کلمه بدان دلالت می‌کرده است؛ زیرا منطقی به نظر نمی‌رسد که قرآن قومی را بدون سابقه مشخص، بدین صفت مورد خطاب قرار دهد.

مولر در صحت استعمال کلمه «عرب» به عنوان اسمی برای قومیت عرب، در شعر جاهلی و اخبار مدون آن دوره تردید ورزیده است. واقعیت این است که به دلیل فرورفتن عرب جاهلی در گرداب منازعات و جنگهای داخلی، در آن بخش از اشعار جاهلی که به دست ما رسیده است، کلمه «عرب» جهت بیان معنای قومی ملیت عربی به کار رفته است. از آن هنگام که اعراب پیش از پایان عصر جاهلی در برابر ایرانیان قرار گرفتند، نخستین بار در خود نوعی نفرت نسبت به ایرانیان احساس کردند. عنتره در شعر خود این نفرت را چنین بیان می‌کند:

شَرِيتْ بِمَاءِ الدُّخْرَضَيْنِ فَأَضْبَحَتْ زُورَاءَ تَنْفُورٍ عَنْ حِيَاضِ الدِّلِيمِ^۱

«این شتر از آب «دحرض» و «وسیع» نوشید و از آن پس از آبهای «دیلیم» متنفر شد»

بی‌گمان قرآن کریم دیرینه‌ترین مأخذ عربی است که دو صیغه «اعراب» و «عرب» در آن ذکر شده است. کلمه اعراب ۱۰ بار، و کلمه عربی ۱۱ بار، در قرآن کریم به کار رفته است. کلمه عربی ۱۰ بار به عنوان صفت زبان واضح و فصیحی^۲ که قرآن به آن زبان نازل شده،

۱. ابن منظور، لسان العرب، ج ۱۲، ماده «دلم»، ص ۲۰۴. «دحرضین» به دو آبی با نامهای «دحرض» و «وسیع» اطلاق می‌شود، منظور عنتره از «دیلیم» دشمنان است.

۲. خداوند متعال می‌گوید: إِنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ. (سوره زخرف / ۳)

«ما آن را قرآنی عربی گردانیدیم، شاید شما تعقل کنید».

و باز خدای تعالی می‌گوید: وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لِتُنْذِرَ أُمَّ الْقُرَىٰ وَمَنْ حَوْلَهَا وَتُنْذِرَ يَوْمَ الْجُمُعِ لَا رَيْبَ فِيهِ فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَفَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ. (سوره شوری / ۷)

«و بدین سان قرآن عربی را بر تو وحی کردیم تا مردم ام‌القری و کسانی را که در پیرامون آنند بیم دهی، و از روز رستاخیز آنان را انذار دهی، روزی که در آن تردیدی نیست، در آن روز گروهی در بهشت و گروهی در دوزخ خواهند بود».

استعمال گردیده است؛ و یک بار نیز این کلمه جهت توصیف شخص پیامبر (ص) در کلام خدا به کار رفته است.

وَلَوْ جَعَلْنَاهُ قُرْآنًا أَعْجَمِيًّا لَقَالُوا لَوْ لَا فُصِّلَتْ آيَاتُهُ. أَلْأَعْجَمِيُّ وَعَرَبِيٌّ، قُلْ هُوَ لِلَّذِينَ آمَنُوا هُدًى وَشِفَاءً وَالَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ فِي آذَانِهِمْ وَقْرٌ وَهُوَ عَلَيْهِمْ عَمًى أُولَئِكَ يُنَادَوْنَ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ. (فصلت / ۴۴)

«و اگر ما قرآن را به زبانی غیر از زبان عربی نازل می کردیم، عربها می گفتند چرا آیاتش جدا از هم نیست و با عرب به زبان غیر عربی سخن می گوید. بگویند قرآن برای کسانی که ایمان بیاورند مایه هدایت و شفاست، و کسانی که ایمان نمی آورند گوشه‌هایشان دچار سنگینی است و قرآن مایه کوری آنان است و به همین جهت در قیامت از فاصله دور مورد ندا قرار می گیرند». استعمال کلمه «عرب» در قرآن کریم از زمان هجرت پیامبر (ص) به بعد، راهی در مقابل شاعران گشود تا تعبیر تازه‌ای را ارائه دهند که عترة بدانها دست نیافته بود. کعب بن مالک درباره پیامبر اکرم می گوید:

بِذَلِكَ فَاتَّبَعْنَاهُ نُصَدِّقُهُ وَكَذَّبُوهُ فَكُنَّا أَشْعَدَّ الْعَرَبِ

«پیامبر بر ما نمایان شد و ما او را تصدیق کرده به پیرویش پرداختیم، اما آنان به تکذیب او برخاستند، پس نیکبخت‌ترین عربها ما بودیم».

و حسان بن ثابت در انتقاد از بنی هذیل، که اسلام آوردن خود را به حلال ساختن زنا توسط پیامبر مشروط کرده بودند، می گوید:

سَأَلْتُ هَذِيلَ رَسُولَ اللَّهِ فَاحْشَةَ ضَلَّتْ هَذِيلُ بِمَا قَالَتْ، وَلَمْ تَصْبِ
سَأَلُوا رَسُولَهُمْ مَا لَيْسَ مَعْظِيهِمْ حَتَّى الْمَمَاتِ وَكَانُوا سِبَةَ الْعَرَبِ

→ و باز می فرماید: كِتَابٌ فُصِّلَتْ آيَاتُهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ. (سوره فصلت / ۳)

«کتابی که آیات آن از هم جدا گردیده است و به صورت قرآن عربی نازل شده است برای گروهی که بدانند». و نیز می فرماید: وَمِنْ قَبْلِهِ كِتَابُ مُوسَى إِمَامًا وَرَحْمَةً، وَهَذَا كِتَابٌ مُصَدِّقٌ لِسَانًا عَرَبِيًّا يُبَيِّنُ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا وَبُشْرَى لِلْمُحْسِنِينَ. (سوره احقاف / ۱۲)

«و پیش از آن کتاب موسی را فرستادیم که راهبر و رحمت بود، و این قرآن تصدیق کننده تورات است، به زبان عربی تا کسانی را که ستم نمودند انذار دهد و نیکوکاران را بشارت باشد».

و باز می فرماید: إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ. (سوره یوسف / ۲)
«ما آن را به صورت قرآن عربی نازل کردیم شاید شما تعقل کنید».

«قبیله هذیل حلال ساختن زنا را از پیامبر درخواست کردند، و به سبب همین درخواست گمراه شده، ره به جایی نبردند. از پیامبرشان چیزی را خواستند که تا لحظه مرگ به آنها نخواهد داد و آنان مایه تنگ عرب شدند».

و قیس بن عاصم در هجو عمر بن اَهم می‌گوید:

ظلمت مفتراً هلباك تشتمنى عند الرسول فلم تصدق ولم تصب
أَنْ تبغضونا فان الروم أصلکم والروم لا تملك البغضاء للعرب^۱

«نشیمگاه خود را بر زمین پهن کردی و در حضور پیامبر مرا ناسزا گفتی، اما کسی تو را تأیید نکرد و ره به جایی نبرد. اگر کینه ما را به دل گرفته‌اید، بدانید که شما رومی هستید و رومیان را بارای کینه‌ورزی عرب نیست».

تردیدی نیست که اسلام در ایجاد هویت قومی در میان عربها تأثیر خاصی داشته است. آنان از زمان ظهور اسلام و پیدایش حکومت عربی اسلامی، به مباحات و تفاخر نسبت به نژاد و ملیت عربی خود پرداختند. یزید بن مالک در عصر فتوحات ضمن بیتی می‌گوید:

إذا العرب العرباء جاشت بحورها فخرنا على كل البحور الزواخر

«وقتی که دریای فضایل عربهای نژاده به تموج درمی‌آید، ما به همه دریاهای خروشان فخر می‌فرشیم».

در عصر حاضر، نویسندگان یونانی و اروپایی، عرب را به نام «ساراسین»^۲ می‌شناسند. مسعودی ریشه این نامگذاری را چنین تفسیر می‌کند: «نقفور، پادشاه روم، رومیان را به سبب اینکه آنان از روی کینه نسبت به هاجر (کنیز سارا) و پسرش اسماعیل، اعراب را «ساراقینوس» یعنی بندگان سارا می‌نامند، مورد سرزنش قرار داد و گفت آنان را بندگان سارا نامیدن نادرست و دروغ است و رومیان تا این موقع عرب را «ساراقینوس» می‌نامند^۳. ولی تفسیر مسعودی مبتنی بر معنی عربی کلمه «ساره قینه» یا «کنیز سارا» است و به همین دلیل

۱. دیوان سیدنا حسان بن ثابت الأنصاری، قاهره، ۱۳۲۱ هـ، ص ۱۲۱.

2. Saracens

۳. مسعودی، التنبیه والأشراف، بیروت، ۱۹۶۵، ص ۱۶۸.

تفسیر صحیحی نیست. بطلمیوس در جغرافیای خود آنگاه که نام «سرکنوا»^۱ را به منطقه واقع در جنوب سرزمین «ثایتای»^۲، یا سرزمینی واقع در میان منطقه شراه و صحرای نفوذ که قبیله طی در آن سکونت داشتند، اطلاق می‌کند، علت این نامگذاری را روشن می‌سازد. بر این اساس، سرزمین «سرکنوا» در نیمه شمال غربی منطقه‌ای که امروزه به نام «شمر» شناخته می‌شود واقع شده بود. بطلمیوس منطقه «ثمودیتای»^۳ را که مسکن قوم ثمود، و نیز منطقه «حسمی» را که مرکز آنها بود به غرب «سرکنوا» محدود می‌سازد؛ و بدین ترتیب، به سرزمینی که در شرق ثمود واقع شده بود و همچنین به همه صحرانشینان عرب که در شرق کشور انباط و در صحرای عرب سکونت داشتند، «سرکنوا» اطلاق می‌شد.^۴

۲. طبقات عربها

ناقلان روایت و اخبار در این نکته اتفاق عقیده دارند که عربها به سه گروه و طبقه تقسیم می‌شوند:^۵ (۱) عرب بایده؛ (۲) عرب عاریه؛ (۳) عرب مستعربه یا متعربه. به طبقه دوم و سوم، نام «عرب باقیه» نیز نهاده‌اند^۶، و منظور از عرب بایده اقوام عربی قدیم است که در جزیره العرب سکونت داشتند و دو عامل سبب اضمحلال آنان گردید: شنهای روان که بر آبادانی قدیم در میانه شبه جزیره عربی و احقاف هجوم آورد، و فوران آتشفشانها که ویرانی شهرها را به همراه داشت.^۷ اما عرب عاریه از اصالت عربی بیشتر برخوردار بودند و از آنجا که آنان از نخستین نسلهای عرب بودند، در شمار پایه گذاران عربیت به شمار می‌آیند.^۸ آنان به قحطان یا یقطان یا

1. Sarakenoi

2. Theditai

3. Thamyditai

۴. موسل، شمال الحجاز، ترجمه دکتر عبدالمحسن حسینی، اسکندریه، ۱۹۵۲، ص ۱۲۹.

۵. ابوالفدا، المختصر فی أخبار البشر، بیروت، ۱۹۵۶، ج ۱، ص ۱۲۴؛ جرجی زیدان، العرب قبل الاسلام، ص ۴۵؛ جوادعلی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۲۲۰؛ برخی نیز اعراب را به سه طبقه عرب عاریه، عرب متعربه و عرب مستعربه تقسیم کردند، مقصود آنها از «عاریه» عرب بایده است و از «متعربه»، قحطانیان، و از «مستعربه» عدنانیان است. (نک: عمر فروخ، تاریخ الجاهلیه، ص ۴۵) بعضی نیز اعراب را فقط به دو طبقه تقسیم می‌کنند: قحطانیان در یمن، و عدنانیان در حجاز. (نک: طه حسین، فی الأدب الجاهلی، قاهره، ۱۹۳۳، ص ۷۹)

این خلدون اعراب را به چهار طبقه متوالی تاریخی تقسیم می‌کند: عرب عاریه که آنها «اعراب بایده» اند، بعد از آن عرب مستعربه و آنها «قحطانیان» هستند، و پس از آن، اعراب پیرو آنها از عدنانیان و اوس و خزرج و غسانیها و منذره، و بالاخره عرب مستعجمه و آنان کسانی هستند تحت نفوذ دولت اسلامی قرار گرفتند. (نک: ابن خلدون، کتاب العبر، ج ۱، بیروت، ۱۹۶۵، ص ۲۸ و صفحات پس از آن)

۷. عمر فروخ، منبع پیشین، ص ۴۵.

۸. ابن خلدون، منبع پیشین، ج ۲، ص ۳۴؛ آلوسی، بلوغ الأرب فی معرفة أحوال العرب، ج ۱، ص ۹. بلاذری یادآور شده

یقطن منسوبند که نامش در تورات آمده است^۱؛ و او همان قحطان بن عابر بن شالح بن ارفخشذ بن سام بن نوح^۲ است، و موطن آنها یمن بود. اما عرب مستعربه یا متعربه، منسوب به عدنان بن آدد از فرزندان نابت بن همیسع بن تیمن بن نبت بن قیدربن اسماعیل بن ابراهیم هستند، و اینها فرزندان اسماعیل بن ابراهیم یا فرزندان معدین عدنان به شمار می‌آیند که «معدیون» نیز نامیده می‌شوند^۳ و از آن‌رو آنان «عرب مستعربه» نامیده شده‌اند که اسماعیل (ص) به هنگام ورود به مکه به زبان عبری تکلم می‌کرد و چون زن گرفت عربی آموخت. بی‌تردید مأخذ تقسیم اعراب به قحطانیان و عدنانیان، مطالبی است که در سفر تکوین تورات آمده است. نویسندگان اهل کتاب نظیر وهب بن منبه، کعب احبار، و عبدالله بن سلام نیز این تقسیم‌بندی را از تورات گرفته‌اند^۴.

ولی قرآن کریم بین عرب قحطانی و عدنانی تفاوتی قائل نمی‌شود، و آنچه از این مقوله در قرآن آمده است، اشاره به این نکته دارد که نسب عرب به جد واحدی (اسماعیل بن ابراهیم) می‌رسد و حضرت ابراهیم (ع) پدر اعراب است^۵. در شعر جاهلی نیز از تقسیم عرب به قحطانی و عدنانی سخنی به میان نیامده است، و آنچه هست جز ابیاتی در تفاخر به قحطان یا عدنان نیست^۶. علاوه بر این، اغلب این اشعار اندکی پیش از اسلام سروده شده است و تاریخ سرایش آنها به عصر جاهلیت نخستین بازمی‌گردد^۷. علاوه بر اینکه مردم‌شناسان، میان عدنانیان و قحطانیان تفاوت فیزیولوژیک و جسمانی نیافته‌اند.

→ است که عرب «عاربة» عبارتند از: عاد، عییل، جرهم، طسم، جاسم، عملیق، ثمود، و جدیس. (نک: بلاذری، أنساب الأشراف، قاهره، ۱۹۵۶، ص ۳-۴)

۱. سفر تکوین، اصحاب دهم. نام او یقطان بن عابر بن شالح بن ارفخشذ بن سام بن نوح است.

۲. بلاذری، منبع پیشین، ص ۴؛ مسعودی، مروج الذهب، چاپ محی‌الدین عبدالحمید، قاهره، ۱۹۵۸، ج ۲، ص ۷۱؛ نویری، نهاية الأدب فی فنون الأدب، ج ۲، ص ۲۹۲.

۳. بلاذری، منبع پیشین، ج ۱، ص ۱۲ و ادامه آن؛ مطهرین طاهر مقدسی، کتاب البدء والتاریخ، پاریس، ۱۹۰۳، ج ۴، ص ۱۰۵. ۴. احمد امین، فجر الاسلام، ص ۵؛ جواد علی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۲۲۶.

۵. خداوند متعال می‌گوید: وَ جَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ، هُوَ اجْتَبَاكُمْ وَمَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ مِّلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْرَاهِيمَ. (سوره حج/ ۷۸)

«در راه خدا جهاد کنید آن‌گونه که سزاوار جهاد در راه اوست، او شما را برگزید، و در دین رنج و دشواری برای شما قرار نداد، دین پدرتان ابراهیم است.»

۶. جریر بن عطیة تمیمی در تفاخر به ابراهیم (ع) می‌گوید:

أبونا خليل الله لا تنكرونا فأكرم بابراهيم و مفخرأ

«پدر ما ابراهیم خلیل الله است، او را انکار مکنید، او را به عنوان جد و مایه مباهات خود گرامی بدار.» (نک: مسعودی، منبع

پیشین، مکتبه خیاط، بیروت، ۱۹۶۵، ص ۱۰۹. ۷. جواد علی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۲۲۲.

از سوی دیگر، براساس آنچه گفته شد، نه در عصر پیامبر (ص) و نه در دوره خلافت ابوبکر و عمر هیچ نوع نشانی از چنین تقسیم‌بندی دیده نمی‌شود. همچنین در روایات مربوط به نحوه تنظیم بیت‌المال توسط عمر بن خطاب نیز موردی که مؤید وجود چنین تقسیم‌بندی و تمایز میان قحطانیان و عدنانیان باشد به چشم نمی‌خورد. علاوه بر اینها، در توزیع سپاهیان عرب در دوره فتوحات یا در جنگهای حضرت علی با مخالفان خود نیز به این قبیل تقسیم‌بندیها برخورد نمی‌کنیم.^۱

مدعیان تقسیم عرب به عدنانی و قحطانی جهت اثبات ادعای خود به حقیقت مهمی استناد می‌کنند، و آن وجود دشمنی ریشه‌دار میان دو گروه از اعراب^۲ در عصر جاهلیت و اسلام است. استاد جوادعلی در رد این استدلال می‌نویسد: «اگر در عصر جاهلیت جنگ و دشمنی میان قبایل معدی یا عدنانی و قبایل قحطانی وجود داشت، در دوره اسلامی برخی از قحطانیان با برخی دیگر از افراد خود، و پاره‌ای از عدنانیان با افراد قبایل خود به جنگ و دشمنی برمی‌خاستند». او سپس اضافه می‌کند: «چگونه ممکن است که ما تقسیم عرب را به دو شاخه قحطانی و عدنانی تقسیم حقیقی تلقی کنیم، در حالی که قبیله‌ها در میان خود پیمان می‌بستند و با همپیمانانی مرکب از قحطانی و عدنانی، برخی با برخی دیگر به جنگ می‌پرداختند؟ اگر حقیقت امر چنین بود و عربها اصالتاً به قحطانی و عدنانی تقسیم می‌شدند. پس چگونه «جدیله» که از قبیله طی بودند با بنی‌شیبان که عدنانی بودند، جهت پیکار با بنی‌عبس همپیمان می‌شدند؟ چگونه می‌توان اتحاد قبایل یمن و قبایل عدنانی را برای جنگ با قبایل یمنی، یا برای انعقاد پیمان تدافعی و تهاجمی با آنها، توجیه نمود؟»^۳

دکتر جوادعلی از همه این مناقشات به نتیجه مهمی می‌رسد و آن این است که تقسیم عرب به قحطانی و عدنانی در ضمن منازعات حزبی و پس از شیوع نظریه تورات در مورد انساب، و مراجعه علمای انساب به اهل کتاب و فراگیری نظریات آنها، در عصر اموی، شناخته شده و شهرت یافته است. به عقیده وی در ادوار پیشین عصر اسلامی چنین تقسیم‌بندی وجود نداشته و ظهور آن به دوران مروان بن حکم بازمی‌گردد.^۴

در این میان، برخی ریشه تقسیم عرب به عدنانی و قحطانی را به دورانی مربوط ساخته‌اند که در عصر جاهلیت میان یثرب به نمایندگی اوس و خزرج یمنی، و مکه به نمایندگی قریش

۱. منبع پیشین، ج ۱، ص ۳۳۲.

2. R. Dozy, *Histoire des Musulmans d'Espagne*, t. I, Leyde, 1932 p. 12, 70

۴. منبع پیشین، ج ۱، ص ۳۳۲.

۳. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۲۲۴.

عدنانی، و در عصر اسلامی بین انصار یمنی و مهاجرین عدنانی درگرفته بود. البته این منازعات چیزی جز تضاد طبیعی میان بدویت و تمدن نبود؛^۱ زیرا عربها از جنبه اجتماعی به اهل «ویر» و اهل «مدر» تقسیم می شدند، اهل ویر، چادرنشین بودند، ولی اهل مدر، شهرنشین بودند و خانه های خود را از کلوخ و گل می ساختند. این تقسیم اجتماعی تعابیر و صورتهای گونه گونی را در پی آورده است. چنانکه به شهرنشینان «اهل قاریه» و «اهل حجر» نیز اطلاق می شد؛ یعنی کسانی که در خانه های سنگی سکونت می کنند و چادرنشینان، اهل «بادیه» و اهل «حدر» نامیده می شدند.^۲

نظیر این دشمنی و اختلاف، از دیرباز در سرزمین مغرب نیز میان بربرهای شهرنشین که «برانس» خوانده می شدند و بربرهای بادیه نشین که به نام «بتر» معروف بودند، وجود داشته است. برخی از پژوهشگران مخاصمات ریشه دار میان دو طایفه برانس و بتر را بدین گونه تبیین می کنند که این دو طایفه، نماینده دو جریان انسانی متفاوت هستند؛ یکی نماینده صاحبان اصلی سرزمینها و دیگری نماینده گروههای نوظهور مهاجمی که سرزمین ساکنان اصلی را غصب کرده اند.^۳ ولی ما عامل دشمنی میان آنها را، در تفاوت احوال اجتماعی و کوچ «زناته» بتری» به مزارع صنهاجه برانسی مربوط می دانیم که این خود به پیدایش تفاوتهای روشن تری میان دو طایفه منجر شده است.

و این دشمنی هنگامی به صورت آشکارتری نمودار گردید که در عصر اسلامی قبیله «زناته» از نخستین سالهای فتح، با فاتحان عرب همپیمان شدند و «برانس» با پشتیبانی و کمک روم به مقاومت پرداخت، و نیز وقتی که «کتابه برانسی» با فاطمیان پیمان بست، «زناته» با امویان اندلس همپیمان شدند؛ و علت همپیمانی «بتر» با اعراب از همانندی آنان در بدویت سرچشمه می گرفت، حال آنکه «برانس» به دلیل بهره مندی از تمدن لاتینی و استقرار در شهرها، از اعراب تمایز می یافت.^۴

اقوام عاد، ثمود، طسم، جدیس، جرهم، و جاسم از اعراب بایده هستند، که پس از این درباره برخی از آنان سخن خواهیم گفت.

۱. احمد امین، منبع پیشین، ص ۶؛ جواد علی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۳۳۳.

۲. عبدالمنعم ماجد، تاریخ الحضارة الاسلامیه، ص ۹.

۳. حسن محمود، قیام دولة المرابطین، قاهره، ۱۹۵۷، ص ۳۱.

۴. سید عبدالعزیز سالم، المغرب الکبیر، بخش دوم، اسکندریه، ۱۹۶۶، ص ۱۳۸-۱۴۰.

عاد

آنان قوم هود پیامبر (ع) هستند^۱، ناقلان اخبار ادوار گذشته آنان را عرب بانده خوانده‌اند^۲. معمولاً برای نشان دادن قدمت به عاد مثل می‌زنند، هنگامی که آثار بازمانده از قدیم را می‌بینند و از تشخیص تاریخ آن بازمی‌مانند، صفت «عادی» بدانها می‌دهند^۳. ذکر عاد در اشعار عصر جاهلی و سروده‌های مخضرمین آمده است. در قرآن کریم نیز از آنان سخن رفته است: وَ أَنَّهُ أَهْلَكَ عَادَ الْأُولَىٰ وَ ثَمُودَ فَمَا أَبْقَىٰ. (سوره نجم / ۵۰-۵۱) «و او عاد نخستین را نابود ساخت، و ثمود را به جای نگذارد». و نیز در این آیه از قرآن: أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِعَادٍ. إِرْمَ دَابَّتِ الْعِمَادُ. (سوره فجر / ۶-۷) «آیا ندیدی که پروردگارت با عاد چه کرد؟ با اِرم دارای ستونها چه کرد؟». از این کلام خداوند متعال که می‌فرماید: وَ أَنَّهُ أَهْلَكَ عَادًا الْأُولَىٰ، چنین استنباط می‌شود که عاد دومی نیز بوده است^۴، و خداوند از حکومت آنها خبر داده و از خشونت و صلابت و اهتمامشان به ایجاد بناهای استوار سخن گفته است: كَذَّبَتْ عَادُ الْمُرْسَلِينَ. إِذْ قَالَ لَهُمْ أَخُوهُمْ هُودٌ أَلَا تَتَّقُونَ إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ. فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا مَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَىٰ رَبِّ الْعَالَمِينَ. أَتَيْتُونَ بِكُلِّ رِيحٍ آيَةً تَعْبَثُونَ. وَ تَتَّخِذُونَ مَصَانِعَ لَعَلَّكُمْ تَخْلُدُونَ. وَ إِذَا بَطَشْتُمْ جَبَّارِينَ. (سوره شعرا / ۱۲۳-۱۳۰) «عاد فرستادگان خدا را تکذیب کردند، آنگاه که برادرشان هود به آنان گفت چرا پرهیزکاری پیشه نمی‌کنید، همانا من فرستاده‌ای امین برای شما هستم، پس از خدای بترسید و از من فرمان برید. برای آن پاداشی از شما نمی‌خواهم، پاداش من جز بر پروردگار جهانیان نیست. آیا به هر پشته‌ای نشانی بنیاد می‌نهد و بیهوده بازی می‌کنید. و کوشکهای را [پناهگاه خود] می‌گیرید به این امید که جاودان بمانید و آنگاه که خشمگین شوید، ستمگرانه خشم می‌گیرید».

بدین ترتیب در قرآن کریم اخباری درباره عاد و پیامبرشان هود (ع) و چگونگی عصیان و استکبار آنان در زمین وارد شده است؛ و اینکه خداوند چگونه آنها را به عذاب هولناک گرفتار ساخت، بادهای تند^۵ و صاعقه‌ها بر آنان فرستاد و مسکنها و اقامتگاههایشان را ویران کرد و

۱. ابوالفداء، منبع پیشین، ج ۱، ص ۲۱؛ ابن خلدون، منبع پیشین، ج ۱، ص ۳۶.

۲. مسعودی می‌گوید: «عاد نخستین پیش از همه ممالک عرب نابود گردید». (نک: مسعودی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۴۰)

۳. مسعودی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۴۰؛ جوادعلی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۲۳۶.

۴. منبع پیشین، ج ۲، ص ۴۰.

۵. خداوند تعالی می‌گوید: فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحاً ضَرِيراً فِي أَيَّامٍ نَحْسَاتٍ لِّنُذِيقَهُمْ عَذَابَ الْغُرَىٰ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ لَعَذَابُ الْآخِرَةِ أَغْرَىٰ وَ هُمْ لَا يَنْصُرُونَ. (سوره فصلت / ۱۶) «پس در روزهای شوم باد تندی بر آنان فرستادیم، تا در زندگی دنیا

آنان را به هلاک و نابودی کشانید تا مایه عبرت و اندرز برای عبرت‌اندوزان باشد. تاریخ‌نگاران عرب که درباره عاد سخن گفته‌اند، نام او را «عادین عوض بن ارم بن سام بن نوح» ثبت کرده و نوشته‌اند که او مردی ستمگر، سرکش و درشت‌اندام بوده است. مورخان، شهر ارم را به فرزند او، شداد، نسبت داده‌اند و درباره آن شهر آرای گوناگونی اظهار کرده‌اند. برخی گفته‌اند که منظور از شهر ارم دمشق است^۱ و برخی دیگر مقصود از آن را اسکندریه دانسته‌اند^۲. در حالی که زمخشری می‌گوید شداد همان کسی است که شهر ارم را در صحرای عدن^۳ یا در اسکندریه بنا نهاد. گمان مشهور آن است که کثرت بناهای مستحکم و کشتیهای بزرگ در دو شهر دمشق و اسکندریه موجب این تصور شده است که مقصود از «ارم

→ عذاب خواری را بر آنها بچسانیم و هر آینه عذاب آخرت خوارکننده‌تر، و ایشان باری نمی‌شوند». و نیز خدای تعالی می‌گوید: فَلَمَّا رَأَوْهُ عَارِضًا مُسْتَقْبِلَ أَوْدِيَّتِهِمْ قَالَ هَذَا عَارِضٌ مُعْطٍ نَارًا بَلَىٰ هُوَ مَا اسْتَعْجَلْتُمْ بِهِ رِيحٌ فِيهَا عَذَابٌ أَلِيمٌ تَذِيرٌ كُلِّ شَيْءٍ بِأَمْرِ رَبِّهَا فَأَصْبَحُوا لَا يُرَى إِلَّا مَسَاكِينُهُمْ كَذَلِكَ نُجْزِي الْقَوْمَ الْمُجْرِمِينَ. (سوره احقاف/ ۲۴-۲۵)

«هنگامی که آن‌را به صورت ابری دیدند که رو به سوی دره‌های آنان دارد، گفتند این ابری است که بر ما خواهد بارید، بلکه آن چیزی است که باشتاب می‌خواستید، بادی است که در آن عذاب دردناکی است. همه چیز را به فرمان پروردگار ویران می‌کند، آنان صبح کردند در حالی که جز خانه‌هایشان دیده نمی‌شد، ما این چنین گنهکاران را پاداش می‌دهیم».

و نیز می‌گوید: كَذَّبَتْ عَادٌ فَكَيْفَ كَانَ عَذَابِي وَنَذَرِ. إِنَّا أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحًا مَرْصَرًا فِي يَوْمِ نَحْسٍ مُّسْتَمِرٍّ. تَنْزِعُ النَّاسَ كَأَنَّهُمْ أُغْبَازٌ تَنْخُلُ مِنْفَرٍ. فَكَيْفَ كَانَ عَذَابِي وَنَذَرِ. (سوره صمر/ ۱۸-۲۰) «قوم عاد تکذیب کردند، پس عذاب و ترساندن من چگونه بود، ما در روز سوم پیوسته باد تندی بر آنان فرستادیم آنها را برمی‌انداخت گویی که آنان ریشه‌های نخلهای کنده‌شده بودند، پس عذاب و ترساندن من چگونه بود».

و درباره عذاب عاد همچنین می‌گوید: وَفِي عَادٍ إِذَا أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمُ الرِّيحَ الْعَقِيمَ. مَا تَذَرُ مِنْ شَيْءٍ أَتَتْ عَلَيْهِ إِلَّا جَعَلَتْهُ كَالْأَرْمِيمِ. (سوره ذاریات/ ۴۱-۴۲) «و برای عاد هنگامی که باد عقیم و ویرانگری بر آنان فرستادیم که بر هر چیزی می‌گذشت، آن‌را مانند استخوان پوسیده می‌گرداندم».

۱. مسعودی، منیع پیشین، ج ۲، ص ۴۰؛ ابن خلدون، منیع پیشین، ج ۲، ص ۳۵.

۲. همدانی، صفة جزيرة العرب، ص ۸۰؛ همدانی، الاکلیل، ج ۸، ص ۳۳؛ همدانی می‌گوید: منظور از «ارم ذات‌العماد» دمشق است، به دلیل کثرت ستونهای سنگی در آن شهر. (نک: مسعودی، منیع پیشین، ج ۲، ص ۱۳۳) مسعودی بنای دمشق را به جیرون بن سمدین عاد نسبت می‌دهد که وارد آنجا شد، سپس شهری در آنجا بنا کرد و سونهای از رخام و مرمر ساخت و نام آنجا را «ارم ذات‌العماد» نهاد، بازار معروف به «جیرون» به او منسوب است. (نک: قلقشنی، صبح الأعشى، ج ۴، ص ۹۲)

۳. ابن عبدالحکم می‌نویسد که شداد بن عاد، همان کسی است که اسکندریه را بنا نهاد. (نک: ابن عبدالحکم، فوج مصر و مغرب، به کوشش استاد عبدالمنعم عامر، قاهره، ۱۹۶۱، ص ۶۰) ابن عبدالحکم و سیوطی به نقل از ابن لهیعه می‌نویسند او به آنجا آمد و در اسکندریه سنگ‌نشته‌ای یافت که متن زیر بر آن نوشته شده بود: «من شداد پسر عاد هستم، من آن کسی هستم که ستونها را نصب کرد، کوهها را برید، و آنگاه که نه پیری بود و نه مرگ با بازوان خود آنها را بنیان نهاد، و سنگها در نرمی چون گل بود». (نک: ابن عبدالحکم، منیع پیشین، ص ۶۰؛ یاقوت، معجم البلدان، ج ۱، ص ۱۵۴؛ سیوطی، حسن المحاضرة فی أخبار مصر والقاهرة، مصر، ۱۳۲۷ هـ، ج ۱، ص ۳۷؛ مقریزی، الخطط، چاپ بولاق، ۱۳۷۰ هـ، ج ۱، ص ۱۴۹)

۴. ابن خلدون، منیع پیشین، ج ۲، ص ۳۵.

ذات‌العماد» یکی از این دو شهر است. از سوی دیگر، دمشق از مهمترین مراکز آرامیان بوده و به همین جهت برخی از کاوشگران بر این نکته تأکید ورزیده‌اند که مقصود از ارم «آرام» است، و عاد آرامی بود و منظور از «عاد ارم» نیز «عاد آرام» است. مورخین نیز در این زمینه راه خطا پیموده و چنین پنداشته‌اند که «ذات‌العماد» صفتی می‌باشد و ارم همان شهری بوده که عاد بنیان نهاده است، ولی این نظر مبتنی بر اساس علمی استواری نیست.^۱

ابن‌خلدون در رد این اختلاف نظرها و مناقشات می‌نویسد: «حقیقت آن است که شهری به نام ارم وجود نداشت است، این سخنان خرافه‌بافیهای قصه‌پردازان است که مفسران کم‌مایه آنها را نقل کرده‌اند. مقصود از ارم دو کلام خداوند متعال «ارم ذات‌العماد» قبیله است نه شهر».^۲

اما عاملی که موجب شده است تا راویان اخبار اسکندریه را «ارم ذات‌العماد» بپندارند، تأثیر قصه‌های اسکندر بر اساطیر جنوب عربی است؛ این تأثیر را در کتابهای قصه‌پردازان یمن، نظیر وهب بن منبه می‌یابیم که در آنها از حمله اسکندر به یمن و بنای اسکندریه توسط شداد بن عاد و کشف آن شهر به وسیله اسکندر، سخن گفته شده است.^۳

تاریخ‌نویسان عرب معتقدند که اقامتگاه قوم عاد در احقاف یمن یعنی میان یمن و عمان تا حضر موت و شحر^۴ بوده است و به این آیه استناد می‌کنند: وَأَذْكُرُ أَخَا عَادٍ إِذْ أَنْذَرَ قَوْمَهُ بِالْأَحْقَافِ وَقَدْ خَلَّتِ التُّدُرُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا اللَّهَ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ. (سوره احقاف/ ۲۱)

۱. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۲۳۳.

۲. ابن‌خلدون، منبع پیشین، ج ۲، ص ۳۵. نیز ابن‌خلدون در مقدمه می‌گوید: «اما از آن روز در هیچ یک از مناطق زمین از این شهر خبری به دست نیامده و صحاری عدن که گمان کرده‌اند شهر مزبور را در آن بنیان نهاده‌اند، در میانه یمن است و یمن همچنان مسکونی و آباد است، و راه‌شناسان از هرسوی راههای آن را پیموده‌اند ولی از این شهر به هیچ‌روی خبر نداده‌اند و هیچ یک از راویان اخبار نیز درباره آن خبری نیاورده و هیچ یک از افراد ملتها و امتهای آن را یاد نکرده‌اند. و اگر می‌گفتند مانند دیگر آثار مندرس، آن شهر از روی زمین محو گردیده است باز به قبول نزدیکتر بود ولی ظاهر سخن آنان چنین می‌نماید که آن شهر هم‌اکنون موجود است. بعضی می‌گویند آن شهر دمشق است بنابر اینکه قوم عاد آن را متصرف شده بودند و هذیان‌گویی برخی از آنان بدین منتهی می‌شود که شهر مزبور از نظر ما نهان است و ریاضت‌کشان و جادوگران از آن آگاه می‌باشند. همه اینها گمانهایی است که به خرافات شبیه‌تر است. آنچه مفسران را به چنین تفسیر واداشته، اقتضای صنعت اعراب است به اینکه کلمه «ذات‌العماد» صفت ارم باشد و عماد را به معنی ستونها تفسیر کرده‌اند و در نتیجه تعیین شده است که ارم بنا یا شهری است و قرائت ابن‌زبیر، عاد ارم به طور اضافه و بی‌تئوین به نظر آنان پسندیده آمده و آنان را متوجه این معنی ساخته است. سپس برای توجیه آن بر این حکایات واقف شده‌اند که به افسانه‌های ساختگی شبیه‌تر و به دروغهای افسانه‌آمیز خنده‌آور نزدیکتر است». (نک: مقدمه، ج ۱، ص ۲۲۸) ابن‌قسمت از مقدمه ابن‌خلدون، ترجمه پروین گنابادی، ج ۱، ص ۲۲ نقل شده است. -م.

۳. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۲۳۳.

۴. مسعودی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۴۰؛ ابوالفداء، منبع پیشین، ج ۱، ص ۱۲۲؛ ابن‌خلدون، منبع پیشین، ج ۲، ص ۳.

«و برادر عاد را یاد کن آنگاه که در احقاف قوم خود را بیم داد، از پیش روی و پشت سر او هشداردهندگانی گذشته بودند [و گفته بودند که] جز خدا را نپرستید که من از عذاب روز بزرگ بر شما بیمناکم».

ولی قرآن کریم موقعیت احقاف را نسبت به شبه جزیره عرب مشخص نمی‌سازد، تنها مفسران قرآن به تعیین موقعیت جغرافیای احقاف پرداخته‌اند. و از آنجا که کلمه احقاف به معنی «ریگزار» است، اکثر ناقدان اخبار به جست‌وجوی جایگاه و محل اقامت آنان در صحرا پرداخته، و قصه‌ها و اسطوره‌هایی را پیرامون آن تنیده‌اند، ولی بطلمیوس یادآور می‌شود که قوم عاد^۱ در شمال غربی شبه جزیره عرب و در منطقه حسمی بالذات، مجاور اقامتگاه قوم ثمود^۲، سکونت داشتند. آنچه صحت نظر بطلمیوس را تأیید می‌کند، تقارن یادکرد عاد و ثمود، در قرآن کریم است: وَ ثَمُودَ الَّذِينَ جَابُوا الصَّخْرَ بِالْوَادِ. (سوره فجر / ۹) «و ثمود که در آن وادی سنگ را بریدند»، منظور از «واد» در این آیه، وادی القری است که سلسله جبال حسمی آن را فرا گرفته است و کوه ارم^۳ نیز از جمله آنهاست و این همان کوهی است که امروز به نام کوه رم^۴ معروف است. منطقه کوهستانی حسمی نیز که نزدیکترین منطقه به جایگاه قوم ثمود است از مناطق «احقاف رملیه» است که مفسرین موقعیت آن را میان یمن و عمان دانسته‌اند. در اینجا باید آنچه را بکری در معجم خود نقل کرده است به این قرائن اضافه کنیم، او می‌گوید: احقاف که منازل عاد در آن قرار داشت کوهی در شام یا سنگلاخی در حسمی بوده است^۵ (خشاف به معنی سنگ در زمین هموار است). نام احقاف را امروزه به صورت «حقاف» در منطقه جنوب غربی مدین می‌یابیم^۶.

ثمود

آنان قوم صالح پیامبر (ع) هستند، پیامبری که آنان را به پرستش خدا فراخواند و آنها با وی به مخالفت برخاستند. نام ثمود همراه با نام عاد و نوح در تعدادی از سوره‌های قرآن ذکر شده است. مقصود از یاد کردن آنها بیم و هشدار دادن به مشرکان نسبت به مکافات است که به

1. Oaditac

2. Thamydeni

۳. یاقوت، منبع پیشین، بیروت، ۱۹۵۵، ج ۱، ص ۱۴۴.

۴. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۱۲۹، ۲۳۴، ۲۳۵؛ موسل، شمال الحجاز، ص ۱۳۰. آن کوهی است که ۴۰ کیلومتری شرق عقبه، نزدیک «عین ماء» واقع شده است. در این محل آثاری از عصر جاهلی به دست آمده است. (نک: جوادعلی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۲۳۵)

۵. بکری، معجم ما اسعجم.

۶. موسل، منبع پیشین، ص ۱۳۷.

سبب تکذیب پیامبران، از جانب خداوند بدان قوم رسید.^۱ از آنچه در قرآن کریم آمده است استنباط می‌کنیم که قوم ثمود بر اثر فوران آتشفشانی که با زمین‌لرزه شدید همراه بوده به هلاکت رسیدند. خداوند تعالی می‌فرماید: فَأَخَذْتَهُمُ الرِّجْفَةُ فَأَصْبَحُوا فِي دَارِهِمْ جَائِمِينَ. (سوره اعراف/ ۷۸) «پس زمین‌لرزه‌ای آنان را بگرفت، و در خانه‌های خود مردند». نیز می‌فرماید: وَأَخَذَ الَّذِينَ ظَلَمُوا الصَّيْحَةَ فَأَصْبَحُوا فِي دِيَارِهِمْ جَائِمِينَ. كَانُوا لَمْ يَغْنَوْا فِيهَا، أَلَا إِنَّ ثَمُودًا كَفَرُوا رَبَّهُمْ أَلَا بُعْدًا لِّثَمُودَ. (سوره هود/ ۶۷-۶۸)

«و آنان را که ستم کردند خروشی فراگرفت، و بر اثر آن در خانه‌های خود مردند، چنانکه گویی هرگز در آن سکونت نگزیده بودند، همانا ثمود به پروردگار خویش کفر ورزید، همانا دور باد برای ثمود». نیز می‌فرماید: وَأَمَّا ثَمُودُ فَهَدَيْنَاهُمْ فَاسْتَحَبُّوا الْعَمَى عَلَى الْهُدَى فَأَخَذَتْهُمْ صَاعِقَةُ الْعَذَابِ الْهُونِ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ. (سوره فصلت/ ۱۷)

«اما ثمود را راهنمایی کردیم، و آنان کوری و گمراهی را بر هدایت ترجیح دادند، پس صاعقه عذاب خواری آنها را فراگرفت به سبب آنچه انجام می‌دادند». نیز می‌فرماید: إِنَّا أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ صَيْحَةً وَاحِدَةً فَكَانُوا كَهَشِيمِ الْمُخْتَطِرِ. (سوره قمر/ ۲۱) «همانا خروشی را بر آنان فرستادیم پس به صورت هیزمهای روی هم‌انباشته درآمدند».

در سروده‌های شاعران عصر جاهلی نیز ذکر ثمود به عنوان تمثیل نسبت به فرجام هلاکت‌بار آنان راه یافته است و این خود گواه آگاهی عرب جاهلی از اخبار آنهاست. قرآن حدود جایگاه و محل سکونت قوم ثمود را معین نکرده است ولی این نکته را مورد اشاره قرار داده است که آنان در «وادی» خانه‌های خود را از سنگ می‌تراشیدند: «و ثمود الذین جابوا الصخر بالواد»، آیه بدین‌گونه تفسیر شده است که آنان صخره کوهها را در وادی القری می‌کنند و برای خود خانه می‌ساختند. مسعودی می‌نویسد که منازل آنان در ساحل دریای احمر میان شام و حجاز، و سرزمین آنها در «فیج الناقه» واقع شده بود. خانه‌هایشان در آن عصر همواره بناهایی بود که در کوه کنده و تراشیده می‌شد. نشانه‌هایی از آنان هم‌اینک به جای مانده، و در نزدیکی واد القری، برای حجاجی که از سوی شام می‌آیند، بوضوح قابل رؤیت است.^۲ ابن‌خلدون تأکید می‌کند که سرزمین آنها در «حجر» و «وادی القری» میان حجاز و شام

۱. قرآن کریم، سوره اعراف/ ۷۳-۷۸؛ سوره هود/ ۶۷-۶۸؛ سوره شعراء/ ۱۴۱-۱۵۸؛ سوره نمل/ ۴۵-۵۲؛ سوره فصلت/ ۱۳-۱۸؛ سوره ذاریات/ ۲۳-۳۱؛ سوره قمر/ ۳۱.

۲. مسعودی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۴۲. و در جای دیگر یادآور می‌شود که آنان در «حجر» میان شام و حجاز فرود

بوده است و پیامبر(ص) در جنگ تبوک بر ویرانه‌های آنان گذر کرده و از وارد شدن بدان نهی فرموده است.^۱

نام ثمود در کتابهای یونانی هم راه یافته است، بلینوس حدود آنرا در میان دومة الجندل^۲ و شهر حجر^۳ دانسته است، و بطلمیوس محدوده آنرا در نزدیکی سرزمین عاد و در بلندیهای حجاز تشخیص داده است^۴، این نکته نیز شایسته توجه است که «حجر» مرکز بازرگانی مهمی در راه تجاری میان یمن و شام و مصر و عراق بوده است^۵.

باستان‌شناسان در عصر حاضر تعداد زیادی از نقوش ثمودی را در تبوک، مدائن، تیماء، کوه رم، و طائف کشف کرده‌اند^۶. دی پارسیفال معتقد است میان ثمودیان که خانه‌های خود را در کوهها از سنگ می‌تراشیدند و فرمانروای آنان که «قدار الاحمر» بود، همان کسی که عامل سرنگونی و نابودی قوم ثمود گردیده تا اینکه درباره او گفته شد: «شومتر از احمر ثمود، یا شومتر از پی‌کننده ناقه»، و نیز بین قوم ثمود و حوریان یا ساکنان غارهای سرزمین «سعیر» و پیشوای آنان «کدرلعومر» که اخبارشان در تورات آمده است^۷ شباهت و قرابتی وجود دارد. پارسیفال بر آن است که ثمودیان همان حوریان ساکن سرزمینهای سعیر تا صحرای فاران هستند و به عقیده وی دلیل اینکه ناقلان اخبار ایشان را با هم خلط کرده‌اند در این است که ثمودیان در مجاورت منطقه حوریان سکونت داشتند^۸.

طسم و جدیس

در منابع عربی نام طسم و جدیس همانند عاد و ثمود همراه یکدیگر ذکر می‌شود. طسم و جدیس دو قبیله از قبایل عرب بائده هستند. نسب آنها به لاوذن ارم^۹ می‌رسد. در قرآن کریم از این دو قبیله یاد نشده است، و ما بجز آگاهی‌هایی که از تاریخ عرب قدیم به دست می‌آید،

→ می‌آمدند. (نک: منبع پیشین، ج ۱، ص ۴۲) همچنین اصطخری آثار ثمود را دیده است. نیز، نک:

Caussin de perccval, *Essai sur L'histoire des Arabes*, Paris 1847. t. I, p. 25

۱. ابن‌خلدون، منبع پیشین، ج ۲، ص ۴۱.

2. Domata 3. Haegra

۴. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۲۴۸.

۵. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۲۴۸ و ادامه آن؛ موسل، منبع پیشین، ص ۱۳۱.

۶. موسل، منبع پیشین، ص ۲۵۰؛ نسیب خازن، من السامین الی العرب، ص ۱۶۰.

۷. تورات، سفر نکوین، اصحاح ۱۴، آیه ۴.

8. Caussin de Perceval, op. cit. p. 26.

۹. مسعودی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۴۲.

شناختی نسبت به حالات و اخبار آنها نداریم. منزلگاه آنان در یمامه و بحرین^۱ بوده است. یمامه از پر نعمت‌ترین و آبادترین سرزمینهای عرب بود^۲. انواع درختان و تاکها، باغهای انبوه با درختان به هم پیچیده و قصرهای عالی در آن وجود داشت^۳. ناقلان اخبار ذکر کرده‌اند که پادشاه طسم فرمانروای غشوم بود و به او «عملوق» نیز گفته می‌شد، چیزی او را از هوی و هوس خویش باز نمی‌داشت و وی بر آن اصرار داشت. عملوق به حمله و تجاوز علیه جدیس پرداخت و آن قوم را مغلوب خود ساخت^۴ و هتک حرمتشان کرد. تا اینکه زنی به نام شموس، عفیره انبه غفاربین جدیس، از قبیله جدیس قوم خود را علیه عملوق برانگیخت. از او اشعاری در تهییج قوم خود نقل شده است، ابیات زیر از آن جمله است:

فلو ائتنا کنا الرجال و کنتم نساء لکنا لا نقو علی الذل
فموتوا کراماً وأصبروا لعدوکم بحرب تلظی فی القرام من الجزل
ولا تجزعوا للحرب یا قوم ائتما تقوم بأقوام کرام علی رجل

«اگر ما مرد بودیم و شما زن، تن به ذلت نمی‌دادیم؛
جوانمردانه بمیرید و به هنگام شعله‌ور شدن آتش نبرد در برابر دشمن پایداری کنید؛
ای قوم از پیش آمدن جنگ بی‌تابی نکنید، زیرا جنگ تنها به وسیله مردمان بزرگوار برپا می‌شود».

شموس در برانگیختن قوم خویش بر طسم توفیق یافت، فرمانروای جدیس که اسودبن غفار نام داشت عملوق طسمی را به قتل رسانید و قوم جدیس به کشتار مردم قبیله طسم برخاستند و خانه‌های آنان را غارت کردند. یکی از مردان طسم به نام رباح بن مرة طسمی از مرگ نجات یافت و به حسان بن تبع حمیری پادشاه یمن پناه برد و از او بر ضد جدیس یاری طلبید، حسان به حمایت از او برخاست، با گروهی از سپاهان حمیر به جدیس یورش آورد، خانه‌های آنان را در یمامه غارت کرد، و به قتل و نابودی مردم جدیس فرمان داد^۵. پس از تخریب حمیرها، یمامه همچنان به صورت ویرانه باقی ماند تا اینکه در آستانه ظهور اسلام بنی حنیفه در آنجا فرود آمدند و اقامت گزیدند^۶.

۱. مسعودی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۴۲؛ ابوالفدا، منبع پیشین، ج ۱، ص ۱۲۵؛ ابن خلدون، منبع پیشین، ج ۳، ص ۴۳.
۲. ابن خلدون، منبع پیشین، ج ۲، ص ۴۴.
۳. مسعودی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۱۳۶؛ ابن خلدون، منبع پیشین، ج ۲، ص ۴۴.
۴. مسعودی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۱۳۹-۱۴۰؛ ابن خلدون، منبع پیشین، ج ۲، ص ۴۵.
۵. ابن خلدون، منبع پیشین، ج ۲، ص ۴۶.

قلعه «مشقر» واقع در میان نجران و بحرین از جمله مواضع و مکانهای منسوب به طسم است. قصر «معنق» و قصر «شموس» نیز از جمله آثار جدیس است^۱ که از میان قلعه‌ها و قصرهای متعدد آنها در پیمانه باقی مانده است^۲.

امیم و عبیل

آنان برادران عملاق بن لاوذ و از امیم و باربن امیم هستند که در منطقه رمل عالج میان پیمانه و شحر، فرود آمده و سکونت گزیدند^۳. ناقلان اخبار برآند که امیم در سرزمین ایران فرود آمد و ایرانیان از اینکه فرزندان کیومرث بن امیم هستند بر خود می‌بالند^۴. یکی از شاعران ایرانی دوره اسلامی، ضمن مباحثات به این مسئله می‌گوید:

أبونا امیم الخیر من قبل فارس و فارس أرباب الملوك بهم فخری
و ماعد قوم من حدیث و حادث من المجد إلا ذكرنا أفضل الذکر^۵

«پدر ما «امیم» نیک‌نهاد ایرانی است، و ایرانیان شاه شاهانند، و من بدانها می‌بالم؛ درباره شکوه و عظمت هیچ قومی از قدیم و جدید سخن گفته نمی‌شود مگر اینکه بهترین سخنان درباره ما باشد».

ساختن عمارتها، استفاده از سقف، به کار بردن سنگ در بنای خانه‌ها و قلعه‌ها را به قوم امیم نسبت داده‌اند^۶ و عبیل از فرزندان عوص برادر عاد است^۷. راویان اخبار گذشته معتقدند که قوم عبیل در محل شهر یثرب فرود آمد و این شهر را بنیان نهاد، و این کار به دست یکی از آنان به نام یثرب بن باثله بن مهلهل بن عبیل به پایان رسید، و بدین ترتیب قوم عبیل در یثرب اقامت گزیدند تا اینکه عمالقه آنان را برانداختند^۸. در تورات نام یکی از فرزندان یقطان، عیبیل^۹ یا عوبال^{۱۰} ذکر شده است، شاید منظور از این نام آل عبیل باشند که در منابع عربی، مشهور

۱. یاقوت، منبع پیشین، ج ۳، ص ۳۶۵.

۲. جرجی زیدان، العرب قبل الاسلام، ص ۷۹-۸۰؛ جوادعلی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۲۵۳-۲۵۵.

۳. ابن خلدون، منبع پیشین، ج ۲، ص ۵۱.

۴. مسعودی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۴۴.

۵. مسعودی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۱۴۴؛ ابن خلدون، منبع پیشین، ج ۲، ص ۵۱.

۶. مسعودی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۱۴۸.

۷. ابن خلدون، منبع پیشین، ج ۲، ص ۱۳.

۸. اخبار الأيام الأول، اصحاب ۱، ص ۶۳۳.

۹. تورات، سفر تکوین، اصحاب ۱۰، ص ۱۶.

است. سبیل عظیمی قوم عبیل را نابود و اقامتگاه آنان را ویران کرد و خانه‌های آنها را با خود برد و به دریا ریخت و به همین سبب این مکان جحفه نامیده شد.^۱ بطلمیوس [در جغرافیای خود] به جایی موسوم به آولیتای^۲ اشاره می‌کند و شاید منظور از آن همین عبیل عربی باشد. همچنین بلینوس نیز این اسم را با اندک تحریفی به صورت آبلیتای^۳ به کار برده است.^۴

جرهم

جرهم از بنی فسخذبن یقطن بن عابد بن شالخ بودند و در یمن سکونت داشتند. به سبب بروز قحطی در یمن، به حجاز نقل مکان کردند و در مکه اقامت گزیدند، تا اسماعیل (ع) به نزد ایشان آمد و دختری از آنها را به زنی گرفت.^۵ تولیت «بیت‌الله» تا هنگام غلبه خزاعه و کثانه بر جرهم به عهده آنان بود، پس از آن در منطقه‌ای میان مکه و یثرب فرود آمدند و سرانجام بر اثر شیوع وبا هلاک شدند.^۶ عبد ضخم بن ارم نیز از جمله اعراب بایده هستند. آنان در طائف سکونت داشتند و بر اثر حوادث روزگار نابود شدند و آثارشان بکلی از میان رفت. راویان اخبار آورده‌اند که آنان نخستین کسانی بودند که به عربی نوشتن را آغاز کردند.^۷ یکی دیگر از این اقوام، حضورا است. منزلگاه آنان در سرزمین سماوة^۸ بود؛ با پیامبر خود شعیب بن ذی‌مهرع، و به قولی، بن مهدم بن حضوا، به مخالفت برخاستند و او را کشتند؛ و از آن پس بود که به هلاکت رسیدند و خانه‌هایشان ویران و نابود گردید.^۹ یکی از دانشمندان^{۱۰} عقیده دارد که بنی حضورا همان بنی هدورام بن یقطن است که نامش در تورات آمده است.^{۱۱} یکی دیگر از این اقوام و باربن امیم است، که در نزدیکی عدن سکونت داشتند و پیامبرشان، حنظله بن صفوان بود، با او به مخالفت پرداختند و هلاک شدند. یکی دیگر از این اقوام، بنود اسم است، اقامتگاه آنان در جولان و جازر از منطقه نوبی بود که از جمله سرزمینهای حوارج و بثنیه به شمار می‌آمد.^{۱۲}

۱. بلاذری، أنساب الأشراف، ص ۶.

2. Avlitae

3. Abalitae

۴. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۲۵۸.

۵. مسعودی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۱۴۳؛ ابن خلدون، منبع پیشین، ج ۲، ص ۵۳.

۶. بلاذری، منبع پیشین، ص ۷-۸.

۷. مسعودی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۱۴۳؛ ابن خلدون، منبع پیشین، ج ۲، ص ۳۹.

۸. ابن خلدون، منبع پیشین، ص ۱۵۱. ۹. ابن خلدون، منبع پیشین، ج ۲، ص ۵۳.

۱۰. تورات، سفر تکوین، اصحاح ۱۰، آیه ۲۷.

11. Causin de Perceval. op. cit. p. 30

۱۲. مسعودی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۱۴۱.

جغرافیای سرزمینهای عرب

اول. طبیعت سرزمینهای عرب

تاریخ‌نویسان یونانی و رومی سرزمینهای عربی را با نام آریا^۱ می‌شناسند. در حالی که مورخان و جغرافیدانان عرب این سرزمینها را جزیره العرب می‌نامند. این نامگذاری درواقع جنبه مجازی دارد، زیرا سرزمین عرب در حقیقت جزیره نیست، بلکه شبه جزیره است؛ ولی عربها شبه جزیره را جزیره نام می‌نهند. [مثلاً] شبه جزیره ایبری را جزیره اندلس می‌نامند و منطقه بین‌النهرین عراق را جزیره اقور می‌خوانند.^۲

سرزمینهای عربی را از آن رو جزیره نام نهاده‌اند که پیرامون آن را دریاها و رودها فراگرفته، و این سرزمینها را به صورت جزیره‌ای از جزایر دریا درآورده است. علت این امر آن است که فرات که از سرزمین روم سرچشمه می‌گیرد در منطقه قنسرین جریان می‌یابد و سپس به جزیره و سواد عراق می‌ریزد و سرانجام در ناحیه بصره و ابله به دریا می‌پیوندد و تا آبادان امتداد می‌یابد.^۳ این خلدون می‌نویسد که: «جزیره العرب به گونه‌ای میان خلیج فارس و دریای سرخ واقع شده است که گویی خشکی در درون دریا پیشروی کرده است. از جنوب دریای حبش، از غرب دریای سرخ، و از شرق خلیج فارس آن را در میان گرفته است و تا ۲۴۰۰ کیلومتر بین

1. Arabia

۲. عبدالوهاب عزام، مهد العرب، مجموعه مسلسل افرا، قاهره، ۱۹۴۶، شماره ۴۰، ص ۲۱؛ آلوسی، بلوغ الأرب فی معرفة احوال العرب، ج ۱، ص ۱۸۷.

۳. همدانی، صفة جزيرة العرب، به کوشش محمد عبدالله بن بلهید نجدی، قاهره، ۱۹۵۳، ص ۴۷؛ نیز نک: یاقوت، معجم البلدان، ج ۲، ماده «جزیره العرب»، ص ۱۳۷.

بصره و شام به طرف ناحیه عراق کشیده می‌شود^۱.
 طبیعت مناطق مختلف سرزمینهای عربی با یکدیگر متفاوت است. بخش بزرگی از آن را صحرا تشکیل می‌دهد که آبادیهای میان کوير، زمینهای پست، و گودالهایی را که آب باران در آن جمع می‌شود و یا بر روی زمین جریان می‌یابد، دربر می‌گیرد؛ اما درّه در آنجا کم است و تنها در اطراف شبه جزیره دیده می‌شود. اختلاف آشکار در طبیعت جغرافیای سرزمینهای عربی سبب شده است که ساکنان آن به دو دسته تقسیم شوند: چادرنشینان که «اعراب» نیز نامیده می‌شوند، و در صحرا سکونت می‌گزینند^۲، و ساکنین شهرها که به کشاورزی یا بازرگانی و پیشه‌وری اشتغال دارند، و اینان «اهل مدر» یا «اهل حجر» یعنی شهرنشینان هستند^۳.

یونانیان و رومیان، متناسب با وضعیت سیاسی سرزمینهای عربی^۴ در قرن اول میلادی، این سرزمینها را به سه بخش طبیعی تقسیم کرده‌اند:

۱- سرزمینهای سنگی عرب؛ آرایا پترایا^۵ یا آرایا پتریکس^۶، که در شمال سرزمینهای عرب، و در جنوب غربی صحرای شام واقع شده است، محلی که کشور انباط در آن قرار داشت.
 ۲- سرزمینهای سعادت‌مند عرب؛ آرایا فلیکس^۷ که منظور از آن سرزمین یمن یا زمین سرسبز است.

۳- مناطق بیابانی عرب؛ آرایا دسترا^۸، که به صحرای شام اطلاق می‌شد، سپس این نام شامل بیابانهای وسیع و مناطق صحرایی گردید که قبایل صحرانشین در همه شبه جزیره عرب در آن سکونت داشتند.

مناطق صحرایی عرب، در حقیقت به سبب کثرت بیابانها در وسط و شمال و جنوب، بخش بزرگی از اقسام سه گانه فوق را تشکیل می‌دهد و مناطق گوناگون صحرای عربی با یکدیگر اختلاف دارند و به سه نوع تقسیم می‌شوند:

۱. ابن خلدون، مقدمه، ج ۱، ص ۲۸۱-۲۸۲.

۲. آلوسی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۱۲. زبان شناسان میان دو کلمه «عرب» و «اعراب» تفاوت قائلند. آنچه مورد اتفاق است این است که منظور از «عرب» ساکنان شهرها و روستاهاست، و مقصود از «اعراب» ساکنان صحرا. اما ابن خلدون کلمه عرب را به جای اعراب یا ساکنان صحرا که در بیرون شهرها زندگی می‌کنند، و به شبانی روزگار می‌گذرانند و در خیمه‌ها و چادرها سکونت می‌گزینند به کار می‌برد. (نک: مقدمه ابن خلدون، ج ۲، حاشیه شماره ۳۵۹، ص ۴۰۹)

۳. ماجد، تاریخ الحضارة الاسلامیه، ص ۱۰.

۴. جوادعلی، تاریخ العرب قبل الاسلام، ج ۱، ص ۱۱۷؛ حسن ابراهیم حسن، تاریخ الاسلام السیاسی، ج ۱، قاهره، ۱۹۵۹، ص ۴.

5. Arabia Petraea

6. Arabia Petrix

7. Arabia Felix

8. Arabia Deserta

۱. حره‌ها (سنگلاخهای سوخته)

براساس تعریف کتاب العین: «الحره، زمینی است که دارای سنگهای سیاه و ریزی باشد، چنانکه گویی بر اثر آتش سوخته است»^۱. چنین زمینی معمولاً به شکل دایره است و اگر مستطیل شکل بوده و وسیع نباشد بدان «کراع» و «لابة» می‌گویند^۲. این حره‌ها بر اثر آتشفشانها به وجود می‌آید و از آثار مواد مذابی است که از درون آتشفشانها فوران کرده است^۳. از این قبیل مناطق در سرزمینهای عربی بسیار است، از شرق حوران آغاز می‌شود و به طور پراکنده تا مدینه ادامه می‌یابد^۴. یاقوت حموی از میان آنها ۲۹ «حره» را شمرده است که حره اوطاس، حره تبوک، حره تقده، حره حقل، و حره حماره، از آن جمله بوده و در ایام العرب از آنها نام برده شده است. حره راجل که بین «السر» و بلندیه‌های حوران واقع شده^۵، همچنین حره رماح در «دهناء» و حره ضرغد در کوههای «طی» از جمله آنهاست. از مشهورترین حره‌های عرب، حره «النار» در نزدیکی خیبر، یا به گفته برخی بین وادی القراء و تیماء در نزدیکی حره لیلی است همان محلی که زائران کعبه در راه مدینه بدان گام می‌نهند^۶. خود شهر مدینه نیز میان دو حره واقع شده است که عبارتند از حره «واقم»، یا حره شرقی، و حره «وبره»، یا حره غربی، و به همین جهت از مدینه به عنوان شهری میان دو حره تعبیر می‌کنند. حره واقم که به دلیل انتساب به یکی از قلعه‌های مدینه بدین نام خوانده شده است^۷، در هنگام هجرت پیامبر (ص) از حره وبره آبادتر بود. در این زمان قبایل یهودی بنی نظیر، بنی قریظه، و قبیله‌های یهود دیگر، و همچنین طوایف اصلی «اوس» مانند بنو عبدالمطلب، بنو ظفر، بنو حارثه، و بنو معاویه در آن ساکن بودند. این حره یا سنگستان از زمان استقرار حکومت پیامبر در مدینه به میدان جنگ مبدل گردید تا

۱. یاقوت، منبع پیشین، ج ۲، ماده «حره» ص ۲۴۵؛ مترجم معادل مناسبی را در مقابل کلمه «حره» نیافت، و برخی از معادل‌های به کار رفته نظیر سنگستان را نیز نپسندید، از این روی ناگزیر خود کلمه را به کار برد. -م.

۲. منبع پیشین، ص ۲۵۴.

۳. برخی از آتشفشانها یک قرن پیش از اسلام در شبه جزیره عرب فعال بوده است. عنتره بن شداد آتشفشانی را توصیف کرده است که مواد مذاب از آن بیرون می‌جهد. شاعری به نام عرعره از قبیله بنی نمیر آتشفشان فعال و در حال فورانی را در «حره القوس» توصیف می‌کند و می‌گوید:

بعرة القوس و جنبی محفل بین ذراه کالحریق المشعل

«در حره القوس و در دو طرف «محفل»، میان قلعه‌ها، آتشفشانی مانند مشعل شعله‌ور است». نک:

Henri Lammens. *le Berceau de L'Islam*, t. I, Rome, 1914, p. 73

۴. احمد امین، فجر الاسلام، ص ۲؛ جواد علی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۸۹.

۵. یاقوت، ماده «حره»، ص ۲۴۶. ۶. منبع پیشین، ص ۲۴۸.

۷. منبع پیشین، ص ۲۴۹.

اینکه پیامبر یهود بنی نظیر را محاصره کرد و از آنجا بیرونشان راند، سپس به محاصره یهود بنی قریظه پرداخت و آنان را به قتل رسانید.^۱ جنگ معروف «الحره» نیز که در ۲۷ ذی الحجه ۶۳ هـ در روزگار حکومت یزید بن معاویه میان سپاه او به فرماندهی مسلم بن عقبه مروی، و با شرکت سردارانی چون حصین بن نمیر سکونی، حبیش بن دلجه قینی، و روح بن زبایع جذامی، از یک سو، و اهل مدینه به فرماندهی عبدالله بن حنظله غیسل انصاری، و عبدالله بن مطیع عدوی از قبیلہ قریش، از سوی دیگر در گرفت، در همان محل اتفاق افتاد. در این جنگ علی رغم جانفشانیها و ایثارگریهای اهل مدینه، شکست سختی نصیب آنان گردید، و ۸۰ تن از صحابه پیامبر و ۷۰۰ تن از قریش و انصار و ۱۰ هزار نفر از موالی و عرب و تابعین کشته شدند، و لشکر یزید مرتکب فجایع هولناکی علیه مردم مدینه گردید. محمد بن اسلم درباره این جنگ می گوید:

فان تقتلوننا یوم حره واقم فتنحن علی الاسلام أول من قتل^۲

«اگر ما را در روز جنگ «حره واقم» بکشند، نخستین کسانی خواهیم بود که با ایمان به اسلام کشته می شوند».

اما حره و بره، در ۵ کیلومتری غرب مدینه و در اول راه مکه واقع شده است. این حره بین مدینه و «وادی العقیق» فاصله افکنده است؛ و دشت پر نعمت و آبادی است که دارای آبها، چاهها، چشمه ها^۳، و نخلها و درختان بسیاری است و از میان چاههای آن می توان از چاه «عروه» منسوب به عروه بن زبیر، و چاه «رومه» نام برد^۴.

۲. دهناء، یا صحرای جنوب

این صحرا که مساحتی بزرگ از شبه جزیره عرب را به خود اختصاص می دهد، از صحرای

۱. احمد ابراهیم شریف، مکه و المدینه فی الجاهلیه و عصر الرسول، قاهره، ۱۹۶۷، ص ۲۸۸.
 ۲. درباره جنگ «حره واقم» نک: ابوحنیفه دینوری، الأخبار الطوال، به کوشش عبدالمنعم عامر، قاهره، ۱۹۶۰، ص ۲۶۴؛ ابن قتیبه، الأمامه والسیاسة، قاهره، ۱۹۳۷، ج ۱، ص ۲۲۸؛ طبری، تاریخ الأمم و الملوک، قاهره، ۱۳۵۸، ج ۴، ص ۳۷۴؛ مسعودی، مروج الذهب، ج ۳، ص ۷۸؛ ابوالفداء، المختصر فی أخبار البشر، بیروت، ۱۹۵۶، ج ۲، ص ۱۰۷؛ یاقوت، معین پیشین، ج ۲، ماده «حره واقم» ص ۲۴۹؛ جمال الدین سرور، الحیاة السیاسیة فی الدولة العربیة الاسلامیة خلال القرنین الأول والثانی بعد الهجره، قاهره، ۱۹۶۰، ص ۱۰۸؛ علی حسنی خربوطلی، الدولة العربیة الاسلامیة، قاهره، ۱۹۶۰، ص ۳۰۲ و ادامه آن.
 ۳. احمد ابراهیم شریف، معین پیشین، ص ۲۸۹.
 ۴. یاقوت، معین پیشین، ج ۴، ماده «عقیق»، ص ۱۳۹؛ عبدالوهاب عزام، معین پیشین، ص ۶۳.

نفود در شمال، که در قدیم «بادیة السماوة» نامیده می‌شد، تا حضر موت در جنوب، و از یمن در غرب، تا عمان در شرق امتداد می‌یابد و مساحت آن بالغ بر ۸۰ هزار کیلومتر مربع است و تپه‌های شنی و نوده‌های ریگ که با وزش باد موج می‌زند و جابجا می‌شود پهنه این صحرا را می‌پیماید. بخشهای جنوبی آن را در حال حاضر به سبب خالی از سکنه بودن «ربع الخالی» می‌نامند، اما در گذشته این بخشها به نام «مفازة صهد»^۱، (بیابان بی‌آب) خوانده می‌شد. بخش غربی دهناء، «احقاف» نامیده می‌شود. با وجود خشکی و بی‌آبی صحای دهناء، به هنگام بارش بارانهای موسمی به مدت سه ماه گیاهان در آن می‌رویند، و شاید به دلیل رویش و تنوع گیاهان و شکوفه‌ها در کناره‌ها و اطراف این منطقه، نام دهناء بر آن اطلاق شده است. برای اینکه دهناء به معنی چرم سرخ است.^۲

۳. صحرای نفود

در گذشته «بادیة السماوة» یا «رملة عالج»^۳ نامیده می‌شد. در شمال جزیره العرب واقع شده، و با توده‌های ریگ نرمش که حرکت را بر آدمی دشوار می‌سازد از مناطق دیگر تمایز می‌یابد. ارتفاع برخی از این توده‌های ریگ گاهی نزدیک به ۱۵۰ متر می‌رسد. صحرای نفود، مساحت بزرگی را دربر می‌گیرد و طول آن از واحد تیماء به طرف شرق بالغ بر حدود ۴۵۰ کیلومتر است و عرض آن از واحد جوف به جانب کوه شمر، در نجد، به ۲۵۰ کیلومتر می‌رسد.^۴

دوم. بخشهای جزیره العرب

عربهای شهرنشین سرزمین خود را به پنج بخش بزرگ تقسیم می‌کنند که عبارتند از: تهامه، نجد، حجاز، عروض، و یمن.^۵ ابن حوقل صحرای عراق و صحرای جزیره، واقع در میان دجله و فرات، و صحرای شام را نیز بر این بخشها می‌افزاید.^۶

۱. تهامه

شامل منطقه باریک ساحلی می‌شود که به موازات دریای سرخ از یمن در جنوب، تا عقبه در

۲. منبع پیشین، ج ۲، «ماده دهناء»، ص ۴۹۲.

۱. یاقوت، منبع پیشین، ج ۳، «ماده صهد»، ص ۴۴۸.

۴. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۹۳.

۳. منبع پیشین، ج ۴، ص ۷۰.

۵. همدانی، منبع پیشین، ص ۴۷؛ یاقوت، منبع پیشین، ج ۲، ماده «جزیره العرب»، ص ۱۳۷؛ قلّشندی، صبح الأعشی، ج ۴، ص ۲۴۵؛ آلوسی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۱۸۷.

۶. ابن حوقل، کتاب صورة الأرض، بیروت، ص ۲۹.

شمال امتداد می‌یابد و سلسله جبال سراً به عنوان بزرگترین کوههای عرب، این منطقه را از شبه جزیره جدا می‌کند. تهامه از ریشه «تهم» به معنی «شدت گرما و سکون باد» است و به دلیل همین شدت حرارت و عدم تحرک هواست که «تهامه» نامیده شده است. برخی گفته‌اند که به سبب تغییر هوای آن بدین نام خوانده شده است و نیز گفته‌اند که «تهمه» زمین متصل به دریاست.^۱ سرزمین تهامه را به علت بستی و شیب داربودنش «غور» نیز نامیده‌اند.^۲

سرزمین تهامه از چند منطقه تشکیل می‌گردد، برخی از آنها داخل یمن، و برخی دیگر داخل حجاز می‌شود. تهامه از جانب شمال تا حدود مکه، و از سمت جنوب تا حدود صنعاً^۳ امتداد می‌یابد. تهامه یمن، دشت هموار و پر نعمتی است که آب کوهستانها بدان می‌ریزد و درختان و کشتزارهای بسیاری در آن وجود دارد. بندرها و شهرهای ساحلی آن عبارتند از حدیده، مخا، و قنذه.^۴ از جمله شهرهای دیگر آن، زبید می‌باشد که مرکز تهامه است و علاقه که بندر آن در ساحل دریاست.^۵ برخی از مورخان عرب مکه را نیز جزو تهامه شمرده‌اند.^۶ شهر کوچک «ینع» نیز که در نزدیکی دریا واقع شده است از جمله شهرهای تهامه است که اقامتگاه فرزندان حسن بن علی بن ابی طالب (ع) بود.^۷ از دیگر شهرهای تهامه می‌توان از جدّه نام برد که بندرگاه مکه به شمار می‌آمد و رونق تجارت سبب آبادانی آن بود.^۸ حدیبیه و تبوک نیز که میان «حجر» و ابتدای شام واقع شده است از جمله دیگر شهرهای تهامه محسوب می‌شود.

۲. نجد

نجد فلات میانی در شبه جزیره عرب است و بین «بادیه السماء» در شمال، دهناء در جنوب، و عراق در شرق، و حجاز در غرب واقع شده است. این فلات گسترده‌ترین منطقه جزیره العرب است و دشتها و بیابانهای بسیاری را دربر می‌گیرد که از جمله آنها می‌توان از وادی رمه، روافد، وادی حنیفه. که «فلج»^۹ نیز نامیده می‌شود، و وادی عاقل نام برد، به همین جهت نجد زیباترین سرزمین جزیره العرب به شمار می‌رود.^{۱۰} و تپه‌ها و باغهای آن شاعران را به ترنم واداشته است. عربها نجد را به دو بخش تقسیم می‌کنند: نجد سفلا و نجد علیا. نجد سفلا در

۱. یاقوت، منبع پیشین، ج ۲، ماده «تهامه»، ص ۶۳.
۲. منبع پیشین، ج ۴، ص ۲۱۷.
۳. ابن حوقل، منبع پیشین، ص ۴۳.
۴. عبدالوهاب عزام، منبع پیشین، ص ۹۳.
۵. آلوسی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۲۰۶.
۶. یاقوت، منبع پیشین؛ آلوسی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۱۹۴.
۷. منبع پیشین، ج ۱، ص ۱۹۵.
۸. ابن حوقل، منبع پیشین، ص ۳۹.
۹. عبدالوهاب عزام، منبع پیشین، ص ۷۷.
۱۰. آلوسی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۲۹۹.

مجاورت عراق، و نجد علیا در مجاورت حجاز و تهامه واقع شده است.^۱ در نجد دو کوه معروف و صعب‌العبور به نامهای «اجأ» و «سلمی» قرار دارد که به قبیله طی منسوبند. زیدبن مهلهل طایی درباره این دو کوه گفته است:

جلبنا الخیل من أجأ و سلمی تخب نزائعا خیب الركاب

«ما اسبان خود را از «اجأ» و «سلمی» گرفتیم، اسبانی که چون شتران راه می‌پویند».

ولید، لشگر نعمان را بدین‌گونه توصیف کرده است:

کارکان سلمی اذ بدت أو کأنها هضاب أجأ إذلاح فیه مواسل^۲

«سپاهیان او چون کوه «سلمی» است آنگاه که از دور نمایان شوند و یا گویی تپه‌های کوه «اجاء» است که مواسل در میان آنها سر برافراشته است».

در پایین کوه اجاء شهر حائل قرار دارد و در دامنه کوه سلمی روستای «فید» واقع شده است که راه حجاج عراقی از آن می‌گذرد.^۳

۳. حجاز

حجاز میان نجد و تهامه واقع شده است؛ و آن کوهی است که از یمن آغاز می‌شود و به شام می‌پیوندد و چون میان نجد و تهامه و مقابل ساحل امتداد می‌یابد^۴ و بین آنها فاصله می‌افکند بدین نام خوانده شده است. در وجه تسمیه آن همچنین گفته‌اند به این دلیل آنجا را حجاز نامیده‌اند که میان غور و شام مانع و فاصله ایجاد می‌کند.^۵ نخستین توجیه که از جانب هشام‌بن کلیبی اظهار شده است مقبولتر می‌نماید؛ برای اینکه کوه «سراة^۶» معروف به کوه حجاز میان غور، که سطح زمین آن پست است، و میان نجد، که سطح زمین آن بلند است، حایل شده است. مناطقی که پشت این کوه و در سمت غربی آن تا ساحل دریا واقع شده، اعم از سرزمین اشعریان، عک، کنانه و اقوام دیگر و پایین‌تر از آن تا ذات عرق، جحفه و نواحی مجاور آن، و

۱. یاقوت، منبع پیشین، ج ۵، «ماده نجد»، ص ۲۴۵.

۲. منبع پیشین، ج ۴، «ماده فید»، ص ۲۸۲.

۳. فلکشنیدی، منبع پیشین، ج ۴، ص ۲۴۶.

۴. منبع پیشین، ج ۱، «ماده اجأ»، ص ۹۶.

۵. منبع پیشین، ج ۲، «ماده حجاز»، ص ۲۱۹.

۶. همدانی، منبع پیشین، ص ۴۸.

قسمتهایی که سطح زمین آن پست‌تر است غور تهامه را تشکیل می‌دهد و تهامه، همه این مناطق را در بر می‌گیرد و بخشهایی که پایین‌تر از این کوه و در سمت مشرق آن قرار گرفته، از صحرای نجد تا اطراف عراق و سماوه و حوالی آن، نجد را تشکیل می‌دهد؛ و نجد همه این نواحی را در بر می‌گیرد. خود این کوه و کوههای واقع در شرق آن که تا ناحیه فید و جبلین و مدینه امتداد می‌یابد از سرزمین مذبح و پایین‌تر از آن تا ناحیه فید، حجاز را به وجود می‌آورد و عرب این منطقه را نجد، جلس، و حجاز می‌نامند و حجاز همه این مناطق را در بر می‌گیرد.^۱ حجاز شامل شهرهای مدینه، طائف، خیبر، فدک، و جار (بندر مدینه) و تیماء است.

۴. عروض

عروض، شامل یمامه، بحرین، و سرزمینهای مجاور آنهاست.^۲ از آن‌روی که بین یمن، نجد، و عراق حایل می‌شود بدین نام خوانده شده است. یمامه در گذشته «جو» نامیده می‌شد. پس از آنکه اقوام طسم و جدیس در آن سرزمین سکونت گزیدند به یمامه تغییر نام یافت که منسوب به یمامه دختر سه‌مین طسم است.^۳ در روزگاران قدیم مرکز یمامه شهر «حجر» بود. اما بحرین سرزمین وسیعی در نزدیکی خلیج فارس است و مرکز آن «هجر»^۴ بود. این مرکز را که در زمینی نرم و هموار واقع شده است، ابوطاهر سلیمان بن ابی سعید جنابی قرمطی آبادانی و رونق داد و بر گرداگرد آن حصار و بارو کشید.^۵

۵. یمن

این منطقه گسترده‌ای است که از تهامه تا عروض امتداد می‌یابد. این سرزمین از آن‌رو یمن نامیده شده است که عربها در آنجا احساس امنیت می‌کردند و آن منطقه سرزمین امن به حساب می‌آمد.^۶ قول ارجح در علت نامگذاری یمن آن است که این نام از کلمه «یمنات» گرفته شده است که در متنی متعلق به دوران پادشاهی شهر یهرعش، آمده است.^۷ و احتمالاً یمنات نیز مأخوذ از یمن به معنی خیر و برکتی باشد که خداوند در آن سرزمین به ودیعت نهاده است و به همین جهت این منطقه به دلیل فراوانی کشتزارها، نخلستانها، درختان و میوه‌هایش،

۱. یاقوت، منبع پیشین، ج ۲، «ماده حجاز»، ص ۲۱۹.

۲. منبع پیشین، ج ۵، «ماده یمامه»، ص ۴۴۲.

۳. منبع پیشین، «ماده احساء»، ج ۱، ص ۱۱۲.

۴. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۱۳۵.

۵. منبع پیشین، ج ۴، «ماده عروض»، ص ۱۱۲.

۶. منبع پیشین، «ماده هجر»، ص ۳۹۳.

۷. منبع پیشین، ج ۵، «ماده یمن»، ص ۲۴۷.

در میان عربها به منطقه سرسبز شهرت دارد.^۱ همان گونه که یونانیان آنجا را به عنوان «سرزمین سعادت مند عربی» می شناسند. کلاعی درباره مواهب یمن می گوید:

هی الخضراء فأسأل عن ربهاها یخبرک الیقین المخبرونا
و یطرها المهیمن فی زمان به کل البریة یظموونا
و فی اجبالها عز عزیز یظل له الوری مستقاصرنا
و أشجار منورة و زرع و فاکهة تروق الآکلینا^۲

«آنجا سرسبز است، از تپه هایش سؤال کن، حتماً تو را از سرسبزیهای آن خبر خواهند داد. آنگاه که مردمان همگی تشنه می شوند و هیچ جا بارانی نمی بارد، خداوند با باران لطف خود آنجا را آبیاری می کند کوه هایش دارای چنان ستیغ های بلندی است که مردم از دستیابی به آن ها ناتوانند. در آنجا درختان پر شکوفه و کشتزارها و میوه هایی است که خورندگان را به شگفتی وامی دارد».

قرآن کریم نیز به تمدن و آبادانی سرزمین یمن اشاره کرده است. خداوند متعال می فرماید:

لَقَدْ كَانَ لِسَبَإٍ فِي مَسْكِنِهِمْ آيَةٌ جَنَّتَانِ عَنْ يَمِينٍ وَ شِمَالٍ. كُلُوا مِنْ رِزْقِ رَبِّكُمْ وَ اشْكُرُوا لَهُ بَلَدَةٌ طَيِّبَةٌ وَ رَبُّ غَفُورٌ. فَأَعْرَضُوا فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ سَيْلَ الْعَرِمِ، وَ بَدَّلْنَاهُمْ بِجَنَّتَيْنِ ذَوَاتِیْ أَكُلٍ خَمْطٍ وَ أَثَلٍ وَ شَنَئٍ مِنْ سِدْرٍ قَلِيلٍ. (سوره سبا/ ۱۵-۱۶) «همانا سبأ را در مسکن خود نشانی بود، دو باغی از راست و چپ. از روزی پروردگارتان بخورید و او را سپاس بگزارید، شهری پاکیزه و پروردگاری آمرزگار. پس روی برتافتند، سیل بیکرانی بدانان فرستادیم، و دو باغ آنان را به دو باغی دارای میوه «خَمْط» و «اَثَل» و مقدار اندکی درخت سدر مبدل ساختیم».

در صفحات آینده یک بار دیگر به هنگام بحث درباره تاریخ یمن، راجع به این سرزمین سخن خواهیم گفت.

سوم. آب و هوا

خشکی، فرمانروای مطلق شبه جزیره عرب است. در این سرزمین کمتر باران می بارد، به همین

۱. همدانی، منبع پیشین، ص ۵۱؛ آلوسی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۲۰۳؛ یاقوت، منبع پیشین، ج ۵، «ماده یمن»، ص ۴۴۷.

۲. آلوسی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۲۰۳.

سبب بیشتر اراضی جزیره العرب را بیابانهای بی آب و علف تشکیل می دهد. با اینهمه، در آنجا دره های بسیاری وجود دارد که در موسم باران، آنها در آن جریان می یابد، و از طریق این دره های پرشیب به دریای سرخ و یا دریای عرب می ریزد. در شمال جزیره العرب در فصل پاییز و زمستان باران می بارد؛ حال آنکه در یمن ریزش باران در فصل تابستان صورت می گیرد. بارش این بارانها سبب رویش گیاهان و خارها در بیابان می شود. آنچه در بیابان می روید سرعت رشد می کند و سرعت نیز خشک می شود؛ به همین دلیل، زندگی در بیابان، عرب بدوی را ناگزیر می سازد تا پیوسته به مناطقی که دارای آب و گیاه است کوچ کند.

۱. باده ها

مسعودی می نویسد که باده های شبه جزیره بر چهار نوعند: یکی، از جانب شرق می وزد و «قبول» نامیده می شود، دومی، از مغرب می وزد که «دبور» نام دارد؛ سومی، که از سمت راست می وزد به «جنوب» معروف است؛ و چهارمی که از جانب چپ می وزد «شمال» خوانده می شود.^۱ باد قبول را که بادی خوش و پاک و نوازشگر و روح پرور است «صبا» می نامند. باد صبا اغلب بر نجد می وزد. از آنجا که این باد ملایم و لطیف است و با ابر و باران می آید و شادابی و فراوانی به همراه می آورد، اعراب آن را بر باده های دیگر ترجیح می دهند. این باد به اعتقاد اعراب، یمانی است و از جانب یمن می وزد.^۲

باد شمال معمولاً باد سردی است که پس از عبور از کوه های پوشیده از برف آناتولی و بلندیه های سوریه بر حجاز می وزد و از همین رو به «شامی» معروف است.^۳ و چون این باد با سرما همراه است و ابر و وفور نعمت را با خود می برد اعراب آن را «نامیمون» می شمارند و از آن رو که باد شمال، ابرها را می راند به «حدواء» نیز معروف است.^۴ به هنگام وزش این باد است که کرم و بخشنده گی اعراب با گشودن در خانه های خود بر روی مهمان تجلی می یابد و به سبب جود و بخشش، مورد ستایش قرار می گیرند. یکی از شاعران در این باره می گوید:

لقد علم الضیف والمرملون إذا أغبر افق وهبت شمالاً

۱. اخبار عیبدین شریة، ملحق به کتاب النیجان، ص ۳۱۵؛ مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۲۳۳.

۲. آلوسی، منبع پیشین، ج ۳، ص ۳۶؛ عبدالوهاب عزام، منبع پیشین، ص ۲۶.

۳. مقدسی، احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم، ص ۷۹ (درباره طائف سخن می گوید و یادآور می شود که هوای آنجا «شامی» است)؛ یاقوت، منبع پیشین، ج ۲، ماده «حدواء»، ص ۲۲۹.

4. H. Lammens, *Le Berceau de L'Islam*, p. 18

بأنك ربيع و غيث مريع و أنك هناك تكون الشمال^۱

«آنگاه که افق تیره و غبارآلود شد و باد شمال به وزیدن برخاست، مهمانان و نیازمندان دانستند که: بهار تویی و باران بادآور و حاصل بخش تویی، و تویی اینجا فریادرس دادخواهان».

و دیگری می گوید:

و مستبج تهوی مساقط رأسه الی کل شخص فهو للسمع أصور
بصف أنف من الريح بارد و نکباء لیل من جمادی صرصر^۲

و حاتم طایی غلام خود را به برافروختن آتش جهت هدایت مهمانان در شبهای سرد فرمان می دهد و می گوید:

او قد فان اللیل لیل قر والريح یا واقد ریح صر
علی أن یری نارک من یمز إن جلبت ضیفاً فأنت حر^۳

«ای آتش افروز! شب سردی است و باد تند و سوزناکی می وزد آتشی روشن کن، تا رهگذران شعله های آتش تو را ببینند؛ اگر بتوانی [در این شب سرد] مهمانی را به [خانه ام] بکشانی آنگاه تو آزادی».

وقتی باد صبا می وزید لبیدین ربیعه و پدرش به مردم طعام می دادند برای اینکه باد صبا تنها در مواقع خشکسالی می وزد. دختر لبیدین ربیعه عامری در این باره می گوید:

إذا هبت ریح ابی عقیل ذکرنا عند هبتها الولید^۴

«آنگاه که بادهای ابو عقیل (صبا) می وزد با وزش آن ولید را یاد می کنیم».

۱. عبدالوهاب عزام، منبع پیشین، ص ۲۶.

۲. آلوسی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۵۹. و «نکباء» بادی است که جهت وزش آن با بادهای معروف تفاوت دارد. همچنین برای دو بیت اخیر معنی روشن و اطمینان بخشی نیافتم. -م.

۳. منبع پیشین، ص ۷۸.

۴. منبع پیشین، ص ۹۲.

اما باد «دبور» همراه با باران می‌وزد و به همین سبب به «ذاریات» و «معصرات»^۱ نیز معروف است. ولی بادهای گرم، «سهام»، «هیف»، «سموم» نامیده می‌شود. یکی از اعراب ضمن شعری در اشتیاق یمن نسبت به بادهای جنوب می‌گوید:

و اِنِّی لَیَحِیْنِی الْعَصَا وَ یَمِیْتِنِی إِذَا مَا جَرَتْ بَعْدَ الْعَشِیِّ جَنْوِبُ
وَ ارْتَا حَ الْبَرَقِ الْیَمَانِی کَأَنْتِیْ لَه حَیْن ِیَبْدُو فِی السَّمَاءِ نَسِیْبُ

«چون باد جنوب پس از شامگاهان می‌وزد، عشق مرا زنده می‌کند و می‌میراند؛ با دیدن آذرخش یمانی در آسمان آرام می‌گیرم، گویی که چون در آسمان هویدا می‌شود با آن عشق می‌بازم».

و دیگری می‌گوید:

أَمَّا مِنْ جَنْوِبٍ تَذْهَبُ الْغُلَّ ظِلَّةٌ یَمَانِیَّةٌ مِنْ نَحْوِ لَیْلِی وَلَا رَکْبُ
یَمَانُونَ نَسْتَوْحِیهِمْ عَنْ بِلَادِهِمْ عَلَی قَلَصٍ یَذْمِی بِأَحْسَنِ الْجَدْبِ^۲

«کجاست باد جنوب که از جانب لیلی بوزد و تشنگی مرا فرو نشاند؛ نه کاروانی از یمانیان می‌آید تا از آنها درباره سرزمینشان بیرسم، کاروانیانی که بر شترانی سوار شده‌اند که خشکسالی بهترین و نیرومندترین آنها را در معرض هلاکت قرار داده است».

۲. بارانها

از آنجا که بخش عمده سرزمینهای عرب را بیابان تشکیل می‌دهد، آنان به ناگزیر در زراعت و چرا متکی به باران هستند. از این رو، توجه خود را به تشخیص انواع ابرها معطوف داشته و در پیشگویی زمان بارش باران مهارت یافته‌اند. آنان ابری را که انتظار باران از آن می‌رود «خلق» نامیده‌اند و ابری را که بارش آن دوام پذیرد، ابر «داجن» (= رام، خانگی) نام نهاده‌اند.^۳

در مناطق کوهستانی یمن به هنگام تابستان باران فراوانی می‌بارد؛ اما در تهامه یمن گاهی تنها در زمستان باران می‌بارد و تأثیر بادهای موسمی تا طائف می‌رسد. در طائف بارش باران در اواخر تابستان صورت می‌گیرد اما در فصل زمستان در شمال سرزمینهای عرب و بخشهای

۲. یاقوت، منبع پیشین، ج ۲، «ماده یمن»، ص ۴۴۸.

۱. منبع پیشین، ج ۳، ص ۳۶۱.

۳. آلوسی، ج ۳، ص ۳۶۲.

میانی آن باران می بارد. در برخی مواقع، ابرها از بارش امساک می کنند. قطع باران خشکسالی و قحطی را به دنبال می آورد که مدتها دوام می یابد.^۱ شاعر در این باره می گوید:

إذا سئنة طالت و طال طولها و اقحط عنها القطر و ابيض عودها^۲

«آنگاه که سال طولانی شود و بس به طول انجامد، و قطرات باران از باریدن مضایقه کنند و درختان از تشنگی خشک شوند».

و از اینجا است که اعراب به سالهای بی باران «سالهای سپید» نام نهاده اند و یا گاهی از این سالها به عنوان «سالهای خاکستری» تعبیر کرده اند.^۳ وقتی آسمان از بارش مضایقه می کند بادیه نشینان از محل اصلی خویش نقل مکان کرده و به مناطق باران خیز پناه می برند، و این به منزله اعلام مهاجرت به سوی شمال تلقی می شود.

به هنگام بارش بارانهای تند و سیل آسا، شهرها در معرض خطر قرار می گیرد، خانه ها و اقامتگاهها ویران می شود، و سیلها کشتزاران را تباہ می کند. برخی از اقوام و طوایف عرب، مانند قوم سبا که بر اثر سیل عرم (=تند، بیکران) نابود شدند به وسیله سیلها و بارانهای سیل آسا به هلاکت رسیده و از میان رفته اند.

اما در موقع نزول بارانهای معتدل، مردم از آب آن می نوشند، چهارپایانشان را سیراب می کنند، و کشتزارهای خود را آبیاری می نمایند؛ و برکه ها، چاهها، مخازن، و «دارات» از آب پر می شود. دارات ریگزار سفید دایره ای شکل است که شکاف دایره واری در میانه آن قرار دارد. معمولاً کوهها بر این دارات احاطه ندارد و اغلب جهت کشاورزی از آنها استفاده می شود. یاقوت حدود ۶۰ مورد از دارات عرب را برشمرده است.^۴

۱. عبدالوهاب عزام، منبع پیشین، ص ۲۷-۲۸.

2. Lammens, op. cit. t. I, p. 19

۳. منبع پیشین. ۴. یاقوت، منبع پیشین، ج ۵، «ماده دارات»، ص ۴۲۴ و بعد آن.

بخش دوم

عرب جنوب

فصل اول. یمن، از زمان روی کار آمدن حکومت
معینی تا سقوط حکومت حمیری.
فصل دوم. یمن، در زیر سلطه حبشیه و ایرانیان.

فصل اول

یمن از زمان روی کار آمدن حکومت معینی تا سقوط حکومت حمیری

الف. نام یمن

ب. برجها و قصرها

ج. ثروت اقتصادی یمن در عصر جاهلی

د. نمونه‌هایی از شهرهای باستانی یمن

۲- حکومت معینیان (۱۳۰۰ ق م - ۶۳۰ ق م)

۳- حکومت سبائیان (۸۰۰ ق م - ۱۱۵ ق م)

۴- حکومت حمیریان (۱۱۵ ق م - ۵۲۵ م)

سرزمین یمن

الف. نام یمن

هر اسمی در نزد اعراب به نکته‌ای اشاره دارد. «حجاز» از آن‌رو به این نام خوانده شده است که میان تهامه و نجد حجاز و حایل می‌شود، و نجد به دلیل ارتفاع آن به این اسم نامیده شده است، و تهامه از ریشه «تهم» و به معنی «سکون باد» است، و «مغرب ادنی» از این جهت که نزدیکترین بخش مغرب به شرق اسلامی و دارالخلافت است به این نام خوانده شده و مغرب اقصی، نیز به علت دوری آن از مرکز خلافت چنین نامی یافته است.

راویان و ناقلان اخبار درباره وجه تسمیه یمن آرا و عقاید مختلفی ابراز کرده‌اند. ابن‌کلبی علت نامگذاری یمن را چنین بیان می‌کند که یقطن بن عابر در یمن فرود آمد، و اعراب گفتند بنی یقطن به سعادت رسیدند و از خیر و برکت بهره‌مند شدند. ابن عباس می‌گوید از آن جهت یمن بدین نام خوانده شده است که در سمت راست مکه واقع گردیده و این نشانه مبارکی و فرخندگی است برخلاف شام که به علت قرار گرفتن در سمت چپ مکه «شام» خوانده می‌شود. برخی نیز گفته‌اند که یمن به سبب مبارکی و خوش‌یمنی آن بدین نام خوانده شده است، و شام به دلیل شومی و نامبارکیش نام شام گرفته است.^۱ یاقوت این علل و عوامل نامگذاری را رد کرده می‌گوید: «اینکه گفته‌اند به سبب قرار گرفتن مردم در سمت راست مکه به آنجا یمن گفته شده است پذیرفتنی نیست، برای اینکه کعبه مربع‌شکل است و نه سمت راستی

۱. ابن‌فقیه همدانی، مختصر کتاب البلدان، لیدن، ۱۸۸۵، ص ۳۳؛ مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۶۹؛ همدانی، ابو محمد حسن، صفة جزيرة العرب، ص ۵۰؛ یاقوت، معجم البلدان، ج ۵، «مادة یمن»، ص ۴۴۷.

دارد و نه سمت چپی. وقتی یمن در جانب راست گروهی باشد ناگزیر در سمت چپ گروه دیگر واقع خواهد شد و جهات اربعه نیز به همین گونه‌اند، مگر اینکه مقصود از این سخن، قرار گرفتن در مقابل رکن یمنی باشد؛ و این نامگذاری بر چنین اساسی صورت گرفته باشد، که در این صورت صحیح خواهد بود^۱. واقعیت این است که سرزمین یمن، نه به این نام خوانده می‌شد و نه چنین معنا، یا چنان مفهومی داشت. نام یمن در متون باستانی سبأ «یمنات» و «یمنت» ثبت شده است، و اینکه نام یمن از «یمنات» اشتقاق یافته است از جمله بدیهیات است و شاید یمنات به معنای آسایش و برکت بوده است؛ برای اینکه سرزمین یمن در قدیمترین ادوار تاریخ دارای درختان، میوه‌ها، و کشتزاران زیادی بود و به همین سبب به «یمن سرسبز» معروف بوده است. کلاعی در این باره می‌گوید:

هی الخضرأ فأسأل عن ربها یخبرک الیقین المخبرونا
و یطرها المہمین فی زمان به کل البریة یظمونا
و فی أجبالها عز عزیز یظل له الوری متقاصرینا^۲

«آنجا سرسبز است، از تپه‌های آن سؤال کن، حتماً از سرسبزی آن تو را خبر خواهند داد؛ آنگاه که همه خلایق در تشنگی به سر می‌برند، خداوند با باران رحمت خویش آنجا را آبیاری می‌کند کوه‌هایش دارای چنان ستیغ‌های بلندی است که مردم از دستیابی به آنها ناتوانند».

همچنین سرزمین یمن در قدیم به علت فراوانی مواهب و محصولات زراعی که مردم آن با بهره‌برداری از بارانهای موسمی تولید می‌کردند، نزد یونانیان به عنوان سرزمین سعادت‌مند عرب شناخته می‌شد^۳. همدانی می‌نویسد که در «یحصب العلو»، یکی از مناطق یمن، ۸۰ سد وجود داشت که تبع ضمن شعر خود بدان اشاره کرده است:

۱. یاقوت، منبع پیشین، «ماده یمن»، ص ۴۴۷.

۲. آلوسی، بلوغ الأرب فی معرفة أحوال العرب، ج ۱، ص ۲۰۳.

۳. ابن فقیه همدانی درباره رفاه و ثروت یمن می‌گوید: «انواع نعمتها، میوه‌های کمیاب و درختان نادر و شگرف یمن به حدی است که رستنیها و محصولات سرزمینهای ایران و روم را تحقیر می‌کند». (نک: همدانی، منبع پیشین، ص ۳۴) و ابوالحسن کلاعی می‌گوید: «در این صحراها و دشتهای به اندازه‌ای منفعت و خیر و برکت وجود دارد که به شمارش درنیاید و پایان نمی‌پذیرد... و یادآور شده است که خیر و برکت و باغها و بستانهای آن چنان است که جز نادان و متظاهر به نادانی نمی‌تواند به انکار آن برخیزد». (نک: آلوسی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۲۰۳)

و بالربوة الخضراء من أرض يحصب ثمانون سداً تقلس الماء سائلاً^۱

«در بلندی سرسبز «یحصب» هشتادسد وجود دارد که آب از آنها سرازیر می‌شود و روان می‌گردد».

به نظر استاد فیلیپ جتی، صفت «سعادت‌مند» که ضمن نام بردن از سرزمین یمن آورده می‌شود تلاشی است برای ترجمه کلمه عربی «یَمَن» به معنی دست راست که با کلمه «یُمن» (به ضم یا) به معنی سعادت^۲، آمیخته شده است. اگر چنین توجیهی صحیح باشد در آن صورت چگونه می‌توانیم پیوند و ارتباط موجود بین نام «تدمر» را که از «تامار» به معنی خرما مشتق شده است و کلمه «پالمیرا» تفسیر کنیم؛ یا چگونه می‌توانیم پیوند میان کلمه «البتراء و سلاع» عبری که همان معنی پترا^۳ یعنی صخره را ایفاد می‌کند و در تورات نیز به همین معنی آمده است توجیه نماییم^۴.

ب. برجها و قصرها

سرزمین یمن در دوره جاهلیت متمدنترین سرزمین عرب محسوب می‌شد، و قلعه‌ها، برجها، و قصرهای زیادی در آن وجود داشت. قصرهای آن «محافد» نامیده می‌شد و تعداد این محافد بسیار بود و از جمله عبارت بودند از: غمدان، تلفم، ناعط، صرواح، سلحین در مأرب، ظفار، هکر، شهر، شبام، غیمان، بینون، ریام، براقش، هعین، دونان، اریاب، هند، هنیده، و عمران^۵. صاحب محفد و قصر، «ذی» نامیده می‌شد که جمع آن «اذواء» است. مثلاً گفته می‌شد ذو غمدان، ذو صرواح، ذوهعین. در صورتی که تعدادی از قصرها و محافد در منطقه بزرگی قرار داشت که «مخلاف» نامیده می‌شد و اداره امور مخلاف را امیری عهده‌دار بود که «قیل» نامیده می‌شد و جمع آن «اقیال»^۶ است. یمن سرزمینی است که با «مخالیف»^۷ خود از سرزمینهای دیگر تمایز می‌یابد. معروفترین مخالیف آن عبارت بودند از: مخلاف صنعا، مخلاف شاکر، مخلاف نجران، مخلاف همدان، مخلاف دعین، مخلاف ضنکان، مخلاف مذیخرة. یعقوبی تعداد

۱. همدانی، منبع پیشین، ص ۱۰۱.

۲. فیلیپ جتی، تاریخ العرب، ترجمه استاد محمد مبروک نافع، قاهره، ۱۹۵۳، ص ۵۳.

3. Petraea

۵. همدانی، صفة جزيرة العرب، ص ۲۰۳.

۷. مقدسی، منبع پیشین، ص ۸۸.

۴. تورات، سفر اشعیا، اصحاح ۱۶، آیه ۴۲، ص ۱۰۴۳.

۶. جرجی زیدان، العرب قبل الاسلام، ص ۱۱۹.

این مخالف را بر شمرده و مجموع آن را ۸۴ مخالف دانسته است.^۱ از جمله معروفترین قصرهای یمن، قصر غمدان، سلحین، و بینون است. درباره این قصرها شاعر می‌گوید:

هل بعد غمدان أو سلحین من أثر و بعد بینون یبنی الناس بنیاناً^۲

«آیا بجز غمدان و سلحین قصر باشکوهی وجود دارد و آیا بعد از قصر بینون، مردم کاخی همانند آن بنیان خواهند نهاد».

اینها قصرهایی است که از حیث عظمت و شکوه بنا بی مانند هستند. روم و ایران با وجود اینکه بر عظمت عمارتها و قصرهای خود می‌بالند به داشتن قصرهایی مانند قصرهای یمن رغبت و علاقه خاصی داشتند ولی از ساختن بناهایی چون غمدان مأرب، حضرموت، قصر مسعود، سد لقمان، سلحین، صرواح، مرواح، بینون، هنده، هنیده، و فلتوم ناتوان ماندند.^۳ قصر غمدان از جمله قصرهای افسانه‌ای به شمار می‌آید که گردآورندگان اخبار گذشته با بیان بدیع به توصیف آن پرداخته‌اند. این قصر قدیمترین، شگفت‌انگیزترین، و بلندآوازه‌ترین قصرهای یمن شمرده می‌شود.^۴ راویان اخبار درباره بنیانگذار آن آراء متفاوتی اظهار داشته‌اند. گروهی برآنند که آن را سلیمان بن داوود (ع) بنیان نهاد و به دیوان فرمان داد تا در صنعا سه قصر برای بلقیس بسازند که عبارت بودند از: غمدان، سلحین، و بینون.^۵ جمعی نیز براساس روایتی از هشام بن محمد بن سائب کلبی معتقدند که لیسرح بن یحصب آن را بنا کرده است.^۶ برخی نیز گفته‌اند که ازال بن قحطان به فرمان برادر خود، یعرب^۷، قصر غمدان را بنا نهاده است. برخی دیگر بانی آن را سرحبیل بن عمرو بن غالب بن مستاف بن زید، یکی از پادشاهان حمیر^۸، دانسته‌اند. گفته‌اند که غمدان از «غمد» مشتق است و وقتی می‌گویند غمد الشیئی، یعنی آن چیز را پوشانید. از این جهت به این قصر، غمدان گفته‌اند که این کاخ، قصرهای دیگر را تحت الشعاع قرار می‌داد و سکوه و عظمت آن به منزله برده و حجابی، مانع توجه به قصرها و عمارتهای دیگر می‌شد.^۹ هر چهار طرف قصر غمدان با سنگ بنا شده است و هر طرف رنگی متفاوت با

۱. یعقوبی، کتاب البلدان، لندن، ۱۸۹۱، ص ۳۱۷.

۲. ابن فقیه همدانی، منبع پیشین، ص ۳۵؛ باقوت، منبع پیشین، ج ۴، ص ۲۱۰.

۳. ابن فقیه همدانی، منبع پیشین، ص ۳۴.

۴. ابن فقیه همدانی، منبع پیشین، ص ۳۵؛ باقوت، منبع پیشین، ج ۴، «ماده غمدان»، ص ۱۲۰.

۵. باقوت، منبع پیشین، ج ۴، ص ۲۱. و ابن «لیسرح» ابلی شرح از پادشاهان حمیر در قرن اول میلادی است.

۶. آلوسی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۲۰۴.

۷. باقوت، منبع پیشین، ج ۴، ص ۲۱.

۸. باقوت، منبع پیشین، ج ۴، ص ۲۱.

۹. باقوت، منبع پیشین، ج ۴، ص ۲۱.

رنگ طرفهای دیگر دارد. یک سوی آن سفید است، یک سو سرخ، سوی دیگر زرد، و سوی چهارم سبز. قصر از ۷ سقف تشکیل می‌شود و هر سقفی با سقف دیگر ۴۰ ذراع فاصله دارد. برخی دیگر گفته‌اند این قصر ۲۰ سقف دارد که فاصله سقفهای آن ۱۰ ذراع است.^۱ در قسمت بالای آن سالی قرار دارد که از سنگ مرمر رنگین ساخته شده است و سقف آن از مرمر یکپارچه است.^۲ بر هر یک از ستونهای این سالن، مجسمه شیر تنومندی نصب شده که بر روی زانو نشسته است. این مجسمه‌ها از مس ساخته شده و مجوف و درون تهی هستند و چون باد به طرف مجسمه‌ها می‌وزد، از سوراخ نشیمنگاه آنها وارد می‌شود و از دهانشان خارج می‌گردد و صدایی همانند غرش حیوانات وحشی از آنها شنیده می‌شود.^۳ شب‌هنگام که در این سالن فوقانی چراغ برمی‌افروزند، قسمتهای دیگر قصر چنان روشن می‌شود که شدت روشنایی آن چشم را خیره می‌سازد. دوجدن همدانی در این زمینه می‌گوید:

و غمدان الذی حدث عنه بناء مشيداً فی رأس نيق
بمرمرة و أعلاه رخام تحام لا يعيب بالشقوق
مصاييح السليط يلحن فيه اذا يمسی كتوماض البروق
فأضحى بعد جدته رماداً و غیر حسنه لهب الحريق^۴

«قصر غمدان را که از آن سخن گفتیم در بلندای کوه، به صورت استوار با مرمر بنا نهاد که از آن پاسداری می‌شد و هیچ شکافی بر استواری آن آسیب نمی‌رساند. چراغهای پرفروغ، شب‌هنگام، همچون درخشش آذرخش نور می‌افشاند. اکنون پس از چنان استحکامی به تلی از خاکستر تبدیل شده و شعله‌های آتش، زیبایی آن را در کام خود فرو برده است».

آخرین بیت این سروده بیانگر حوادثی است که بر این قصر گذشته است. در زمان پیامبر(ص) قصر غمدان به وسیله فروغ‌بن مسیک به آتش کشیده شد^۵ و در جریان شورش

۱. همدانی، منبع پیشین، ج ۸، ص ۱۲.

۲. همدانی از وهب بن منبه نقل کرده است که: «وقتی فرمانروای غمدان قصر غمدان را بنا کرد و کار به غرفه فوقانی رسید سقف آن را از مرمر یکپارچه ساخت، این سقف چنان بود که او در رختخواب خویش در همان غرفه دراز می‌کشد، و چون برندهای از فراز قصر می‌گذشت از زیر سقف مرمرین زاغ را از زغن باز می‌شناخت». (نک: منبع پیشین، ج ۸، ص ۱۸)

۳. ابن فقیه همدانی، منبع پیشین، ص ۳۵؛ یا هوت، منبع پیشین، ج ۴، ص ۲۱.

۴. باقوت، منبع پیشین. ۵. ابن فقیه همدانی، منبع پیشین، ص ۳۵.

مرتدین^۱ رو به ویرانی گذاشت و در دوره خلافت عثمان بکلی ویران گردید.^۲ ابن حوقل ویرانه‌های قصر غمدان را دیده است و ضمن کلام خویش از عظمت و ضخامت بقایای آن بدین‌گونه سخن گفته است: «و در آنجا آثار و بقایای بنای عظیمی قرار دارد که ویران شده است. آنچه به جای مانده است تل بزرگی است که به «غمدان» معروف است. و آن قصر پادشاهان یمن بوده است. با وجود ویرانی، بنایی به بلندی و ارتفاع آن در یمن نیست.^۳ مسعودی نیز در سال ۳۳۲ هجری از ویرانه‌های آن دیدن کرده است. او می‌گوید: «آنجا ویران است، تخریب شده و به تل بزرگی مبدل گردیده است.^۴ مسعودی می‌افزاید: «غمدان را به صورت ویرانه‌ای دیدم که دیوارهای آن فروریخته و به تل عظیمی تبدیل شده است، بکلی تخریب گردیده و به کوهی از خاک مبدل شده است چنانکه گویی اصلاً وجود نداشته است.^۵ اسعد بن یعفر، فرمانروای قلعه کحلان، مصمم شد با استفاده از آثار و بقایای این قصر حیرت‌انگیز، و آنچه از عصر اساطیر در آن به جا مانده بود قصر غمدان را به صورت نخستین آن تجدید بنا کند. او به هنگام اقامت خود در غمدان این تصمیم را گرفت ولی یحیی بن حسین حسنی او را اندرز داد و از هرگونه اقدامی در این مورد بازداشت و او نیز از تصمیم خود منصرف گردید.^۶

ج. ثروت اقتصادی یمن در عصر جاهلی

یمن در گذشته به تجارت انواع عطرها، بخورها، درخت مو، صمغ، کافور، و سرو کوهی معروف بود.^۷ محصولات یمن در مصر زمان فراعنه بازار پررونقی داشت. مصریان چوب درخت «بان» یمن و سومالی را به همراه بخور در معابد خود به کار می‌بردند و همچنین آنها را برای حنوط جسد مردگان مورد استفاده قرار می‌دادند. مردم یمن علاوه بر صادر کردن تولیدات داخلی خود، به عنوان واسطه تجاری میان هند، عراق، شام، و مصر نیز عمل

۱. همدانی، منبع پیشین، ص ۲۱.
 ۲. ابن فقیه، منبع پیشین، ص ۳۵؛ مسعودی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۲۳۹.
 ۳. ابن حوقل، منبع پیشین، ص ۴۳.
 ۴. مسعودی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۲۳۹.
 ۵. منبع پیشین، ص ۲۳۹-۲۴۰. همچنین همدانی بقایای دیواری از ویرانه‌های این قصر را دیده که مقابل درهای جامع صنعاً بوده است. (نک: همدانی، منبع پیشین، ص ۵).
 ۶. منبع پیشین.
 ۷. اصمعی می‌گوید: «چهار چیز دنیا را پر کرده است اما جز در یمن یافت نمی‌شود: ورس (بک نوع گیاهی که در کوه «مذیخره» می‌روید، سرخ‌رنگ و شبیه زعفران است و در رنگریزی به کار می‌رود)، کندر (نوعی بخور)، خطر (نوعی گیاه که جهت خضاب مورد استفاده قرار می‌گیرد)، و عصب (قماش)». (نک: ابن حوقل، صورة الأرض، ص ۴۳؛ باقوت، منبع پیشین، ج ۵، «ماده یمن»، ص ۴۴۸؛ مقدسی، احسن التقاسیم فی معرفة الأقالیم، ص ۸۷).

می‌کردند و مرواریدهای خلیج فارس^۱، انواع ادویه و شمشیرهای هندی، حریر چینی، عاج، و طلای اتیوپی از طریق یمن به مصر، شام، و عراق می‌رسید.^۲ گروه زیادی از نویسندگان یونان و روم به ثروتهای یمن اشاره کرده‌اند. هرودوت آن سرزمین را به سبب تولید عطرهای خوشبو و نیز به این علت که آنجا تنها سرزمینی است که انواع بخور، مر، فلوس، دارچین، و لادن تولید می‌کند ستایش کرده است.^۳ او از مصریان مطالبی شنیده است که در آن از خطراتی که فراهم‌آوردندگان این مواد خوشبو، در معرض آن قرار می‌گیرند سخن رفته است. طبق این سخنان درختانی را که این مواد خوشبو از آن به عمل می‌آید مارهای بالدار حفاظت می‌کردند.^۴

تئوفراستوس، شاگرد ارسطو، در کتاب تاریخ گیاهان خود از عطرهای معروف سرزمینهای عربی سخن می‌گوید و از درختان صبر و بخور نام می‌برد و روشهای مشهور زراعت آنها را یادآور می‌شود و می‌گوید: «شکافهایی در بوته‌ها ایجاد می‌شود که از آن صمغ دوانی می‌چکد و همانند مروارید است و آنگاه هرکس به شیوه مخصوصی سهم خود را از صبر و بخور جمع می‌کند و آن را به مردانی می‌سپارد تا به حراست و نگهبانی از آن پردازند».^۵ تئوفراستوس ضمن گفتار خود درباره سرزمین یمن به سبائیان اشاره می‌کند و آنان را به عنوان جنگجویان، کشاورزان و بازرگانانی توصیف می‌کند که با کشتها و زورقهای ساخته‌شده از پوست به قصد تجارت در پهنه دریاها به مسافرت می‌پردازند.^۶ همچنین تئودور سیسیلی در توصیف سرزمین سبا می‌گوید: «در طول و عرض خاک این سرزمین بوی خوش عطرهای طبیعی پراکنده است، ... و در طول ساحل آن درختان بلسم و دارچین می‌روید؛ و آن گیاه خاصی است که به هنگام قطع کردن خوش‌منظر و زیبا می‌نماید ولی زود پژمرده می‌شود. در داخل این سرزمین جنگلهای انبوهی قرار دارد که در آنها درختان بخور و صبر تناور و درختان خرما، کافور، و درختان خوشبوی دیگری می‌روید... و اما سبائیان با ثروتها و امتیازات و برجستگیهای ویژه خود بر همه همسایگان عرب خویش و قبایل عرب تفوق و برتری دارند».^۷

۱. مردم عمان، بحرین، و قطر به صید مروارید اشتغال داشتند. مسعودی نحوه صید و استخراج آن را بیان کرده است.

(نک: مسعودی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۱۴۸ و بعد آن)

۲. فیلیپ جتی، منبع پیشین، ص ۵۹؛ صالح احمد العلی، محاضرات فی تاریخ العرب، بغداد، ۱۹۵۹، ج ۱، ص ۱۵.

۳. فیلیپ جتی، منبع پیشین، ص ۵۶. ۴. ژاکلین بیرین، اکشاف جزیره العرب، ص ۲۸.

۵. منبع پیشین، ص ۲۹. ۶. منبع پیشین.

۷. منبع پیشین، ص ۳۰؛ فیلیپ جتی، منبع پیشین، ص ۵۶.

و این امر در صنایع و فنون و نیز در حیات اجتماعی و هدایایی که قصرهای خود را با آن پر ساخته‌اند انعکاس یافته است. قصرهایی که در تزئین و آراستن آنها از حد و اندازه قابل تصور بسیار فراتر رفته‌اند.^۱

بلنیوس ضمن تأکید بر این امتیازات سرزمین یمن، سبائیان را معروفترین قبایل عرب در زمینه تولید صنوبر و بخور می‌شمارد.^۲ همدانی می‌گوید که سقطری، جزیره‌ای در نزدیکی ساحل یمن در مجاورت عدن، به داشتن نوع خاصی از درخت صبر شهرت دارد که بدانجا منسوب است.^۳ همچنین نوع خاصی از صمغ معروف است که تنها در آنجا یافت می‌شود و آن را «دم الاخوین» و «قاطر» می‌نامند.^۴

علاوه بر آوازه یمن و حضرموت در زمینه تولید انواع عطرها و لادن، این سرزمین به داشتن معادن طلا نیز معروف است. تئودور سیسیلی اشاره می‌کند که طلای معادن سرزمینهای عرب کاملاً خالص و ناب است به گونه‌ای که نیازی به گداختن آن نیست.^۵ درباره وفور طلای یمن، سخنی روشن‌تر و گویاتر از آنچه سیف‌بن ذی یزن به هنگام نثار درهمهای خود به خدمه قصر کسری خطاب به او گفته است نمی‌توان یافت: «مال و ثروت به چه کار من می‌آید، در حالی که خاک زمین من طلا و نقره است».^۶ آلوسی به نقل از کتاب نشر المحاسن الیمانیه می‌نویسد که معدن عشم و معدن ضنکان در یمن، دو معدن بزرگ طلا هستند.^۷ عشم و ضنکان از جمله روستاهای تهامه به شمار می‌آیند.^۸ ابن‌رسته نیز به وفور طلا در مأرب اشاره کرده است.^۹

از جمله معادن دیگر یمن می‌توان از سرب، نقره، و آهن نام برد.^{۱۰} معادن سرب اغلب در میان مناطق فهم و خولان قرار دارد و آهن در عدن و اراضی که میان صعده و حجاز امتداد یافته است به دست می‌آید. در نجران نیز کوهی است که از آن آهن استخراج می‌شود. در تقم و غمدان هم معادن آهن وجود دارد و رضراض نیز به داشتن معدن نقره شهرت دارد.^{۱۱}

۱. منبع پیشین، ص ۳۱؛ فیلیپ جتی، منبع پیشین، ص ۵۷.

۲. همدانی، منبع پیشین، ص ۵۲؛ مقدسی، منبع پیشین، لیدن، ۱۹۰۶، ص ۹۸.

۳. یاقوت، منبع پیشین، ج ۳، «ماده سقطری»، ص ۲۲۷.

۴. وهب‌بن منبه، کتاب الثیجان فی ملک حمیر، حیدرآباد دکن، ۱۳۴۷ هـ، ص ۳۰۴؛ ابن‌هشام، السیرة، قاهره، ۱۹۵۵، ج ۱، ص ۶۳؛ طبری، تاریخ الأمم و الملوک، ج ۲، ص ۹۴۷؛ نویری، نهاية الأدب، ج ۱۵، ص ۳۱۰.

۵. آلوسی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۲۰۴.

۶. ابن‌رسته، الأعلاق النفیسه، لیدن، ۱۸۹۱، ص ۱۱۳.

۷. منبع پیشین، ص ۹۷؛ آلوسی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۲۰۴.

۸. همدانی، منبع پیشین، ص ۲۰۲.

۹. منبع پیشین، ص ۵۷.

۱۰. فیلیپ جتی، منبع پیشین، ص ۵۷.

۱۱. وهب‌بن منبه، کتاب الثیجان فی ملک حمیر، حیدرآباد دکن، ۱۳۴۷ هـ، ص ۳۰۴؛ ابن‌هشام، السیرة، قاهره، ۱۹۵۵، ج ۱، ص ۶۳؛ طبری، تاریخ الأمم و الملوک، ج ۲، ص ۹۴۷؛ نویری، نهاية الأدب، ج ۱۵، ص ۳۱۰.

۱۲. آلوسی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۲۰۴.

۱۳. ابن‌رسته، الأعلاق النفیسه، لیدن، ۱۸۹۱، ص ۱۱۳.

۱۴. منبع پیشین، ص ۹۷؛ آلوسی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۲۰۴.

۱۵. همدانی، منبع پیشین، ص ۲۰۲.

اما سنگهای قیمتی، از جمله آنها عقیق است که اغلب در کوه شبام^۱ و روستاهای صنعا به دست می‌آید و نیکوترین نوع عقیق، از معدنی به نام «مقری» و ده «الهام» و کوه «قساس» استخراج می‌شود که مقداری از آن در یمن مورد استفاده قرار می‌گیرد و بقیه به شهر بصره صادر می‌شود.^۲ از جمله انواع دیگر سنگهای قیمتی می‌توان از معدن جزع نام برد. جزع شبیه عقیق است و در حقیقت یکی از انواع عقیق محسوب می‌شود، بهترین نوع جزع «بقرانی» نام دارد. جزع نیز انواع مختلفی دارد که از جمله آنها عروانی، فارسی، حبشی، عشاری، سعوانی، بلور، معسل، و معرق است. به سبب بزرگی جزع معرق، از آن، در ساختن ظروف استفاده می‌کنند.^۳ از کوه شبام همچنین عقیق جگری استخراج می‌شود.^۴ عنبر و صمغ دم‌الاکوین از جمله منابع درآمد یمن در عصر جاهلی به شمار می‌آمد و اغلب در سواحل عدن و مناطق مجاور آن به عمل می‌آید.^۵ مقدار عنبر دریای حبش (= دریای احمر جنوبی) کم است و بخش زیاد آن نیز در ساحل شحر به دست می‌آید. این نوع عنبر گرد، کیودرنگ، کمیاب است و به اندازه بیضه شتر مرغ یا کوچکتر از آن می‌باشد. برخی از ساکنان شحر آن را از شکم ماهیها استخراج می‌کنند^۶ و در نزدیکی عدن^۷، عمان^۸، قطر^۹، و هجر^{۱۰} به صید مروارید می‌پردازند. یمن به داشتن صنعت پوست و چرم و رنگ‌آمیزی آنها شهرت دارد. اشتغال به این کار عمدتاً در صنعا، نجران، جرش، سعد^{۱۱}، و زبید^{۱۲} صورت می‌گیرد. صنعت منسوجات نیز از مهمترین صنایع یمن به شمار می‌آید و مشهورترین پارچه‌های یمن، برد یمانی و پارچه سعیده است که در صنعا و عدن بافته می‌شود.^{۱۳}

بافت پارچه‌های نازک شروب که بمراتب از کتان نازکتر و مرغوبتر است در عدن انجام می‌گیرد. تافتن ریسمان نیز که «لیف» نامیده می‌شود اختصاص به مهجره دارد. پارچه‌های راه‌راه^{۱۴} (برود) هم به طور خاص در سحولا و جریب بافته می‌شود. «شروب» یا «شرب» پارچه نازکی است که از کتان بافته می‌شود و در پود آن رشته‌های طلا به کار می‌رود.

۱. ابن حوقل، منبع پیشین، ص ۴۴.
۲. ابن فقیه همدانی، منبع پیشین، ص ۳۶.
۳. منبع پیشین، ص ۳۶؛ همدانی، الأکلیل، ج ۸، ص ۳۰.
۴. همدانی، منبع پیشین، ج ۸، ص ۳۱؛ ابن حوقل، منبع پیشین، ص ۴۴؛ «زاج یمانی سفید» از یمن استخراج می‌شود. (نک: ابن فقیه همدانی، منبع پیشین، ص ۳۶)
۵. منبع پیشین، ص ۳۲؛ مقدسی، منبع پیشین، ص ۱۰۲.
۶. مسعودی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۱۵۰.
۷. ابن حوقل، منبع پیشین، ص ۵۲.
۸. منبع پیشین، ص ۵۲.
۹. مسعودی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۱۴۸.
۱۰. مقدسی، منبع پیشین، ص ۱۰۱.
۱۱. ابن حوقل، منبع پیشین، ص ۴۳؛ مقدسی، منبع پیشین، ص ۹۸.
۱۲. مقدسی، منبع پیشین.
۱۳. ابن فقیه همدانی، منبع پیشین، ص ۳۶.
۱۴. مقدسی، منبع پیشین، ص ۹۸.

معروفترین شهرهایی که در آن شرب تولید می‌شود دبیق و شطا در مصر است. مقدسی محصولات و مواهب یمن را بدین‌گونه خلاصه کرده است: «یمن مرکز دستار، عقیق، چرم، و برده است. از یمن وسایل و آلات داروسازی، انواع عطر، حتی مشک، زعفران، چوب بکم، ساج، درخت ساسم، عاج، مروارید، حریر، جزع، انواع یاقوت، آبنوس، نارگیل، قند، اسکندروس، صبر، آهن، سرب، خیزران، سفال سبز، صندل، بلور، فلفل، و جز اینها به سوی عمان صادر می‌شود. در عدن عنبر، شروب، سپر، بوقلمون، خلخال، و پوست ببر و چیزهای دیگری فراوان به دست می‌آید که اگر به شمارش آنها بپردازیم سخن طولانی می‌شود^۱». از جمله محصولات خاص مناطق این سرزمین، چرم شهر زبید، و نیل (= داروی گیاهی که عصاره آن در رنگرزی به کار می‌رود) آن شهر است که رنگ آن بی‌مانند و شبیه لاجورد است؛ و شروب عدن، که از کتان مرغوبتر است و مسند مهجره که لیف نامیده می‌شود، و پارچه کتانی سحولا و جریب، سفره چرمی و جام و کوزه صعه، سعیدی و عقیق صنعا، زنبیل عثر، کاسه حلی، کندر و ماهی مهر، سرو کوهی (ورس) عدن، صبر سقطره، و نیشکر عمان نیز قابل ذکرند^۲.

د. نمونه‌هایی از شهرهای باستانی یمن

مأرب از معروفترین شهرهای باستانی یمن است که در گذشته به نام «سبأ» شهرت داشت. نسبت این شهر به سبأ بن یسحب بن یعرب بن قحطان، نخستین پادشاه خاندان سبائی، می‌رسد^۳. واقعیت این است که نام سبأ فقط به منطقه تحت نفوذ سبائیان اطلاق می‌شده و مأرب نام قصر آنها بود که سپس به عنوان پایتخت سبائیان برگزیده شد^۴. ابوطمحان درباره قصر مأرب می‌گوید:

أما تری مأرباً ما كان أحصنه و ما حوالیه من سور و بنیان^۵

«آیا قصر، مأرب و آنچه را پیرامون آن است از برج و باروها و بناها نمی‌بینی که چگونه استوار است». و جهم بن خلف گفته است:

۱. منبع پیشین، ص ۹۷.
 ۲. منبع پیشین، ص ۹۸.
 ۳. ابن رسته، منبع پیشین، لیدن، ۱۸۹۱. ص ۱۱۳؛ مقدسی، منبع پیشین، ص ۸۷؛ آلوسی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۲۰۷.
 ۴. یاقوت، منبع پیشین، ج ۳، «ماده سبأ»، ص ۱۸۱.
 ۵. منبع پیشین، ج ۵، «ماده مأرب»، ص ۳۴.
 ۶. همدانی، منبع پیشین، ج ۸، ص ۴۵.

و لم تدفع الأحساب عن رب مأرب منيته و ما حوالیه من قصر^۱

«حسب ونسب و بزرگی و قصرهای اطراف مأرب نتوانست مرگ را از صاحب مأرب دور سازد».

مأرب در جنوب شرقی صنعا واقع شده و حدود ۱۱۸۸ متر از سطح دریا بلندتر است. فاصله آن از صنعا حدود ۹۶ کیلومتر است. مأرب (= ماریابای قدیم^۲) در عصر سبائیان درخسیدن گرفت و به مثابه مرکز تجاری بزرگی در مسیر کاروانهایی سر برافراشت که بین حضرموت در جنوب و حجاز در شمال، در رفت و آمد بودند. پیرامون مأرب را باغها و بستانها فراگرفته بود و به همین جهت در قرآن کریم از آن به عنوان «بلدة طیة» یاد شده است. آثار درخشش و شکفتگی که مأرب در سایه حکومت سبائیان بدان دست یافته بود در بنای سدها و معبد، قصرها و قلعه‌هایی که بقایای آن تا به امروز برجای مانده و قصر سلحین و قشیب از جمله آنهاست، انعکاس یافته است. در صفحات آینده به هنگام بحث از مظاهر تمدن این سرزمین به سد معروف مأرب اشاره خواهیم کرد که سبب عظمت آن شهر بود. از زمان تخریب این سد، حکومت سبائیان نیز منقرض شد و شهرهایی که از رهگذر همین سد ارتزاق می‌کردند ویران شده و ساکنان آنها پراکنده شدند تا اینکه در مثل گفته شد: «مردم سبا متفرق شدند»^۳. صنعا یکی دیگر از شهرهای قدیم یمن است. ابن حوقل می‌نویسد: «آنجا دیار پادشاهان قدیم یمن بود»^۴. معروف است که پس از حمله آلیوس گالیوس به یمن، سبائیان پایتخت خود را از مأرب به «ذمار» منتقل کردند^۵. یاقوت می‌نویسد ذمار دهی در یمن است که در دامنزلی صنعا قرار دارد. یاقوت همچنین از برخی راویان نقل می‌کند که ذمار نام دیگر صنعاست^۶. از هنگام انتقال پایتخت به صنعا، این شهر رو به آبادانی گذاشت. پس از آن حبشها صنعا را به عنوان محل اقامت خود در یمن برگزیدند و قلیس (کلیسا) معروف را در آنجا بنا نهادند. جغرافیدانان آب و هوا، پاکیزگی و بازارهای آنجا را ستوده‌اند^۷. در این بازارها چرم و پوست، انواع پای‌افزار و کفش، سفره‌های چرمی، پارچه‌های گرانبها، و انواع عبا و ردا، ظروف بقرانی و سعوانی، عقیق سلیمانی (جزع)، و انواع خرمهره به فروش می‌رسید^۸.

۱. یاقوت، منبع پیشین، «ماده مأرب»، ص ۳۸.

2. Mariaba

۴. ابن حوقل، منبع پیشین، ص ۴۳.

۳. یاقوت، منبع پیشین، ج ۳، «ماده سبا»، ص ۱۸۱.

۶. یاقوت، منبع پیشین، ج ۳، «ماده ذمار»، ص ۷.

۵. صالح احمد العلی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۲۴.

۷. ابن رسته، منبع پیشین، ص ۱۰۹، ۱۱۳؛ همدانی، صفة جزيرة العرب، ص ۱۹۵ و ۱۹۷.

۸. ابن رسته، منبع پیشین، ص ۱۱۲.

نجران یکی دیگر از شهرهای یمن است که در ناحیه نجران واقع شده و از مهمترین مراکز تجاری یمن به شمار می‌آید. نجران و شهر مجاور آن، جرش، به تولید چرم و سفره‌های چرمی اختصاص دارند.^۱ تاریخ نجران در عصر جاهلیت با انتشار آیین مسیحیت در یمن پیوند خورده است. از هنگامی که فیمنون راهب در سال ۵۰۰ میلادی مسیحیت را در آن شهر نشر داد و کلیسایی براساس مذهب «مونوفیزیت» (وحدت ذات مسیح) بنا نهاد، نجران به مرکز مسیحیت در جنوب شبه‌جزیره تبدیل گردید.

وهب بن منبه از این کلیسا سخن گفته است^۲، و شاید این همان کلیسایی است که عرب آن را «کعبه نجران» نامیده‌اند.^۳ و آن خانه‌ای بود که از ۳۰۰ قطعه چرم ساخته شده بود و عبدالمسیح بن دارس بن عدی بن معقل متولی و صاحب آن بود. اعشی درباره این کلیسا گفته است:

و کعبه نجران حتم علیہ
نزور یزیداً و عبدالمسیح
و قیساً هم خیر اربابها
و شاهدنا الورد و الیاسم سین والمسمعات بقصابها^۴

«ای شتر! باید در آستانه کعبه نجران فرود آیی؛ تا در آنجا یزید، عبدالمسیح و قیس را زیارت کنیم.
در آنجا گل سرخ، یاسمین و زنان آوازه‌خوان جعدموی شاهد ما خواهند بود».

با اینکه ذی‌نواس حمیری مسیحیان نجران را در آتش سوزاند، ولی نصارای نجران در سایه حکومت حبشیه و ایرانیه به همان آیین گذشته خود بازگشتند و تا عصر ظهور اسلام بر همان آیین بودند. در سال نهم هجری هیئت از نصارای نجران که عبدالمسیح و اسقف ابوحارثه نیز در آن شرکت داشتند به نزد پیامبر (ص) آمدند و با پیامبر مصالحه کردند و عهدنامه‌ای در میان آنها نوشته شد. در زمان خلافت عمر آنان را از سرزمین خود پراکنده ساختند و آنان از آنجا به کوفه و واسط نقل مکان کردند.^۵
صرواح از جمله شهرهایی است که در تاریخ گذشته یمن نقش مهمی را ایفا کرده است. این

۱. مقدسی، منبع پیشین، ص ۸۷؛ ابن حوقل، منبع پیشین، ص ۴۳.

۲. ابن کلیبی، کتاب الأصنام، ص ۴۵.

۳. یاقوت، منبع پیشین، ج ۵، «مادة نجران»، ص ۲۶۶.

۴. بلاذری، فتوح البلدان، ج ۱، ص ۷۶-۸۱.

۵. منبع پیشین، ص ۲۶۸.

شهر بین صنعا و مأرب واقع شده است و بنای آن را به سلیمان بن داوود (ع) نسبت می‌دهند.^۱ سبائیان صرواح را به عنوان نخستین پایتخت خود برگزیدند و در آنجا معبدهایی برای الهه قمر بنا کردند. سپس از آنجا به مأرب نقل مکان کردند. معبد بزرگ صرواح امروزه از مهمترین آثار باستانی یمن محسوب می‌شود. این معبد در قرن هشتم پیش از میلاد، هنگامی که صرواح پایتخت مکارب سبأ بود به دست مکرب یدع ایل ذریح ساخته شد.^۲ در روزگار قدیم، معین یکی از دو شهر مهم معینیان بود. شهر مهم دیگر آنها «براقش» بود که «بئیل» نامیده می‌شد و در ناحیه جوف واقع شده بود.^۳ منطقه معین، ابتدا به این اسم خوانده نمی‌شد و به نام «قرنا» یا «قرنه» معروف بود. این منطقه، آثار باستان بسیاری را در خود جای داده است. علقمه بن ذی جدن درباره معین و براقش، می‌گوید:

و قد أسوا براقش حين أسوا ببلقعة و منبسط أنیق
و حلوا من معین يوم حلوا لعزم لدی الفج العمیق

«آنگاه که براقش را بنا نهادند آن را در جای خوش و دلکش بنا کردند؛ چون خواستند که به شهری وارد شوند، به سبب عزت و عظمت خود وارد شهر معین شدند که در نزدیکی «فج عمیق» قرار گرفته است».

ظفار نیز از جمله شهرهای باستانی یمن به شمار می‌آید. این شهر در نزد اعراب به «سبزه زار یحصب» معروف بود. ظفار پایتخت حمیریان بود؛ به طوری که هرکس وارد ظفار می‌شد او را «حمیری» می‌خواندند. ظفار حمیری بر سر راه ارتباطی میان صنعا و زمار و تريم در جنوب، و در فاصله ۱۶۰ کیلومتری شمال شرق مخا واقع شده است. ظفار از بزرگترین شهرهای یمن است و جزع معروف ظفاری به آن شهر منسوب است.^۴ حمیریان در آنجا قصرهای مرتفعی بنا کرده بودند که در شعر عرب مکرر از آنها یاد شده است و از جمله این قصرها، قصر «ذی یزن» است که علقمه درباره آن می‌گوید:

و مصنعة بذی ریدان أست بأعلى فرع متلفة حلوق

۱. یاقوت، منبع پیشین، ج ۳، «مادة صرواح»، ص ۴۰۲.

۲. احمد فخری، الیمن، بحث فی المؤثر الثالث للآثار العربیه المنعقد فی فاس سنة ۱۹۵۹، قاهره، ۱۹۶۱، ص ۲۳۴.

۳. یاقوت منبع پیشین، ج ۵، «مادة معین»، ص ۱۶۰.

۴. منبع پیشین، ج ۴، «مادة ظفار»، ص ۶۰.

«و قصری در «ذی‌ریدان» تأسیس شد که بر روی کوهی پوشیده از درختان به هم پیچیده قرار گرفته بود».

قصرهای دیگر ظفار عبارتند از: قصر ریدان که قصر پادشاهان ظفار بود، و قصر شوخطان، همان قصری که علقمه در مورد آن گفته است: «شوخطان نیز مانند تو پرنقش و نگار است» و قصر کوکبان، و از این رو بدین نام خوانده شده است که بیرون آن با نقره تزیین یافته و قسمت بالای آن از سنگهای سفید ساخته شده است و داخل آن با عود، کاشیهای رنگارنگ و جنع و انواع جواهر چون کمربندی آراسته شده است.^۱

۱. همدانی، منبع پیشین، ج ۸، ص ۲۳.

حکومت معینیان (۱۳۰۰-۶۳۰ ق م)

حکومت معینیان قدیم‌ترین حکومتی است که در یمن روی کار آمده است. این حکومت تقریباً از سال ۱۳۰۰ تا ۶۳۰ ق م، دوام یافته است. در منابع عربی از این دولت سخن نرفته است، آنچه ضمن این منابع به طور خاص درباره دو شهر معین و براقش آمده است از این حد تجاوز نمی‌کند که آن دو، محلی در جوف، میان نجران و حضرموت، یا دو قصری از جمله قصرهای باستانی یمن بودند.^۱ اما در منابع یونانی و رومی نام معینیان ذکر شده است. استرابون، تئودوروس سسیلی، و پلنیوس آنها را مینائی^۲ نامیده‌اند. استرابون یادآور شده است که پایتخت آنان شهر قرناو^۳ بود. پیش از کشف آثار شهر معین در یمن در سال ۱۸۷۴ میلادی برخی از دانشمندان بر این عقیده بودند که کلمه مینائی به کوه منی در نزدیکی مکه اطلاق می‌شود.^۴ این در حالی بود که برخی دیگر معتقد بودند که مقصود از کلمه ماعون یا معون^۵ که در تورات آمده است، «معان» واقع در جنوب شرقی پترا^۶ در سرزمین ادومیان است.

۱. همدانی، صفة جزيرة العرب، ص ۲۰۳؛ همدانی، الأکلیل، ج ۸، ص ۱۰۵؛ یاقوت، معجم البلدان، ج ۵، «ماده معین»، ص ۱۶۰.

2. Minaei

3. Karna

۴. جرجی زیدان، العرب قبل الاسلام، ص ۳۰.

5. Maon

۶. جوادعلی، تاریخ العرب قبل الاسلام، ج ۱، ص ۳۸۱؛ فیلیپ جتی، تاریخ العرب، ص ۶۳؛ الویس موسل، شمال الحجاز، ص ۲.

بیش از کشف آثار شهر معین (پایتخت معینیان)^۱ توسط ژوزف آلوی، تمدن معینیان برای دانشمندان ناشناخته بود. آلوی گزارش اکتشافات خود را به ضمیمه تصاویر زیادی که از آثار معین برداشته بود و مهمترین آنها تصویر هدایا و قربانیهای اهدایی بود^۲، در سال ۱۸۷۴ میلادی در مجله آسیایی منتشر ساخت. با بذل همت و تلاش گلازر و گوسن، بر اطلاعات ما درباره این نقوش افزوده شد. سپس مولر به بررسی علمی این نقوش پرداخت و از این طریق امکان آشنایی و شناخت بیشتر در مورد این حکومت و پادشاهانش فراهم گردید. مولر تعداد پادشاهان این سلسله را که نام آنان را در این نقوش و کتیبه‌ها خوانده است بیست و شش تن دانسته که به پنج خاندان تقسیم می‌شدند، حال آنکه هومل اسامی پادشاهان معین را به سه گروه و طبقه منحصر کرده است. اما فلبی از بیست و دو پادشاه معینی نام برده و آنها را در پنج خاندان طبقه‌بندی کرده است. از طریق این نقوش همچنین توانستیم القابی را که معینیان درباره پادشاهان خود به کار می‌بردند بشناسیم، این القاب عبارت بودند از: «یطوع» به معنی «مخلص»، «صدوق» به معنی «عادل»، و لقب «ریام» به معنی «درخشنده و روشنائی‌بخش». این پادشاهان همچنین به لقب «مزود» یعنی «مقدس^۳»، و «کبر» یعنی «بزرگ و کبیر» ملقب بودند.

حکومت معینیان در جوف، یعنی در منطقه همواری که میان نجران و حضر موت واقع شده است، تشکیل گردید. برخلاف عقیده برخی از پژوهشگران^۴ معینیان از گروه‌های مهاجر شمال نبودند، بلکه آنان از اهالی سرزمینهای جنوبی بودند. معینیان به تجارت و بازرگانی می‌پرداختند و به راههای تجارتی میان شمال و جنوب تسلط داشتند. براساس کتیبه‌های معینی که کاوشها و اکتشافات باستان‌شناسی در منطقه معان و «العلا» (= دیدن) از آنها پرده برداشته است نفوذ سیاسی معینیان تنها بر جنوب محدود نمی‌گردید؛ بلکه به شمال حجاز نیز

۱. جرجی زیدان، منبع پیشین، ص ۳۰ و ۱۳۰؛ دیتلف نیلسن، فصل «بلاد العرب الجنوبية»، از کتاب التاريخ العربی القديم، ص ۱۲-۱۷.

2. I. Guidi, *L'arabie antéislamique*, Paris, 1921, p. 66

۳. فریتس هومل، «التاريخ العام البلاد العرب الجنوبية» از کتاب التاريخ العربی القديم، ص ۶۴، و ۷۵، تعلیق دکتر فؤاد حسنین به عنوان «استكمال»، ص ۲۶۷-۲۷۴.

۴. Guidi, *L'Arabie antéislamique*, p. 64: حسن ابراهیم حسن، تاریخ الاسلام السياسي، ج ۱، ص ۲۳. دکتر حسن ابراهیم معتقد است که معینیان از سرزمین اصلی خود مهاجرت کردند و در جست‌وجو محل آبادی جهت اقامت خود برآمدند. از بررسی اوضاع سیاسی و اجتماعی، و از نامهای مردان و خدایان آنها چنین برمی‌آید که اصل آنان به عمالقه عراق می‌رسد. وقتی آنان در جنوب جزیره سکونت گزیدند، قصرها و کاخهایی بنا نهادند که به عنوان مثال می‌توان آثاری را در بابل مورد بازدید قرار گرفته است نام برد. ما با این نظر دکتر حسن ابراهیم حسن موافق نیستیم.

گسترش می‌یافت و «معان» و «دیدن» (= العلی جدید) هم در دایره حکومت و نفوذ آنان قرار می‌گرفت. با توجه به این، می‌توان چنین نتیجه گرفت که این منطقه شمالی تابع حکومت معین در جنوب^۱ بوده است. موصل در این باره می‌گوید: «در خلال هزاره اول قبل از میلاد، بخش عمده تجارت جهانی در سرزمینهای عرب، در میان و معینان بود که بر قسمت جنوب غربی جزیره العرب تسلط داشتند. سبائیان و معینان از یک نژاد بودند، آنها نه فقط در پی کسب سیادت در سرزمین خود بودند، بلکه می‌خواستند نفوذ خود را به همه آبادیهای بگسترانند که در مسیر راه تجاری واقع شده بود. از این رو، در همه آبادیهای که بر سر راه تجاری قرار داشت کوچ‌نشینانی از اعراب جنوب را مستقر ساخته بودند و به همراه اینان گروهی از مردم جنوب نیز در این آبادیها اقامت گزیده بودند. کار اصلی اینان، اشراف بر پادشاهان و رؤسای آن منطقه و مراقبت از آنان بود تا به علت اختلافات تاریخی، اقدامی نکنند که با مصالح حکمران سبائی یا معینی آنان، که در رأس کشور جنوبی سبائی یا معینی قرار داشت، مغایرت داشته باشد»^۲.

معروف است که راه تجاری که از طریق خشکی میان یمن، شام، و مصر ارتباط ایجاد می‌کرد از غرب تیماء می‌گذشت؛ و این راه بزرگ ارتباطی، گاهی تحت سیطره معینان و گاه در دست سبائیان معاصر آنها بود. در همه آبادیهای که این راه در شمال غربی سرزمینهای عرب از آنها عبور می‌کرد، مانند آبادی مدین، و آبادی دیدان (که در کتاب مقدس به نام «ددن» یا «دیدن» آمده است و در نزدیکی آبادی «العلی» قرار دارد) و مانند آبادی معون یعنی «معان جدید»، گروهی از حکام معین یا سبأ اقامت داشتند و پشتیبانان نظامی و کوچ‌نشینان جنوبی از آنها در حفاظت از مراکز تجاری حمایت و پشتیبانی می‌کردند. همچنین به همراه آنان کوچ‌نشینانی از کوشیان افریقا، که به سبب مجاورت و همسایگی روابط تجاری مستمری با معینان و سبائیان داشتند، اقامت می‌کردند^۳.

گسترش نفوذ معینان در شمال، به تماس و ارتباط آنان با آشور، فنیقیه، و مصر انجامید. فرمانروایان آشور در سوریه به علت دوری از راه تجاری اصلی با معینانی که در این آبادیها اقامت داشتند شریک می‌شدند و این ارتباط و شرکت با آنان نه به عنوان نمایندگان پادشاه معینی بلکه به عنوان پادشاهان سرزمینهای جنوبی صورت می‌گرفت. این توضیح می‌تواند

۱. الویس موصل، منبع پیشین، ص ۲۰۱؛ جوادعلی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۳۹۸.

۲. موصل، منبع پیشین، ص ۱-۲. ۳. موصل، منبع پیشین، ص ۸۷-۸۸.

اشاراتی را که در اسناد سریانی و عبری دربارهٔ سبائیان و معینان آمده است تفسیر کند. در این اسناد به این نکته اشاره شده است که سرزمین آنان در جنوب شرقی بحر المیت^۱ واقع شده است. همچنانکه معونیان از پادشاهان اعراب جنوبی اطاعت می‌کردند ساکنان «ادوم» نیز که در سعیر^۲ اقامت داشتند به سیادت پادشاهان جنوب سرزمینهای عرب معترف بودند.

اشتغال معینان به امر تجارت، ایجاب می‌کرد که نسبت به نحوهٔ تنظیم محاسبات و دفاتر بازرگانی آگاهی لازم را به دست آورند. از این رو، معینان به علت سهولت استعمال الفبای فنیقی به اقتباس از آن پرداخته و به نوشتن زبان خود با آن الفبا برخاستند. در جزیرهٔ مصر، و جزیرهٔ دیلوس یونان، کتیبه‌های معینی متعلق به قرن دوم پیش از میلاد^۳ کشف شده است. در این نوشته‌ها اشارتی وجود دارد که از ارتباط و پیوند موجود میان مصر و یونان از یک سو، و دولت معینی یمن از دیگر سو پرده برمی‌دارد؛ و نشان می‌دهد که معینان پس از سقوط حکومت خود نیز تا مدتها ساختار اجتماعی و شیوه‌های تجاری خود را همچنان حفظ کرده بودند.^۴ علاوه بر این کتیبه‌ها، آثار و نقش دیگر معینی در آور و ورکاء عراق به دست آمده است.

الیفع وقه یکی از پادشاهان معینی است که نام او در «خریبه السوداء» (= شهر «نشان» در نوشته‌های معینی) کشف گردید. همچنین در نقشی که در براقش یا «یئیل» معینی کشف شد، نام او به دست آمد. در این کتیبه‌ها نام پسر او، وقه ایل صدق، نیز که پس از پدر به حکومت یمن رسید به همراه نام الیفع ذکر شده است. در نقشی که در «دیدن» (= العلاء^۵) کشف گردید اسم الیفع وقه به همراه نام پسر دیگرش، که ابوکرب یثع خوانده می‌شد، به دست آمد. اب یثع یثع یکی دیگر از پادشاهان یمن است که نام وی در ویرانه‌های شهر معین کشف شد. نقشی که نام وی بر آن نوشته شده بود در جریان اقدام گروهی از اشراف قرناو معین جهت ترمیم خندقها و تعمیر باروهای شهر به نگارش درآمده بود. از جمله پادشاهان دیگر این سلسله، وقه ایل ریام و یثع ایل صدیق است؛ یعنی همان کسی که قلعه یثیوم را بنا نهاد. از پادشاهان متأخر معین می‌توان از یثع ال ریم و پسرش تبع کرب نام برد. کتیبه‌ای که نام آن دو در آن آمده است، متضمن عبارتی

۱. در منطقه جنوبی بحر المیت واقع شده است.

۲. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۳۸۵ و ۳۹۷؛ تاریخ کتیبه‌ها و نقوش معین در مصر به سال ۱۵۹ ق.م، یعنی بیست و دومین سال حکومت فیلوماتر بظلمیوس ششم، بازمی‌گردد.

۳. صالح احمد العلی، محاضرات فی تاریخ العرب، ج ۱، ص ۱۷-۱۸.

۴. Philby, *The back ground of Islam*, p. 42

۵. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۳۸۷.

است که به اوضاع وخیم سیاسی که معین در این دوره فترت بدان گرفتار آمده بود اشاره دارد. از آنجا که این عبارت متضمن اقرار معینیان نسبت به الاهی سبائیان و حاکمیت پادشاهان و مردم سبأ بر ایشان است، از خضوع و تسلیم معین در برابر نفوذ سیاسی سبأ پرده برمی‌گیرد.^۱ از کتیبه‌های معینی که در «دیدن» (=العللا) واقع در جوف یمن کشف شده است چنین استنباط می‌شود که حکومت یمن پادشاهی بوده است. همچنین از این کتیبه‌ها برمی‌آید که دو تن از فرزندان یا برادران پادشاه می‌توانستند همزمان به لقب «پادشاه» ملقب شوند. شهرهای معینی دارای مجالسی بود که به «مسود» معروف بودند و به شیوه «دارالندوه» مکه در عصر جاهلی عهده‌دار اداره امور شهر در صلح و جنگ بودند.^۲ از این کتیبه‌های معینی همچنین استنباط می‌کنیم که در آن دوره مالیاتها به سه نوع تقسیم می‌شد: نوعی از مالیات برای خزانه پادشاه جمع‌آوری می‌گردید؛ نوع دیگر از مالیات به معابد پرداخت می‌شد؛ و نوع سوم به بزرگان و حکام اختصاص داشت. مالیات معبدها خود بر دو گونه بود: به یک نوع از آن «اکرب» گفته می‌شد که این مالیات جهت تقرب به خدایان از سوی قبایل پرداخت می‌گردید؛ نوع دوم از مالیات معبدها که اجباری بود و افراد موظف به پرداخت آن بودند «عشر» نامیده می‌شد.^۳

۱. منبع پیشین، ص ۳۹۲.

۲. منبع پیشین، ص ۴۰۵.

۳. منبع پیشین، ص ۴۰۶.

حکومت سبائیان (۸۰۰ ق م - ۱۱۵ ق م)

الف. سبائیان

در کتیبه‌ها و نقوش آشوری متعلق به روزگار پادشاه تیگلت پیلسر سوم و سارگو دوم، و سنحریب دربارهٔ سبائیان سخن گفته شده است. در این کتیبه‌ها اشاره شده است که این پادشاهان خراجگاهی بر دو پادشاه سبأ یعنی امر و کرب ایلو مقرر کردند.^۱ همچنین نام سبأ به عنوان سرزمین مولد عطریات، صنوبر^۲، سنگهای قیمتی، و معدن طلا^۳ در تورات آمده است و اشاره شده است که ملکه سبأ در اورشلیم از سلیمان (ع) دیدار کرد و انواع عطرها، طلاهای بسیار، و سنگهای قیمتی^۴ به او هدیه کرد. در قرآن کریم نیز ذکر ملکه سبأ در سوره نمل^۵ آمده

۱. منظور از «ملوک سبأ» در متون آشوری، آن گروه از حکام سبأ هستند که به نمایندگی از سوی پادشاهان سبأ در آبادیهای دیدن، معان، تیماء، اقامت داشتند. (نک: موسل، شمال الحجاز، ترجمه دکتر عبدالحسن حسینی، اسکندریه ۱۹۵۲، ص ۹۶-۹۷) نیز

Moscato, *histoire et civilisation des peuples semetiques Paris 1954, p. 180*

۲. کتاب مقدس، سفر ارمیا، اصحاح ۶، آیه ۲۰، ص ۱۰۸۳.

۳. سفر حزقیال، اصحاح ۲۷، آیه ۳۳-۳۴، ص ۱۲۱۹.

۴. سفر ملوک الاول، اصحاح ۱۰، آیه ۱-۲، ص ۵۵۱.

۵. خداوند متعال می‌فرماید: فَكَفَمَتْ غَيْرَ بَعِيدٍ فَقَالَ أَخْطَأْتُ بِمَا لَمْ تُحِطْ بِهِ وَجِئْتُكَ مِنْ سَبَأٍ بَنِيَاءٍ يَقِينُ. إِنِّي وَجَدْتُ امْرَأَةً تَمْلِكُهُمْ وَأُوتِيَتْ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ وَلَهَا عَرْشٌ عَظِيمٌ. وَجَدْتُهَا وَ قَوْمَهَا يُسْجُدُونَ لِلشَّمْسِ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَ زَيْنَ لَهُمُ الشَّيَاطَانُ أَعْمَالَهُمْ فَصَدَّهُمْ عَنِ السَّبِيلِ فَهُمْ لَا يَهْتَدُونَ. تا آنجا که خدای متعال می‌فرماید: قِيلَ لَهَا ادْخُلِي الصَّرْحَ فَلَمَّا رَأَتْهُ حَسِبَتْهُ لُجَّةً وَ كَشَفَتْ عَنْ سَاقِهَا قَالَتْ إِنَّهُ صَرْحٌ مَهْرَرٌ مِنْ قَوَارِيرَ، قَالَتْ رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي وَ أَسْلَمْتُ مَعَ سُلَيْمَانَ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ. (سوره نمل / ۲۲-۴۴) «پس اندکی درنگ کرد و بعد از آن گفت آنچه را تو فرانگرفتی، فراگرفتم و از سبأ داستانی یقینی و

است. تاریخنگاران در اصل و نسب سبائیان اختلاف نظر دارند. در حالی که در روایات عربی نقل شده است که سبأ از فرزندان یسحجب بن یعرب بن قحطان بوده و «عبد شمس» نامیده می‌شد. علت نامگذاری او به سبأ نیز این بود که زنان و کودکان را به اسارت می‌گرفت و از همین رو بدو نام سبأ نهاده‌اند.^۱ در تورات یک‌بار او از [فرزندان] کوش بن حام^۲ شمرده شده و بار دیگر از فرزندان یقطان^۳. گمان مشهور آن است که سبائیان ابتدا اقوام بدوی بودند که بین شمال و جنوب شبه‌جزیره به نقل و انتقال می‌پرداختند. سپس این اقوام در حدود سال ۸۰۰ ق م به علت مزاحمت‌های آشوریان از جانب شمال، در سرزمین یمن استقرار یافتند. سبائیان در این سرزمین از ضعف معینیان استفاده کرده و وقتی که به اقتدارشان افزوده شد مناطق نفوذ خود را در قلمرو حکومت معینیان گسترش دادند و به حکومت معینیان پایان بخشیدند و بر ویرانه‌های آن اساس حکومت خود را بنا نهادند و وارث زبان و آیین آنها شدند و زمام امور مردم را به دست گرفتند و به اشتغال در حمل مال‌التجاره میان هند و حبشه و مصر و شام و عراق، جانشین معینیان شدند. تا اینکه در نخستین قرن‌های پیش از میلاد به بزرگترین واسطه تجاری میان حبشه و هند، و شام و مصر تبدیل گردیدند. استاد هومل معتقد است که سبائیان ابتدا در جوف، واقع در سرزمین شمال عربی، سکونت داشتند تا اینکه در قرن هشتم پیش از میلاد موطن خود را ترک گفتند و به جنوب جزیره العرب کوچ کردند، و ابتدا صرواح و سپس مأرب را به عنوان پایتخت خود برگزیدند. استاد هومل بر این اعتقاد است که آنان نخست در محلی سکونت داشتند که آشوریان آن را «عربی» یا «اریبی» می‌نامیدند و در تورات بانام «یارب» یا «یهر» نامیده شده است، و چون در یمن استقرار یافتند پایتخت خود مأرب را بنا کردند که به دلیل انتساب به نام موطن اصلی آنان «اریبی» یا «یارب»^۴ بدین نام خوانده شده است. کتیبه‌ها و نقوش سبائی این نکته را مورد تأکید قرار می‌دهند که اولین «مکرب» یا

→ واقعی برای تو آوردم. همانا من زنی در آنجا دیدم که پادشاه آنان بود و همه چیز به او داده شده بود و دارای تختی بزرگ بود. او و قومش را دیدم که در برابر خورشید سجده می‌کردند، نه در برابر خدا، و شیطان کردار آنان را برایشان آراسته بود، و آنه را از راه [راست] بازداشته بود و آنان راه نمی‌برند و هدایت نمی‌یابند... بدو گفته شد به کاخ اندر آئی پس هنگامی که آن را دید همانند آگیری پنداشت. ساقهای خود را برهنه ساخت، گفت همانا آن کاخی لغزنده از شیشه است. آن زن گفت: پروردگارا من بر خود ستم روا داشتم و به همراه سلیمان به پروردگار جهانیان ایمان آوردم».

۱. وهب بن منبه، کتاب الثیجان فی ملوک حمیر، حیدرآباد دکن، ۱۳۴۷ هـ، ص ۴۸؛ عیبدین شریه، اخبار عیبدین شریه، از کتاب الثیجان، ص ۳۹۷؛ بلاذری، أنساب الأشراف، به کوشش دکتر محمد حمیدالله، قاهره، ۱۹۵۹، ج ۱، ص ۴؛ مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۷۴.

۲. سفر تکوین، اصحاب ۱۰، آیه ۲۸، ص ۱۶.

۳. جوادعلی، تاریخ العرب قبل الاسلام، ج ۲، ص ۱۰۶.

«فرمانروای مقدس» و نخستین مؤسس و بنیانگذار حکومت سبأ، «سمه علی» نام داشت که پیشاپیش گروهی از قوم خود از شمال شبه جزیره عرب [به سمت جنوب] حرکت کرد. ذکر این مکرِب نخستین سبائی در کتیبه‌ای آمده است که ضمن آن به اهدای بخور توسط او و به نمایندگی از جانب قوم خود به «المقه»، الهه قمر اشاره شده است. دولت سبأ به سبب فزونی ثروت مردم خود به رشد و شکوفایی رسید. این ثروت عظیم از طریق اشتغال سبائیان به زراعت^۱، و تسلط آنان به راههای تجاری زمینی که جنوب را به شمال مرتبط می‌ساخت به دست آمده بود. استاد فیلیپ جتی به دلیل تسلط سبائیان به راههای تجاری، آنان را «فنیقیان دریای جنوب»^۲ نامیده است.

سبائیان قلمرو وسیعی را که از یمن در جنوب تا نجد و حجاز شمالی در شمال، دربر می‌گرفت تحت نفوذ خود آوردند. آنان همچنین به راه تجاری دنیا، که جنوب شبه جزیره را به سوریه و مصر مرتبط می‌ساخت، سیطره یافتند. حکومت سبأ، حکمرانانی را جهت اقامت در آبادیهای شمالی، که در مسیر این راه تجاری قرار داشتند، اعزام می‌کرد تا آنان به وسیله سپاهیان مستقر در آن مناطق، بقای این مراکز و منازل تجاری را در دایره نفوذ سبائیان تضمین نمایند. آبادی «دیدن» (= العلا) محور اصلی گسترش نفوذ سبأ به شمال سرزمین عرب بود. از طریق این کتیبه‌های سبائی می‌توانیم دوران حکومت سبائیان را به دو دوره متوالی تاریخی تقسیم کنیم:

دوره اول - دوره مکارِب، در این دوره حاکم سبأ به لقب «مکرِب» یعنی مقرب به خدایان و مردم، یا واسطه ارتباط میان خدایان و مردم، ملقب بود. مکارِب سبأ صروح را به عنوان پایتخت خود برگزیدند، و سپس آن را به مأرب انتقال دادند. دوره مکارِب از سال ۶۵۰ ق م تا ۸۰۰ ق م تا سال دوام یافته است.

دوره دوم - دوره پادشاهان سبأ، در این دوره فرمانروایان این سرزمین به لقب «ملک سبأ» معروفند. این دوره تا سال ۱۱۵ ق م استمرار داشته است.

۱. قرآن کریم به این ثروت‌های انبوهی که سبائیان از راه زراعت به دست آورده بودند اشاره می‌کند: لَقَدْ كَانَ لِسَبَإٍ فِي مَسْكَنِهِمْ آيَةٌ، جَنَّاتٍ عَيْنٍ يَمِينٍ وَشِمَالٍ، كُلُوا مِنْ رِزْقِ رَبِّكُمْ وَاشْكُرُوا لَهُ بَلْدَةٌ طَيِّبَةٌ وَرَبٌّ غَفُورٌ (سورة سبأ/ ۱۵)
«برای سبأ در سکونتگاهشان نشانه‌ای بود، دو باغی از راست و چپ، از روزی پروردگارتان بخورید و او را سپاس گزارید، شهری پاکیزه و خدایی آمرزنده».

۲. فیلیپ جتی، تاریخ العرب، ص ۶۰.

ب. مکارب سبأ

گفتیم که نخستین مکرِب سبأ، سمه علی، بنیانگذار حکومت سبائیان بود. از روزگار این مکرِب کتیبه‌ای باقی مانده است که نشان می‌دهد او شخصاً به الاله قمر بخور تقدیم می‌کند. حدود سال ۷۸۰ ق م پسراو، يدع ایل ذریح، به جای وی نشست و معبدی برای الاله قمر در صرواح بنا کرد و معبد دیگری نیز برای همین الاله در مأرب ساخت^۱؛ و قربانیهایی برای الاله زهره تقدیم داشت^۲. پس از يدع ایل ذریح پسرش، یثع امر، به جای وی نشست. بنای معبد الاله قمر در شهر دابر واقع در جوف، بین مأرب و معین، به او نسبت داده شده است. از محل بنای این معبد چنین استنباط می‌شود که سبائیان با معینان^۳ رویارویی و تصادم داشته‌اند. بعد از یثع امر فرزندش، يدع ایل بین، جانشین وی گردید و برجهای شهر معینی، نشق، را بنا نهاد^۴.

از آغاز قرن هفتم پیش از میلاد مکارب سبأ اقدام به اصلاحات ارضی کردند و کرب ایل بین زمینهای اطراف نشق را میان کشاورزان تقسیم کرد تا از این طریق امر کشاورزی بهبود یابد و تولیدات زراعی افزایش پیدا کند. فرزند او، ذمر علی ذریح، نیز شیوة پدر را در پیش گرفت. انجام بزرگترین طرح آبیاری که سرزمینهای عرب در ادوار باستانی به خود دیده است به سمه علی نیف بن ذمر علی نسبت داده شده است. این طرح عبارت بود از ایجاد سدّی بر دهانه درّه ذنه در مأرب به سال ۶۵۰ ق م. این سدّ که به نام «سدّ رحب» معروف بود جهت جلوگیری از به هدر رفتن آبهای باران و سیل و بهره‌گیری از آن برای آبیاری مساحت بزرگی از زمینهای زراعی ساخته شده بود. این سدّ طی سالها به تنظیم آبیاری مناطق مجاور یاری رساند اما از آنجا که آب آن همه احتیاجات اراضی مزروعی را برآورده نمی‌کرد، یثع امر بین سمه علی نیف مصمم گردید تا به طول، عرض، و ارتفاع سدّ رحب بیفزاید. در پی این تصمیم سدّی بزرگتر از آن بنا نهاد که به نام سدّ حبابض معروف شد^۵. بدین ترتیب یثع امر بین موفق به گسترش زمینهای زراعی مأرب و افزایش ثروت آن سرزمین شد. این دو سدّ، بزرگترین تأثیر

۱. احمد فخری، الاکتشافات الأثرية في اليمن، «معبد المساجد ببلا ومراد»، از سلسله بحثهای سومین کنفرانس آثار باستانی در جهان عرب برگزار شده در سال ۱۹۵۹ در فاس، قاهره، ۱۹۶۱، ص ۲۵۵-۲۶۵.

۲. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۱۱۳ و ۱۱۴؛ صالح احمدالعلی، محاضرات فی تاریخ العرب، ج ۱، ص ۱۹. و «عشتر» نماد و رمزی از ستاره زهره است، و این ستاره فرزند المقه الاله قمر است.

3. Philby, *The Background of Islam*, Alexandria, 1947, p. 40-41

۴. Philby, op. cit. p. 37؛ جوادعلی، ج ۲، ص ۱۱۹.

۵. Ibid. p. 39؛ احمد فخری، منبع پیشین، ص ۲۳۵.

۶. ملک یثع امر بین بجز این دو سدّ، سدّهای دیگری نیز ساخت که سدّ مقران، سدّ یثعن، سدّ منهیت و سدّ کهلّم از جمله آنهاست؛ نیز نک: جوادعلی، تاریخ العرب قبل الاسلام، ج ۲، ص ۱۳۰.

را در تبدیل مأرب (بلده طیه در قرآن کریم) به دو بهشت از سمت راست و چپ گذاشت. سد مأرب بنایی در دهانه دره ذنه است؛ جایی که بیشترین آب سیلها در پی ریزش بارانها در آن محل جمع می‌شود. این سد که طول آن به ۸۰۰ ذراع می‌رسد از سنگ و خاک بنا شده است. قسمت بالای آن به دو سطح شیب‌دار به شکل زاویه منفرجه منتهی می‌شود که لایه‌ای از شن آن را می‌پوشاند و مانع ریزش خاک به هنگام فوران آب می‌گردد. سد به دو کوه تکیه داده و از هر طرف آن قناتهای منشعب می‌شود که در حقیقت ناودان است. اما این ناودانها دارای سوراخها و شکافهایی است که جهت آبیاری سطح دو کوه مجاور باز شده و پس از آبیاری بسته می‌شود. این سد در اعصار بعد نیز تعمیر و ترمیم گردید، تا اینکه آشفستگی اوضاع حکومت حمیری و به حال خود رها شدن سد موجب شکاف برداشتن و ویرانی آن شد. ویرانی سد منجر به تبدیل اراضی مزروعی به زمین خشک و بی‌آب و گیاه گردید و در پی آن بعضی از قبایل مانند قبیله ازد غسانی به بلندیهای شام کوچ کردند و برخی مانند تنوخیان به بحرین، و بعضی دیگر مانند منذریان به میان حیره و انبار در عراق مهاجرت نمودند. آخرین مکرب یمن، کرب ایل و تر بود که سیاست آبادسازی صلح‌آمیز را رها کرد و سیاست توسعه‌طلبی نظامی در در پیش گرفت، و براساس چنین سیاستی به حکومت معینی حمله کرد و آن را برانداخت و برقتبانیان که در قسمت جنوب غربی سرزمین یمن، و جنوب مناطق نفوذ سبائی^۱، در تخوم حضرموت، سکونت داشتند چیره گردید. کرب ایل و تر این پیروزیها را به عنوان هدیه به خدایان سبأ، الاله قمر و زهره^۲، بر دیوار معبد صرواح ثبت کرد. پس از آن این مکرب، لقب خود را به «پادشاه سبأ» تغییر داد و بدین ترتیب او نخستین فرمانروای سبأ بود که به لقب «پادشاه سبأ» ملقب گردید.

ج. پادشاهان سبأ

سبائی^۱ان، در عصر پادشاهی، دارای ناوگان تجاری بزرگی بودند که نیاز معابد مصری را به بخور و عطریات یمن و حریر و ادویه هند تأمین می‌کرد. از آنجا که سرزمین سبائی^۱ان از

۱. پایتخت قتبانیان شهر «تمنع» یا «تمنا» بود که در وادی بیحان نزدیک باب‌المندب واقع شده بود و اینک به نام «کحلان» معروف است. حکومت قتبانی با دو حکومت معینی و سبائی معاصر بود و در حدود سال ۲۵ ق م سقوط کرد.

2. Philby, op. cit. p. 40-41;

جوادعلی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۱۳۷-۱۴۶؛ فؤاد حسنین، استكمال لكتاب التاريخ العربی قديم، ص ۲۹۲.

یک سو به سواحل دریای احمر و از سوی دیگر به سواحل اقیانوس هند پیوسته بود، و عدن^۱ مهمترین بندر آن به شمار می آمد، طبیعی بود که سبائیان در زمینه دریانوردی بر اقوام دیگر تفوق و برتری داشته باشند. در عصر پادشاهان سبأ، و به طور دقیق از سال ۵۰۰ ق م به بعد، خاندانهای نیرومندی پدید آمدند که نقش مهمی در سیاست سرزمینهای جنوب عربی ایفا کردند. از میان این خاندانها، خاندان همدانی موفق به گرفتن تخت پادشاهی از ملوک سبأ گردید. همچنین خدایان تازه ای مانند «ذوالسماء» یا «ذوسماوی» و یا «رب سماوی» پدید آمدند که پیش از آن نام آنها شنیده نشده بود. این نامها از پیدایش تحول عظیمی در حکومت سبأ و تغییر مهمی در عرصه سیاست، دین، و نظام اجتماعی سبائیان حکایت می کنند.^۲

از هنگامی که بطلامه مصر، تجارت شرق را به انحصار خود درآوردند، مراکز تحت نفوذ و حاکمیت پادشاهان سبأ رو به ضعف نهاد. این پادشاهان از سال ۳۵۰ ق م با مشکلات و دشواریهای گونه گونی مواجه شدند؛ زیرا که همدانیان و سران قبایل دیگر چشم طمع به تاج و تخت آنان داشتند. پادشاهان سبأ خواهان استقلال حکومتهای محلی در چارچوب کشور متحد و یکپارچه بودند، اما این سیاست قومی بزودی با منافع صاحبان اقطاعی مواجه گردید؛ چرا که فرود آمدن از موضع استقلال بر آنها دشوار بود. این امر منجر به پیدایش کشمکشهای سخت و فرسوده کننده و انقلابات داخلی شد و به اوضاع اقتصادی و سیاسی کشور سبأ آسیب رساند و زمینه دخالت دولتهای بیگانه را در امور آن فراهم آورد. در پی آن با انتقال تجارت دریایی از دست آنان به یونانیان و رومیان، سبائیان تسلط خود را بر دریای احمر و سواحل آفریقا از دست دادند.

واپسین قرن حاکمیت پادشاهان سبأ، جنگهای هولناکی را بر سر تخت و تاج سبأ در خود ثبت کرده است. این جنگها در تخریب و ویرانی شهرها و تبدیل زمینهای کشاورزی به بیابانهای بی آب و علف، تأثیر مهمی داشتند. در جریان این جنگها ریدانیان^۳ و حمیریان به قصد بهره گیری از اوضاع، وارد میدان شدند و سرانجام توانستند بر تاج و تخت سبأ تسلط یابند. آنان در سال ۱۱۵ ق م سلسله جدیدی را بنیان نهادند که پادشاهان آن ملقب به «ملوک سبأ و ذی ریدان» بودند. اینان همان حمیریان بودند که در صفحات آینده از آنان سخن خواهیم گفت.

1. Aly Aoh. Fahmy, *Muslim sea-power in the eastern Mediterranean*, Cairo, 1966, p. 41

۲. سید عبدالعزیز سالم، دراسات فی تاریخ العرب، اسکندریه، ۱۹۶۸، ص ۱۶۶.

۳. ریدانیان از اقوام عرب جنوبی بودند که در نزدیکی ساحل جنوبی جزیره العرب در شمال حضر موت سکونت داشتند، در حالی که حمیریان در غرب حضر موت ساکن بودند.

حکومت حمیریان (۱۱۵ ق م - ۵۲۵ م)

تاریخنگاران در این باره وحدت نظر دارند که عصر پادشاهان سبأ و ذی‌ریدان و دوره بعد از آن، که به عصر پادشاهان سبأ، ذی‌ریدان، حضرموت، و یمن معروف است، دو عصری است که حمیریان در آن به صحنه حوادث سرزمینهای جنوب عرب پای نهاده‌اند و از این رو در نامگذاری این دو عصر اصطلاح «عصر حکومت‌های حمیری اول و دوم» رواج یافته است.

الف. حکومت اول حمیریان (پادشاهان سبأ و ذی‌ریدان، ۱۱۵ ق م - ۳۰۰ م)
بنیانگذار این حکومت، ال‌شرح یحضب نام دارد که ناقلان و گردآورندگان اخبار گذشته بنای قصر غمدان؛ معروفترین قصر یمن^۱، را به او نسبت داده‌اند. حمله رومیها، معروف به حمله «آیلیوس گالیوس» حاکم رومی مصر در سال ۲۴ ق م، در روزگار این حکومت رخ داد. مقصود رومیها از این حمله تصرف یمن و سیطره بر راههای تجاری تحت تسلط پادشاهان سبأ و بهره‌برداری از ثروتهای یمن^۲ و پاکسازی دریای احمر از وجود «قراصنه» (= دریازنان، دزدان دریایی) بود. آیلیوس گالیوس در حمله خویش به کمک و پشتیبانی عباده دوم، پادشاه انباط، متکی بود. این پادشاه به رومیها وعده داده بود که از هیچ‌گونه مساعدتی نسبت به آنان دریغ نرزد؛ به طوری که وزیرش، صالح سالیوس، را در اختیار رومیها قرار داده بود تا در

۱. همدانی، الأکلیل، به کوشش دکتر نبیه امین فارس، برنستن، ۱۹۴۰، ج ۸، ص ۱۹.
۲. Philby, op. cit. p. 100؛ فیلیپ جتی، ص ۵۶؛ جوادعلی، تاریخ العرب قبل الاسلام، ج ۲، ص ۳۸۴.

سرزمینهای عرب راهنمای آنان باشد. استرابون می‌نویسد که حمله از بندر لویکه کومه^۱ انباط، که به اعتقاد او همان حوراء است، آغاز گردید. آنان راه خشکی را، که از حجاز می‌گذشت، درنوردیدند و با گذر از نجران و نشق، پس از شش ماه، که در خلال آن سپاهیان علاوه بر تحمل رنج بسیار به سبب دشواری راهها مبتلا به انواع بیماری و وبا شده بودند، به مارسیا رسیدند و بعد از آنکه فرمانده این حمله تعداد زیادی از نیروهای خود را بر اثر گرسنگی و بیماری از دست داد^۲، از طریق نجران به سمت مصر بازگشت. بدین ترتیب حمله رومیها ناکام ماند و سربازانشان گرفتار مصیبت بزرگی شدند. عواقب ناگوار این حمله را به گردن صالح نبطی انداختند که به خیانت و سوء مشورت و تلاش عمدی جهت نابود کردن سربازان رومی متهم شده بود.^۳

حمله آلیوس گالیوس آرزوهای رومیان را در سرزمین عرب با ناکامی مواجه ساخت. آنها که گمان می‌کردند از باغهای پرمیوه و مناطق سراسر آباد عبور خواهند کرد^۴، پس از پیروزیهای جنگی بیهوده که با رنج و مشقت راه تناسبی نداشت، به عدول از خط مشی خود درباره تصرف جزیره العرب ناگزیر شدند^۵. بی‌تردید شکست حمله آلیوس گالیوس عامل اصلی تغییر خط مشی سیاسی رومیان درباره سرزمینهای عرب گردید و سرانجام از تصرف نظامی این سرزمینها چشم پوشیدند و به استمرار سلطه خود بر تجارت دریایی بسنده کردند، و از طریق بهبود بخشیدن به روابط سیاسی خود با حکومتهای عربی و امارت‌های محلی در جنوب عربی، به تحکیم مصالح تجاری خود در این سرزمینها پرداختند. مؤلف کتاب گردش در پیرامون دریای اریتره^۶ این نکته را مورد تأکید قرار می‌دهد که رومیان با پادشاه حمیر، که بر مناطق گسترده‌ای از سواحل سرزمینهای عربستان جنوبی متصل به دریای احمر و ساحل اقیانوس هند تا حضرموت و ساحل عزانیا در افریقا^۷ حکومت داشت، پیمان بستند.

در عصر حمیری اول، ضعف و فتور بر کیان حکومت سبا و ذی‌ریدان سرایت کرد و ابتدا بطالسه و پس از آنان رومیها شروع به تصرف راههای تجاری دریای احمر کردند و بدین

1. Lucke Kome

2. Ibid. p. 101

۳. فیلیپ جَنَی، ص ۵۶؛ جوادعلی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۳۸۶.

4. D. G. Hogarth, *Arabia*, Oxford, 1922, p. 5

۵. سپدیو، تاریخ العرب العام، ترجمه استاد عادل زعیت، قاهره، ۱۹۴۸، ص ۳۸. از میان جنگهایی که میان رومیان و عربها درگرفت، جنگی در محلی که شش روز راه از نجران فاصله داشت رخ داد که ضمن آن تنها به دو لشکر رومیان خسارت وارد آمد. (نک: جواد علی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۳۸۸).

6. *Periplus Maris Erythraei*

۷. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۳، ص ۱۳۸.

وسیله از اتکا به بازرگانان عرب در یمن و حضرموت رهایی یافتند.^۱ بندر لویکه کومه یا «مدینه البیضاء» در روزگار بطالسه مهمترین مرکز تجاری در سواحل حجاز بود و از طریق این بندر، کشتیها به ساحل مصر می‌رسیدند تا بارهای خود را در آنجا تخلیه کنند. این بارها به وسیله کاروانهای زمینی یا با کشتیهایی که از کانال قدیم میان دریای احمر و نیل عبور می‌کرد به داخل این سرزمینها حمل می‌شد.^۲ رومیها پس از عدم کامیابی حمله‌شان به یمن، صلاح را در آن دیدند که به تسلط خود بر این راه تجاری دریایی و ایجاد پیوندهای دوستی با حکومت حبشه اکتفا کنند. این عمل چنان خسارت و آسیبی بر اقتصاد یمن وارد کرد که به مراتب از شکستن سد مأرب زیانبارتر بود.^۳

آخرین پادشاه حکومت حمیری اول، که در منابع عربی به «تبابعة» معروفند، ملک یاسرینعم بود که در منابع عربی به نام ناشر النعم^۴ یا ناشرینعم^۵ یا یاسرینعم^۶ شهرت دارد. به عقیده راویان و گردآورندگان اخبار نام او مالک بن یعفر بن عمرو بن حمیر بن سیاب بن عمرو بن زید بن یعفر بن سکسک بن وائل بن حمیر بن سبا^۷ بود. آنان گمان کرده‌اند که علت اشتهار او بدین نام آن است که وی ۴۰ سال پس از روزگار سلیمان بن داوود (ع)، حکومت حمیر را احیا کرده است.^۸ درواقع آنان دوره حیات و حکومت این پادشاه را، با وجود اینکه او از پادشاهان حمیر در قرن سوم میلادی است، به روزگار سلیمان (ع) بازمی‌گردانند.^۹

نافلان اخبار، فتوحات عظیمی را به او نسبت داده‌اند و چنین پنداشته‌اند که او حمیریان و قبایل قحطان را گرد آورد و به عزم تحقق مقاصد پدران خود و تبابعة بزرگ، به لشگرکشی پرداخت و بخش وسیعی از زمین را درنوردید، قدرتش فزونی گرفت، به سوی مغرب یورش برد، و تا دریای مدیترانه پیش رفت. در آنجا به پسرش، شمر، (که نامش شمر یرعش بن ناشر النعم بود و علت نامیده‌شدنش به یرعش آن بود که به سبب شرابخواری دچار لرزش و رعشه

۱. فیلیپ جتی، تاریخ العرب، صص ۶۹-۷۲.

۲. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۳۷۸.

3. I. Guidi, *L'Arabie anteislamique*, p. 67

۴. وهب بن منبه، کتاب التيجان من ملوک حمیر، ص ۲۱۹ و ۴۲۶؛ همدانی، الأکلیل، ص ۲۰۷.

۵. حمزة اصفهانی، تاریخ سی ملوک الأرض والأنبياء، برلین، ۱۳۴۰، ص ۸۳.

۶. یعقوبی، تاریخ یعقوبی، نجف، ۱۳۵۸، ج ۱، ص ۵۹.

۷. وهب بن منبه، منبع پیشین، ص ۲۱۹ و همدانی او را مالک بن عمرو بن یعفر بن حمیر بن منتاب بن عمرو بن زید بن سکسک بن وائل بن حمیر بن سبا می‌نامد.

۸. وهب بن منبه، منبع پیشین، ص ۲۱۹. عبید بن شریه می‌گوید: «او از این جهت بدین نام خوانده شده است که حکومت حمیریان را بازگرداند و فرمانروایی را خاص آنها ساخت». (نک: وهب بن منبه، منبع پیشین، ص ۴۲۶)

۹. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۳، ص ۱۴۰.

شده بود. ایلی گفته است که وی «شمر یرعش» نامیده می‌شد و شمر در زبان حمیر به معنی هلاک است. فرمان داد تا دریای مدیترانه را درنوردد و خود با ۱۰ هزار سوار به سوی وادی الرمل راند. وی به پسرش گفت: برنگرد مگر اینکه از دریا بگذری و با مشاهدات خود به سوی من بازگردی. شمر به کشتی نشست و ناشر النعم در صنم ذی‌القرنین فرود آمد. شمر سپاهیانی را به جانب فرنگ و ساکس [سرزمین قوم ساکسون] گسیل داشت. لشگریان او به سرزمین سقلا بیان دست یافتند. به غارت اموال و اسارت زنان و کودکان پرداختند و با اسیرانی از اقوام مختلف ساکن در جزایر دریا به سوی ناشر النعم بازگشتند.^۱

راویان اخبار همچنین گمان کرده‌اند که او با حبشه جنگیده و بر آنها غلبه یافته است^۲ و سرزمین ترک، طبرستان، کوههای سفد^۳ تا سرزمین اقوام کرد، زط، خزر، و فرغان را به تصرف خود درآورده و در دینور چشم از دنیا فرو بسته است.^۴

تردیدی نیست که این قبیل روایات چیزی جز خرافه نیست؛ زیرا ناشر النعم مورد بحث ما در قرن سوم میلادی می‌زیست و نامش در کتیبه‌ای آمده که به تاریخ ۲۷۰ میلادی نوشته شده است.^۵

ب. حکومت حمیری دوم (پادشاهان سبأ، ذی‌ریدان، حضرموت، و یمن، ۳۰۰ م-۵۲۵ م)
مؤسس این حکومت، شمر یرعش است که در نزد ناقلان اخبار به «شمر یرعش بن ناشر النعم» (۲۷۰-۳۱۰ م) معروف است که در حدود سال ۲۹۰ میلادی به «پادشاه سبأ»، «ذی‌ریدان»، «حضرموت»، و «یمن» ملقب گردید. این شمر به عقیده ناقلان خبر همان «تبع اکبر» است^۶ که در قرآن کریم نام او ذکر شده است: أَهْمُ خَيْرٌ أَمْ قَوْمُ تَبِعِ وَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ أَهْلَكْنَاهُمْ إِنَّهُمْ كَانُوا مُجْرِمِينَ. (سوره دخان/ ۳۷)

«آیا آنان بهترند یا قوم تبع و کسانی که پیش از آنها بودند. آنان را هلاک ساختیم؛ زیرا که از گنهکاران بودند». راویان اخبار گفته‌اند که او با سپاهیانش به ارمنستان یورش برد و قوم

۱. وهب بن منبه، منبع پیشین، ص ۲۲۰.

۲. منبع پیشین، ص ۲۲۰.

۳. همدانی، منبع پیشین، ص ۲۰۸.

۴. منبع پیشین، ص ۲۲۱.

۵. فرینس هومل، «التاریخ العام لبلاد العرب الجنوبیه» از کتاب التاریخ العربی القديم ص ۹۸؛ جوادعلی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۱۴۱.

۶. وهب بن منبه، منبع پیشین، ص ۲۲۲؛ همدانی، منبع پیشین، ص ۲۱۰. از این رو بدو «اکبر» گفته‌اند که در میان عربها کسی چون او به محافظت آنان برخاسته است. او خردمندترین و بلند نظرترین و مکارترین پادشاهان در جنگ بود که آنها دیده بودند.

ترک را شکست داد و در دینور و سنجار، شهرها را ویران کرد؛ و سپس وارد شهر سغد شد و آنجا را تخریب کرد و از این رو نزد ایرانیان به «شمرکند» یا «شمرکندای» نامیده شد که به زعم آنان از ریشه «شمر» به معنی «خراب کردن» است.^۱ این کلمه سپس معرب گردید و به «سمرقند» مبدل شد.^۲ یا از این جهت که شمر آن شهر را ویران کرد «سمرقند» نامیده شد.^۳ در روایت دیگر نقل شده است که وقتی شمر بهر عرش سمرقند را فتح کرد آنجا را تخریب کرد و سپس به بازسازی آن فرمان داد.^۴ همچنین گفته‌اند که او نفوذ خود را بر هند گسترده، سرزمین چین را تصرف کرد، و فارس، خراسان، شام، و مصر مطیع او گردید.^۵

همدانی به نقل از عبدالملک بن هشام بن سائب کلبی می‌نویسد که: «او نخستین کسی است که دستور داد تا زره‌های فراخ بسازند به گونه‌ای که بازوها و کف دستها را نیز بپوشاند. حال آنکه پیش از او زره‌ها، کوتاه و بی‌آستین بود».^۶

بی‌تردید آنچه اعراب درباره فتوحات او نقل کرده‌اند چیزی جز افسانه‌های خرافی نیست. در اینکه او بسیاری از مناطق سرزمینهای جنوبی عربی را به تصرف خود درآورده و بر قبایل تهامه، که در ساحل دریای احمر سکونت داشتند، تسلط یافته بود نمی‌توان تردید ورزید. شاید این پیروزیهای اندک، که در عصر ظهور حبشیان و آغاز گسترش نفوذ آنان در سرزمینهای جنوبی عربی توسط یکی از پادشاهان حمیر به دست آمده بود، سبب آن شده است که راویان اخبار، در بزرگداشت شمر بهر عرش راه مبالغه و افراط ببمایند و چنین اعمال خارق‌العاده‌ای را به او نسبت دهند. در تاریخ عرب جنوبی، دوره فترتی که از زمان مرگ شمر بهر عرش آغاز شده و تا نخستین تعرض و اشغال یمن و ریدان توسط حبشیان در سال ۳۴۰ میلادی ادامه می‌یابد، به عنوان یک دوره فترت دشوار و غامض شناخته می‌شود. در واقع خبر اشغال یمن توسط حبشه نیز تنها از طریق کتیبه‌هایی که در اکسوم، پایتخت کشور باستانی اکسوم، کشف گردید معلوم شد. در این کتیبه‌ها به نجاشی حبشه لقب «پادشاه اکسوم، حمیر، ذی‌ریدان، حبشه، سبأ، صلح، تهامه، بجاء، و کسو»^۷ داده شده است.

نخستین حمله حبشیان به یمن متأثر از عوامل و انگیزه‌های دینی نبوده است؛ زیرا پادشاه حبشه مدتها پس از آن، از بت‌پرستی دست برداشته و به آیین مسیحیت گرویده است و در

۱. عبید بن شریه، اخبار عبید بن شریه، ص ۴۲۹.

۲. عبید بن شریه، منبع پیشین، ص ۴۲۹.

۳. منبع پیشین، ص ۴۲۲؛ همدانی، منبع پیشین، ص ۲۲۵.

۴. وهب بن منبه، منبع پیشین، ص ۲۲۷-۲۳۶.

۵. وهب بن منبه، منبع پیشین، ص ۲۲۷-۲۳۶.

۶. همدانی، منبع پیشین، ص ۲۱۱.

۷. جوادعلی، تاریخ العرب قبل الاسلام، ج ۳، ص ۱۴۸.

اخبار رسیده به این نکته که اعمیدا نجاشی، فاتح یمن مسیحی بوده است اشاره نشده است. دکتر جوادعلی معتقد است که در حمله حبشیان به یمن عوامل اقتصادی اهمیت خاصی داشته است.^۱ به اعتقاد او حمله نخستین حبشیان عکس‌العملی در برابر سیطره حمیریان بر ساحل ازانیا در قرن اول میلادی بوده و یا به قصد تنبیه حمیریانی صورت گرفته است که جرئت دست‌اندازی به تجارت حبشه را به خود داده بودند.

دوره اول اشغال یمن توسط حبشیان در عصر حکومت حمیری دوم

گروهی از دانشمندان برآنند که حبشیان در اصل، گروه‌های عربی یمنی بودند که در ساحل جنوبی جزیره العرب در شرق حضر موت زندگی می‌کردند، سپس به سوی غرب مهاجرت کردند، از تنگه باب‌المندب گذشته، در قاره افریقا و در مناطق مقابل یمن، در ساحل دریای احمر، سکونت گزیدند.^۲ از آنجا که عبور این اعراب جنوبی، در زمان قدیم و به صورت تدریجی رخ داده است به طور دقیق نمی‌توانیم تاریخ آن را مشخص نماییم. سخن مشهور آن است که این مهاجرت پیش از آغاز قرن چهارم پیش از میلاد اتفاق افتاده است. این اعراب توانستند در ساحل اریتره مستعمره تجاری ایجاد کنند و طولی نکشید که نفوذ خود را بر اقوام کوش، که قبل از مهاجرت در فلات اتیوپی می‌زیستند، گسترده کردند. با گذشت زمان این مهاجران پراکنده شدند و بذر تمدن سامی را در این سرزمین افشاندند. از آغاز قرن اول میلادی این اعراب جنوبی موفق به تأسیس مملکت «اکسوم» شدند. منبع اطلاعات ما درباره این مملکت در عصر یادشده، مؤلف کتاب الطواف حوال البحر الاریتری است که مرز اودلیس (زلیح) و شهر اکسوم، پایتخت کشور حبشه و مرکز اصلی تجارت عاج^۳، را توصیف کرده است. علاوه بر این، کتیبه‌های باستانی یکی دیگر از منابع اطلاعات ماست. یکی از این کتیبه‌های متعلق به دوران پادشاهی از پادشاهان اکسوم را، که در قرن اول میلادی^۴ می‌زیست، کوزماس، جهانگرد

۱. منبع پیشین، ج ۳، ص ۱۴۹.

۲. این نظر را گلازر در کتاب خود مطرح ساخته است؛ نک:

Die Abessinier in Arabien Und Afrika, Munehen, 1895

در این مورد گروه زیادی از دانشمندان از او پیروی می‌کردند که رینان، کوتنی، روسینی، موسکاتی، و جویدی از جمله آنانند. به شناخت محل «حبشت» نیز دسترسی نیافتیم.

3. Guidi, *L'Arabic Antéislamique*, p. 69; Moscati, *Historie et Cirilisation de peuples semitiques*, p. 214-215

۴. دیتلف نیلسون، «تاریخ العلم» فصل اول از کتاب *التاریخ العربی القديم*، ص ۳۴.

یونانی، کشف کرده است؛ و یکی دیگر از کتیبه‌ها، یونانی است که تنها بخشی از آن به دست ما رسیده است. اینها از جمله اسناد اکسومی مربوط به قرن چهارم میلادی است.^۱

در قرن سوم میلادی کشور اکسوم درخشیدن گرفت و به گسترش نفوذ و سیطره خود به مناطق مجاور، در شمال، جنوب، و شرق پرداخت. در این مرحله توسعه کشور اکسوم، در حدود سال ۳۲۰ میلادی، آیین مسیحیت از طریق برخی از مبشران مسیحی وارد حبشه گردید و پس از اینکه عزانا، پادشاه اکسوم، بدین آیین گروید، مسیحیت به صورت دین رسمی کشور اکسوم درآمد.^۲ ۱۰ سال از انتشار مسیحیت نگذشته بود که برای نخستین بار اسقفی به نام فرومنتیوس در اکسوم مستقر شد. در زمان او مبلغان مسیحی سوری به نشر مسیحیت در یمن پرداختند.^۳

همچنانکه پیش از این توضیح داده شد، حمله حبشیان به یمن در زمان نجاشی اعمید، در حدود سال ۳۴۰ میلادی صورت گرفت. این حمله در واقع عکس‌العملی در مقابل حمله پادشاهان حمیر به سواحل شرقی حبشه به شمار می‌آمد و عوامل دینی دخالتی در آن نداشت. جنگ در روزگار یریم یرحب بن شمر یرعش پایان یافت و از این زمان پادشاه اکسوم به لقب «پادشاه اکسوم، حمیر، ذی‌ریدان، حبشه، سبأ و تهامه» ملقب گردید و پادشاه حمیر و فرزندان او به شهر یثرب گریختند^۴ که از سال ۷۰ میلادی که تیتوس بیت‌المقدس را در هم شکست به صورت مرکز یهودیت در جزیره العرب درآمد. هنگامی که دو پادشاه حمیری، کرب یهم بن یریم یرحب حمیری و فرزندش ابوکرب اسعد، تحت تأثیر یهودیت بدان آیین گرویدند، حبشیان بر کوشش خود در جهت نشر مسیحیت در یمن افزودند. مبلغان مذهبی سوری در منطقه جنوب عربی به دعوت مردم به آیین مسیح برخاستند و فمیون راهب توانست تعداد زیادی از ساکنان آن سرزمین را به دین مسیح درآورده و کلیسایی را در نجران بنا نهد.^۵

تسلط حبشیان بر یمن دوام چندانی نیافت. در روزگار عزانا، پادشاه اکسوم، که در سال ۳۵۰ میلادی مسیحیت را به عنوان دین رسمی حبشه پذیرفت، در برخی از مناطق افریقایی کشورش انقلابی روی داد. یمنیها از این فرصت به دست آمده یعنی سرگرم شدن عزانا به فرونشاندن انقلابها، استفاده کردند و کرب یهم توانست در فاصله سالهای ۳۷۰ تا ۳۷۸

۱. منبع پیشین، ص ۳۴.

2. Guidi, *L'Arabie Anteislamique*, p. 72; Mosscati, op. cit. p. 216;

فؤاد حسنین، استكمال لكتاب التاريخ العربی القديم، ص ۳۰۱.

3. Philby, op. cit. p. 112

۵. فؤاد حسنین، منبع پیشین، ص ۳۰۲.

۴. یعقوبی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۱۶۰.

میلادی سرزمین یمن را بازپس گیرد و حبشیان را از آنجا بیرون براند. نام این پادشاه به همراه نام دو پسرش، ابی کرب اسعد و وروامرایمن، در کتیبه‌ای آمده است که تاریخ آن به سال ۳۷۸ میلادی بازمی‌گردد. در این کتیبه نوشته شده است که آنان به اتفاق یکدیگر معبدی را برای خدای ذوسموی، یعنی خدای آسمان یا پروردگار آسمان، بنا کردند.^۱ ناقلان اخبار عرب، انتشار آیین یهود را در یمن به دوره بعد از بازپس گرفتن یمن توسط ابی کرب اسعد مربوط دانسته و معتقدند وقتی ابی کرب اسعد با لشکریان خود و احبار یهود به یمن بازگشت، قوم خود را به پذیرش آیین یهود فراخواند. قومش میان او و پذیرش آیین جدید مانع شدند و بدو گفتند برخلاف ما به آن دین درنیا که در آن صورت از دین ما جدا خواهی شد. گفت: این دین از آیین شما بهتر است. به او گفتند: با آتش در میان ما داوری کن و او پذیرفت. در یمن آتشی بود که به زعم مردم آنجا در موارد اختلاف میان آنها داوری می‌کرد، ستمگر را فرومی‌بلعید و به ستم‌دیده آسیب و زبانی نمی‌رساند. قوم او با بتها، و با آنچه سبب تقرب آنان بود بیرون آمدند و احبار نیز در حالی که مصحفهای خود را به گردن آویخته بودند خارج شده و در جایی که آتش از آن بیرون می‌آمد نشستند. وقتی آتش به آنها رسید از آن ترسیدند و بازگشتند، حاضران آنها را به شکیبایی فراخواندند و آنان صبوری پیشه کردند تا اینکه شعله‌های آتش آنها را فروگرفت و بتها و آنچه به همراه آنها بود و نیز مردان حمیر را، که بتها را حمل می‌کردند، به کام خود کشید. اما احبار با مصحفهایی که به گردن آویخته بودند، در حالی که عرق بر پیشانی آنها نشسته بود، بی‌هیچ گزندی بیرون آمدند. در این هنگام، همه حمیریان به دین او گرویدند و اصل و ریشه دین یهود [در آن سرزمین] از همین واقعه نشئت می‌گیرد.^۲

دوره انتقال میان دو جنگ

وجود اصطلاح «ذوسموی» در میان حمیریان پس از ۳۷۸ میلادی، چنانکه در روایات عربی رواج یافته است، نمی‌تواند دلیل انتشار آیین یهود در سرزمین یمن تلقی شود. اما انتشار این اصطلاح می‌تواند بیانگر گسترش افق دینی عربهای جنوبی پس از ارتباط با مبشران مسیحی، حبشیان نصرانی، و احبار یهودی باشد. دکتر جوادعلی معتقد است که از رواج این اصطلاح می‌توان استنباط کرد که عربهای جنوب گامی به سوی توحید و دست کشیدن از آیین بت‌پرستی قدیم برداشته‌اند، یعنی تصفیه حساب با آیینی که مبتنی بر وجود خدایان متعدد در

۱. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۱۵۳.

۲. وهب بن منبه، منبع پیشین، ص ۲۹۶-۲۹۷.

کنار خدای محلی، و اعتقاد به وجود خدای واحد برتر قاهر و پروردگار آسمان بود.^۱ در حدود سال ۴۱۵ میلادی وروامر ایمن، برادر ابوکرب اسعد، جانشین وی گردید. بعد از او در سال ۴۲۰ میلادی فرمانروایی به برادرش، شرحبیل یعفر، منتقل شد. در زمان این پادشاه بود که در سال ۴۴۹ میلادی تعمیر سد مأرب پایان پذیرفت؛ اما این تعمیر سودی نبخشید و سد یک سال پس از تعمیر در سال ۴۵۰-۴۵۱ میلادی ویران شد. این امر موجب فرار گروه زیادی از ساکنان این منطقه به کوهها گردید. ملک شرحبیل بار دیگر به ساختن سد برخاست و در سال ۴۵۱ میلادی سد جدید تکمیل شد. شرحبیل اقدامات خود را در لوح بلندی نوشت که در ضمن این نوشته عبارتی ذکر شده است که به انتشار اندیشه توحید در زمان شرحبیل دلالت می‌کند. متن آن چنین است: «بنصر و ردا الهن بعل سمین و ارضن»، یعنی «به مدد و یاری خدای برتر آسمان و زمین». این تعبیر با دو آیین مسیحیت و یهودیت سازگاری ندارد.^۲ گلازرویرانی سد مأرب را در زمان شرحبیل یعفر در حمله حبشیان به یمن مربوط ساخته است؛ در حالی که دیگران آن را به شورش همدانیان و پیروزی آنان و یا به تغییر مسیر تجاری از مأرب به دریای احمر، و روی آوردن رومیان به بازرگانی از طریق دریا پیوند می‌دهند؛ زیرا نکته اخیر ثروت‌اندوزی حمیریان را در معرض نابودی قرار داد و موجب سهل‌انگاری در ترمیم سد، و ویرانی آن گردید.^۳ از لوح مذکور می‌توان چنین استنتاج کرد که مهاجرت قبایل یمنی، که در مجاورت مأرب سکونت داشتند، به علت ویرانی سد مأرب و ناتوانی پادشاهان حمیر از ترمیم و تعمیر آن، به گونه‌ای که بتواند نقش پیشین خود را ایفا کند، صورت گرفت. این موضوع روایاتی را تأیید می‌کند که ناقلان اخبار درباره ویرانی سد مأرب و پراکنده شدن قوم سبا نقل کرده‌اند.

پس از شرحبیل، پادشاهی به نام عبد کلال به جای وی نشست که حکومت او دوام چندانی نیافت. در منابع عربی از او به نام عبد کالیل بن^۴ ینوف یا عبید کلال بن مئوب یاد شده است که معتقد به دین عیسی (ع) بود.^۵ همچنین نام عبد کلال در یک متن باستانی آمده است این متن متضمن عبارتی است که به اعتقاد وی به یگانه‌پرستی اشارت دارد. متن عبارت چنین است: «بردار حمنن»، یعنی «به یاری رحمان». هماهنگی روایات تاریخی و کتیبه باستانی دلیل صحت نام اوست.

۱. جوادعلی، منبع پیشین.

۲. منبع پیشین، ج ۳، ص ۱۵۸.

۳. منبع پیشین، ص ۱۵۹.

۴. وهب بن منبه، منبع پیشین، ص ۲۹۹.

۵. حمزه اصفهانی، منبع پیشین، ص ۸۷.

پس از عبد کلال چند پادشاه پیاپی بر تخت حکومت کشور حمیریان جلوس کردند تا اینکه نوبت به حکومت ذی‌نواس (۵۱۰-۵۲۵ م)، پادشاه معروف و آخرین فرمانروای حمیر، رسید و سرانجام در سال ۵۲۵ میلادی حکومت حمیری به دست حبشیان سقوط کرد.

حمله دوم حبشیان به یمن و سقوط حکومت دوم حمیری

گرایش پادشاهان اکسوم به آیین مسیحیت به مثابه اعلام نزدیکی این کشور به امپراتوری بیزانس، بزرگترین پشتیبان مسیحیان شرق، بود. هدف حبشیان از تسلط بر یمن تضمین توزیع محصولات و کالاهای حبشه و مصون‌داشتن این محصولات از تعرض و تجاوز مستمر حمیریان بود.^۱ نفوذ حبشیان بر یمن، حتی پس از اینکه ابوکرب اسعد موفق به آزاد ساختن یمن از زیر بار حکومت آنان شد، همچنان ادامه یافت. شاید همین نفوذ یا فشار سیاسی، که پادشاه حبشه درباره یمن اعمال می‌کرد، ذی‌نواس^۲، پادشاه سرزمین، را بر آن داشت که بین انتشار مسیحیت در یمن و افزایش نفوذ سیاسی حبشیان در آن سرزمین رابطه‌ای احساس کند و از همین رو در صدد برآمد تا با توسل به زور مسیحیان نجران را وادار به دست برداشتن از آیین خود نماید.^۳ در این هنگام کالب، پادشاه حبشه، فرصت مناسبی به دست آورد تا با حمله به یمن به سیاست ستمگرانه ذی‌نواس درباره مسیحیان این کشور پایان دهد. با یورش ذی‌نواس به نجران، بزرگترین مرکز مسیحیت در یمن در ۵۲۳ میلادی، لحظه موعود برای دخالت مستقیم از طریق جنگ فرارسید. ذی‌نواس مردم نجران را میان ترک مسیحیت و کشته شدن در آتش مخیر گذاشت و آنان مرگ و شهادت را برگزیدند. او سپس گودالهایی کند و آنان را به همراه انجیلی‌هایشان در آن گودالها سوزاند. خداوند متعال در قرآن کریم از آنان یاد کرده است آنجا که می‌فرماید: قُلْ أَصْحَابُ الْأُخْدُودِ، النَّارُ ذَاتُ الْوُقُودِ، إِذْ هُمْ عَلَيْهَا قُعُودٌ، وَ هُمْ عَلَىٰ مَا يَفْعَلُونَ بِالْمُؤْمِنِينَ شُهُودٌ. (سوره بروج / ۴-۷)

«کشته شدند اصحاب اخدود، آن آتشی دارای هیضم و سوخت آنگاه که آنها بالای آن آتش

۱. مراد کامل، مقدمة لكتاب سيرة الحبشه، تأليف حيمي حسن بن احمد، قاهره، ۱۹۵۸، ص ۶۱.

۲. برخی از ناقلان اخبار عرب او را «زرعة ذی‌نواس بن تیان اسعد» می‌نامند. (نک: کتاب وهب بن منبه، منبع پیشین، ص ۳۰۰) و دیگران به نام «یوسف ذی‌نواس» (نک: طبری، تاریخ الأمم والملوک، ج ۲، قسم ۱، ص ۹۱۹)

۳. حمزة اصفهانی می‌نویسد: ذی‌نواس به هنگام عبور از یشرب در آنجا فرود آمد، به دین یهود علاقه‌مند شد، و بدان آیین گروید. یهودیان یشرب جهت امتحان نصرانیان نجران، که به سبب تعالیم مردی که از سرزمین غسانیه بد آنجا آمده بود، به آیین مسیحیت گرویده بودند و ذی‌نواس را به حمله بر ضد ساکنان نجران برانگیختند. (نک: حمزة اصفهانی، منبع پیشین، ص ۸۸)

نشسته بودند و آنان خود گواه رفتار خویش با مؤمنان بودند».

این عمل زشت و رسوا، تأثیر عمیقی در دو پادشاه مسیحی، نجاشی حبشه و امپراتور بیزانس، نهاد و خشم آنان را علیه ذی‌نواس برانگیخت. وهب‌بن منبه می‌نویسد که: «ذی‌نواس گودالهایی در زمین کند و آنها را پر از آتش کرد و از کسانی که به آیین او گرویدند چشم پوشید، و آنها را که بر آیین مسیحیت وفادار ماندند به درون گودال انداخت. تا اینکه زنی را آوردند که کودک هفت‌ماهه‌ای به همراه داشت کودک به او گفت: ای مادر بر دین خود استوار بمان، این آتشی است که پس از آن آتشی نیست مردی به نام دوس که بدو «ذو‌تعلبان» می‌گفتند این زن و کودک را در آتش دید و در پی آن دریا را درنوردید و به نزد پادشاه حبشه رفت و آنچه را ذی‌نواس با همدینان او کرده بود به اطلاع وی رساند. فرمانروای حبشه نامه‌ای به قیصر نوشت و او را از اعمال ذی‌نواس مطلع ساخت و برای حمله به یمن از وی اجازه خواست. قیصر ضمن نامه‌ای به او فرمان داد تا به یمن حمله کند...^۱». در روایت دیگر یعقوبی می‌نویسد: «ملک ذی‌نواس که نامش «زرعه» بود، سرکشی پیشه کرد او همان «صاحب‌اخدود» بود. علت سرکشی او آن بود که وی یهودی بود، مردی به نام عبدالله‌بن ثامر، که بر آیین مسیح بود، به یمن آمد و در آن سرزمین دین خود را آشکار ساخت. هرگاه او علیل و بیماری می‌دید می‌گفت از خدا شفای تو را می‌طلبم به شرط آنکه از دین قوم خود بازگردی و او نیز چنین می‌کرد. بدین ترتیب پیروان بسیاری یافت. این خبر به ذی‌نواس رسید و او به جست و جوی پیروان این دین برخاست، گودالهایی برای آنان کند، و آنها را در آتش افکند و یا با شمشیر به قتل رساند و بدین ترتیب آنان را نابود کرد. مردی از مسیحیان آن سرزمین به نزد نجاشی رفت و نجاشی با سپاهی به سوی یمن حرکت کرد...^۲».

مؤلف الأخبار الطوال می‌نویسد که: «ذی‌نواس به شهر نجران رفت تا مسیحیان آنجا را وادار به پذیرش آیین یهود نماید. مردم آن شهر را به ترک دین خود و پذیرش دین یهود فراخواند و آنان از پذیرش سر باز زدند، پس دستور داد تا عبدالله‌بن ثامر را، که بزرگ آنان بود، گردن زدند و جسدش را لای باروی شهر نهادند، و برای دیگران گودالهایی کند و آنان را در گودالها سوزاند. آنها همان «اصحاب‌اخدود» هستند که خداوند تعالی در قرآن از آنان یاد کرده است». به دنبال این واقعه دوس ذو‌تعلبان متواری شد و به نزد پادشاه روم رفت و او را از اعمالی که ذی‌نواس با کشتن اسقفها، سوزاندن انجیل، و ویران کردن کلیسا نسبت به همدینانش مرتکب

۱. وهب‌بن منبه، منبع پیشین، ص ۳۰۱.

۲. یعقوبی، منبع پیشین، ص ۱۶۱.

شده بود، آگاه ساخت و او نامه‌ای به پادشاه حبشه نوشت و به وسیله ارباط نزد او فرستاد.^۱ طبری نیز این واقعه را مانند دینوری نقل کرده و تنها این نکته را افزوده است که قیصر نامه‌ای به پادشاه حبشه نوشت و ضمن آن از حق ذو ثعلبان و از مصائبی که به او و همکیشانانش رسیده بود سخن گفت و او را به یاری ذو ثعلبان و انتقامجویی از کسانی که به او و همدینانش ستم روا داشته بودند، فرمان داد. پس از آنکه ذو ثعلبان نامه قیصر را به نزد نجاشی آورد، ۷۰ هزار تن از حبشیان، که سرداری به نام ارباط آنها را فرماندهی می‌کرد، به همراه وی رهسپار یمن شدند.^۲ در جنگی که میان ذی‌نواس و ارباط درگرفت، پادشاه یمن به قتل رسید و با مرگ او دوران جدیدی آغاز شد که ضمن آن سرزمین حمیر در برابر حبشیان سر تسلیم فرود آورد.

حقیقت آن است که برخلاف پندار ناقلان اخبار، ذی‌نواس یهودی نبود بلکه بت‌پرست بود و اگر تنها بر مسیحیان سخت می‌گرفت، و نه بر یهودیان، از این رو بود که او میان انتشار مسیحیت در یمن و افزایش نفوذ بیزانس و حبشه در آن سرزمین، رابطه‌ای می‌یافت. تعداد زیادی از حمیریان بت‌پرست بودند، آنان در برابر تئوفیلوس راهب، که از جانب امپراتور کنستانتین جهت تبلیغ مسیحیت به یمن اعزام شده بود، به مخالفت برخاستند. اما حمیریان مسیحی، مطابق روایات حبشی، هدایای خود را برای نجاشی می‌فرستادند و بدو مالیات می‌پرداختند، از این رو طبیعی بود که پادشاه حمیر در مقابل چنین دخالت‌هایی ساکت ننشند.^۳

از آنچه در قرآن کریم درباره «اصحاب اخدود» آمده است، چنین استنباط می‌کنیم که ذی‌نواس مسیحیان نجران را نه به پذیرش دین یهود بلکه به بازگشت به آیین بت‌پرستی فراخواند. برای اینکه مسیحیت و یهودیت در عصر نزول قرآن دو آیین آسمانی بودند و دلیلی برای ترجیح یکی بر دیگری وجود نداشت.^۴ بی‌تردید «اصحاب اخدود» بت‌پرست بودند و کینه‌ورزی آنان نسبت به اهل نجران تنها به این علت بود که آنها به خدای یگانه ایمان داشتند. و این نکته در کلام خداوند تعالی بوضوح بیان شده است: «وَمَا تَقْمُوا مِنْهُمْ إِلَّا أَنْ يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ، الَّذِي لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ، وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ. (سوره بروج/ ۹)» «و خشم نگرفتند بر آنان مگر از آن رو که آنها به خداوند عزیز و ستوده ایمان آوردند. خداوندی که پادشاهی آسمانها و زمین از آن اوست، و خداوند بر همه چیز گواه است».

۱. ابوحنیفه دینوری، الأخبار الطوال، ص ۶۲.

۳. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۳، ص ۱۷۹.

۲. طبری، منبع پیشین، ج ۲، قسم ۱، ص ۹۲۷.

۴. عمر فروخ، تاریخ الجاهلیة، ص ۷۴.

فلبی در دیدار خود از نجران، ویرانه‌های آثار باستانی را در آنجا کشف کرد. او معتقد است ویرانه‌هایی که اینک در شهر رقمت نجران قرار دارد بقایای همان گودالهایی است که ذی‌نواس حفر کرده بود.^۱

1. J. B. Philby, *Arabian Highlands*, New York, 1952, pp. 237-273

فصل دوم

یمن در سلطه حبشیان و ایرانیان

۱- استیلای حبشیان بر یمن در سال ۵۲۵ میلادی

۲- حبشیان در یمن

الف. حکومت ابرهه در یمن

ب. حمله ابرهه به مکه در عام الفیل (سال ۵۷۰ م)

ج. سیاست استبدادی مسروق بن ابرهه و پیامدهای آن

۳- یمن در سلطه ایرانیان

استیلای حبشیان بر یمن در سال ۵۲۵ میلادی

برخی از منابع عربی درباره علل حمله حبشیان به یمن نوشته‌اند که رومیان درصدد خونخواهی شهدای مسیحی یمن برآمدند. قیصر روم نامه‌ای به نجاشی حبشه نوشت و ضمن آن او را به حمله بر ضد یمن برانگیخت. البته چنین تعبیر و توجیهاتی پیرامون زمینه‌های حمله حبشیان به یمن چندان قابل اعتماد و اتکا به نظر نمی‌رسد. در حقیقت بیزانس در جهت سلطه بر راههای تجاری منتهی به اقیانوس هند می‌کوشید و به دنبال آن درصدد بسط نفوذ سیاسی خود در میان اعراب جهت مقابله با دشمنان ایرانی خود بود. همچنین حبشه نیز می‌خواست حمیریان را، که در دریای احمر متعرض کاروانهای تجاریش می‌شدند، تنبیه کند. در واقع تفاهم و نزدیکی سیاسی میان بیزانس و اکسوم را در همین واقعیت باید جست. همچنین نباید از نظر دور داشت که عامل دینی نیز در این مسئله اهمیت و اعتبار خاص خود را داشت. از آنجا که ژوستینین (= یوستی نیانوس) امپراتور بیزانس خود را حامی کلیسای شرق می‌شمرد، بیزانس و اکسوم فشار و سختگیری حمیریان را بر مسیحیان یمن وسیله دخالت خود قرار دادند. پس به این ترتیب علت ظاهری حمله حبشیان عامل دینی بود، ولی علت واقعی آن، به طوری که در فصل پیشین توضیح دادیم، عامل سیاسی و اقتصادی بود.

حقیقت امر هر چه باشد آنچه مسلم است کالب، نجاشی حبشه، سپاه بزرگی را، که ناقلان اخبار تعداد آن را ۷۰ هزار جنگجو تخمین زده‌اند، تحت فرماندهی مردی به نام اریاطبن أضحمة^۱ گرد آورد و از او خواست تا از ذی‌نواس و سپاهیانش انتقام سختی بگیرد و از وی

۱. یعقوبی، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۶۲؛ مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۷۸.

پیمان گرفت تا یک سوم لشگریان ذی نواس را بکشد، یک سوم سرزمینشان را ویران کند، و یک سوم زنان و کودکانشان را به اسارت گیرد.^۱ حبشیان در ناحیه ناصح و ذیلع به کشتی نشستند و در ساحل زبید در خاک یمن پیاده شدند.^۲ ذی نواس نیز سپاه خود را گرد آورد و به رویارویی با سپاه حبشه شتافت. در این جنگ حمیریان شکست سختی خوردند و از پیرامون ذی نواس پراکنده شدند. وقتی او پراکندگی و شکست لشگریانش را دید، تازیانه‌ای بر اسب خود زد و به همراه آن خود را به دریا افکند و این فرجام کار او بود.^۳ همدانی می‌نویسد که وقتی او در ساحل دریا مغلوب سپاهیان حبشه شد، خود را با اسبش به دریا افکند.^۴ دیگران گفته‌اند که او در جنگ کشته شد و اریاط وارد دمار (= صنعاء) گردید و بدین ترتیب حکومت حمیریان سقوط کرد.^۵

حبشیان از حمیریان انتقام گرفتند، قصرهای یمن را، مانند «سلحین» و «بینون»، ویران کردند. علقمة بن ذوجدن در این باره می‌گوید:

أو ما رأيت وكل شيء هالك	بینون خاوية كأن لم تعمر
أو ما رأيت وكل شيء هالك	سلحین خاوية كظهر الأذبر
أو ما رأيت بنی عطاء باهتاً	قد أصبحت تسفی علیهم صرصر
أو ما سمعت بحمیر و قصورها	امست معطلة مساكن حمیر
فابكهم أما بكيت لمشعر	لله ذك حمیر من معشر ^۶

«همه چیز نابودشونده است، آیا ندیدی که «بینون» چگونه ویران شد، گویی که هرگز آباد نبوده است؛

همه چیز فناپذیر است، آیا ندیدی که «سلحین» چگونه زیر و رو گردید و به ویرانه تبدیل شد؛ آیا ندیدی در حالی که بنی عطاء مبهوت بودند چگونه باد تندی بر آنها وزید و خاک بر روی ایشان ریخت؛

آیا درباره حمیر و قصرهای آن چیزی نشنیده‌ای که چسان اقامتگاه آنان از ساکنانش خالی ماند؛

۱. طبری، تاریخ الأمم و الملوك، ج ۲، جزء ۱، ص ۹۲۷.
 ۲. مسعودی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۷۸؛ دینوری می‌نویسد که جنگ در ساحل عدن روی داد. (نک: الأخبار الطوال، ص ۶۲)
 ۳. یعقوبی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۱۶۲.
 ۴. همدانی، الأکلیل، ج ۸، ص ۲۲۶.
 ۵. دینوری، منبع پیشین، ص ۶۲؛ جوادعلی، تاریخ العرب قبل الاسلام، ج ۳، ص ۱۹۱.
 ۶. وهب بن منبه، کتاب التیجان، ص ۳۰۲؛ همدانی، منبع پیشین، ج ۸، ص ۲۲۷.

بر آنان گریه کن، آیا برای گروهی از حمیریان که در شما بهترینان بودند نمی‌گیری!».

در متون مسیحیت ذی‌نواس به نامهای دیمنوس^۱، دامیان^۲، و دیمیائوس^۳ معروف است، در حالی که در متون حبشی به نام فنحاس^۴ شهرت دارد.^۵ اما در اسم پادشاه حبشه آراء گوناگونی اظهار شده است. پروکوپئوس او را هلیستاوس^۶ نامیده است، ولی دیگران او را به نامهای الیزابائاس^۷ و الیزاباهاس^۸ خوانده‌اند. این نام در زبان حبشی از «ایلا صباح» اشتقاق یافته است. همچنین یوحنا افسی او را آیدوج^۹ و آنداس^{۱۰} نامیده است. اما در روایات حبشی او کالب^{۱۱} نامیده شده است.^{۱۲} روشن است که نامگذاری حبشیان صحیحتر است؛ زیرا آیدوج یا آنداس همان «اعمد» است که با کنستانتین امپراتور بیزانس معاصر بوده و نخستین پادشاه حبشه بود که به پیروزی دست یافت. اما اریاط، که نامش در روایات عربی آمده است، به اعتقاد ما همان کسی است که توفانس او را به نامهای اریتاس^{۱۳} یا الحارث خوانده است.^{۱۴} واریتاس و اریاط قرابت بسیاری با یکدیگر دارند. در این حمله ابرهه، که در منابع مسیحی به نام ابرامیوس^{۱۵} معروف است، به همراه اریاط شرکت داشت. و شاید او خود همان ابراهام^{۱۶} باشد که پروکوپئوس متذکر شده است. قرابت کلمه «ابراهام» با «ابرهه» که ناقلان اخبار آن را تحریف کرده‌اند واضح و تردیدناپذیر است.

ناقلان اخبار در این مورد که ذی‌نواس آخرین پادشاه حمیر بود وحدت نظر دارند. ولی حمزه اصفهانی می‌گوید که پس از او جدن بن ذی‌نواس به حکومت رسید^{۱۷} و به همان سرنوشت پدرش نیز گرفتار آمد. ولستد در قلعه غراب لوحی را کشف کرد که در آن آمده است حبشیان سرزمین حمیر را فتح کردند و در سال ۶۴۰ تاریخ حمیری مطابق با سال ۵۲۵ میلادی، پادشاه آنجا و سرداران حمیری و ارحبی او را به قتل رساندند و پس از آن، سمیع اشوع و

1. Dimnus	2. Damian	3. Dimianos	4. Phinhas
			۵. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۳، ص ۱۹۰.
6. Hellestheaeus		7. Elees baas	8. Elisbahaz
9. Aidug	10. Andas	11. Kaleb Ela Asbeha	
			۱۲. جوادعلی، منبع پیشین، نیز نک:
		Philby, <i>The Background of Islam</i> , p. 121-Moscatti. op. cit. p. 216	13. Arethas
			۱۴. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۳، ص ۱۹۶.
15. Abramios		16. Abraham	
			۱۷. حمزه اصفهانی، تاریخ سنی ملوک الأرض والأیاء، ص ۸۹.

فرزندانش در قلعه مویجت (= الغراب) پناه گرفتند.^۱

بعضی از دانشمندان بر این عقیده‌اند که سمیع اشوع یادشده از سرداران لشکر ذی‌نواس بود که پس از شکست او گریخت و به همراه فرزندانش در قلعه‌ای، که از آن او بود، پناه گرفت؛ تا اینکه پس از اتمام تصرف حبشیان بر یمن، او را به پادشاهی برگزیدند.^۲ این نظر با گفته پروکوپوس تطبیق می‌کند که پس از کشته شدن پادشاه حمیر شخصی به نام ایسمیفائوس^۳ به حکومت رسید. او را نجاشی از میان مسیحیان یمن به عنوان پادشاه برگزیده بود تا در مقابل آن به حبشیان خراج سالیانه پردازد.^۴ تردیدی نیست که سمیع اشوع، که نامش در کتیبه قلعه غراب آمده است، همان «ایسمیفائوس» است که پروکوپوس از او نام برده است. در سرآغاز این کتیبه حمیری، که در موزه استانبول نگهداری می‌شود، عبارت زیر آمده است: «نفس قدس سمیع اشوع ملک سبأ» و در پایان متن نوشته شده است: «بسم رحمن و بنهو کوشتش غلبن» یعنی «به نام رحمان و فرزندش مسیح غالب». این جمله بیانگر آن است که سمیع، پادشاه سبأ، معتقد به آیین مسیحیت بوده است.

از آنچه گذشت چنین استنتاج می‌شود که نجاشی، حاکم دست‌نشانده‌ای به نام سمیع اشوع بر یمن گماشته بود تا حمیریان اقدام به تحرکاتی بر ضد وی نکنند.

۱. جرجی زیدان، العرب قبل الاسلام، ص ۱۵۰؛ جوادعلی، منبع پیشین، ج ۳، ص ۱۶۹.

۲. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۳، ص ۱۷۰ به نقل از ونکالر.

۴. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۳، ص ۱۹۱.

حبشیان در یمن

الف. حکومت ابرهه در یمن

در منابع عربی آمده است که وقتی ارباط وارد یمن شد و آنجا را متصرف گردید، اموال بسیاری به دست آورد، و به بذل و بخشش به دوستان خود پرداخت و این موجب برانگیخته شدن خشم حبشیان و پیوستن آنها به ابرهه و بیعت با او گردید. بدین ترتیب لشکریان حبشی به دو دسته تقسیم شدند که گروهی ارباط، و گروه دیگر ابرهه را تأیید می‌کردند. ارباط و ابرهه برای نبرد با یکدیگر بیرون آمدند، ارباط نیزه خود را به سوی او پرتاب کرد و به چهره ابرهه اصابت نمود و آنرا پاره کرد و به همین سبب او «اشرم» (= شکافته) نامیده شد و ابرهه با شمشیر خود بر فرق ارباط زد و او را به قتل رساند، و خود به پادشاهی رسید. حبشه نیز از او جانبداری کرد و نجاشی او را به پادشاهی یمن پذیرفت.^۱

آنچه ناقلان اخبار در این باره روایت کرده‌اند با آنچه قبلاً گفتیم تناقض دارد؛ زیرا ما اشاره کردیم که نجاشی حبشه، امیری مسیحی از حمیریان را به حکومت یمن منصوب کرد و او همان سمیع آشوع است که پروکوپوس از وی سخن گفته است. اینک چگونه می‌توان میان آنچه ناقلان اخبار روایت کرده‌اند با آنچه پروکوپوس گفته، و لوح قلعه غراب نیز آن را تأیید می‌کند، سازگاری ایجاد کرد؟

برای پاسخ به این سؤال ناگزیر باید بازگردیم به آنچه پروکوپوس بعد از گفتار خود درباره

۱. دینوری، الأخبار الطوال، ص ۶۲؛ یعقوبی، تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۱۶۲؛ طبری، تاریخ الأمم والملوک، لیدن، ج ۲، جزء ۱، ص ۹۳۳؛ مسمودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۷۸.

سمیفع یادآور شده است. او می‌نویسد که حبشیان در یمن بر ضد سمیفع شوریدند و او را در قلعه‌اش محاصره کردند، و یک بنده مسیحی به نام ابراهام را به جای وی نشانده‌اند. نجاشی از این کار به خشم آمد و لشگری متشکل از سه هزار جنگجو جهت تنبیه او و کسانی که به وی پیوسته بودند گسیل داشت. وقتی این لشگر به آنجا رسید، سپاهیان پس از شورش بر ضد فرمانده خود به ابرهه گرویدند. برحسب اتفاق در این بین، نجاشی حبشه درگذشت و ابرهه با نجاشی جدید مصالحه کرد، با این شرط که خراج سالانه پردازد و در مقابل، نجاشی نیز او را به عنوان جانشین خود در یمن به رسمیت بشناسد. نجاشی این شرط را پذیرفت و بر حکومت او صحه گذاشت.^۱ از این مطالب، چنین نتیجه می‌گیریم که دوران حکومت سمیفع کوتاه بود و ابرهه با غلبه بر ارباط حکومت یمن را غصب کرد و نجاشی در مقابل پرداخت جزیه از جانب ابرهه حکومت او را به رسمیت شناخت. آنچه مسعودی و دیگران در این زمینه گفته‌اند چنین نتیجه‌گیری را مورد تأکید قرار می‌دهد.^۲ مسعودی می‌نویسد: «سپس ابرهه، اشرم ابویکسوم، بر او (ارباط) حمله کرد و او را کشت و خود به پادشاهی یمن رسید. وقتی نجاشی از کار وی آگاهی یافت خشمگین شد و به مسیح سوگند خورد که موی پیشانی او را بکند، خونس را بریزد، و خاک سرزمین وی، یعنی یمن را لگدمال کند. چون این خبر به ابرهه رسید (پوست) پیشانی خود را کند و آن را در یک جعبه عاج نهاد، مقداری از خونس را در شیشه کرد، و مقداری از خاک یمن را در کیسه‌ای ریخت و به همراه هدایا و تحفه‌های بسیاری برای نجاشی، پادشاه حبشه، فرستاد و نامه‌ای به وی نوشت و به بندگی او اقرار کرد و به دین مسیحیت سوگند خورد که مطیع اوست، و چون شنیده است که پادشاه به مسیح سوگند خورده است تا موی پیشانی او را بکند و خونس را بریزد و خاکش را لگدکوب کند؛ اینک: "موی پیشانی خود را به نزد شاه می‌فرستم تا با دست خوی موی آن را بکند، و خون خود را در شیشه‌ای تقدیم می‌کنم تا بریزد، و کیسه‌ای از خاک سرزمینم را می‌فرستم تا با گامهای خود لگدمال کند، باشد که خشم پادشاه درباره من خاموش شود. بدین ترتیب، در حالی که او بر تخت فرمانروایی خود نشسته است، من سوگند او را عملی ساختم". وقتی این نامه به نجاشی رسید رأی او را پسندید و عقلش را تحسین کرد و از او درگذشت».^۳

از متنی معروف به «متن ابرهه» که یک متن طولانی و دارای ۱۳۶ سطر است و ابرهه در

۱. جوادعلی، تاریخ العرب قبل الاسلام، ج ۳، ص ۱۹۲. (به نقل از پروکوپیوس)

۲. یعقوبی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۱۶۲.

۳. مسعودی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۷۸.

آن اقدامات خود را در جهت ترمیم سد مأرب به سال ۵۴۲ میلادی و سال بعد از آن ثبت کرده است، حقایق زیر را استنباط می‌کنیم:

۱. ابرهه لقب رسمی پادشاهان دوره دوم حمیر را برای خود برگزیده بود، علاوه بر آن عبارتی را بر لقب خود افزوده بود که نشان می‌داد او جانشین پادشاه حبشه در یمن است. او می‌گوید ابرهه نایب پادشاه جعزیان رمحز زیمان [اراحمیس زیمان]، پادشاه سبأ، و ذوریدان، و حضرموت و یمن و اعراب آن در نجد و تهامه است.

۲. متن متضمن گفتار درباره شورش است که یزد بن کبشت (= یزید بن کبشته) یکی از بزرگان حمیر برانگیخته بود. ابرهه او را به عنوان نایب و جانشین خود در دو قبیله «کده» و «دا» تعیین کرده بود. سرداران حمیری مثل ذوسحر، مره، ثمامه، حنش، مرثد، حنف، ذوخلیل، یزن، و علاوه بر اینها، تا حدودی معدیکرب بن سمیع، به او پیوستند. برای خاموش شدن آتش این قیام ابرهه سپاهی اعزام کرد که یزید آن را شکست داد و برخی از مناطق را نیز متصرف شد. ابرهه سپاهیان خود را با اعزام نیروهای دیگری از حبشیان و حمیریان تقویت کرد و حمله این نیروها به مراکز قیام در بیابانهای سبأ، صرواح، و عبران با تسلیم شدن یزید پایان گرفت. ۳. این متن به شکاف برداشتن سد مأرب و ویرانی بخشهایی از آن اشاره دارد. همچنین در آن به اقدام ابرهه جهت ترمیم اساسی سد مأرب اشاره شده است.^۱

۴. در متن قید شده است که در اثنای اقامت ابرهه در مأرب، فرستادگانی از جانب نجاشی، پادشاه دوم، و پادشاه ایران به نزد او آمدند؛ همچنین رسولانی از سوی منذر، پادشاه حیره، و حارث بن جبلة غسانی به نزد او فرستاده شدند.

گلازر معتقد است سردارانی که به قیام پیوستند نماینده طبقه «اریستوکرات» و «اشراف قدیم» سبأ بودند و نام اغلب آنها در متون مسند و کتیبه‌های سبایی قدیم، که تاریخ آنها به روزگار مکارب برمی‌گردد، آمده است. همچنین او معتقد است که یزن قبیله سیف بن ذی یزن حمیری است که بعدها علیه حبشیان قیام کرد. اما معدیکرب بن سمیع به اعتقاد وی پسر سمیع اشوع است که ابرهه او را از حکومت یمن برکنار کرد. اما آنچه درباره فرستادگانی که در مأرب به نزد ابرهه آمدند، و در متن از آنها یاد شده است، می‌توان گفت این است که مقدم داشتن فرستادگان نجاشی بر دیگران بیانگر اعتراف ابرهه به سیادت پادشاه اکسوم بر اوست. همچنین اعزام نماینده از سوی نجاشی به نزد وی دلیل استقلال ابرهه در حکومت و اداره

۱. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۱۹۸-۲۰۱.

سرزمین یمن است. اما مقدم داشتن فرستادگان پادشاه روم بر فرستادگان پادشاه ایران در متن، نشانگر پیوند دینی و سیاسی میان حبشه، روم، و یمن است.^۱

دکتر جوادعلی، مقصود اصلی آمدن این فرستادگان و رسولان را به پایتخت قدیم سبا، با اشاره به رقابت موجود میان روم و ایران، در جهت پیوستن یمن، به یکی از آن دو قدرت، تفسیر می‌کند و می‌نویسد: «اعزام این فرستادگان به نزد ابرهه، تنها برای تهنیت، یا تسلیت، یا حسن رابطه، و یا عباراتی شبیه به اینها نبود که در قاموسهای سیاسی نوشته شده است، بلکه به دلایل و مقاصد مهمتری مربوط می‌شد که با این عبارات تفاوت داشت و آن کشاندن ابرهه به این یا آن اردوگاه، ترجیح یکی بر دیگری و بستن راه تجارت در دریای احمر و یا توسعه و گسترش آن بود که در نتیجه آن، یا مؤسسات و تجارت روم دچار ورشکستگی می‌شد و یا سود بسیار و بی‌شمار نصیب آنان می‌گردید. در آن عصر نیز، مانند روزگار ما، جهان به دو بلوک تقسیم می‌شد: بلوک غرب و بلوک شرق. روم و ایران، و هریک از این دو قدرت، طبل‌زنندگان و شیپورزنانی از میان کشورهای کوچک و شیخ‌نشینها داشتند که برای آنها طبل می‌زدند و شیپور می‌نواختند و آنان را خشنود می‌ساختند و یا خشمشان را برمی‌انگیختند، و به تناسب برآورده ساختن رضایت جبهه‌ای که در آن قرار داشتند پاداش می‌گرفتند و یا مورد عقاب واقع می‌شدند و با مداخله و تملق در جهت تقرب به آن تلاش می‌کردند. دوم همه نیروهای سیاسی آنها را زیر سلطه خود می‌آورد تا از این طریق بر جزیره العرب فرمان براند یا حداقل آنها را از قرار گرفتن در دایره نفوذ ایرانیان و همپیمانان و طرفداران آنها دور سازد. از سوی دیگر، ایرانیان بر اساس منافع خود در جهت درهم شکستن هر جبهه متقابل به روم و تأییدکننده دیدگاه آنها، و جلوگیری از ورود کشتیهای آنان به دریای هند و تجارت با سرزمینهای عرب عمل می‌کردند».^۲

ب. حمله ابرهه به مکه در عام الفیل (۵۷۰ م)

از مهمترین کارهای ابرهه، نشر دین مسیح در یمن و بنای کلیسایی در صنعا بود که آن را قلیس^۳ نامیده بود. یاقوت می‌نویسد که ابرهه در بنای این کلیسا، مردم یمن را به کار گرفت و انواع سختگیری و فشار را در مورد آنان روا داشت. مصالح این بنا مانند مرمر و سنگهای

۱. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۳، ص ۲۰۳.
 ۳. از کلمه Ekklessia یونانی گرفته شده است.

۲. منبع پیشین، ص ۲۰۴.

منقش به طلا از قصر بلقیس، همسر سلیمان (ع) که فرسنگها از محل این کلیسا فاصله داشت و بقایای آثار فرمانروایی آنها در آنجا مانده بود، به محل بنای کلیسای حمل می‌گردید. او از این مصالح برای ساختن کلیسای مورد نظر و تزئین و آراستن آن کمک گرفت و دو ستون از طلا و نقره و منبرهایی از عاج و آبنوس در آنجا نصب کرد؛^۱ و در بنای آن طلا و نقره و شیشه و کاشیهای رنگارنگ و انواع رنگها را به کار گرفت. وقتی ساختمان آن به پایان نزدیک شد به نجاشی نوشت: «پادشاهها، من برای تو کلیسایی بنا کرده‌ام که همانند آن برای هیچ پادشاهی پیش از تو ساخته نشده است. و من آن را به پایان نمی‌رسانم مگر اینکه حج عرب را به سوی آن برگردانم»^۲.

چون مضمون نامه ابرهه در میان عربها منتشر شد، مردی از قبیله بنی‌فقیم بن عامر بن تغلبه، که از جمله به تأخیر افکنندگان ماههای حرام بود، از این سخن به خشم آمد و قصد آلودن کلیسا را کرد، فقیمی به کلیسا رفت و با کثافات خود آن را آلوده ساخت و خبر آن به ابرهه رسید و بشدت غضبناک گردید. اینکه مردی از معتقدان خانه‌ای واقع در مکه، که عربها به زیارت آن می‌روند، مرتکب چنین عملی شده است بر وی گران آمده و سوگند خورد تا به کعبه یورش برده و همه اجزای آن را منهدم سازد. سپس بسیج سپاه بزرگی را فرمان داد که در پیشاپیش آن فیل می‌کرد که نجاشی برای وی فرستاده بود و به آن محمود^۳ می‌گفتند. (شاید معرب کلمه ماموت^۴ باشد و مقصود از آن فیل بزرگ پوشیده از موی انبوه است که در دوران چهارم زمین‌شناسی زندگی می‌کرد) ابرهه در مسیر خود به سوی مکه از طائف عبور کرد، مردی به نام ابورغال^۵ را به عنوان راهنما به همراه او فرستادند. ابورغال در محلی به اسم مخمس، میان طائف و مکه، مُرد. از آن پس قبر او سنگباران می‌شود و عربها بدان مثل می‌زنند.^۶

وقتی ابرهه به نزدیکی مکه رسید گروهی از لشکریان وی، که مردی به نام اسودبن مقصود نیز در میان آنان بود، دست به غارت گشودند و از جمله شتران عبدالمطلب را هم به یغما

۱. یاقوت، معجم البلدان، ج ۴، «مادة قلیس»، ص ۳۹۵؛ ابن کثیر، السيرة النبوية، ج ۱، ص ۳۰.

۲. طبری، منبع پیشین، ج ۲، ص ۱۳۰-۱۳۱؛ یاقوت، منبع پیشین، ص ۳۹۵.

۳. ابن سعد، الطبقات، لیدن، ۱۳۲۲، ج ۱، ص ۵۶؛ دینوری، منبع پیشین، ص ۶۳. زمخشری می‌نویسد که ۱۲ فیل دیگر نیز به همراه آن فیل بود. (نک: زمخشری، الکشاف عن غوامض التنزیل و عیون الاقاویل، قاهره، ۱۹۲۵، ج ۲، ص ۵۶۰)

4. Mammouth

۵. برخی نیز گفته‌اند که او نفیل بن حبیب خثعمی بود. (نک: بلاذری، انساب الاشراف، ص ۶۷؛ ابن سعد، منبع پیشین، ج ۱، ص ۵۶. مسعودی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۷۹؛ یاقوت، منبع پیشین، ج ۵، ص ۱۶۱.)

بردند. ابرهه پیش رفت تا اینکه به مکه نزدیکتر شد و به حدود حرم رسید و در محلی معروف به حب المحصب^۱ فرود آمد. در این هنگام بود که عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف، بزرگ قریش، به آنجا آمد و به حضور ابرهه رسید. عبدالمطلب خوش سیما بود، دو گیسوی بافته شده، مژگان بلند، بینی کشیده و باریک، پوست نازک، و گونه‌های نرم داشت^۲. ابرهه او را بزرگ داشت و گرامی و محترم شمرد، سپس به او گفت از من چیزی بخواه ای عبدالمطلب. عبدالمطلب تنها شترانش را از او درخواست کرد و چیز دیگری نخواست. ابرهه دستور داد تا شتران را به وی بازدهند. پس از آن گفت آیا از من نمی‌خواهی که بازگردم؟ عبدالمطلب پاسخ داد من صاحب این شتران هستم، خانه کعبه نیز صاحبی دارد که تو را از تعرض بدان بازدارد^۳. سپس عبدالمطلب به نزد قوم خود بازگشت در حالی که می‌گفت:

يا أهل مكة قد وافاكم ملك مع الفيول على أنيابها الزرد
هذا النجاشي قد سارت كتائبه مع الليوث عليها البيض تتقد
يسرید کعبتکم والله مانعه کمنع تبع لما جاءها حرد

«ای مردم مکه پادشاهی با فیلهای تادندان مسلح بر شما هجوم آورده است؛ این نجاشی است که سپاه او به همراه شیرانی که کلاهخودهای آنها می‌درخشد به حرکت درآمده است؛ او قصد ویران کردن کعبه شما را دارد، اما خدا مانع او خواهد شد مانند منع کردن قوم تبع آنگاه که خشمگین به سوی آن آمد».

سپس او به قریش امر کرد تا برای در امان ماندن از آزار حبشیان به اعماق دره‌ها و بلندای کوهها پناه ببرند و خود بر در کعبه ایستاد، در حالی که می‌گفت:

يا رب لا أرجو لهم سواك يا رب فامنع منهم حماكا
إنَّ عدو البيت من عاداك فامنعهم أن يخبروا قراكا^۴

۱. حب المحصب نام محلی واقع در بین مکه و منی است، که به منی نزدیکتر است، و رمی جمره در آنجا صورت می‌گیرد. (نک: یاقوت، منیع پیشین، ج ۵، ص ۶۲)
۲. بلاذری، منیع پیشین، ص ۶۸.
۳. ابن هشام، البیرة، ج ۱، ص ۵۱؛ بلاذری، منیع پیشین، ص ۶۸؛ طبری، منیع پیشین، ج ۲، جزء ۱، ص ۹۳۹؛ مسعودی، منیع پیشین، ج ۲، ص ۱۲۸.
۴. مسعودی، منیع پیشین، ج ۲، ص ۱۲۸.

«پروردگارا به کسی جز تو امید ندارم، پروردگارا حرم خود را از تعرض آنان مصون دار؛ که دشمن این خانه دشمن توست، آنان را از تخریب خانه خود بازدار».

طبری می‌نویسد که ذونفر، یکی از سرداران حمیری، خواست تا از حمله ابرهه به خانه خدا جلوگیری کند ولی ابرهه او را شکست داد و اسیر کرد. پس از آن کسی را به نزد عبدالمطلب، بزرگ مکه، فرستاد تا به اطلاع وی برساند که او برای جنگ نیامده است بلکه تنها برای ویران کردن کعبه آمده است.^۱ هنگامی که ابرهه عزم ویران کردن کعبه را نمود شترش در مغمس فروخواید و حرکت نکرد. خواستند با نیش نوک نیزه آن را به حرکت وادارند، ولی از زمین برنخاست. سپس خداوند پرندگانی را بر سر سپاهیان او فرستاد؛ هر پرنده‌ای سه سنگریزه به همراه داشت آنها را به سوی سپاهیان افکندند و از آنها کسی نجات نیافت.^۲ مورخان گفته‌اند این پرنده، که در قرآن به عنوان «ابابیل» توصیف شده است، شبیه چلچله بوده که بر سر سپاهیان سنگی از نوع «سجیل» می‌انداخت، و آن گلی آمیخته با سنگ بود که از دریا بیرون آید.^۳ خدای تعالی در کتاب مجید خود داستان ابرهه و سپاهیان او را ذکر کرده است: *أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِأَصْحَابِ الْفِيلِ. أَلَمْ يَجْعَلْ كَيْدَهُمْ فِي تَضْلِيلٍ. وَأَرْسَلَ عَلَيْهِمْ طَيْرًا أَبَابِيلَ. تَرْمِيهِمْ بِحِجَارَةٍ مِنْ سِجِّيلٍ. فَجَعَلَهُمْ كَعَصْفٍ مَأْكُولٍ.* (سوره فیل / ۱-۵) «آیا ندیدی که پروردگار تو با اصحاب فیل چه کرد. آیا نیرنگ آنها را نقش بر آب نساخت و بر آنان پرندگانی را دسته‌دسته فرستاد تا سنگی از نوع «سجیل» را به سوی آنان افکندند و آنان را مانند برگ کاه نیمه‌جوییده گردانیدند».

میان آنچه به وسیله پرندگان ابابیل بر سپاه ابرهه رسید و وبایی که میان سپاهیان او شیوع یافت، و چنین مصیبت بزرگی را برای آنان به بار آورد، ارتباطی ایجاد کرده‌اند. برخی از منابع عربی اشاره کرده‌اند که حصبه و آبله نخستین بار در عام الفیل، در سرزمین عرب شناخته شد.^۴ احتمالاً این سنگ کوچک همان‌گونه که استاد یوسف احمد نیز اظهار کرده‌اند نوعی از گِل آمیخته به ذرات شن به اندازه دانه عدس بود که پرندگان آن را از منطقه و بازدهای در سرزمین

۱. ابن هشام، منبع پیشین، ج ۱، ص ۴۷؛ طبری، منبع پیشین، ج ۲، ص ۹۳۸. یعقوبی می‌نویسد که گروهی از قریش در حرم، گرد عبدالمطلب جمع شدند تا در صورت امکان به همراه او بجنگند. (نک: یعقوبی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۲۱۰)

۲. بلاذری، منبع پیشین، ص ۶۷. ۳. مسعودی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۱۲۹.

۴. ابن هشام، منبع پیشین، ج ۱، ص ۵۶؛ ابن سعد، منبع پیشین، لیدن، ۱۳۲۲، ج ۱، ص ۵۶؛ وهب بن منبه، کتاب الشیجان، ص ۳۰۳؛ طبری، منبع پیشین، ج ۲، جزء ۱، ص ۹۴۵.

عرب و یا محل دیگر به جایگاه سپاه ابرهه حمل کردند و آن سنگها را بر سر آنان فروریختند و این به شیوع وبا، در میان سپاه ابرهه منتهی شد.^۱ استاد یوسف احمد در این حدس خود به آنچه پروکوپوس، مورخ معروف، درباره بروز وبا در بیلوز در سال ۵۴۴ میلادی و در قسطنطنیه در سال ۵۶۹ میلادی یادآور شده، تکیه کرده است و این تاریخ مقارن با زمان بروز وبا در میان سپاه ابرهه در اطراف مکه است.^۲

دکتر صالح العلی معتقد است روایتی که می‌گوید ابرهه در صدد بود که توجه اعراب را به سوی «قلیس» برگرداند، روایت مسخره‌ای است. او می‌گوید: «وقتی ابرهه در یمن، کلیسای نصرانی را بنا کرد تا مسیحیان به آنجا بیایند، نمی‌توانست مشرکان را به زیارت کلیسای نصرانی مجبور نماید و اگر می‌خواست چنین کند دایره عمل او تنها منحصر به یمن می‌شد که زیر فرمان او قرار داشت و به مناطق دیگر گسترش نمی‌یافت. پس مکه از بنای کلیسای نصرانی صدمه و زبانی نمی‌دید؛ زیرا مسیحیان علاقه‌ای به مرکز دینی آن نداشتند. همچنین ابرهه تسلطی بر آنجا نداشت و علاوه بر این، در آنجا تعدادی مکان مقدس بود که در تاریخ از توجه مردم مکه به آنها سخنی به میان نیامده است، پس چه دلیلی داشت که آنها به قلیس توجه کنند؟»^۳

دکتر جوادعلی می‌نویسد که بنا به گفته پروکوپوس رومیان، به عنوان همپیمانان حبشه ابرهه را به حمله علیه ایران برانگیختند و او بعد از تأمل و درنگ اقدام به حمله کرد، سپس حمله خود را متوقف ساخت و بازگشت. جوادعلی می‌افزاید: «این مورخ به مناطق مورد هجوم و مکانهای اقامت ایرانیان اشاره نکرده است، آیا مقصود او از این سخن، حرکت ابرهه جهت فتح مکه و شهرهای دیگر حجاز بود تا از آنجا به عراق و مرزهای امپراتوری ایران حمله کند و بدین ترتیب راهی جهت پیوستن به روم به دست آورد؟ یا منظور حمله به ایران از مناطق دیگر در جنوب عربی یا سواحل خلیج بود؟»^۴. دکتر صالح العلی با استناد به آنچه

۱. یوسف احمد، المحصل والحج، قاهره، ۱۹۳۷، ص ۷۷.

۲. منبع پیشین، ص ۷۷؛ دکتر جوادعلی در العرب قبل الاسلام، ج ۴، ص ۱۹۷ و استاد احمد ابراهیم شریف در مکه و المدینه فی الحاهلیه و عصر الرسول، در این مورد با یوسف احمد وحدت نظر دارند.

زمخشری در تفسیر خود به نقل از عکرمه می‌نویسد: «به هریک از سپاهیان حبشه که این سنگها اصابت کرد او را به بیماری آبله مبتلا ساخت و این نخستین آبله‌ای بود که دیده شده است. (تک: زمخشری، منبع پیشین، ج ۲، ص ۵۶۱)؛ طبری نیز در تاریخ الأمم والملوک این نکته را متذکر شده است.

۳. صالح احمد العلی، محاضرات فی تاریخ العرب، ج ۱، ص ۲۶۰.

۴. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۴، ص ۱۹۷.

پروکوپیوس روایت کرده معتقد است که پادشاه حبشه به ابرهه به عنوان جانشین خود در یمن، دستور داد تا جهت مساعدت به روم (= همپیمان حبشه)، علیه ساسانیان دست به حمله بزند، ابرهه دستور پادشاه حبشه را اطاعت کرد و راه خشکی را طی کرد که کاروانها از آن رفت و آمد می‌کنند و این راه، همان است که پس از عبور از مکه به شام می‌پیوندد.^۱

بعضی بر این عقیده‌اند که هدف حمله ابرهه جنبه سیاسی داشت؛ زیرا فرمانروایان یزانیس در جهت ایجاد وحدت میان قبیله‌های تحت نفوذ خود در شبه جزیره بر ضد ایران تلاش می‌کردند. اینان در تأیید عقیده خود بر این قول پروکوپیوس استناد می‌کنند که: «اما آنچه به حمیریان مربوط می‌شد و برای آنان مطلوب می‌نمود آن بود که قیس را به پیشوایی معد برسانند و با سپاهی متشکل از خود و معدیان برای جنگ با ایران گسیل دارند. ابرهه استفاده از چنین فرصتی را برای گسترش نفوذ خود در سرزمینهای عرب مغتنم می‌شمرد».^۲ عوامل بازدارنده حمله ابرهه هرچه باشد، مسلم است که او شکست بسیار سختی خورد و نقشه‌ای که، از انهدام یا حمله به ایران، داشت با ناکامی و نامرادی بسیار مواجه شد و شکست خورده به یمن بازگشت، و پس از مراجعت از حرم به هلاکت رسید. پس از او پسرش، یکسوم، جانشین وی شد. او ستمگر و خودکامه بود، آزار و ستم او همه یمن را فراگرفت و سیاست مبتنی بر تحقیر مردم یمن و زجر و شکنجه عناصر وطن پرست را پیشه خود ساخت تا از این طریق حاکمیت و تسلط خود را بر یمن تضمین نماید.

ج. سیاست استبدادی مسروق بن ابرهه و پیامدهای آن

یکسوم بن ابرهه پس از مرگ پدر حدود بیست سال^۳ بر یمن حکومت کرد و در خلال آن به اذیت و تحقیر مردم یمن پرداخت. او از پدرش تبهکارتر و زشت سیرت تر بود. پس از مرگش برادرش مسروق، که در زمان پدر حاکم منطقه شناتر بود، به جای وی نشست. شاید به سبب حکومت بر شناتر بود که ثوفانس او را «سنطرق»^۴ نامیده است و این کلمه، تحریف شده شناتر است.^۵

۱. صالح احمد العلی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۲۶۰.

2. Richard Bell, *The origin of Islam in its christion ment*, London. 1926. p. 40

۳. مسعودی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۸۰، برخی گفته‌اند ۱۹ سال (نک: دینوری، منبع پیشین، ص ۶۲) و نیز گفته شده است ۱۷ سال. (نک: حمزه اصفهانی، تاریخ سنی ملوک الأرض والأیباء، ص ۸۹)

4. Sanaturces

۵. جواد علی، منبع پیشین، ج ۳، ص ۲۰۷.

مسروق نه تنها از برادرش، یکسوم، رثوfter نبود، بلکه با حمیریان رفتاری بمراتب ظالمانه‌تر و سختگیرانه‌تر از برادرش داشت، نیز تبهکارتر و زشت‌سیرت‌تر از برادرش بود.^۱ این رفتار زشت، عامل اصلی نفرت مردم یمن از حکومت حبشیان و تمایلشان به رهایی از استبداد آنان گردید. استمرار آزار حبشیان به مردم یمن، به ظهور سردار و پیشوای ملی از میان حمیریان انجامید که بدو سیف‌بن ذی‌یزن می‌گفتند و کنیه‌اش «أبامر» بود.^۲ سیف‌بن ذی‌یزن عزم خود را جزم کرد تا قوم خود را از سختگیری و آزار مسروق نجات دهد و سرزمین خویش را از زیر اشغال حبشیان آزاد سازد. اما این کار را به وسیله شمشیر ناممکن می‌دانست؛ زیرا حبشیان همه نیروها و تواناییهای وطن‌پرستان را از آنان سلب کرده و میان قبیله‌های یمن اختلاف انداخته بودند. از این‌رو راهی جز توسل به شیوه‌های سیاسی جهت بیرون راندن حبشیان از یمن پیش روی خود نیافت. او با چنین عزم و اندیشه‌ای سوار کشتی شد و از طریق دریا به قسطنطنیه، یا بنا به قولی به انطاکیه، رفت و به حضور امپراتور بیزانس، ژوستین دوم، رسید و جهت تحقق آرزوهای خود از وی درخواست کمک کرد. در مقابل به او وعده داد که سیطره اقتصادی و سیاسی بیزانس بر یمن همچنان تضمین خواهد شد. همچنین او را به دوستی و وطنخواهان یمن با بیزانس امیدوار ساخت.^۳ اقامت سیف‌بن ذی‌یزن در قصر امپراتور بیزانس به طول انجامید تا آنجا که گفته شده است او هفت سال در دربار بیزانس توقف کرد. اما درخواست وی رد شد و امپراتور از یاری او سر باز زد و این البته طبیعی بود، زیرا علاقه‌های دینی، سیاسی، و اقتصادی او را به همپیمانهای حبشی خود پیوند می‌داد. علاوه بر آن، مساعدت قیصر به وطنخواهان یمن، چیزی بر امتیازات پیشین او در یمن نمی‌افزود، از این‌رو، درخواست سیف‌بن ذی‌یزن را رد کرد و به او گفت: «شما یهودی هستید و حبشیان مسیحی هستند و در دین روا نیست که مخالف را بر ضد موافق یاری کنیم».^۴ چون سیف‌بن ذی‌یزن، از پذیرش درخواست مردم یمن توسط بیزانس، ناامید شد چاره‌ای ندید جز آنکه از خسرو انوشیروان (۵۳۱-۵۷۸ م)، فرمانروای اردوگاه شرقی، یاری بجوید به این امید که ایرانیان جهت تحقق آرزوی خود برای تسلط به راه تجاری دریای احمر، به یاری او برخیزند. او برای

۱. دینوری، منبع پیشین، ص ۶۳. مسعودی می‌گوید که او بیش از پدر و برادرش به آزار مردم پرداخت. (نک: مسعودی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۸۰)

۲. وهب‌بن منبه، منبع پیشین، ص ۳۰۳. وهب می‌نویسد که قیام سیف‌بن ذی‌یزن در روزگار یکسوم‌بن ابرهه رخ داد، در حالی که دیگران گفته‌اند که در زمان مسروق اتفاق افتاد (نک: دینوری، ص ۶۲؛ مسعودی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۸۰)

۳. وهب‌بن منبه، منبع پیشین، ص ۳۰۴؛ طبری، منبع پیشین، ج ۲، جزء ۱، ص ۹۴۶.

۴. مسعودی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۸۰.

تضمین پذیرش درخواست خود از جانب خسرو صلاح را در آن دید که قصد خود را با نعمان بن منذر، پادشاه حیره که پیوندهای دوستی و اطاعت او را به خسرو مرتبط می‌ساخت، در میان نهد تا وی را همراه خود به نزد خسرو ببرد. پس به حیره رفت و از استبداد حبشیان نسبت به اعراب یمن، به نعمان شکایت کرد. نعمان از او پذیرایی کرد و وعده داد تا او را نزد خسرو^۱ ببرد. سپس به همراه سیف حرکت کرد و او را به بارگاه خسرو رهنمون شد. چون سیف وارد ایوان کسری شد و مظاهر شکوه و عظمت را فراروی خود دید، مشاهداتش او را شگفت‌زده نساخت، بلکه با جسارت به نزد خسرو رفت و خواستار کمک به قوم خود جهت بیرون راندن حبشیان و آزاد ساختن یمن شد.^۲ خسرو انوشیروان درخواست او را خوار شمرد و به او گفت: «سرزمین تو از کشور ما دور است و خیر و نفع آن اندک است و جز گوسفند و شتر در آنجا نیست و ما از آنها بی‌نیازیم». پس از آن به او ۱۰ هزار درهم و خلعت داد و بازگرداند. سیف بن ذی‌یزن از این رفتار خسرو خشمگین شد و چون از دربار او بیرون آمد همه درهمهایی را که خسرو به وی داده بود نثار مردم کرد. وقتی خسرو از این کار او اطلاع یافت وی را به نزد خود فراخواند و گفت: عطای پادشاه را نثار مردم می‌کنی؟ سیف بن ذی‌یزن پاسخ داد: آن به چه کار من می‌آید، همه کوههای سرزمین من طلا و نقره است.^۳ در این هنگام خسرو انوشیروان به سبب وفور معادن و فراوانی ثروت یمن به آن سرزمین طمع ورزید و مجلسی با شرکت وزیران خود تشکیل داد، و گفت: درباره این مرد چه می‌اندیشید، حال و وضع او را چگونه می‌بینید؟ یکی از آنان گفت: پادشاه در زندان تو مردانی هستند که آنها را برای کشتن به حبس افکنده‌ای اگر آنان را با وی بفرستی، در صورتی که هلاک شوند خواست تو برآورده خواهد شد و اگر پیروزی یابند پادشاه، سرزمین دیگری را به قلمرو فرمانروایی خود افزوده است.^۴ خسرو کسانی را که در زندانهایش محبوس بودند، و تعداد آنها ۸۰۰ تن بود، به همراه وی روانه کرد و مردی به نام وهرزین کامگار را که مردی جهان‌دیده و کارآزموده و دانا بود به سرپرستی آنان گماشت. آنها با هشت کشتی دریا را درنوردیدند، دو

۱. دینوری، منبع پیشین، ص ۶۳؛ طبری، منبع پیشین، ج ۲، جزء ۱، ص ۹۴۶.

۲. وهب بن منبه می‌نویسد: «که او به خسرو گفت: پادشاهای بیگانه در دیار ما بر ما چیره شده است. خسروی گفت: کدام بیگانه، سند یا حبشه. گفت: حبشه، و به پیشگاه تو آمده‌ام تا مرا یاری کنی و حکومت سرزمینم از آن تو باشد. خسرو به وی گفت: سرزمین تو دور و کم‌حاصل است، من سپاه ایران را درگیر سرزمین حبشه نمی‌کنم، مرا بدان نیازی نیست».

(نک: وهب بن منبه، منبع پیشین، ص ۳۰۴)

۳. وهب بن منبه، منبع پیشین، ص ۳۰۴؛ ابن هشام، منبع پیشین، ج ۱، ص ۶۵؛ طبری، منبع پیشین، ج ۲، جزء ۱، ص ۹۴۷.

۴. وهب بن منبه، منبع پیشین، ص ۳۰۴-۳۰۵؛ طبری، منبع پیشین، ج ۲، جزء ۱، ص ۹۴۸.

کشتی غرق شد و شش کشتی دیگر نجات یافتند و به ساحل عدن رسیدند. مسعودی در این مورد با طبری اختلاف نظر دارد. مسعودی می‌گوید: «خسرو به سیف‌بن ذی‌یزن وعده مساعدت داد، سپس به جنگ رومیان مشغول شد و در این بین سیف‌بن ذی‌یزن مرد پس از وی پسرش، معدیکرب، نزد خسرو انوشیروان آمد و از او خواست تا به وعده‌ای که به پدرش داده بود وفا کند. خسرو سرداری به نام وهرز^۱ را با وی فرستاد. وهرز و زندانیان به همراه اسبها و ساز و برگ خود با کشتی دجله را پیمودند تا به ابله بصره رسیدند و در آنجا سوارکشتی شده و دریا را طی کردند تا به ساحل حضرموت رسیدند، یعنی جایی که بدان «مئوب» گفته می‌شود»^۲. از آنچه گذشت روشن می‌شود که سیف‌بن ذی‌یزن رنج بیرون راندن حبشیان را از یمن عهده‌دار شد. نخست به فرمانروایان بی‌زانس تقرب جست و خواست تا آنان را نسبت به سرزمین خود به طمع اندازد، چون به وسیله آنان به مقصود نرسید، کوشش خود را متوجه ایرانیان ساخت. تردیدی نیست که کوشش سیف‌بن ذی‌یزن برای درخواست کمک از دو قدرت بزرگ جهان در آن روزگار، و پذیرفتن ایرانیان بیانگر وجود رقابت میان روم و ایران جهت سلطه بر راه تجاری بود که منتهی به هند می‌شد^۳. داستان پناه بردن سیف‌بن ذی‌یزن به خسرو انوشیروان و برانگیختن او به فتح یمن و آزاد ساختن آن از سلطه حبشیان، داستان غیرمعقولی به نظر نمی‌رسد. طبیعی بود که در یمن جنبشهای قومی ضد حبشی به وجود آید؛ همانکه پیش از این دیدیم آنچه در کتیبه قلعه غراب آمده است به پیدایش شورشی بر ضد ابرهه بس از فتح یمن توسط حبشیان اشارت دارد. همچنین در مورد تلاشی که سیف‌بن ذی‌یزن جهت آزادی سرزمین خود از سلطه حبشیان بدان برخاسته بود، تردیدی نداریم. اما آن گفت‌وگوی ساده لوحانه‌ای که میان او و خسرو صورت گرفته است برای ما بعید می‌نماید؛ زیرا خسرو نسبت به ثروتهای عظیم یمن شناخت کامل داشت و آرزومند تسلط بر آن بود. بخصوص وقتی که وسیله‌ای برای پایان دادن به نفوذ سیاسی و اقتصادی روم در یمن فراهم آمده بود. همچنین پندار کسانی که گفته‌اند سپاهی را که خسرو انوشیروان برای آزاد ساختن یمن فرستاد متشکل از زندانیان بود برای ما بعید به نظر می‌رسد؛ زیرا طبیعی نمی‌نماید که

۱. گفته‌اند که «وهرز» عنوان مقامی از مقامات بزرگان بوده و نام اصلی وهرز براساس نوشته حمزه اصفهانی خردادبن نرسی بود. (نک: حمزه اصفهانی، منبع پیشین، ص ۹۱)

۲. مسعودی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۸۱؛ طبری، منبع پیشین، ج ۲، جزء ۱، ص ۹۵۱.

۳. عین همین سیاست را در دوره اسلامی عبدالرحمن داخل بن معاویه بن هشام در اندلس اجرا کرد؛ هنگامی که نخست به حزب قیسی پیوست، رهبر این حزب از یاری وی سر باز زد و او از نزاع بین قیسی و یمنی به نفع خود استفاده کرد و حمله‌ای را با یمنیان آغاز می‌کند و آنان او را یاری می‌کنند.

خسرو با وجود اشتیاق تمام به پیروزی این حمله، چنین فتح بزرگی را کم‌اهمیت و حقیر بشمارد.

مسعودی می‌نویسد که: «وهرز به سپاهش فرمان داد کشتیها را بسوزانند تا بدانند که با مرگ سروکار دارند و جایی نیست که امید فرار به سوی آن داشته باشند تا از صمیم جان پیکار کنند»^۱. مورخان عرب ایراد چنین سخنانی را به هنگام قدم نهادن ارباط و حبشیان به سرزمین یمن رد کرده‌اند، همان‌گونه که ایراد سخنانی از این قبیل را به وقت پیاده شدن طارق در ساحل اندلس نیز مردود دانسته‌اند^۲.

حمله وهرز با توفیق بیش از حد تصور مواجه گردید. در این مرحله مسروق بن ابرهه شکست خورد و در میدان جنگ کشته شد و وهرز وارد صنعا گردید و یمن را متصرف شد و خبر پیروزی خود را ضمن نامه‌ای به اطلاع خسرو رساند. خسرو در پاسخ بدو نوشت تا همه سیاهپوستان را در یمن بکشد و سیف بن ذی یزن را به حکومت بنشانند^۳ و پس از آن به ایران بازگردد. چنین به نظر می‌رسد که خسرو به استقرار حکومت ملی در یمن، که در عین حال تابع و مطیع او باشد، راضی بوده است. انوشیروان در برابر کمکهای خود به ابن ذی یزن چند شرط نهاده بود. از جمله اینکه ایرانیان از مردم یمن زن بگیرند ولی یمنیان از آنان زن نگیرند و نیز شرط کرده بود که سیف بن ذی یزن به او خراج پردازد^۴.

همچنین به نظر می‌رسد که به دستور انوشیروان، وهرز در مصاحبت سیف بن ذی یزن^۵ در یمن باقی ماند و برخلاف آنچه برخی از راویان اخبار^۶ گفته‌اند او را به نزد خود فراخواند. و تنها پس از آنکه جمعی از همراهان خود را در یمن باقی گذاشت به نزد خسرو فراخوانده شد^۷. از این نکته استنباط می‌کنیم که در یمن حکومت مشترکی از یمنیان و ایرانیان روی کار آمد که ریاست آن از سوی انوشیروان به عهده سیف بن ذی یزن گذاشته شده بود. مسعودی اشاره می‌کند که وهرز تاجی را که به همراه داشت بر سر معدیکرب نهاد و زرهی از نقره بدو پوشانند^۸. بدین ترتیب، سیف بن ذی یزن، جز اینکه ایرانیان را جایگزین حبشیان ساخت، کار دیگری انجام نداد و یمن همچنان به عنوان سرزمین اشغال شده باقی ماند.

۱. مسعودی، منبع پیشین؛ طبری، منبع پیشین، ج ۲، جزء ۱، ص ۹۵۴.

۲. سیدعبدالعزیز سالم، تاریخ المسلمین و آثارهم فی الأندلس، بیروت، ۱۹۶۲، ص ۷۹.

۳. دینوری، منبع پیشین، ص ۶۴.

۴. مسعودی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۸۲.

۵. حمزه اصفهانی، منبع پیشین، ص ۹۰.

۶. دینوری، منبع پیشین؛ طبری، منبع پیشین، ج ۲، جزء ۱، ص ۹۵۰؛ مسعودی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۸۲.

۷. منبع پیشین.

۸. منبع پیشین.

یمن در سلطهٔ ایرانیان

سیف بن ذی یزن همهٔ حبشیان را از میان نبرد، بلکه گروهی از آنان را زنده نگاهداشت و در آزار و تحقیر آنها مبالغه کرد. گفته‌اند که گروهی از آنان را به عنوان «بردگان نیزه‌دار» به خدمت گرفت که چون سوار بر اسب می‌شد نیزه به دست، جلو او حرکت می‌کردند. روزی در شکارگاهش ناگهان بر او هجوم آوردند و با نیزه‌های خود او را کشتند و به قلعهٔ کوهها گریختند.^۱ سیف بن ذی یزن یا پسرش، معدی کرب، آخرین پادشاه حمیر در یمن بود. بدین ترتیب، حکومت حمیریان از میان رفت و از آن پس یمن به دست کارگزاران حکومت ایران افتاد.^۲ به دنبال کشته شدن پادشاه حمیر، خسرو انوشیروان وهرز را به همراه چهارهزار ایرانی به یمن بازگرداند و به وسیلهٔ آنها کسانی را که از حبشیان در یمن باقی مانده بودند از میان برداشت.^۳

به نظر می‌رسد که ایرانیان به دلیل اهمیت اقتصادی یمن، چشم طمع به حکومت آن سرزمین دوخته بودند و شاید سیف بن ذی یزن نیز به واسطهٔ دخالت آنها در امور کشورش نسبت به طمع‌ورزی ایرانیان وقوف یافت و قصد رهایی از آنان را داشته است و ایرانیان نیز به نیات او پی برده بودند و بعید نیست که آنها دستور قتل او را داده بودند تا پس از وی، فضا برای حکومت آنان خالی شود و یمن به عنوان سرزمین تابع امپراتوری ساسانی درآید. پس از آن، حکمرانانی از سوی پادشاهان ایران پیاپی بر یمن حکومت کردند. حمزه

۱. حمزه اصفهانی، تاریخ سنی ملوک الأرض والانبیاء، ص ۹۰.

۲. منبع پیشین، ص ۹۰؛ مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۸۵.

۳. طبری، تاریخ الأمم والملوک، ج ۲، جزء ۱، ص ۹۵۷-۹۵۸؛ مسعودی، منبع پیشین.

اصفهان، مسعودی، و طبری در ذکر اسامی آنها اختلاف کرده‌اند.^۱ فهرست حمزه اصفهانی که به نام دادویه منتهی می‌شود از فهرستهایی که طبری و مسعودی به دست داده‌اند، قابل اعتمادتر به نظر می‌رسد.

ایرانیان از پیوستن یمن به حوزه قدرت خود سود بسیاری کسب کردند و به راه تجاری-آبی عملاً مسلط شدند که از دریای احمر می‌گذشت و به هند می‌پیوست. همچنین به راه خشکی یا راه حجاز^۲ نیز تسلط یافتند. طولی نکشید که در سال ۶۱۴ میلادی کوشش خود را متوجه فتح شام و مصر ساختند و هرقل دریافت که ایرانیان در سواحل دریای مدیترانه و دریای احمر به صورت قدرت بالفعل درآمده‌اند و حکومت اکسوم حبشی، همپیمان روم، را در تنگنا قرار داده‌اند. اما این وضع مدت زیادی دوام نیافت و بسرعت دگرگون شد؛ زیرا هرقل توانست به وسیله یک حمله دریایی^۳ قدرت خود را در شام و مصر مجدداً به دست آورد. اما یمن وارد قلمرو حکومت پیامبر در مدینه شده بود.

۱. حمزه اصفهانی، منبع پیشین، ص ۹۱-۹۲؛ مسعودی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۸۷-۸۸؛ طبری، منبع پیشین، ج ۲، جزء ۱، ص ۹۵۸.
 ۲. جوادعلی، تاریخ العرب قبل الاسلام، ج ۳، ص ۲۱۲.
 ۳. ابراهیم احمد عدوی، قوات البحرية العربية فی مياه البحر المتوسط، قاهره، ۱۹۶۳، ص ۱۱.

بخش سوم

دولت‌های کوچک در حد فاصل شام و عراق

فصل سوم. نبطیان و تدمریان

فصل چهارم. غسانیان و منذریان (آل منذر)

فصل سوم

نبطیان و تدمریان

نبطیان

الف. نبطیان و معروفترین پادشاهان آن

ب. نامدارترین پادشاهان نبطی

ج. تمدن و آثار نبطیان

تدمریان

الف. تفسیر نام تدمر

ب. تاریخ تدمر

ج. تمدن و آثار تدمریان

نبطیان

الف. نبطیان و معروفترین پادشاهان آن

در دوره‌های پیش از اسلام، رونق تجاری سرزمین یمن و حجاز تأثیر بسیاری در پیدایش دولتهای کوچک عربی در حد فاصل شام و عراق داشت. بیابان شام و جنوب فلسطین از اوایل تاریخ مسیحی، مرکز مهاجرتهاى بی‌دریى قبیله‌هایی نظیر تنوخ، بنی‌سلیح، و آل جفنه از جنوب جزیره‌العرب بود؛ به طوری که در دوره رومیها به قریه بوریکه در لجه «بوریکه سبائیان»^۱ می‌گفتند. در حقیقت، استقرار قبایل عرب در بیابان شام به دوره‌های پیش از عصر رومی بازمی‌گردد. نبطیان از قدیم‌ترین اقوامی بودند که در جنوب فلسطین استقرار یافتند.

کشور نبطیان که در شمال حجاز ایجاد شده بود به یکی از اقوام عرب منسوب است که در نزد یونانیان به نام نبطیا^۲ یا نبط شناخته می‌شود. قوم نبط تقریباً در قرن ششم پیش از میلاد در بیابان شام و جنوب فلسطین سکونت گزیدند. اخبار نبطیان در منابع عربی ذکر نشده است. همچنین از اسناد مربوط به حمله‌های آشوریان به شام و مصر نیز نمی‌توان به اخبار آنان پی برد. تنها از طریق نوشته‌های یونانی^۳ و از نتایج و کشفیات که کاوشهای باستان‌شناسی در پترا و حوران از آنها پرده برداشته امکان وقوف به اخبار آنان فراهم گردیده است.

نبطیان زبان آرامی را به عنوان زبان نوشتاری خود برگزیدند. بدین ترتیب، خط نبطی همان خط آرامی است با این تفاوت که این خط تحول‌یافته خط آرامی قدیم است؛ و به همین دلیل

۱. رینه دیسو، العرب فی سوریا قبل الاسلام، ص ۱۰.

2. Nabataei

۳. بخصوص آنچه مورخ یهودی یوسفوس فلاویوس (۳۷-۱۰۰ م) و نیز تئودور سیسیلی و استرابون نوشته‌اند.

نیز به «خط نبطی» معروف شده است تا از دیگر خطهای آرامی متمایز گردد.^۱ «کتیبه النماره» در شرق حوران، که تاریخ آن به سال ۲۳۸ میلادی بازمی‌گردد، از قدیم‌ترین نوشته‌های نبطی است. تاریخ قبر امرؤ القیس بن عمرو، از پادشاهان حمیر، نیز با این خط نوشته شده است. همچنین در جرش^۲ و مادبا^۳ نیز نوشته‌های نبطی دارای تاریخ به دست آمده است. خط نبطی شبیه به خط کوفی قدیم است. همین شباهت و قرابت میان دو خط، بسیاری از دانشمندان را بر آن داشته است تا خط کوفی را مشتق از خط نبطی بدانند.

سرزمین نبطیان، سرزمین کوهستانی بی‌گیا، کم‌آب، و دارای ارتفاعات سنگی صعب‌العبور و درّه است و همین ویژگی‌هاست که آنجا را از مناطق دیگر متمایز می‌سازد. این طبیعت خشن، در نبطیان نیز انعکاس یافته و آنان را به رنگ خود درآورده است. به همین جهت نبطیان به سرسختی و خشونت و جنگ‌طلبی معروفند. این محیط و موقعیت صخره‌ای به آنها کمک کرده است تا بتوانند در مقابل دشمنان خود ایستادگی کنند و غلبه و سلطه دشمنان بر آنها همواره دشوار باشد. به همین دلیل آشوریان یا ایرانیان و یا یونانیان نتوانستند بر این قوم چیره شوند. از این‌رو یونانیان سرزمین آنها را «عربستان صخره‌ای» نام نهاده‌اند. همچنانکه پایتخت آنها را پترا^۴، یعنی «صخره» نامیده‌اند، که از نظر معنایی با کلمه عبری «سالع» قرابت دارد که در تورات آمده^۵ و به معنی شکاف در سنگ است و نامگذاری عربی از یونانی ترجمه شده است. به طوری که می‌بینیم نامگذاری عبری دقیقتر از دیگر نامگذاری‌هاست، برای اینکه مدخل پترا دارای شکاف عمیقی میان دو کوه است که امروزه به نام «السیق» معروف است، و شاید این کلمه میراث نبطی است که از کلمه «الشق» در زبان سبایی قدیم^۶ گرفته شده و بعد، به وسیله مردم مورد تحریف قرار گرفته است.

پترا در منابع عربی به اسم «رقیم» شناخته می‌شود^۷ و این نامگذاری عربی است که پس از ظهور اسلام به بقایای این شهر اطلاق شده است. شاید این کلمه معرب اسم دوم این شهر، یعنی

۱. جوادعلی، تاریخ العرب قبل الاسلام، ج ۳، ص ۶.

۲. «جرش» شهری است باستانی در اردن که در یک دره پرآب واقع شده است و از حیث نقشه و سیستم معماری یک شهر رومی است، فضل تقدم در کشف آثار این شهر، در سال ۱۸۰۶، از آن سیتزن سیاح و جهانگرد آلمانی است.

۳. «مادبا» شهر باستانی است که در تورات (سفر یسوع، اصحاح ۹-۱۳؛ أخبار الأيام الأول ۸/۱۹) از آن نام برده شده است. این شهر در عصر حکومت روم و سپس بیزانس از موقعیت و مقام مهمی برخوردار بود.

4. Petraea

۵. تورات، سفر اشعیا، ۱/۱۶، ۱۱/۴۲.

۶. لاکستر هاردنج، آثار الاردن، ترجمه سلیمان موسی، عمان، ۱۹۶۵، ص ۱۱۷.

۷. یاقوت، معجم البلدان، ج ۳، ص ۶۰.

آرک^۱ باشد که یونانیها آن را بدین نام می‌شناختند و سپس عربها آن را تحریف کرده و «الرقیم» گفته‌اند. در حالی که این کلمه معنی نقش و نوشته قدیم را می‌داد، برخی از راویان اخبار چنین پنداشته‌اند که آن همان شهری است که اصحاب کهف در آن اقامت داشتند^۲. ویرانه‌های این شهر در عصر اموی شهرت خاصی داشت و یزید بن عبدالملک، خلیفه اموی، از آن دیدار می‌کرد^۳. اما امروزه پترا به نام وادی موسی یا پترا معروف است که معرب اسم یونانی است و در محل استراتژیک مهمی در فلاتی خشک واقع شده و ارتفاع آن حدود ۹۱۴ متر است و از اطراف، کوهها آن را چنان فرا گرفته‌اند که وارد شدن به آن، جز از یک گذرگاه تنگ معروف به «السبق»، دشوار است.

مقدسی در کتاب أحسن التقاسیم خود به محل پترا اشاره کرده است^۴. همچنین اصطخری برخی از بناهای آن را که در صخره‌ها تراشیده شده، توصیف نموده است^۵ و شاید منظور او از این بناهای صخره‌ای، بنایی باشد که به نام «الخزنه» معروف است و آن بنایی است که در صخره کنده شده و همانند بناهای دیگر پترا است. طبقه فوقانی آن به داشتن سرای مثلث‌شکلی تمایز می‌یابد که کوشک دایره‌واری در وسط آن قرار دارد. در بالای این سرا، کوزه بزرگی است که در نتیجه اصابت گلوله‌های سربی، شکستگیهای زیادی در آن ایجاد شده است. بسیاری از مردم عقیده دارند که در داخل آن گنج طلا وجود دارد، و به همین علت است که همه این بنا به «خزانه» (= گنجینه) معروف شده است. واقعیت این است که کوزه یادشده قطعه تراشیده‌ای از تخته‌سنگی سخت است^۶. اما طبقه تحتانی با سربایی که دارای علائم و نشانه‌های برجسته‌ای می‌باشد آراسته شده است و مانند نمای معابد یونانی شکل مثلثی را تشکیل می‌دهد. بنا روی ستونهای ضخیمی قرار گرفته و با نقوش و نوشته‌های نبطی تزئین یافته است. چون این محل با تصاویر و تمثالهای زیادی تزئین گردیده، از ظاهر آن بر می‌آید که «خزنه» عبادتگاه بوده است.

نبطیان از وجود اختلاف و دودستگی در میان سرداران اسکندر استفاده کرده و قلمرو خود را از غزه تا ایله، در مناطق کوهستانی و صخره‌ای، گسترش دادند و در پایان قرن چهارم پیش از میلاد پترا رونق و شکوهی یافت، و پیش از ۴۰۰ سال موقعیت مهمی را بر سر راه

1. Arke

۲. منبع پیشین. ۳. منبع پیشین. ۴. مقدسی، أحسن التقاسیم فی معرفة الأقالیم، لیدن، ۱۹۰۶، ص ۱۷۵.

۵. اصطخری، کتاب المسالک الممالک، لیدن، ۱۹۲۷، ص ۶۴.

۶. هاردنج، منبع پیشین، ص ۱۲۶.

کاروانروی که بین یمن، شام، و مصر امتداد می‌یافت احراز کرد^۱.

نخستین خبری که از کتابهای تاریخ دربارهٔ سرزمین نبطیان به ما رسیده است، مطالبی است که تئودور سیسیلی (متوفای سال ۵۷ ق م) نقل کرده است. وی اشاره می‌کند که انتیگونات^۲، حاکم یونانی سوریه، در سال ۳۱۲ ق م به علت وجود روابط دوستانه نبطیان با بطلمیوس به شهر پترا حمله می‌کند. سیسیلی می‌گوید که انتیگونات حمله‌ای را با ۴ هزار نیروی پیاده و ۶۰۰ سواره به فرماندهی دوست خود، انتیوس، تدارک دید تا آنان را وادار سازد که با وی همپیمان شوند. انتیگونات به فرمانده حمله توصیه کرده بود تا ناگهانی به نبطیان یورش برده و همهٔ چهارپایان تحت تسلط آنها را مصادره کند، سردار نامبرده توصیه‌های انتیگونات را عملی ساخت و نیمه‌شب، هنگامی که اکثر جوانهای نبطی در شهر حضور نداشتند، بر آنان شبیخون زد و بر صخره (پترا) استیلا یافت و هریک از آنها را که به مقاومت برخاست به قتل رساند و تعداد زیادی از نبطیان را اسیر کرد. پس از آن به همراه لشگریانش و با غنائمی از قبیل بان، مر، بخور و انواع ادویه، و حدود ۵۰۰ وزنه^۳ نقره بازگشت. چون ۲۰۰ استادیون^۴ مسافت را طی کرد و بر سپاهیان خستگی غلبه نمود، ناگزیر به توقف شد و برای استراحت سپاه خود اردو زد. در این فاصله جوانان نبطی به پترا بازگشته و آنچه را یونانیان با مردم شهر کرده بودند دیدند و خود را به لشکرگاه آنان رساندند. یونانیان که انتظار نداشتند عربها با چنین سرعتی بازگردند، در حراست و نگهداری اهمال کرده و از مراقبت غافل مانده بودند؛ در حالی که آنان در خواب سنگینی فرو رفته بودند، نبطیان هجوم آوردند و با چالاکی آنها را از دم شمشیر گذراندند و از سپاه انتیگونات تنها ۵۰ سوار زنده ماندند و توانستند از معرکه جان سالم به در برند. نبطیان بر اردوگاه یونانیان استیلا یافتند و غارت کردند و سپس به صخره بازگشتند و نامه‌ای به انتیگونات نوشتند و ضمن توجیه حوادث پیش آمده، سعی کردند کینه‌ای را که او از ایشان در دل داشت از بین ببرند و از آنچه انجام داده بودند عذرخواهی کنند. انتیگونات در ظاهر عذر آنها را پذیرفت و اظهار خشنودی کرد و دوستی خود را نسبت به آنان اعلام نمود، اما در نهان نیرو و ساز و برگ لازم را جهت بازگرداندن گوی به میدان دشمن و انتقام از نبطیان تدارک می‌دید.

۱. فیلیپ جتی، تاریخ العرب، ص ۸۲.

2. Antigonas

۳. وزنه سنگی یا فلزی است که بدان چیزی را در ترازو می‌سنجند.

۴. نزد یونانیان مقیاس طول بوده است، برابر ۶۰۰ گرام یونانی و معادل ۱۸۵ گز. (به نقل از فرهنگ فارسی دکتر معین - م.).

طولی نکشید که حمله دومی را با شرکت ۴ هزار پیاده و ۴ هزار سواره به فرماندهی پسر خود، دیمتریوس، سامان داد. این بار نبطیان در حراست از شهر خود کوشا بودند، و دیده بانان و مراقبانی را در بلندیها و مناطق مشرف گمارده بودند تا آنها را از نزدیک شدن دشمن مطلع سازند. وقتی از لشگرکشی دیمتریوس به سوی شهر خود آگاهی یافتند، بسرعت کالاهای و اموال خود را به محل امنی منتقل کردند و هر چه را که نتوانستند با خود ببرند در جای مستحکمی گذاشتند و تحت حفاظت و مراقبت شدید قرار دادند تا دشمن نتواند به آنها دست یابد، سپس خود در صحرا پراکنده شدند. وقتی دیمتریوس به صخره رسید از حمله ناگهانی خود طرفی برنیست و سرانجام پس از قانع شدن به دریافت هدایای نبطیان، ناگزیر به بازگشت شد.^۱

از آنچه تئودور و سیسیلی گفته است استنباط می‌کنیم که نبطیان به چنان قدرتی دست یافته بودند که به آنها امکان می‌داد تا سپاه انتیگonas را به عقب برانند. همچنین از گفتار او می‌توان دریافت که در آن هنگام پترا شهری بی‌حصار و بارو بود که از آبادانی و پیشرفتگی که در اعصار بعد بدان دست یافت بهره‌ای نداشت. به نظر می‌رسد دو بارویی که در آن شهر کشف شده، بعد از انعقاد صلح با انتیگonas به توسط نبطیان ساخته شده است.

در قرن اول پیش از میلاد، پترا به صورت مهمترین مرکز تجاری موجود در جزیره العرب درآمد. موقعیت پترا نیز به فزونی ثروت آنجا به عنوان یک مرکز تجاری در تقاطع راههای تجاری عراق در شرق، یمن در جنوب، سوریه و فلسطین در شمال، و مصر در غرب، کمک کرد. نبطیان به سبب اشتغال به امور تجارت ثروتهای هنگفتی به دست آوردند، چون بطلمیوسیان به وسیله ایجاد مراکز و لنگرگاهها و سواحل دریای احمر^۲ و ایجاد روابط با عربهای جنوب که در این دریا به تجارت اشتغال داشتند درصدد انحصار تجارت دریایی و تسلط بر دریای احمر برآمدند، نبطیان دورنمای خطری را که آنان را تهدید می‌کرد دریافتند، و به زیانهای سنگینی که ممکن بود از این حیث، متوجه مصالح تجاری آنها شود پی بردند^۳ و به تعرض به کشتیهای بطلمیوسیان، و راهزنی دریایی و تصرف محموله‌های آنها ناگزیر شدند. این

۱. جرجی زیدان، العرب قبل الاسلام، ص ۸۵؛ جوادعلی، منبع پیشین، ج ۳، ص ۱۸؛ هاردنج، منبع پیشین، ص ۱۱۹، ۱۲۰؛ صالح احمدالعلی، محاضرات فی تاریخ العرب، ص ۳۷.

۲. فیلادفوس شهر برنیکه (Berenice) را جهت حمایت بازرگانان از کشتیهای نبطی، در خلیج عقبه بنا کرد.

۳. به وسیله ایجاد مراکز و بنادر تجاری در ساحل دریای احمر، بطلمیوسیان توانستند به دریای احمر و راه ساحلی نزدیک آن تسلط بیابند و همزمان از طریق این مراکز، خرید همه ملزومات خود را از تولیدات جزیره العرب تضمین نمایند. (نک: جوادعلی، منبع پیشین، ج ۳، ص ۲۰)

امر بطلمیوس دوم (۲۸۵-۲۴۶ ق م) را به ایجاد نیرویی دریایی جهت حفاظت از کشتیهای تجاری خود ناچار ساخت، و بدین وسیله توانست به شمال دریای احمر و خلیج عقبه^۱ سیطره یابد. اما نبطیان از فرصتی که اشتغال بطلمیوس به جنگ با سلوکیان سوریه فراهم آورده بود، استفاده کردند و حملات خود را به کشتیهای بطلمیوسیان از سر گرفتند.

ب. نامدارترین پادشاهان نبطی

اولین پادشاه نبطی که نام او در کتابهای تاریخ و فصل پنجم از اسفار مکابیان آمده، پادشاه اریتاس^۲ اول یا حارث (۱۴۶-۱۶۹ ق م) است. او معاصر آنتیوخوس چهارم سلوکی پادشاه سوریه، و بطلمیوس فیلومتور پادشاه مصر بود. حارث نبطی با همسایگان خود، مکابیان بنی حشمنای، بر ضد سلوکیان^۳ متحد شد و در سال ۱۶۸ ق م یهودای مکابی علیه سلوکیان قیام کرد و موفق به تصرف بیت المقدس شد^۴.

حارث دوم که به ایرو تیموس^۵ شهرت داشت^۶ معروفترین پادشاه نبطی بود که در فاصله سالهای ۱۱۰ ق م و ۹۶ ق م بر کشور نبطیان حکومت راند. در روزگار او یونان، پس از کشته شدن برادرش یهودای مکابی در سال ۱۶۱ ق م، از نبطیان درخواست کرد تا او را بر ضد دشمنانش یاری کنند، و برادرش یوحنا را به همین منظور نزد آنان فرستاد تا از فرمانروایان نبطی بخواهد که نیروهای بیشتری در اختیار آنان قرار دهد^۷. این خود مؤید آن است که روابط نبطیان و مکابیان بسیار حسنه بوده و نبطیان در این دوره، از قدرت و توانایی عظیمی برخوردار بودند. اما گروهی از عربها که در میدبا سکونت داشتند و به بنی یمری^۸ معروف بودند یوحنا مکابی را فریب دادند و به قتل رساندند.

طولی نکشید که سیاست حسن همجواری و همپیمانی موجود میان نبطیان و مکابیان، جای خود را به سیاست مخالفت و دشمنی داد. نبطیان متوجه شدند که سیاست پیشین آنها به مصالح ملی آنان آسیب می رساند و سیاست مکابیان تنها در کسب استقلال کامل و رهایی از

۱. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۳، ص ۱۹؛ صالح احمد العلی، منبع پیشین، ص ۳۸.

2. Aretas

۳. فیلیپ جتنی، تاریخ سوریه و لبنان و مصر، بیروت، ۱۹۵۸، ج ۱، ص ۴۱۹.

5. Erotimus

۴. تاریخ یوسفوس، بیروت، چاپ صادر، ص ۷۰.

6. G. A. Cooke, Ency. of Religion and Ethic, Article Nabataei, Vol, 9, p. 121. (1930)

۷. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۳، ص ۲۲.

۸. این گروه از عربها طبق گفته یوسفوس به نام «بنی عمری» نیز شهرت داشتند.

حکومت بیگانه منحصر نمی‌شود، بلکه سیاست آنها مبتنی است به تسلط بر اردن و نفوذ در قلمرو نبطیان و ایجاد حکومت نیرومندی که سرانجام روزی با حکومت آنها به مخالفت و ستیز برخواهد خاست. نبطیان صلاح خود را در آن دیدند که ضمن تظاهر به دوستی، در صورت لزوم به مقابله و مقاومت بپردازند.^۱ رقابت میان مکابیان و نبطیان سرانجام به درگیریهای مسلحانه انجامید.

حارث سوم نبطی (۸۶-۶۲ ق م) به طول کلی معروفترین پادشاه نبطیان شمرده می‌شود. نام او با فتوحات بزرگ و پیروزیهای همراه است که به نبطیان امکان داد تا قلمرو خود را همزمان در خاک سلوکیان و یهودیان گسترش دهند. از این رو، حارث سوم بنیانگذار واقعی اقتدار نبطیان^۲ به شمار می‌آید. حارث در آغاز ظهور قدرت روم در آستانه شرق از ضعف سلوکیان بهره‌برداری کرد و چون آنتیوخوس دیونیسوس به سرزمین نبطیان هجوم آورد در جنگ سختی که به سال ۸۶ ق م در نزدیکی قریه کانا^۳، واقع در ساحل یافا، رخ داد با حارث درگیر شد. در این جنگ سلوکیان شکست سختی خوردند و پادشاه آنها کشته شد. بعد از این پیروزی بزرگ، حارث دعوت مردم دمشق را جهت حکومت بر آنجا و مناطق مجاور آن به سبب وجود زمینهای حاصلخیزی مانند جلگه بقاع پذیرفت؛ و این واقعه در سال ۸۵ ق م^۴ بود. مردم دمشق بدین ترتیب از سرنوشت بدی نجات یافتند که در صورت سقوط شهر به وسیله امیر ایتوری، که به حکومت سوریه چشم طمع دوخته بود، گرفتار آن می‌شدند.

نبطیان ضمن پیشروی از شرق و جنوب، عرصه را بر مملکت یهودا تنگ کردند و طبیعی بود که حارث پس از پیروزی بر یهود و سلوکیان در امور مکابیان بیت المقدس به دخالت و دسیسه‌چینی بپردازد. طولی نکشید که در موضعی به اسم الحدیثه^۵ در نزدیکی «لد» با آنها وارد جنگ شد. در این جنگ سپاه یهود متلاشی شد و شکست سختی خورد و ناگزیر با پذیرش شرایط مورد نظر و رضایت نبطیان، تن به صلح داد^۶.

حارث سوم در سال ۶۴ ق م شاهد استیلای «بومی» به دمشق بود. دوره تبعیت دمشق از او کوتاه بود. مردم دمشق حارث را دوست داشتند و به او لقب دوستدار هلنیان^۷ داده بودند.^۸ از

۱. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۳، ص ۲۳.

۲. فیلیپ جتی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۴۱۹.

3. Cana

۴. صالح العلی، منبع پیشین، ص ۳۸.

5. Addide

۶. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۳، ص ۲۶.

7. Philhellene

۸. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۳، ص ۲۸؛ صالح احمدالعلی، منبع پیشین، ص ۳۸؛ فیلیپ جتی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۴۲۰.

سبک معماری پترا چنین استنباط می‌شود که حارث شیفته فن معماری هلنیستی رایج در سوریه بوده است و جانشینان او نیز در این مورد از وی پیروی کرده‌اند. روی سکه‌های نبطی به دست آمده نقشی وجود دارد که نام حارث سوم بر آن نوشته شده است؛ این سکه‌ها متأثر از سکه‌هایی است که در روزگار دیمتریوس سوم در دمشق ضرب شده است.

بعد از حارث پسرش عباده دوم (۶۲-۴۷ ق م)، به حکومت کشور نبطیان رسید. در روزگار این پادشاه نفوذ رومیان بر شرق گسترش یافت و آنان بر آسیای صغیر، سوریه، و مصر مسلط شدند و مناطقی را که حارث سوم در شام تصرف کرده بود باز پس گرفتند. به نظر می‌رسد که سیاست نبطیان پس از حارث سوم مبتنی بر حفظ استقلال کشور و حمایت از آن در برابر تئودادها و طوفانیایی بوده که حمله رومیها به سوریه برمی‌انگیخت. از دوره عباده دوم نبطیان روابط دوستانه با رومیان ایجاد کردند و با آنان همپیمان شدند و در سال ۴۷ ق م^۱ در روزگار ملیکوی اول^۲ (۴۷-۳۰ ق م) با گروهی از سواران خود در حمله ژول سزار به اسکندریه شرکت جستند. در دوره ملیکوی اول، رومیان به فرماندهی آتونئوس، که امور مناطق شرق به وی سپرده شده بود، موفق به برانداختن خاندان یهودی مکابی در بیت المقدس شدند و خاندان هیرودس را، که از موالی آنها بود، به جای مکابیان نشاندد.

در روزگار حکومت عباده سوم (۳۰ ق م-۹ ق م) پادشاه نبطی، در حمله‌ای که از جانب آگوستوس، قیصر روم و به فرماندهی آلیوس گالیوس جهت جنگ با یمن تدارک دیده شده بود، نبطیان نیز شرکت جستند و صالح، (سایلوس^۳) وزیر عباده، عهده‌دار راهنمایی رومیان در راههای عربستان شد. اما در این حمله مصیبت بزرگی دامنگیر لشگر مهاجم گردید و رومیان در غلبه بر یمن ناکام ماندند. استرابون این تلاشی و شکست را به خیانت صالح، راهنمای حمله، نسبت می‌دهد که لشگریان روم را اغلب در مناطق صعب‌العبور و بسیار خشک عرب حرکت داد تا اینکه تعداد زیادی از آنان از تشنگی هلاک شدند^۴.

در دوره ملیکوی دوم، پسر حارث چهارم، (۷۱-۴۰ ق م) نبطیان با سپاهی مرکب از ۱۰۰۰ سوار و ۵ هزار پیاده در حمله‌ای که تیتوس امپراتور دوم در سال ۶۷ ق م برای تصرف

۱. جرجی زیدان، منبع پیشین، ص ۸۸؛ فیلیپ جتی، تاریخ العرب، ص ۸۲؛ فیلیپ جتی، تاریخ سوریه و لبنان و فلسطین، ج ۱، ص ۴۲۰؛ صالح احمد العلی، منبع پیشین، ص ۳۹.

2. Malichus

3. Syllaous

۴. فیلیپ جتی، تاریخ العرب، ص ۵۶؛ فیلیپ جتی، تاریخ سوریه و لبنان و فلسطین، ج ۱، ص ۴۲۰؛ هاردنج، منبع پیشین، ص ۱۲۳.

بیت المقدس تدارک دیده بود شرکت کردند.^۱ از عصر این پادشاه سکه‌های تقره‌ای و برنزی باقی مانده و به دست ما رسیده است که بر روی آنها تصویر پادشاه و همسرش شقیله، که در عین حال خواهرش نیز بود، نقش بسته است. این نکته شایسته توجه است که پادشاهان نبط از زمان عباده سوم به نقش زدن تصاویر خود و همسرانشان پرداختند؛ همچنین باید به این نکته توجه داشت که همسران نبطیان براساس رسوم فراعنه و بطلمیوسیان، خواهران آنها نیز بودند. آخرین پادشاه نبطیان ملیکوی سوم (۱۰۱-۱۰۶) بود. در روزگار حکومت او ترایانوس امپراتور روم کشور نبطیان را برانداخت. در سال ۱۰۶ ترایانوس به کورنلیوس بالما، جانشین خود در سوریه، فرمان داد تا به پترا حمله کند و کشور نبطیان سرانجام به دست ترایانوس سقوط کرد. و خاک این کشور به ایالت عربی^۲، که رومیها جهت حمایت سوریه در برابر تهاجمات بدویان تأسیس کرده بودند، منضم شد و شهر بُصری به پایتختی آنجا برگزیده شد و از جهت اقتصادی و سیاسی وارث پترا گردید.^۳

با اینهمه، پترا در بعد از سقوط دولت نبطیان با گذر از دوره فترت، مجدداً رونق پیشین خود را بازیافت و در عصر رومیها به صورت یک مرکز مهم اقتصادی درآمد. ولی بتدریج موقعیت اقتصادی آن رو به کاستی نهاد و تدریجاً جای آن را گرفت. در قرن سوم، مسیحیت در پترا گسترش یافت و این شهر به یک مرکز اسقفی مبدل شد و تا آغاز عصر اسلامی به صورت شهر دارای سکنه باقی ماند.

ج. تمدن و آثار نبطیان

براساس گفته دکتر فیلیپ جتّی^۴، تمدن نبطیان تمدنی آمیخته و مرکب از تمدنهای گوناگون بود. زبانش عربی، خطش آرامی، دیانتش سامی، و فن معماری و مهندسیش یونانی و رومی بود. ولی با وجود همه اینها، جوهره تمدن آنها عربی بود. از نظر مورخان یونان و روم نبطیان عربند. آنچه این حقیقت را تأیید می‌کند آن است که اسامی رایج در میان نبطیان، اغلب شبیه

۱. فیلیپ جتّی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۴۲۳.

2. Provincia Arabia

۳. بُصری در قدیم بازار تجاری نبطی به شمار می‌آمد، چون این شهر به عنوان مرکز بخش عربی انتخاب شد؛ به صورت مرکز یک شبکه از راههای ارتباطی درآمد که توسط رومیان در حوران ایجاد شده بود. راه جنوبی که از عمان عبور می‌کرد و به خلیج عقبه می‌پیوست از بُصری آغاز می‌شد. همچنین راه دیگری نیز از بُصری شروع شده به اذرععات منتهی می‌گردید و راه سومی به دمشق، و راه چهارم به صلخد، و اعناک، و قلعه اذرق می‌رفت. (نک: رینه دیسو، منبع پیشین، ص ۸ و ۹)

۴. فیلیپ جتّی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۴۲۶.

نامهایی است که عربهای جنوب و شمال در شبه جزیره به کار می بردند. اسامی زیر از جمله آنهاست: حارثه، مالک، جذیمه، کلیب، وائل، مغیره، قصی، عدی، عائد، عمرو، عمیره، یعمر، معن، وهب الله^۱، علی، حبیب، سعید^۲، جمیله، هاجر، شقیله، هانی جدله، عبدالملک، سعدالله، حمید، و حوشب^۳.

در این نکته تردیدی نیست که زبان نبطیان از لهجه های عربی شمالی است و نه تنها بسیاری از کلماتی که در کتیبه های نبطی کشف شده آمده است، مثل کلمه «قبر»، عربی خالص است بلکه در برخی از کتیبه ها می بینیم که همه عبارتها تقریباً عربی است^۴.

از جنبه دینی، نبطیان در پرستش بعضی از بت های معروف حجاز در عصر جاهلی، مانند «ذی الشری»، با عربها شریک هستند. این بت در میان آنها به «ذوالشری» شهرت دارد و از نظر آنان خدای برتر است، و صاحب و سرور زمینی به همین نام است و شاید مقصود از این زمین «شراه» باشد که یک منطقه کوهستانی در پیرامون پتراست. این بت که به صورت توده ای از سنگ یا ستون سنگی نمود می یافت، خدای خورشید شمرده می شد. یکی دیگر از خدایان آنها لات (الت) الاله ماه و مادر خدایان بود که به شکل بت درآمده بود. خدایان دیگر آنها عبارت بودند از: منات (منوة)، هبل (هبلو)، و شیع القم یعنی حامی قوم که خدای کاروانها بود. عزی نیز از دیگر خدایان آنها و بزرگترین خدایان محسوب می شد که ذکر آن در قرآن کریم آمده است. پرستش بعضی از این خدایان به وسیله عمرو بن لخمی خزاعی، پس از بازگشت وی از بلقا، به مکه منتقل شد^۵.

تمدن نبطیان بر بازرگانی استوار بود. از آنجا که پترا مهمترین مرکز تجاری و اقتصادی بر سر راه تجاری میان غزه و بصری و میان دمشق و ایله بود، و فعالیت تجاری نبطیان تا مناطق دوردست امتداد می یافت، آثار تجارت آنها نه فقط در سلوکیه، اسکندریه، رودس، ملیتوس، دیلوس، و بنادر سوریه به دست آمده، بلکه بعضی از کتیبه های کشف شده آنها در مصب رود فرات نیز مشاهده شده است. مهمترین کالاهایی که آنان به تجارت آن می پرداختند عبارت بود از: انواع عطرها و مواد خوشبوی یمنی، پارچه های حریر دمشق و چین، حنای عسقلانی، مرواریدهای خلیج فارس، و به علاوه برخی از تولیدات محلی مانند روغن کنجد، طلا، و

۲. فیلیپ جتی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۴۲۶.

۱. صالح احمد العالی، منبع پیشین، ص ۴۲.

۳. جواد علی، منبع پیشین، ج ۳، ص ۳۹ و ۴۶-۴۷.

4. G. A. Cooke, *a text book of North semitic inscriptions*, Oxford. 1903, p. 214

۵. ابن کلیبی، کتاب الأصنام، ص ۸؛ ابن هشام، السیره النبوی، ج ۱، ص ۷۹.

نقره^۱. از میان صنایع، ساختن ظروف سفالی مهمترین جایگاه را در فعالیت صنعتی آنها احراز می‌کرد. زیبایی سفالهای آنان از حیث ظرافت و دقتی که در ساخت آنها به کار رفته بود کمتر از سفال چین نبود. کاسه‌های بزرگ سفالی آنها با نقشهای ظریفی تزیین یافته و با رنگ سیاه رنگ‌آمیزی می‌شد^۲. قطعات سفالی که در ضمن کاوشهای باستان‌شناسی کشف شده است، اعم از قطعات کاسه‌ها و بشقابها، حکایت از برتری آنها در این صنعت دارد. این قطعات از جهت نازکی و ظرافت مانند پوسته تخم‌مرغ است^۳.

آثار زیادی از عمارت‌های نبطیان برجای مانده است که مهمترین آنها بنای معروف «خزنه» است که در صخره کنده شده است و قبل از این درباره آن سخن گفتیم. از آثار دیگر آنها بقایای تماشاخانه‌ای است که به جلگه وسیعی منتهی می‌شود و غارهای طبیعی و یا کنده شده در صخره در آنجا پراکنده شده است. برخی از این غارها دارای نماهای نگارین و منقش^۴ هستند. بنای معروف به «دیر» نیز از جمله مهمترین آثار نبطیان است، و آن بنای محکمی است که عرض آن بالغ بر حدود ۵۰ متر و ارتفاع آن تا قله «الجره» ۴۵ متر است و با نمایی به سبک هلنیستی تزیین یافته است. در داخل دیر، سالن وسیعی وجود دارد که دیوار عقب آن دارای فرورفتگی است و در آن یک ستون سنگی به عنوان مظهر خدای «ذوالشری» نصب شده است. تاریخ بنای دیر به قرن سوم میلادی بازمی‌گردد^۵. همچنین آثار بنایی معروف به «قصر البنت» یا «قصر بنت فرعون» برجای مانده است. این بنا در صخره کنده نشده است و شاید در عصر رومیها ساخته شده باشد. از جمله آثار پترا بقایای آرامگاهی است که «ضریح الجره» نامیده می‌شود. نمایی که این آرامگاه را زینت می‌بخشد زیباترین نمونه باقی‌مانده از آثاری است که به سبک هلنیستی ساخته شده است. آثار «آرامگاه القصر» و آثار «آرامگاه سکستوس فلورنتینوس» که در سال ۱۴۰۰ میلادی بنا شده است از آثار دیگر پترا به شمار می‌رود^۶.

بیشترین آثار پترا بیانگر تأثیرپذیری فن معماری نبطی از سبک هلنیستی است. اما در مورد کتیبه‌های نبطی، که در مناطق مختلف کشف شده است، باید گفت که اکثر این کتیبه‌ها در شهر حجر، پترا، منطقه حوران و سینا به دست آمده است، و این خود نشانگر گسترش نفوذ نبطیان در جنوب جزیره العرب تا حجر، و در غرب تا سینا، و در شمال تا حوران است.

۱. فیلیپ جتی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۴۲۵.

۳. فیلیپ جتی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۴۳۱.

۴. می‌توان معتقد بود که این غارها مسکن حوران‌بان نخستین بوده است. (نک: جرجی زیدان، منبع پیشین، ص ۸۲)

۵. هاردنج، منبع پیشین، ص ۱۳۴.

۶. منبع پیشین، ص ۱۳۰-۱۳۱.

۲. هاردنج، منبع پیشین، ص ۱۱۶.

تدمریان

الف. تفسیر نام تدمر

آثار تدمر در نزدیکی حمص و در فاصله ۱۵۰ کیلومتری شمال شرق دمشق^۱، تقریباً در نیمه راه میان دمشق و فرات، واقع شده است. از این رو، تدمر برای کاروانهای تجاری که میان عراق و شام در تردد بودند مرکز تجاری مهمی به شمار می‌آمد.

علی‌رغم پژوهشهای دانشمندان درباره وجه تسمیه تدمر، علت نامگذاری آن همچنان ناشناخته مانده است. نام تدمر نخستین بار در کتیبه‌ای که تاریخ آن به دوره پادشاه تیگلت پیلسر اول بازمی‌گردد به صورت «تدمر امورو» آمده است. نویسندگان یونان تدمر را به اسم پالمیرا^۲ می‌شناختند. به نظر می‌رسد که بخش دوم کلمه پالمیرا، یعنی میرا^۳ به بخش دوم کلمه تدمر یعنی مُر^۴ نزدیک است. قرابت لفظی مزبور این پرسش را پیش می‌آورد که آیا میان این دو نامگذاری ارتباطی وجود داشته است و یونانیها یا لاتینیها اسم اصلی شهر را از تدمر به پالمیرا تعریف کرده‌اند؟ برخی از دانشمندان معتقدند که کلمه پالمیرا از کلمه لاتینی پالما^۵ به معنی «نخل» مشتق شده است، و تدمر از زمان غلبه اسکندر به این شهر، به دلیل فراوانی کاشت درختان خرما در آنجا «پلمیره» نامیده شده است.^۶

بعضی از پژوهشگران برآنند که کلمه پلمیر ترجمه کلمه عبری ثامار به معنی نخل است، و ثامارای عبری، براساس نقل تورات نام شهری است که در جنوب شرقی یهودا واقع شده

1. *Enc. Britanica*, 1964, Vol. 17, p. 161

2. Palmyra

3. Myra

4. Mor

5. Palma

۶. جوادعلی، تاریخ العرب قبل الاسلام، ج ۳، ص ۷۲.

است^۱ و گفته‌اند که ثامار شهری است که سلیمان آن را بنا نهاده و در تورات نیز در شمار شهرهایی آمده که سلیمان (ع) بنا کرده است؛ اما از آن به نام تدمر یاد شده است^۲. علت این امر را باید در خطای نویسندگان سفرهای أخبار الأيام جست. آنان ثامار را، که در جنوب دریای میت واقع شده است، با شهر معروف تدمر اشتباه گرفتند. سپس در سفر ملوک الاول به جای ثامار^۳ تدمر نوشته شد و بدین ترتیب تدمر در شمار شهرهایی قرار گرفت که توسط سلیمان (ع) ساخته شده است. از همین جا نام تدمر با ثامار به معنی درختان خرما پیوند یافت، و پس از تدوین أخبار الأيام^۴، نامگذاری یونانی براساس ترجمه معنی کلمه «ثامار» صورت گرفت. نتیجه این تحریف و اختلاط سبب گردید تا در منابع عبری و عربی بنای این شهر به سلیمان نسبت داده شود. یوسفوس می‌گوید که تدمر از جمله بناهای سلیمان است^۵. او در این قول خود به تورات و روایاتی که به طور متواتر نسل به نسل از زبان این قوم نقل شده و به دست ما رسیده، تکیه کرده است. به زعم روایتهای عربی، که از تورات گرفته شده است، تدمر از جمله بناهایی است که جتیان برای سلیمان ساخته‌اند. شعر نابغه ذبیانی متضمن همین نسبت شهر به سلیمان است:

إِلَّا سُلَيْمَانَ، إِذْ قَالَ الْإِلَهُ لَهُ: قُمْ فِي الْبَرِّيَّةِ^۶ فَآخُذْهَا عَنِ الْفَنَدِ
وَ خَيْسِ الْجِنِّ، إِنِّي قَدْ أَدْنْتُ لَهُمْ يَبْنُونَ تَدْمَرَ بِالصُّفَّاحِ وَالْعَمَدِ^۷

«[هیچ کس را در میان مردم همانند نعمان نمی‌بینم] بجز سلیمان، آنگاه که خدا او را گفت برخیز و مردم را از لغزش و ستم مصون بدار؛ و جنیان را به اطاعت خود درآور، من به آنان رخصت داده‌ام تا با سنگها و ستونها تدمر را بنا کنند».

۱. سفر حزقیال، اصحاح ۴۷-۱۹؛ اصحاح ۲۸-۴۸.
۲. أخبار الأيام الثاني، اصحاح ۸-۴.
۳. الملوك الاول، اصحاح ۹-۱۷.
۴. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۳، ص ۷۱-۷۳.
۵. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۳، ص ۷۲.
۶. در أخبار الأيام الثاني آمده است که سلیمان تدمر را در بریه بنا کرد.
۷. یاقوت، معجم البلدان، ج ۲، ص ۱۷؛ بکری، معجم ما استعجم، قاهره، ۱۹۴۵، ج ۱، ص ۲۰۶؛ (بیت ماقبل شعر نابغه چنین است:

وَلَا أَرَى فَاعِلًا فِي النَّاسِ يُشْبِهُهُ وَلَا أَحَاشَى مِنَ الْأَقْوَامِ مِنْ أَحَدٍ

«در میان مردمان کسی را نمی‌بینم که شبیه او باشد و در این دعوی از میان اقوام کسی را استثنا نمی‌کنم».

نک: مجانی الحدیث، بیروت، جزء اول، چاپ ۴، ص ۲۱۵-و.

ولی یاقوت حموی نسبت تدمر را به سلیمان بعید می‌داند و برخلاف پندار راویان اخبار می‌گوید: «مردم تدمر علی‌رغم فاصله زمانی بسیاری که میان آنها و سلیمان (ع) وجود دارد، چنین می‌پندارند که سلیمان بن داوود (ع) این شهر را بنا نهاده است. اما [واقعیت این است که] مردم چون بنای شگفتی را می‌بینند و بانی آن را نمی‌شناسند آن را به سلیمان و جن نسبت می‌دهند»^۱.

برخی از راویان اخبار عرب بنای تدمر را به یک شخصیت خرافی و خیالی به نام تدمر بنت حسان بن اذینه بن سمیدع نسبت می‌دهند که نسب او به سام بن نوح می‌رسد^۲ و بعضی گفته‌اند که بانی آن «زباء» (زنوبیا) ملکه تدمر، دختر عمرو بن ظرب بن حسان بن اذینه بن سمیدع هوبر، از خاندان عامله عمالیک است^۳.

واقعیت آن است که تدمر را سلیمان بنا نکرده است؛ زیرا قلمرو فرمانروایی او تا این سرزمین امتداد نمی‌یافت. ظن غالب آن است که تدمر پیرامون چشمه آبی در بادیه ایجاد شده، سپس بادیه‌نشینان به آنجا آمده و در آبادیهای آن استقرار یافته‌اند. نام تدمر نخستین بار در کتیبه‌های تیگلت پیلسر اول، که به حملات او در سال ۱۱۰۰ ق م بر ضد عموریان مربوط می‌شود، آمده است^۴. مردم تدمر در حمله بخت‌النصر به بیت‌المقدس او را یاری دادند و از این هنگام و بویژه پس از روی کار آمدن حکومت هخامنشیان، تدمر به مثابه مرکز بازرگانی مهم و معبر کاروانها میان عراق و شام درآمد. وقتی دولت هخامنشیان به وسیله اسکندر سقوط کرد و او شرق و غرب را به هم پیوست و سلوکیان نیز از چنین سیاستی، که هدف آن ایجاد حکومت متحدی از ایرانیان و مقدونیان بود، پیروی کردند، تدمر به عنوان یک دولت تجاری شهرت یافت که کاروانهای حامل مال‌التجاره میان عراق و سوریه از آن می‌گذشتند. اما روی کار آمدن حکومت اشکانیان از حدود سال ۲۵۰ ق م و پیروزی آنها بر سلوکیان و گسترش نفوذ آنها از رود فرات تا هرات در روزگار میتریداتس (مت سال ۱۳۷ ق م) ضربه بزرگی بر اقتصاد تدمر وارد ساخت. [بر اثر این تحولات] عراق از شام جدا شد و این جدایی تجارت تدمر را، که عامل اصلی رونق آن ارتباط دو منطقه با یکدیگر بود، مورد تهدید قرار داد. هنگامی که

۱. یاقوت، معجم البلدان، ج ۲، ص ۱۷.

۲. منبع پیشین: بکری، منبع پیشین، ص ۲۰۶؛ همدانی، الأکلیل، ج ۸، ص ۱۱۲.

۳. مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۹۳؛ این خبر را حمزه اصفهانی نیز در صفحه ۶۵ کتاب خود، تاریخ سنی ملوک الأرض والأنبیاء، آورده است.

4. G. A. Cooke, Palmyra, Enc, Britanica, 1964, Vol. 17, p. 161

رومیان بر سوریه و فلسطین و مصر سیطره یافتند و با حکومت اشکانی آشتی کردند، تجارت شرق دوباره به مسیر تدمر برگشت.

پلینیوس سکوندوس درباره شهر تدمر سخن گفته، و آنجا را شهری معروف و دارای موقعیت ممتاز و زمینهای حاصلخیز و چشمه‌ساران بسیار توصیف کرده است.^۱ واقعیت آن است که تدمر موقعیت خود را مدیون شهرت خود در داشتن آبهای معدنی فراوان، باغهای حاصلخیز، و نیز قرار گرفتن در حد فاصل بیابان وسیع عاری از سکنه و دورافتاده سمت جنوب و سلسله کوههایی است که تدمر در شمال به آنها تکیه داده است.^۲

ب. تاریخ تدمر

درباره تاریخ تدمر طی ادوار پیش از میلاد مسیح شناخت دقیقی در دست نیست؛ زیرا تاریخ قدیم‌ترین کتیبه‌هایی که در تدمر کشف شده است به پیش از سال ۹ ق م بازمی‌گردد.^۳ تدمریان در جریان جنگهای ایرانیان و سلوکیان، استقلال سرزمین خود را پاس داشتند. ولی رومیان از سال ۴۱ ق م در صدد تسلط بر آنجا برآمدند و مارکوس آنتونیوس به آن سرزمین حمله کرد و مردم آنجا ناگزیر اموال و اثاثیه خود را برداشته و خانمان خویش را ترک گفتند. از پیامد حمله آنتونیوس بدرستی اطلاع نداریم. مشهور آن است که تدمر ضمن حفظ استقلال خود به سیادت روم تن در داد، اما احتمال قویتر آنکه از اواخر قرن اول میلادی به قلمرو حکومت روم پیوست؛ زیرا تدمر از جمله شهرهایی بود که امپراتور تراژان در سال ۱۰۶ میلادی آن را به ایالت عربی منضم ساخت. در سال ۱۳۰ میلادی امپراتور هادریان از آنجا دیدار کرد و لقب هادریان پالمیرا^۴ به آن داد، و از آن پس هادریان پالمیرا هادریاناپولیس^۵ نامیده شد. همچنین به مردم آنجا حقوقی مساوی با حقوق مردم روم - مانند حق مالکیت مطلق، آزادی کامل در اداره سیاست شهر، و حق معافیت تجارت از مالیات - اعطا کرد.^۶ شرایطی را که هادریان به هنگام صرف نظر از آشور و عراق برای پارتیان تعیین کرد، سرآغاز یک دوران امنیت طولانی شد که تأثیر بسیاری در رفاه و آسایش تدمر برجای نهاد.

۱. جوادعلی، مسیح پیشین، ج ۳، ص ۷۵.

2. Paul Collart, Selim Abdul Hak et Armando Dillon, *Rapport de la mission envoyée par l'Unesco à la Syrie* 1953, Paris 1954, p. 24; -*Encyclopedie de l'Islam*, Buhl, Art. Tadmur

3. *Encyclop, Britanica*, Vol. 17, p. 162

4. Hadriana Palmyral

5. Hadranapolis

6. Ibid

در دوره هادریان، و بنا به قولی در عصر سپتیمیوس سوروس (۱۹۳-۲۱۱ م) و به قولی دیگر در روزگار کراکلا، تدمر به صورت مستعمره روم درآمد و از این دوره تدمریان به اعتبار اینکه در شمار رعایای روم قرار گرفته بودند شروع به افزودن نامهای رومی به اسمهای عربی یا آرامی خود کردند. مانند اسم سپتیمیوس که یکی از خاندانهای تدمری به نام خود افزوده و اسم یولیوس آورلیوس^۱. اما قدرت اجرایی و اداری در انحصار مجلس شیوخ و مردم بود و کسانی که سرپرستی و تولید آن را عهده دار بودند القاب یونانی داشتند مانند پروندروس^۲ یعنی رئیس، و گراماتوس^۳ یعنی دبیر، و نام مجالسی نظیر آرخون^۴ها، سوندیکوس^۵ و دکاپروتو^۶ها^۷ رواج یافت. هریک از این مجالس محلی متشکل از ۱۰ عضو بود^۸.

تدمریان از سرگرم شدن رومیان به جنگ ژرمنها، که در اروپای غربی حکومت آنها را تهدید می کردند، استفاده کردند و به گسترش قلمرو خود پرداختند. حکومت تدمر از آن پس تعدادی از شهرهای کوچک را، که تابع آن بود، دربر می گرفت. از جمله این شهرها دورا-انوروپوس و رصافه بود که در کنیه های آشوری راساپا^۹ نامیده می شد و بعد از آن به سبب انتساب به قدیس سرگیوس، که در حدود سال ۳۰۵ میلادی در روزگار امپراتور دقلدیانوس^{۱۰} به شهادت رسید، «سرگیوپولیس» نامیده شد. با اینهمه، تدمریان همچنان به عنوان همپیمان وفادار روم باقی ماندند.

هنگامی که در سال ۲۲۶ میلادی دولت ساسانیان به وسیله اردشیر بابکان تشکیل گردید و اردشیر به اردوان پنجم، پادشاه اشکانی، و پادشاه ارمنستان غلبه یافت و با رومیان درگیر شد و قلعه های حران و نصیبین را تصرف کرد، یکی از خاندانهای اصیل تدمر به بهترین وجهی از جنگ میان ساسانیان و رومیان استفاده کرد و سپتیمیوس اودوناتوس^{۱۱} رئیس این خاندان، که در منابع عربی به اسم «اذینه بن سمیدع» معروف است و نسبش طبق گفته طبری به هوبر عملیقی^{۱۲} می رسد، مقام بزرگی را در جامعه تدمر به دست آورد. این اذینه، اذینه بن حیران بن وهب اللات بود. او در صدد بود که در تدمر حکومت مستقلی تشکیل دهد و خود را پادشاه

1. Cooke, Enc. Brit. Vol. 17, p. 162;

جوادعلی، منبع پیشین، ج ۳، ص ۸۳؛ فیلیپ جتی، تاریخ سوریه، ج ۱، ص ۴۳۶.

2. Proderos

3. Grammateus

4. Archontes

5. Syndicus

6. Dekaprottoi

7. Cook, Enc. Brit. p. 162

8. Rasappa

۹. فیلیپ جتی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۴۳۶.

10. Odaenathus

۱۱. طبری، تاریخ الأمم والملوک، ج ۱، جزء ۲، ص ۷۵۶.

بنامد. سرانجام نیز آرزوی او برآورده شد و در سال ۲۵۰ میلادی به پادشاهی تدمر رسید. ولی رومیان به مقاصد توسعه طلبانه او پی بردند و به کشتنش فرمان دادند. پس از مرگ^۱ او پسرش، سپتیمیوس حیران رئیس سنا، به جای پدر نشست و چون حیران درگذشت برادرش، اذینه دوم، جانشین او در اداره امور تدمر شد. این اذینه دلاوری سرآمد و جنگجویی شجاع بود و در روزگار امپراتور والرین رتبه کنسول داشت.

اذینه از امپراتور درخواست کرد تا از روفینوس، قاتل پدرش، انتقام بگیرد. والرین درخواست او را در این مورد نپذیرفت و او در انتظار فرصت مناسبی برای انتقام بود، تا اینکه ساسانیان به فرماندهی پادشاه خود شاپور اول پسر اردشیر (۲۴۱-۲۷۲ م) در محلی در نزدیکی رها بر لشکر روم به فرماندهی والرین غلبه کردند. در این جنگ والرین به اسارت شاپور درآمد^۲، و به سبب خیانت مکریانوس، فرمانده امپراتور روم، ۷۰ هزار تن از رومیان به اسارت ایرانیان درآمدند، و پادشاه ایران شهرهای آسیای صغیر و شمال سوریه را تخریب و ویران کرد و تا انطاکیه همه جا را به آتش کشید^۳.

چون خبر شکست امپراتور از شاپور و اسارت او به اذینه رسید، وی فرستادگانی را به همراه نامه‌ای به نزد شاپور روانه کرد و در نامه خود ضمن ابراز دوستی، تمایل خویش را جهت برقراری صلح اعلام نمود. شاپور موضوع اذینه را خوار شمرد و از آمدن فرستادگان او خشمگین شد و دستور داد تا هدایای اذینه را به رود اندازند و به سبب جسارت اذینه در مخاطب قرار دادن او، وعده کیفری سخت را به وی داد. این رفتار تحقیرآمیز شاپور، خشم

۱. در سال ۲۵۱ میلادی مجسمه‌ای از او نصب شد که نامش بر آن نوشته شده، و به لقب «رأس تدمر» یعنی پیشوای تدمر ملقب شده بود. (نک: فیلیپ جتی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۴۳۶). متن لوحی که برای مجسمه او نوشته شده، و به دست آمده است چنین است: «تمثال سپتیمیوس حیران، والاحضرت، پسر والاحضرت اذینه، که گروهی از دباغان و مشک‌سازان آن را جهت سرور خود به سال ۵۶۹ برپای داشته‌اند». (مطابق ۲۵۷-۲۵۸ م)

Henri Seyrig, *Les fils du Roi Odaïnat, dans Les Annales archeologiques de syrie*, t. XIII, 1963, p. 159-172

۲. دینوری به این حادثه چنین اشاره کرده است: «چون شاپور پسر اردشیر به سرزمین روم حمله کرد و شهرهای قالوقیه و قیدوقیه را فتح کرد و بسیاری از رومیان را کشت... و شاپور در این حمله والریانوس جانشین امپراتور روم را به اسارت گرفت، و پدو فرمان داد تا بر روی رود شوشتر پلی بسازد، تا در مقابل او را آزاد کند، پادشاه روم مال و نفرت به نزد وی فرستاد تا اینکه پل را ساختند و چون کار بنای پل پایان پذیرفت، شاپور او را آزاد ساخت». (نک: أخبار الطوال، ص ۴۶) همچنین طبری نیز ضمن سخن خویش به این حادثه اشاره کرده است: «گفته‌اند چون قالوقیه و قذوقیه فتح گردید، او پادشاه روم را که به وی «والریانوس» می‌گفتند، در شهر انطاکیه محاصره کرد و به اسارت خود درآورد، و او را به همراه جمع کثیری با خود برد». (نک: طبری، منبع پیشین، ج ۱، جزء ۲، ص ۸۲۶)

3. Alois Musil, *Palmyrena*, New York, 1928, p. 247

اذینه را برانگیخت و جنگجویان تدمر را به فرماندهی زبدا، امیر لشگر، و زبای، رئیس کمانداران و تیراندازان، گرد آورد و سپاه شکست خورده والرین را نیز به لشگریان خود منضم ساخت و به تیسفون حمله برد و در جنگ سختی که در ساحل فرات میان دو لشگر درگرفت، سپاه شاپور شکست فاحشی خورد و اذینه لشگر شکست خورده شاپور را تا کنار باروی پایتخت تعقیب کرد ولی نتوانست والرین را از اسارت شاپور نجات دهد. امپراتور جدید گالینوس، پسر والرین، به پاداش پیروزی اذینه بر سپاه ایران در سال ۲۶۲ میلادی، لقب سپهسالار شرق^۱ را به وی اعطا کرد^۲. اذینه به بازپس گرفتن سرزمینهای امپراتوری روم از ایران برخاست و در تیسفون به شاپور یورش برد و موفق به استرداد سرزمینهای شرقی شد. این پیروزیها تأثیر عمیقی بر امپراتور گذاشت و بار دیگر در اسل ۲۶۴ میلادی با اعطای لقب «امپراتور کلیه سرزمینهای مشرق»^۳ از اخلاص اذینه قدردانی کرد. اما اذینه به این تکریم اکتفا نکرد و بر خود لقب «شاهنشاه» داد، و مجلس سنای روم نیز به وی لقب «آوگوستوس» اعطا کرد که لقب فرماندهان روم بود^۴.

اذینه که هرگز اهانت شاپور را از یاد نبرده بود مجدداً تصمیم گرفت تا جنگ بر ضد ایران را از سر گیرد. سبتیمیوس^۵ و ورود را به عنوان جانشین خود در تدمر تعیین کرد و خود با پسرش سبتیمیوس هیروُدس (از همسر اولش) عازم جنگ با ایران شد. آنها مدتی تیسفون را محاصره کردند ولی سرانجام جهت مقابله با قوم قوط (گوتیها)، که در بندر هرقلیه فرود آمده و به سوی کاپادوکیا حمله می کردند، ناگزیر از بازگشت به شام شدند. چون قوط از بازگشت اذینه آگاهی یافتند، سوار کشتیهای خود شده و به سرزمین خویش بازگشتند. در چنین لحظاتی که اذینه به اوج افتخار و عظمت نائل آمده بود، قربانی خیانت و نیرنگ شد. معنیوس، پسر برادرش حیران، او و پسرش هیروُدس را در سال ۲۶۶-۲۶۷ میلادی به قتل رساند. اذینه از زنوبیا^۶، همسر دوم خود، سه فرزند داشت که عبارت بودند از: وهل اللات که به نام

1. Dux orientis

۲. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۳، ص ۹؛ *Enc. Britanica*, p, 163;

3. Imperator Totins orientis

۴. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۳، ص ۹۳؛ *Buhl, Tadmur, Enc. de Islam*;

۵. نام او در لوح مجسمه‌ای که ورود برای حیران بن اذینه نصب کرده آمده است. متن لوح چنین است: «تمثال اعلیحضرت سبتیمیوس حیران پسر اعلیحضرت کنسول اذینه، که ورود، عضو مجلس شیوخ، آنرا نصب کرده است».

نک: *H. Seyrig, les fils du Roi odainat*, p. 264

۶. نام آرامی وی بت زبای به معنی «دختر عطا شده» است و در منابع عربی او را زبای دختر عمرو بن ظرب بن حسان بن

آتودوروس^۱ معروف بود، و حیران معروف به «هیرینیانوس»، و تیم اللات معروف به «تیمولائوس». حکومت تدمر پس از اذینه به پسر کوچک او، وهب اللات، رسید و زنوبیا به نیابت از او عهده‌دار امور حکومت گردید. زنوبیا از شخصیت‌های مهم تاریخ خاور نزدیک قدیم است. او در آرزوی تشکیل امپراتوری بزرگ بود. زنی شجاع و جسور بود. مسعودی می‌گوید او رومی بود، طبق برخی از روایات به عربی سخن می‌گفت و خود از عرب و از خاندان عامله عمالقه به شمار می‌آمد که در سلیح اقامت داشتند^۲. روایات عربی در سخن از زبای راه مبالغه پیموده و چنین گمان کرده‌اند که سپاهیان زبای از عمالقی و عاربة نخستین و تزید و سلیح، فرزندان حلوان بن عمران بن الحاف بن قضاعه، بوده‌اند و چون پادشاهی بر وی مسلّم شد، تصمیم گرفت با جذیمه ابرش بجنگد. او جذیمه بن مالک بن فهم تنوخی و نخستین پادشاه عربهای «ضاحیه» بود که در بادیّه عراق میان حیره و انبار اقامت گزیده بودند. او عمرو بن ظرب، پدر زبای، را کشته بود. خواهر زبای او را از تصمیم خود منصرف کرد و وی را قانع ساخت تا با حيله و نیرنگ جذیمه را به نزد او بکشاند. زبای نامه‌ای به جذیمه نوشت و او را به تصاحب خود و حکومتش و پیوستن سرزمینش به قلمرو خود فراخواند. چون این نامه به جذیمه رسید به طمع افتاد تا کشور او را به قلمرو خود منضم سازد. پس به نزد او رفت و چون بدانجا رسید او را احاطه کردند و کشتند. بعد از آن عمرو بن عدی، پسر خواهر جذیمه، به گرفتن انتقام دایی خود برخاست و مردی به نام قصیر بن سعد لخمی را به نزد زبای فرستاد. قصیر برای کشتن او نیرنگی به کار برد و با لشگریان حیره وارد تدمر شد. زبای ناگزیر انگشتر زهرآگین خود را مکید و خود را کشت^۳. این داستان سرشار از عناصر خرافی است. در یک متن نبطی-یونانی که در ام‌الجمال کشف شده است نام جذیمه به عنوان پادشاه تنوخ، یعنی تنوخ، آمده است^۴. این متن دارای اهمیت خاصی است؛ زیرا براساس آن می‌توان به علاقه و ارتباط موجود میان قبیله تنوخ در حیره و اعراب شام پی برد و احتمالاً این حقیقت تأثیر زیادی در روایات عربی پیشین گذاشته است. معروف و مسلّم است که زنوبیا به عنوان اسیر به

→ اذینه نامیده‌اند. (نک: مسعودی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۹۳) طبری وی را «نائله» نامیده است. به زعم او، زبای خواهری به نام «زبیه» داشت. (نک: طبری، منبع پیشین، ج ۱، جزء ۱، ص ۷۵۷) پیداست که نام زبای مشتق از اسم پدرش «زبای» می‌باشد و سپس یاء حذف شده و به همزه تبدیل یافته و به صورت زبای درآمده است.

1. Athenodorus

۲. مسعودی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۹۳.

۳. طبری، منبع پیشین، ج ۱، جزء ۲، ص ۷۵۷-۷۶۸؛ مسعودی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۹۳-۹۵.

۴. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۳، ص ۱۰۲.

روم برده شد و جنگی که در سرزمین او رخ داد جنگ با رومیان بود و در نتیجه، آنچه در روایتهای عربی آمده جز یک داستان خیالی نیست که راویان اخبار زباء، جذیمه و قصیر را به عنوان قهرمانان این داستان برگزیده‌اند.

منابع یونانی، لاتینی، و عربی که به ذکر زباء یا زنوبیا پرداخته‌اند در این مورد اتفاق نظر دارند که او بسیار تیزهوش و نیرنگباز و در اداره امور کشور توانا بود. اذینه حکومتی آماده، و سپاه نیرومندی را برای وی به ارث گذاشته بود که دو تن از بزرگترین سرداران عصر فرماندهی آن را به عهده داشتند و آنها عبارت بودند از زیدا، فرمانده کل لشکر (رب حیلاه ربا)، و زبای، فرمانده سپاه تدمر. (رب حیلادی تدمور)^۱

در بعضی از روایات اشاره شده است که زنوبیا مدعی انتساب به مصر و خویشاوندی با کلثوپاترا ملکه مصر بود و به همین سبب نیز علاقه‌مند به گفت‌وگو به زبان مصری بود. همچنین گفته شده است که او کتابی درباره تاریخ مصر تألیف کرده است. برخی نیز او را ادومی و دارای تبار یهودی پنداشته‌اند. اما درست آن است که او عرب بوده و از نسل عمالیق است که نخستین طبقه از طبقات عرب (عرب بائده) بودند. علت اختلاف این اقوال در اصل به این نکته برمی‌گردد که زنوبیا علاقه‌مند به سخن گفتن به زبانهای مختلف بود. گفته‌اند که او به زبانهای آرامی، یونانی لاتینی و مصری آشنایی داشت^۲. مسعودی می‌گوید او رومی بود و به زبان عربی سخن می‌گفت^۳. برخی این ادعای او را، که از تبار پادشاهان مصر است، این‌گونه تفسیر کرده‌اند که چون او بدوی و به دور از تمدن و آبادانی بود از این‌رو خواسته است همزمان با تقرب به رومیان، دوستی مصریان را نیز جلب کند. در این صورت، زمینه تحقق آرزوی بزرگ استیلا بر مصر، که او در درون خود ترسیم کرده بود، هموار می‌شد^۴. به اعتقاد ما او به صرف «زن بدوی» بودن و یا به دور از مظاهر تمدن و آبادانی، و یا به سبب تمایل به جلب دوستی مصریها، از اصل و نسب عربی تدمری خود اظهار بیزاری نمی‌کرد. از آنجا که او همسر اذینه، شاهنشاه و امپراتور شرق، بود باید به انتساب خود به عربهای تدمر افتخار می‌کرد. به نظر ما این مسئله تنها یکی از نمودهای رقابت بر سر شهرت و آوازه میان او و کلثوپاترا، ملکه مصر، بود که شهرتش در همه آفاق انتشار یافته بود. شاید او علاوه بر اینکه آرزو داشت روزی ملکه‌ای پرآوازه‌تر از کلثوپاترا باشد، بدین وسیله می‌خواست راهی را که جهت منضم ساختن

۱. منبع پیشین. ۲. جواد علی، منبع پیشین، ج ۳، ص ۸۰۵، از Trbellius Pollio.

۳. مسعودی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۹۳.

۴. جواد علی، منبع پیشین، ج ۳، ص ۱۰۳ به نقل از اویردیک Johannes Oberdick.

مصر به قلمرو حکومت خود می‌پیمود مشروع و قانونی جلوه دهد و زمینه روانی مناسب را جهت برداشتن گامهای بعدی در راستای تسلط بر مصر در مردم آن سرزمین فراهم سازد تا مصریان به اعتبار اینکه او نیز مانند آنها و ملکه‌شان کلثوپاترا مصری است، آمادگی روحی لازم را برای پذیرش سلطه او داشته باشند، تا او از این طریق بتواند مصر را از سیطره رومیان آزاد سازد و این امر خود بیانگر ذکاوت خارق‌العاده و دوراندیشی اوست.^۱

هنگامی که ضعف و ناتوانی برکیان امپراتوری روم سرایت کرد و نیروی امپراتوری در جنگهای متوالی با ساسانیان به تحلیل رفت، زنوبیا فرصت مناسب را برای عملیات جنگی خود به دست آورد و موقعیت را برای گسترش قلمرو نفوذ خود در جنوب و شمال مساعد تشخیص داد. روم از اهداف توسعه طلبانه او غافل نبود. امپراتور گالینوس مصلحت را در آن دید تا پیش از اینکه زنوبیا دست به حمله بزند، او را در شهر خود غافلگیر سازد و مورد حمله قرار دهد. ولی در ظاهر چنان وانمود کرد که سپاه خود را به جنگ ایران می‌فرستد، ولی در حقیقت لشگریانش را جهت حمله به تدمر به سوریه گسیل داشت. خبر این حمله به زنوبیا رسید و به مقابله بالشگر او شتافت و در جنگی که میان آنها در گرفت پیروزی قاطعی به دست آورد. در این جنگ هرقلیانوس، فرمانده سپاه روم، به قتل رسید.^۲ بعد از این رویارویی، زنوبیا پیوسته منتظر فرصت مناسب بود تا حمله رومیان را پاسخ دهد. چون در سال ۲۶۸ میلادی خبر مرگ گالینوس و انتقال سریر امپراتوری به آوریلیوس کلودیوس و آشفتگی اوضاع روم به سبب جنگهای آلمان و قوط (گوتی‌ها) و حمله آنها به بخش غربی امپراتوری روم، و خروج پروبوس، حاکم مصر، از جانب رومیان با ناوگان خود جهت دفع دزدان دریایی به زنوبیا رسید؛ او سپاهی متشکل از ۷۰ هزار جنگجو را به مصر اعزام کرد، و در جنگی که در گرفت رومیان به فرماندهی پروبوس، که به مصر بازگشته بود، شجاعانه جنگیدند ولی سرانجام شکست خوردند و مصر به تصرف زنوبیا درآمد.^۳ پس از آن زنوبیا و روم توافق کردند تا در مقابل اذعان تدمر به سیادت روم بر مصر، سپاه تدمر در مصر باقی بماند. سکه‌های کشف شده تدمری که در سال ۲۷۰ میلادی یعنی پس از جلوس آورلیانوس امپراتور روم به سریر امپراتوری در اسکندریه ضرب شده است دارای نقشی است که متن آن چنین است: «Vir Consularis Romanorum imperator dux Romanorum» در این

۱. چنین به نظر می‌رسد که طرح و نقشه زنوبیا به چنان نتیجه‌ای انجامید که قابل تصور نبود. گفته‌اند که وطن‌خواهان مصر و مخالفان حکومت روم و در رأس آنان تیماگینس به زنوبیا نامه نوشتند و او را به آزادسازی مصر از زیر سلطه رومیان برانگیختند.
۲. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۳، ص ۱۰۵.

3. Paul Bovier -Lapierre, *Précis de l'histoire d'Egypte*, t. I. 1932, p. 399; Cooke, Enc. Brit. p. 163

سکه‌ها تصویر چهره وهب اللات در کنار تصویر چهره آوریانوس بر آن نقش بسته بود.^۱ در کنار هم قرار گرفتن دو تصویر نشانه آن است که وهب اللات از سوی امپراتور روم بر مصر حکومت می‌کرد.

در این هنگام زبأ توانست نفوذ خود را بر آسیای صغیر بگسترده و به استوار ساختن مرزهای خود با ایران بپردازد. او در کنار رود فرات شهری بنا نهاد که به «زنویا» معروف شد. سیاست توسعه‌طلبانه زبأ و تصمیم او بر گسترش فتوحات خود و حکومت یافتن بر روم^۲، امپراتور آوریانوس را مضطرب ساخت، و مصمم شد تا بر توسعه‌طلبیهای زبأ حدی تعیین کرده او را تنبیه کند. این تصمیم آوریانوس، خشم زبأ را برانگیخت و بر آن شد تا با امپراتور به رقابت بپردازد و دستور داد تا در اسکندریه سکه‌هایی را بدون تصویر چهره آوریانوس^۳ ضرب کنند. همچنین فرماندهان او، زیبا و زیبای، مجسمه‌ای برای اذینه شوهر متوفای زبأ ساختند و لقب «شاهنشاه» بر آن دادند. تدمر با این اقدامات پل ارتباطی خود را با روم خراب کرد و در سال ۲۷۱ میلادی روم نخستین ضربات خود را متوجه آن ساخت و سپاه روم توانست لشگر تدمر را در مصر به هزیمت وادارد، و در این هنگام سپاهیان روم آسیای صغیر را ویران کرده بودند و وارد سوریه می‌شدند.^۴ سپاه تدمر به فرماندهی زیبا بر آن شد تا پیشروی سپاه روم را در سوریه متوقف سازد، ولی در انطاکیه شکست خورد و از دستیابی به مقصود ناکام ماند و به حمص بازگشت. دومین شکست در حمص اتفاق افتاد که در اثر آن سپاه تدمر متلاشی شد و راه فتح تدمر در برابر رومیان گشوده شد. آوریانوس شهر تدمر را، که همه نیروی دفاعی زبأ در آن متمرکز بود، به محاصره درآورد. زبأ انتظار داشت که ایرانیان و ارمنیان به یاری و مساعدت او برخیزند؛ ولی ایرانیان خود مشغول آشوبهایی بودند که به دنبال مرگ شاپور اول در سال ۲۷۱ میلادی و عزل جانشین وی، هرمز، پس از یکسال از جلوس بر سریر سلطنت، در کشورشان ایجاد شده بود. از این رو، آنان از کمک به زبأ صرف‌نظر کردند و او چون دید که ایرانیان توانایی دفاع از وی را ندارند خواست تا خود به نزد پادشاه ایران برود تا شاید وی سپاهی در اختیار او بگذارد که بتواند به کمک آن سرزمین خود را بازپس گیرد. در پی چنین قصدی به گونه‌ای از تدمر خارج شد که رومیان بدان آگاهی نیافتند و خود را

1. Ibid. p. 163

۲. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۳، ص ۱۱۵؛ سلیم عادل عبدالحق، «نظرات فی الفن السوری قبل الاسلام» از مجله الحولیات الاثریة السوریة، ج ۱۱ و ۱۲ سال ۶۱، ۱۹۶۲، ص ۸.

3. Cooke, *Enc. Brit.* p. 163

4. Ibid

زمانی به کنار فرات رسانید که سواران روم آنجا را احاطه کرده و راه را بر وی بسته بودند. او می‌خواست سوار کشتی شود و خود را به کناره شرقی رود برساند.^۱

اسارت زیاء در دست رومیان مقاومت مدافعان تدمر را در هم شکست، و در آغاز سال ۲۷۳ میلادی دروازه‌های شهر خود را به روی رومیان گشودند، و آورلیانوس پیروزمندانه وارد شهر شد و بجز تعدادی از نزدیکان ملکه اسیر، و برخی فرماندهان که به دستور او به قتل رسیدند^۲ بقیه مردم شهر را مورد عفو قرار داد، و زنوبیا و پسرش وهب اللات را تا بازگشت به روم زنده نگهداشت. در راه بازگشت به روم آورلیانوس به همراه ملکه اسیر و پسرش وهب اللات از حمص عبور کرد و چون به تراکیه رسید خبر شورش مردم تدمر علیه حامیان روم و انتخاب آنتیوخوس به عنوان پادشاه خود، و شورش مردم مصر به زعامت فیروموس علیه رومیان^۳ به وی می‌رسید. آورلیانوس به دنبال دریافت این خبر باشتاب به سوی تدمر بازگشت و شورشیان به هلاکت رسیدند و او بدون مقاومت وارد شهر شد. آورلیانوس به سپاهیان دستور داد تا شهر را ویران کنند و مردم آن را به قتل برسانند، و سپاهیان به تخریب شهر و انهدام باروها و قلعه‌ها و بناهای دیگر شهر پرداختند. اما پس از آن دلش برای کسانی که زنده مانده بودند به رحم آمد و با صدور فرمانی سپاهیان را از قتل و ویرانگری بازداشت و دستور داد تا «معبد شمس» و باروهای شهر را تعمیر کنند. ولی شهر برای همیشه عظمت و شکوه پیشین خود را از دست داد و پس از آن از صحنه سیاست و تمدن غایب گردید. در روزگار دقلدیانوس جز یک ده کوچک و قلعه و سنگر مقدم سوریه نبود، و دقلدیانوس پس از انعقاد معاهده صلح با ایران، در بخش غربی آن پادگانی برای رومیان ساخته بود^۴. از سال ۱۹۵۹ یک گروه لهستانی زیر نظر کازیمیرز میخالوفسکی^۵ در محل این پادگان به حفاریات باستان‌شناسی مشغولند.

از نیمه دوم قرن سوم میلادی مسیحیت در تدمر انتشار یافت. در روزگار دقلدیانوس مسیحیان مورد سخت‌گیری و آزارشدیدی قرار گرفتند و برخی از مردان و زنان (مسیحی) تدمر به شهادت رسیدند. پس از آن تدمر به صورت شهر اسقف‌نشین درآمد. از سالهای نخست قرن چهارم میلادی نام برخی از اسقفها به ما رسیده است؛ از جمله آنها یکی اسقف مارینوس است که در

۱. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۳، ص ۱۲۰؛

Caussinde Perceval, *Essai sur l'histoire des Arabes* 1847, t. 2, p. 199

2. Cooke, *Enc. Brit.* p. 163

3. Paul Bovier Lapierre, op. cit. p. 400

۴. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۳، ص ۱۲۶.

۵. «الحفريات البولونية في تدمر» از مجلة الحوليات الانثريد السورية، ج ۱۰، ۱۹۶۰

سال ۳۲۵ در شورای نیقیه حضور یافت، و دیگری اسقف یوحناست که اسم او در اسناد اعمال شورای خالکدون مال ۴۵۱ آمده است.^۱ در عصر امپراتور یوستی نیانوس تدمر در محدوده قلمرو داخلی امپراتوری^۲ قرار گرفت و امپراتور در سال ۵۲۷ میلادی از آنجا دیدار کرد و پلی بر روی آبهای آنجا ساخت و بارویی بنا کرد که بقایای آن هنوز نیز موجود است.^۳ پس از آن در دوره خلافت ابوبکر تدمر به تصرف مسلمانان درآمد. خالد بن ولید به هنگام بازگشت از حیره به سوی شام^۴ بدون جنگ و درگیری آنجا را فتح کرد. بلاذری می نویسد که: «خالد به تدمر آمد مردم شهر سنگر گرفته و مانع ورود او شدند؛ سپس از وی امان خواستند و او به آنها امان داد مشروط بر اینکه به عهد خود وفادار بمانند و مسلمانان را تأیید کنند و تسلیم آنها شوند».^۵

در روزگار مروان بن محمد مردم تدمر که اکثر آنان از کلییان^۶ بودند دست به شورش زدند و در باروهای شهر سنگر گرفتند. مروان بن محمد به قصد سرکوب شورش، راهی تدمر شد و مردم شهر را به قتل رساند و باروی آن را ویران کرد.^۷ گفته اند که او به خانه ای رسید که از گنج ساخته شده و در آن بسته بود؛ چون باز کرد در داخل آن تختی دید که بر روی آن زنی به پشت خوابیده بود، و هفتاد نوع زیور داشت و دارای هفت گیسو بود که خلخال بر آنها بسته شده بود... یکی از گیسوانش صفحه ای از طلا داشت که بر آن نوشته شده بود: پروردگارا به نام تو، من تدمر دختر حسان هستم، خداوند خوار کند هر کسی را که وارد این خانه من شود. مروان دستور کندن آنجا را داد؛ سپس آن را به حالت پیشین بازگرداند و از زیورهایی او چیزی برنداشت.^۸ پس از آن مروان جز مدت کوتاهی حکومت نکرد و در رویارویی با عبدالله بن علی کشته شد و سپاهش پراکنده گردید و حکومت از او و خاندانش سلب شد.^۹

همچنانکه معلوم است این قصه جزیک داستان خیالی نیست. ناقلان اخبار آن را سرهم بندی کرده اند تا ماجرای سقوط دولت اموی را به دست عباسیان توجیه کنند. نظیر همین قصه درباره فتح اندلس به وسیله اعراب و سقوط حکومت قوط (گوتی ها) غربی^{۱۰} نیز نقل شده است.

۱. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۳، ص ۱۲۷.

2. limes interior 3. Musil, Palmyrena, p. 248 -Enc. Brit. p. 163

۴. ابن فقیه همدانی، مختصر کتاب البلدان، ص ۱۱۱. ۵. بلاذری، فوح البلدان، ج ۱، ص ۱۳۲.

۶. طبری، منبع پیشین، ج ۲، جزء ۳، ص ۱۷۹۶.

۷. یاقوت، منبع پیشین، ج ۲، ص ۱۷؛ ابن فقیه، همدانی، منبع پیشین، ص ۱۱۰. ۸. یاقوت، منبع پیشین.

۹. ابن فقیه همدانی، منبع پیشین؛ یاقوت، منبع پیشین.

۱۰. داستان «بیت الحکمة» را در منابع زیر ببینید: ابن عذاری مراکشی، البیان المغرب، ج ۲، ص ۴، بیروت، ۱۹۵۰، حمیری، «صفة جزيرة الاندلس»، از کتاب روض المعطار فی خبر الأقطار، به کوشش لینی بروفنسال، ص ۷۶، قاهره.

جهانگردان و کسانی که در عصر اسلامی میان شام و عراق تردد می‌کردند از تدمر دیدن کرده‌اند. اوس بن ثعلبه تمیمی از جمله چنین افرادی است که در روزگار یزیدین معاویه به هنگام بازگشت از بصره گذارش بدان شهر افتاد و تعدادی مجسمه رخامی در آنجا دید و مجسمه دو دختر جوان که برپای ایستاده بودند او را در شگفتی فروبرد و چنین سرود:

فَتَاتِي أَهْلٍ تَذْمُرُ خَبْرَانِي أَلَمْ تَسْأَلَا طَوَالَ الْقِيَامِ؟
قیامکما علی غیر الحشایا علی جبل اصم من الرخام^۱

«ای دو دختر تدمری به من بگوید آیا برپا ایستادن طولانی شما را خسته نمی‌کند؟

ایستادن بر روی کوه بلندی از مرمر بدون امعا و احشا».

همچنین در فاصله سالهای ۱۱۶۰ و ۱۱۷۳ میلادی جهانگرد یهودی بنیامین تطیلی از

تدمر دیدن کرده است او می‌گوید:

«تدمر در صحرا واقع شده و همان شهری است که سلیمان بنا نهاده است. عمارتهای آن از سنگهای سخت ساخته شده است. بر گرداگرد شهر تدمر در صحرا بارو کشیده‌اند و برآستی این شهر از همه محلهای مسکونی دور است. فاصله تدمر تا بعلبک حدود ۴ روز راه است. در تدمر حدود ۲ هزار یهودی زندگی می‌کنند. همه آنان شجاع و جنگجویان دلاور هستند و در کنار عربها و نصرانیهای پیرو ملک نورالدین می‌جنگند و به مسلمانان همسایه خود یاری می‌رسانند و اسحاق یونانی و ناتان و اوزیل، از جمله رؤسای آنان هستند»^۲.

تدمر پیوسته تا نیمه قرن چهاردهم میلادی شهر مسکونی بود. این بطوطه جهانگرد مغربی در بازگشت خود از بغداد به دمشق از آنجا گذر کرده است^۳.

ج. تمدن و آثار تدمریان

آغاز شکفتگی و درخشش تمدن تدمر به قرن اول میلادی بازمی‌گردد. تدمر از موقعیت جغرافیایی خود به سبب قرار گرفتن در محل انشعاب راههای صحرایی که آن را به پترا و از پترا به عدن از یک سو، و به بنادر ساحل سوریه و بخصوص به مرز غزه، از سوی دیگر مرتبط

→ ۱۹۳۷ قمری، کتاب نفخ الطیب من غصن اندلس الرطیب، به کوشش استاد محی‌الدین عبدالحمید، ج ۱، ص ۲۳۵، قاهره، ۱۹۴۹. ۱. یاقوت، منبع پیشین، ج ۲، ص ۱۸.

2. Viajes de Benjamin de Tudela, trad. edpanol a por Ignacio Gonzalez, Madrid, 1918, [p. 81].

۳. رحلة ابن بطوطه، بیروت، ۱۹۶۰، ص ۶۵۰.

می ساخت، سود بسیاری کسب کرد. تدمر با بندر جرّه^۱ واقع در خلیج فارس در ارتباط بود؛ جایی که کشتیهایی تجاری در بازگشت از هند در آنجا لنگر انداخته، و بارهای خود را تخلیه می کردند و سپس کاروانهای تدمری به حمل این کالاها می پرداختند تا آنها را به شهر دورا-ائوروپوس^۲ برسانند که در خارج از محدوده کشور تدمر واقع شده بود. سپس این کالاها از طریق دورا به انطاکیه، طرابلس، و دمشق می رسید. بدین ترتیب تدمر بر این شبکه راهها، که کرانه های سوریه را به آسیا و هند مرتبط می ساخت، فرمان می راند و به سبب تجارت با شرق به صورت رقیب اسکندریه درآمد بود^۳. منسوجات حریری، جواهر، انواع مروارید، مواد خوشبو، و بخور از هندوچین و عربستان جنوبی به تدمر می رسید^۴. در کنار دو راه یادشده، راه سومی نیز بود که از دریای احمر و مصر و اسکندریه می گذشت. این راه سوم در سیطره نبطیان بود که پس از سقوط حکومتشان، آن را به بازرگانان تدمر واگذار^۵ کردند و به همین جهت تعدادی از بازرگانان تدمری در خلال قرن دوم و سوم بعد از میلاد در شهر فقط مصر استقرار یافتند و در راههای مصر، که به دریای احمر منتهی می شد^۶، آمد و رفت می کردند و ارتباط محکمی با عربستان غربی و بازارهای سرشار از کالاهای افریقایی آن داشتند^۷.

تدمر با اخذ مالیات از محموله های تجاری، که از آنجا عبور می کرد، به ثروت و درآمد سرساری دست یافت. این ثروتها در آثار برجای مانده این شهر، که به صورت معبد، ستونهای بزرگ، طاقهای نصرت و بقایای قصرها تجسم یافته است، به چشم می خورد. حکومت تدمر جهت تضمین امنیت این درآمدها ناگزیر بود برای محافظت از کاروانها و تأمین آسایش آنها، در مراحل مختلف راه بادیه نگهبانان و محافظینی را به همراه آنها اعزام کند^۸. این محافظان از میان تدمریانی انتخاب می شدند که در سپاه روم خدمت می کردند، و یا از بین آن دسته از لشکریان تدمر برگزیده می شدند که از خدمت در سپاه روم، که برای محافظت از مرزهای روم و ایران محافظانی را در عانه^۹ و حیره^{۱۰} و دورا مستقر کرده بود^{۱۱}، کناره گرفته

1. Gerrhaei 2. Doura Europos 3. Paul Bovier, *Lapierre*, op. cit. p. 398

4. Cooke, *Enc. Brit*, article Plmya, t. 17. p. 162

۵. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۳، ص ۷۷. Ibid:

6. Paul Bovier -*Lapierre*, op. cit. p. 398

۷. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۳، ص ۷۶. ۸. منبع پیشین، ص ۷۸.

9. Anath 10. Hirtha

۱۱. راه یافتن نام حیره به برخی از نوشته هایی که تاریخ آنها به سال ۱۳۲ میلادی بازمی گردد، و نام خدای «شیع القوم» نگهبان کاروانها و تجارت در آنها آمده است نشان می دهد که نفوذ تدمر تا حیره رسیده بود، و این می تواند منشأ قصه جذیمه و زیاء باشد. (نک: جوادعلی، منبع پیشین، ج ۳، ص ۸۱)

بودند. علی‌رغم اینکه روم در خلال جنگ با ایران دورا را از دست داد، هرگز روابط تجاری میان تدمر و دورا قطع نگردید.

با اینکه تدمریان از قبیله‌های عرب بودند و زبان گفتاری و نوشتاری آنان از لهجه‌های آرامی غربی بود و منتسب به همان مجموعه‌ای بود که زبان نبطی هم جزو آن شمرده می‌شود، تمدن تدمری آمیزه‌ای از عناصر شامی یونانی و ایرانی بود. با وجود اینکه در کنار زبان آرامی، زبان یونانی نیز در آنجا رواج داشت.^۱ کتیبه‌هایی که در سرزمین تدمر کشف شده است از لغات اصیل عربی خالی نیست. از حیث عبادت و پرستش، دین تدمر با ادیان رایج در سوریه شمالی و در میان قبایل عرب بادیه تفاوتی نداشت. برخی از بت‌هایی که در کتیبه‌های تدمری از آنها نام برده شده است نزد عرب‌ها معروف بود و برخی دیگر نیز آرامی بوده است. بزرگترین قدرتمندترین خدایان تدمر عبارت بود از: الاله شمس، و بل یا بعل، یرح بول، الت یا لات، رحم یعنی «رحیم»، اشتر، یعنی «عشایتر»، ملک بعل، عزیز و یعنی «عزیز»، اب اجل، سعد، بعل شمین یعنی «سرور آسمان». بت بزرگ لات در سلسله‌مراتب خدایان پس از الاله شمس قرار داشت، و به طوری که دیدیم این بت در پترا مورد پرستش قرار می‌گرفت. در تدمر آثار بسیاری به جای مانده است. این آثار در گذشته اعجاب و شگفتی جهانگردان مسلمان را برمی‌انگیخت. از میان این آثار می‌توان از مجسمه‌های زنان و مردان نام برد. یکی از نمونه‌های اعجاب مسلمانان شعر ابوالحسن عجلی درباره دو مجسمه از آنهاست:

أری بـتدمر تمثالین زانهما تأنق الصانع المستغرق الفطن
هما اللتان یروق العین حسنهما تستعطفان قلوب الخلق بالفتن^۲

«در تدمر دو تندیس را می‌بینم که باریک‌نگری و ریزه‌کاری یک صنعتگر زیرک و هوشمند آنها را آراسته است؛

آن دو چنانند که چشم از زیبایشان خیره می‌شود و با فتنه‌گری دلهای مردم را شیفته خود می‌سازند».

از میان تدمر شاهراهی می‌گذرد که محور اصلی شهر را تشکیل می‌دهد. طول این راه، که بزرگترین راه تدمر به شمار می‌رود، به حدود ۱۷۰ کیلومتر می‌رسد.^۳ این راه به راه «الاعمد»

۱. فیلیپ جتی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۴۴۳-۴۴۴؛ *Enc. Brit.* p. 163; ۲. یاقوت، منبع پیشین، ج ۲، ص ۱۸.
۳. به مقدمه کتاب من مراجعه کنید: تخطیط الاسکندریه و عمرانها فی العصر الاسلامی، بیروت، ۱۹۶۲، ص ۲۱.

(=ستونها) معروف است؛ زیرا از سمت راست و چپ دو صف از ستونهای ضخیم و استوار آنرا احاطه کرده‌اند که تعداد آنها به ۳۷۵ ستون می‌رسد. امروزه جز ۱۵۰ عدد از آنها، که دارای سرستونهای گچ‌بری‌شده‌ای است، باقی نمانده است. بعضی از این ستونها از سنگهای آهکی و برخی دیگر از گرانیت است.^۱ این ستونها از قسمت بالا به سبک معماری یونانی به یکدیگر متصل شده است. این راه در نزدیکی معبد «بعل» به یک طاق نصرت منتهی می‌شود. از این طاق سه‌دهانه، شاهراه مزبور به سوی معبد بعل منحرف می‌شود. مهندسان در خصوص این انحراف جاده به راه حلی بی‌نظیر دست یافته‌اند و آن بنای طاق نصرتی در سطحی مورب است.^۲ بنای طاق نصرت به شکل پادشده، از دوسو دو نمای عریض را به وجود آورده که هر نمایی عمود بر جاده‌ای است که در روبروی آن قرار دارد. دهانه‌های سه‌گانه طاق نصرت امکان مشاهده منظره‌ای به غایت زیبا و دلکش را فراهم می‌سازد. اگر این راه مستقیم می‌بود چنین امری به دشواری تحقق می‌یافت.^۳

معبد بل یا بعل پرشکوه‌ترین بنای بازمانده تدمر محسوب می‌شود که آثار آن هر بیننده‌ای را به شگفتی وامی‌دارد. در آغاز قرن اول میلادی بنای این معبد شروع شده و سپس در خلال قرنهای اول و دوم قسمتهای دیگری بدان افزوده شده است. این معبد، که به سبک معبدهای شرق ساخته شده است، شامل معبد اصلی بلندی است که در وسط محوطه مربع‌شکلی قرار دارد که طول هر ضلع آن ۲۰۰ متر است. گرداگرد این محوطه مربع را سایبان زیبایی فراگرفته است که به وسیله یک ردیف ستون با سرستونهای منقوش استوار شده است. در این محوطه قربانگاه، حوض، قناتها، و محلی برای عبور قربانی‌ها ساخته شده است. این بنا از حیث سبک معماری، نمونه‌ای از سبک تدمری است. اما در اجزا و عناصر آن مانند ستونها، سرستونها از اسلوب معماری روم پیروی شده است.^۴

آثار دیگر تدمر عبارتند از: بقایای معبد بعل شمین، آثار حمامها، سرای خاصی که با کاشی و سنگ مرمر تزئین شده، ستونهای یادبود، آثار قصر آل زباء که بر روی ارتفاعات

۱. فیلیپ جتی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۴۴۲.

۲. در واقع انحراف جاده را با بنای طاق نصرت قطع و محو کرده‌اند یا به تعبیر معماران قناسی را در قطر دیوار طاق نصرت گم کرده‌اند. -و.

3. John Witmer, Palmyre, apprendre de L'histoire, dans, les Annales Archelologiques de syrie, Vol. X, 1960. p. 170

۴. عدنان نبی «حول المشروع التدمري الاستثنائي»، مجلة الحوليات الاثرية السورية، شماره ۱۳، سال ۱۹۶۳، ص ۱۱۷ و ۱۱۸.

بخش غربی ساخته شده و بنای استواری است که قسمت جلو آن دارای خمیدگی است. این قصر با سرستونهای منقوش و زرنگار و ستونها و نمای زرین خود، معمزه‌ای در فن‌کنده‌کاری شمرده می‌شود.^۱ همچنین در تدمر بقایایی از قبرها یا آرامگاههای ابدی باقی مانده است که بعضی از آنها به صورت برجهای مربع‌شکل است و در داخل آن غرفه‌هایی وجود دارد که مردگان در آنجا دفن شده‌اند و برخی دیگر به شکل خانه‌هایی است که دارای یک غرفه آراسته به نقشها و انواع آرایشهاست.^۲ علاوه بر اینها در تدمر آثار قناتهایی وجود دارد که در درون زمین کنده شده است و بقایای حوضها و آب‌انبارها نیز در اطراف شهر باقی مانده است.

۱. منبع پیشین، ص ۱۱۸.

۲. جوادعلی، منبع پیشین، ص ۳، ص ۱۲۹؛ Enc. Brit. p. 162

فصل چهارم

غسانیان و منذریان

۱. غسانیان

الف - اصل و نسب غسانیان و زمینه‌های استقرار حکومت

آنان

ب - حارث بن جبلة بزرگترین فرمانروای غسانیان

ج - جانشینان حارث بن جبلة

د - تمدن غسانیان

۲. منذریان

الف - مهاجرت تنوخیان به بادية عراق

ب - پادشاهان تنوخی حیره

ج - آبادانی حیره و آغاز فرمانروایی منذریان، یا لخمیان

د - معروفترین امرای منذریان پس از عمرو بن عدی

هـ - حیره در عصر اسلامی

و - تمدن حیره در دوره لخمیان

غسانیان

الف. اصل و نسب و زمینه‌های استقرار حکومت

غسانیان از [قبیله] «ازد» یمن بودند. آنان به راهنمایی بزرگ خود، عمرو بن عامر مزیقیا، پیش از حادثه سیل عرم یا بعد از آن، به علت آسیبی که سیل به نظام کشاورزی و آبیاری در یمن وارد آورده بود از جنوب جزیره العرب به سوی بیابان شام کوچ کردند. به زعم نسب‌شناسان عرب، اُزدیان مستقیماً به شام کوچ نکرده‌اند، بلکه مدت‌زمانی در تهامه، بین سرزمین اشعریان و عک درکنار آبی که بدان غسان گفته می‌شد، اقامت داشتند و به همین سبب نیز بدانجا منسوب شدند. مسعودی این نسبت را ضمن کلام خود چنین تفسیر می‌کند: «غسان نام آبی بود که از آن سیراب می‌شدند و غسانیان نام خود را از آن گرفتند، محل آب در دره اشعریان یمن میان زبید و رمع بود». مسعودی بیتی از شعر حسان بن ثابت را مستند تفسیر خود قرار داده است:

أما سألت فائاً معشر نجب الازد نسبتاً والماء غسان^۱

«اکنون که پرسیدی، ما گروهی نجیب‌زاده‌ایم که نسبمان به ازد می‌رسد و آب ما غسان است». بدین ترتیب غسانیان به آل عمرو، معروف به «مزیقیا»، نسبت داده می‌شدند. این عمرو پسر عامر ماء السماء بن حارثه غطریف بن امرؤ القیس بطریق بن تغلبه بن مازن بن ازد بن غوث بود^۲. راویان اخبار درباره علت نامیده شدن عمرو به مزیقیا دو تفسیر مختلف ارائه داده‌اند که حمزه

۱. مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۱۰۶ و ۱۰۷؛ ابن هشام می‌نویسد که غسان نام آبی در سد مأرب یمن است، و نیز گفته‌اند که آبی در مثلث نزدیک جحفه است. (نک: ابن هشام، السيرة، ج ۱، ص ۹-۱۰)
۲. حمزه اصفهانی، تاریخ سنی ملوک الأرض والأنبياء، ص ۷۷.

اصفهانى آنها را نقل کرده است؛ یکی از آن دو تفسیر این است که اُزدیان گمان کرده‌اند که عمرو از آن‌رو مزیقیا نامیده شده است که او هر روز دو جامه را از میان عالترین داراییهای خود پاره پاره می‌کرد تا کس دیگری جز خود وی آنها را نبوشد. به همین سبب او «مزیقیا» و پسرش «مزاقیه» نام گرفته‌اند. این یکی از اقوال است و گفته‌اند علت نامیده شدن او به مزیقیا آن است که در روزگار او به هنگام گریز از سیل عرم ازدیان بکلی پراکنده شدند و جدایی ازد از سرزمین سبأ به سبب سیل عرم در میان عربها مثل شد و گفتند: ذهب بنو فلان آیادی سبأ^۱، یعنی «فرزندان فلان خاندان مانند قوم سبأ پراکنده شدند». چنانکه پیداست نخستین تفسیر، خرافى است و شاید مقصود از آن بیان ثروت و مقام عمرو بن عامر است. ثودور نولدکه به رجحان تفسیر دوم نظر داده است.^۲ وی معتقد است که اصل این تفسیر مأخوذ از کلام خداوند متعال است: فَقَالُوا رَبَّنَا بَاعِدْ بَيْنَ أَسْفَارِنَا، وَظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ فَجَعَلْنَاهُمْ أَخَادِثَ وَ مَرْقَنَاهُمْ كُلَّ مَرْقٍ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ. (سوره سبأ/ ۱۹)

«گفتند پروردگارا میان سفرهای ما دوری افکن، آنان بر خود ستم کردند. پس چنان نابودشان ساختیم که داستان آیندگان شدند و چنان پراکنده‌شان کردیم که مافوق آن به تصور درنیاید. همانا در این حادثه برای هر شکیبای سپاسگزار نشانه‌هایی است». غسانیان به «آل جفنه» و فرزندان جفنه نیز نامیده شده‌اند^۳؛ زیرا نخستین پادشاه آنان جفنه بن عمرو مزقیابن عامر ماء السماء بن حارثه بن امرؤ القیس بن ثعلبه بن مازن بن ازد^۴ بود. حارث اول پسر ثعلبه بن عمرو بن جفنه، یکی از امرای غسانیان، به جفنه منسوب است. او همان کسی است که نابغه او را «حارث جفنی» نامیده است.

همچنین آنان را به علت انتساب به جدّ این خاندان، که به ثعلبه بن مازن معروف است، «آل ثعلبه» نیز نامیده‌اند.^۵

پیش از کوچ ازدیان غسانی، قومی به نام «ضجاعمه»، که از قبایل بنی سلیح بن حلوان از

۱. منبع پیشین.

۲. ثودور نولدکه، امراء عسّان، ترجمه دکتر بندلی جوزی و دکتر قسطنطین زریق، بیروت، ۱۹۳۳، ص ۳، حاشیه ۱.

۳. حسان بن ثابت می‌گوید:

اولاد جفنة حول قبر ابيهم قبر ابن مارية الكريم المفضل

«فرزندان جفنه در پیرامون آرامگاه پدر خود، ابن ماریه بزرگوار و بخشنده [به پذیرایی از مهمانان و نیازمندان می‌پردازند]». (نک: دیوان سیدنا حسان بن ثابت الأنصاری، قاهره، ۱۳۲۱، ص ۸۰؛ ابن خلدون، العبر، ج ۲، ص ۵۸۵).

۴. مسعودی، التنبیه والإشراف، بیروت، ص ۱۸۶. ۵. نولدکه، منبع پیشین، ص ۴.

قبیله قضاعه^۱ بودند، در ارتفاعات شام سکونت داشتند. غسانیان بر آنها غلبه یافتند و جای آنان را تصرف کردند. ورود غسانیان به شام و پیروزی آنان بر ضجاعه، کار آسانی نبود که بدون جنگ امکان یابد. حمزه اصفهانی می‌نویسد: «چون غسانیان در جوار سلیح بن حلوآن فرود آمده و اقامت گزیدند، سلیح بر آنان خراج تعیین کرد. هنگامی که سبیط ضجعی از ثعلبه بن عمرو غسانی خراج طلبید، او از در نیرنگ درآمد تا اینکه برادرش جذع بن عمرو، وی را به قتل رساند و در پی آن، میان سلیح و غسان جنگ درگرفت و به هزیمت سلیح انجامید و حکومت به غسان رسید^۲». اما پیروزی غسانیان بر ضجاعه بنی سلیح به خاتمه کار آنان منتهی نگردید. نولدکه می‌نویسد که ضجاعه دیرزمانی تا دوره‌های متأخر در مناطق دیگر شام اقامت داشتند و بر این نکته چنین استدلال می‌کند که نابغه یکی از آنان را در بُصری^۳ دیده است، و گروهی از ضجاعه در دومة الجندل^۴ و قهم^۵ با خالد بن ولید به جنگ پرداختند.

براساس گفته حمزه اصفهانی نخستین فرمانروای غسان، جفنه بن عمرو مزریقا بود. او می‌نویسد که جفنه در روزگار نسطوریوس از سوی وی به حکومت عربهای شام رسید. چون جفنه به حکومت دست یافت پادشاهان قضاعه را، که از بنی سلیح بودند و به «ضجاعه» شهرت داشتند، کشت و قضاعه و نیز رومیانی که در شام بودند، بنی جلق، قریه و تعدادی از قلعه‌ها، مطیع او شدند. یعقوبی این خبر را با اندک تغییری آورده است. او نام نسطوریوس را به «نوشر» تبدیل کرده است.^۶ منظور از نسطوریوس یا نوشر، آناستاسیوس^۸ (۴۹۱-۵۱۸ م) امپراتور روم است. ولی مسعودی و ابن قتیبه درباره نام نخستین پادشاه غسانی با حمزه

۱. مسعودی، منبع پیشین، ص ۱۸۶.

۲. حمزه اصفهانی، منبع پیشین، ص ۷۶؛ ابن خلدون، منبع پیشین، ج ۲، ص ۵۸۳.

۳. نابغه می‌گوید:

لعمری لنعم المرء من آل ضجعم نزور ببصری او ببرقة هارب
فتی لم تسله بننت عم قریة فیضوی و قد یضوی سلیل الاقارب

«به جان خود سوگند آن مرد از آل ضجعم که در «بُصری» و «برقة هارب» دیدار کردیم مرد خوبی بود؛ جوانی بود که هرگز دختر عمو او را نزاییده است تا لاغر باشد، زیرا که فرزندان زاده شده از زنان خویشاوند نزدیک نحیف و نزارند».

(نک: دیوان النابغة الذبیانی، به کوشش استاد محمد جمال، بیروت، ۱۹۲۹، ص ۱۸)

۴. طبری، تاریخ الأمم والملوک، ج ۲، جزء ۴، ص ۲۰۶۵. ۵. بلاذری، فوج البلدان، ج ۱، ص ۱۳۲.

۶. حمزه اصفهانی، منبع پیشین، ص ۷۷. ۷. یعقوبی، تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۱۶۷.

۸. نولدکه، منبع پیشین، ص ۸؛ جوادعلی، تاریخ العرب قبل الاسلام، ج ۴، ص ۱۲۴.

اصفهانى اختلاف نظر دارند. آنها مى‌نویسند که اولین کسی که به حکومت غسانیان رسید حارث بن عمرو بن عامر بود.^۱

حمزه اصفهانى مى‌گوید که پس از جفنه پسرش عمرو بن جفنه حکومت یافت. او همان کسی است که چند دیر بنا کرد که «دیر حالى»، «دیر ایوب» و «دیر هناد» از جمله آنهاست. بعد از عمرو، پسرش ثعلبه به جای وی نشست. «بنای عقبه» و «عمارت غدیر» در حوالی حوران نزدیک بلقا، منسوب بدوست. پس از وی پسر حارث معروف به «حارث جفنى» جانشین او گردید.^۲

بدین ترتیب نام نخستین امیر غسانی که به فرمانروایی رسیده است محل اختلاف راویان اخبار است. اولین کسی از آنها که حکومت و فرمانرواییش مورد تردید نیست، جبلة بن حارث ثعلبه است که تتوفانس با نام «جیلس» از وی اسم برده و گفته است که او در حدود سال ۵۰۰ میلادی به فلسطین حمله کرد.^۳ حمزه اصفهانى بنای پلها، راهها، و نهرها را به وی نسبت داده است.^۴

ب. حارث بن جبلة بزرگترین امیر غسانی

نخستین فرمانروای بزرگ غسانیان حارث بن جبلة بن حارث جفنى (۵۲۹-۵۶۹ م) بود که بنا به گفته ایونیس ملالاس، مورخ سریانی، کارگزار و عامل روم بود.^۵ منابع عربی در این نکته اتفاق نظر دارند که او پسر زنی به نام ماریه ذات القرطین، دختر عمرو بن جفنه^۶، یا دختر ارقم بن ثعلبه بن جفنه بن عمرو^۷، یا دختر ظالم بن وهب بن معاویه بن ثور، (و ثور همان کننده است)^۸ و یا دختر هانی ار بنی جفنه بود.^۹ ملالاس مى‌گوید که حارث بن جبلة با منذر^{۱۰} امیر عرب، که دست‌نشانده ایران بود، به جنگ پرداخت. (منظور، منذر بن ماء السماء پادشاه حیره است) و در آوریل سال ۵۲۸ میلادی بر او غلبه یافت. در ضمن این سخن، او از دو امیر خاندان حارث بن جبلة، یعنی جنوفاس (جفنه) و نعمانه نام برده است.^{۱۱} حارث بن جبلة

۱. ابن قتیبه، کتاب المعارف، قاهره، ۱۴۰۰ هـ، ص ۲۱۶؛ مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۱۰۷.

۲. حمزه اصفهانى، منبع پیشین.

۳. تولدکه، منبع پیشین، ص ۹؛ جوادعلی، منبع پیشین، ج ۴، ص ۱۲۶.

۴. حمزه اصفهانى، منبع پیشین، ص ۷۷.

۵. تولدکه، منبع پیشین، ص ۹.

۶. حمزه اصفهانى، منبع پیشین، ص ۷۸؛ ابن قتیبه، منبع پیشین، ص ۲۱۶.

۷. مسعودی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۱۰۷.

۸. منبع پیشین.

۹. ابن خلدون، منبع پیشین، ج ۲، ص ۵۸۵.

۱۰. Almundarus.

۱۱. تولدکه، منبع پیشین، ص ۱۰؛ جوادعلی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۱۲۸.

معاصر امپراتور یوستی نیانوس (۵۲۷-۵۶۵ م) بود. همچنین او با دو تن از پادشاهان ایران یعنی خسرو قباد (۴۴۸-۵۳۱ م) و خسروانشیروان (۵۳۱-۵۷۹ م) هم‌عصر بود. پروکوپیوس می‌نویسد که یوستی نیانوس لقب «پادشاه» به حارث اعطا کرد و نفوذ او را بر قبایل متعدّد عرب گسترش داد. هدف اصلی یوستی نیانوس آن بود که حارث را به عنوان رقیب نیرومندی در برابر منذر، پادشاه دست‌نشانده ایرانیان، قرار دهد. پروکوپیوس می‌گوید که پیش از آن روم این لقب را به هیچ‌یک از عمّال عرب خود در شام نداده بود. علی‌رغم اینکه پروکوپیوس سالی را که در آن حارث به چنین مقامی ارتقا یافت مشخص نمی‌کند، نولدکه از سیاق عبارت چنین استنباط می‌کند که ارتقای مقام وی در سال ۵۲۹ میلادی صورت گرفته است. نولدکه همچنین درباره علت اعطای لقب «ملک» به حارث و اینکه تنها عدم شایستگی این لقب به قیصر سبب اعطای آن به حارث بوده تردید ورزیده است. او معتقد است لقبی که به حارث و اسرای دیگر آل جفنه داده شده است از لقب بطریق^۱ یا لقب رئیس قبیله، فیلارخوس^۲، تجاوز نمی‌کند. نولدکه برای تأیید قول خود به کتیبه‌ای استناد می‌کند که متعلق به دوران پسر حارث و جانشین اوست و لقب کامل آنها در آن آمده است و متن آن چنین است: «فلاپیوس المنذر البطرّيق الفائق المديح و رئیس القبیلة». نیز به لقب رسمی‌ای که ثوفانس مورخ به حارث داده است استناد می‌نماید: «الحارث البطرّيق و رئیس القبیلة». نیز لقب رسمی حارث را، که در تصمیمات مجامع کلیسا آمده و ترجمه سریانی آن به دست ما رسیده است که متن آن بدین قرار است: «البطرّيق الفائق المديح الحارث» و آنچه یوحنا افسی نقل کرده و عبارت آن چنین است: «المنذر البطرّيق الامجد»^۳، یادآور می‌شود.

لقب بطریق (پاتریارک) از القاب رومی بود و اهمیت آن به حدی بود که پادشاهان مستقل بربر نیز آرزوی دستیابی به چنین لقبی را داشتند. علت این امر آن بود که طبقه «بطریق»ها از نظر مردم بیزانس بالاترین طبقات اجتماعی محسوب می‌شد و جایگاه و مرتبه آنان فراتر از جایگاه «کنسول»ها بود^۴. اما لقب «فلاپیوس» که منذرین حارث بدان ملقب بود از جمله القابی بود که گاهی امپراتوران روم آن را به برخی از رعایا و زیردستان خود نیز اعطا می‌کردند. یوستی نیانوس، امپراتور روم، و فرمانروایان پیش از وی نیز گاهی به این لقب خوانده شده‌اند. حارث بن جبلة غسانانی به سرزمین منذرین نعمان، پادشاه حیره، حمله کرد و سپاه منذر را

1. Patricius

2. Phylarchos یا Phylarch

۴. منبع پیشین، ص ۱۴.

۳. نولدکه، منبع پیشین، ص ۱۲-۱۴.

شکست داد و غنائم بسیاری به دست آورد. این امر منجر به حملهٔ ایرانیان به شمال شام و تصرف شهرهای بسیاری مانند دها، منبج، قنسرین، و انطاکیه گردید.

ظاهراً علت جنگ و منازعهٔ غسانیان و منذریان زمینهایی بود که رومیان آن را به نام استراتا^۱ می خواندند. این زمینها بنا به گفتهٔ پروکوپيوس عبارت بود از صحرایی واقع در جنوب ندمر. ولی استاد تولدکه معتقد است که این زمینها از دمشق تا آنسوی تدمر و تا شهر سرگیوس در دو طرف یک راه نظامی امتداد می یافت. غسانیان و منذریان هر دو مدعی بودند که عربهای ساکن این اراضی مطیع فرمان آنها باشند و به آنها مالیات می پردازند، و بدین ترتیب بود که میان آنها جنگ در گرفت.^۲

در سال ۵۴۱ میلادی، حارث در حملهٔ بیزانس علیه ایران به فرماندهی بلیزاریوس شرکت جست، و چون نتوانست از رود دجله بگذرد از راه دیگری، غیر از راهی که اکثر سپاهیان آن را پیموده بودند، به جای پیشین خود بازگشت. این عمل او سبب برانگیخته شدن سوءظن رومیان دربارهٔ وفاداری وی گردید.^۳ ظاهراً حارث از شرکت در حمله ای تحت فرماندهی سردار بیزانسی عار داشت و می خواست که خود عهده دار مقام فرماندهی باشد، و شاید به همین سبب به مجرد اینکه میان او و فرمانده سپاه اختلافی بروز کرد دست به عقب نشینی زد. در واقع عقب نشینی او از ننگ وی نسبت به تبعیت از بلیزاریوس ناشی می شد. به دلیل اینکه هنوز بیش از سه سال از حملهٔ بلیزاریوس نگذشته بود که در سال ۵۴۴ میلادی حارث درگیر جنگ سختی با منذر بن نعمان معروف به ابن ماء السماء شد.^۴ این جنگ به شکست حارث بن جبله انجامید و یکی از فرزندانش به اسارت منذر درآمد، و منذر او را به عنوان قربانی تقدیم پیشگاه الاله عزاکرد.^۵ پس از این شکست، حارث آرام ننشست و لشگریان خود را گرد آورده و بار دیگر با منذر وارد جنگ شد. در این جنگ منذر شکست خورد و از میدان نبرد گریخت و دو تن از پسرانش به اسارت غسانیان درآمدند.^۶

تیرگی روابط میان دو اردوگاه غسانی و لخمی حتی پس از برقراری صلح میان ایران و روم در سال ۵۴۶ میلادی بشدت ادامه یافت. کشمکش و درگیری میان آنها تنها پس از کشته

1. Strata

۲. تولدکه، منبع پیشین، ص ۱۸؛ جوادعلی، منبع پیشین، ج ۴، ص ۱۳۰.
۳. منبع پیشین.
۴. ماء السماء، نام مادری وی مایوه دختر عوف بن چشم اسب که به سبب جمال و زیباییش بدین نام خوانده شده است. (نک: حمزه اصفهانی، منبع پیشین، ص ۷۰؛ ابن قتیبه، منبع پیشین، ص ۲۱۸).
۵. تولدکه، منبع پیشین، جوادعلی، منبع پیشین، ج ۴، ص ۵۹.
۶. جوادعلی، منبع پیشین، ص ۶۰.

شدن منذر، پادشاه حیره، ضمن جنگی پایان پذیرفت که در سال ۵۵۴ میلادی میان او و دشمن معروفش، حارث، در نزدیکی قنسرین درگرفت. در همانجا یکی از فرزندان حارث به نام جبله کشته شد و پدرش او را در قلعه عین عوادجه، در نزدیکی قنسرین، دفن کرد.^۱ بنا به عقیده موسل^۲ شاید آنجا همان محلی باشد که در نزدیکی راه روم واقع شده و امروزه به نام «عذبه» معروف است. نولدکه بر آن است که این واقعه در نزدیکی حیار رخ داده است؛ زیرا در یک روایت عربی، محل وقوع جنگی که طی آن منذر به قتل رسید این مکان تعیین شده است که تقریباً در منطقه قنسرین واقع شده است.^۳ نولدکه میان موضعی به اسم «حیار» و «ذات الحیار» که این اثر از آن نام برده است^۴، و «یوم الحیارین» که حارث بن حلزه در معلقه خود از آن یاد کرده است، فرقی نمی‌گذارد و معتقد است که ذات الحیار و «یوم حلیمه» نام محل واحدی است که منذرین نعمان، پادشاه حیره، در همانجا کشته شده است.^۵ بعید به نظر می‌رسد که این محل همان موضع عین اباغ باشد که در نزدیکی حیره واقع شده است. ما نیز ضمن استناد به این شعر نابغه موافقت خود را با نظر نولدکه اعلام می‌کنیم:

یوما حلیمه کانا من قدیمهم و عین اباغ فکان الأمر ما اتمرا
یا قوم إن ابن هند غیر تارککم فلا تکنوا لأدنی وقعة جزرا^۶

«دو جنگ حلیمه و عین اباغ از قدیم بوده‌اند؛ و حادثه آن‌سان که رای زده بودند روی داد؛ ای مردم عمرو بن عدی شمارافرو نمی‌گذارد، پس در هر جنگ کم‌اهمیتی مانند شتر قربانی نباشید».

نولدکه تأکید می‌کند که برخلاف پندار راویان اخبار، «حلیمه» نام مکانی است نه نام زنی. راویان اخبار علت نامگذاری آن مکان را به حلیمه چنین تعلیل می‌کنند که حلیمه دختر حارث در آنجا به سپاهیان پدرش عطر می‌پاشید و به آنان کفن و زره می‌پوشاند.^۷ همچنین گفته‌اند که به دلیل انتساب به چراگاه حلیمه، منسوب به حلیمه دختر ملک حارث، بدین نام خوانده شده است.^۸ به اعتقاد من نظر نولدکه با آنچه ابن قتیبه نقل کرده است تطبیق می‌کند.

۱. نولدکه، منبع پیشین، ص ۱۹؛ جوادعلی، منبع پیشین، ص ۶۱؛ Musil, Palmyrena, p. 144. Note 1;

2. Ibid

۳. ابن قتیبه، منبع پیشین، ص ۲۱۸. ۴. ابن اثیر، أسدالغابة فی معرفة الصحابة، ج ۱، ص ۳۲۶.

۵. نولدکه، منبع پیشین، ص ۲۰. ۶. نابغه ذبیانی، منبع پیشین، ص ۳۷.

۷. ابن قتیبه، منبع پیشین، ص ۲۱۶؛ ابن اثیر، منبع پیشین، ص ۳۲۹. ۸. ابن اثیر، منبع پیشین، ص ۳۲۷، ۳۲۹.

این قتیبه جنگ حیار را همان جنگی می‌داند که منذر بن نعمان طی آن به قتل رسید و جنگ عین ابلاغ از نظر او، جنگی بود که ابن منذر، که پس از پدر به پادشاهی حیره رسیده بود، در آن کشته شد.^۱ همچنین این قتیبه آنجا که به پادشاهان شام می‌پردازد اشاره کرده است که منذر پادشاه حیره در یوم حلیمه به قتل رسیده است.^۲ یعنی ابن قتیبه جنگ حیار و یوم حلیمه را یک جنگ شمرده است.

حارث، مصلحت آن دید تا به قسطنطنیه سفر کند و با حکومت بیزانس درباره جانشینی یکی از فرزندان خود در آن سرزمین، و اتخاذ تدابیر و تاکتیکهای نظامی ممکن در برابر عمرو بن منذر (۵۵۴-۵۶۸ م) مذاکره کند. وی در سال ۵۶۳ میلادی به قسطنطنیه رفت و مشاهده مظاهر تمدن در پایتخت بیزانس او را شگفت زده ساخت. ظاهراً او در آنجا با محبت و تکریمی، که شایسته یک قهرمان پیروز است، روبرو نگردید. حارث مسیحی بود و به مذهب مونوفیزی، که مبتنی بر اعتقاد به یگانه بودن طبیعت مسیح بود گرایش داشت، و عهده دار دفاع از پیروان این مذهب در جهت آزاد ساختن آنها از زیر فشار و آزار بیزانسیان بود. گفته می‌شود که او در سال ۵۴۲-۵۴۳ میلادی در حضور ملکه تئودورا کوشید تا یعقوب برادعی، مؤسس کلیسای یعقوبی سوریه، و دوست وی تئودوروس را به عنوان اسقفهای سرزمین عربی سوریه تعیین کند.^۳ بدین ترتیب مذهب مونوفیزی در سرزمین او انتشار یافت و حارث در طول حکومت پرنسکوه خود پیوسته حامی کلیسای مونوفیزی بود و در گرایش عربهای شام به دین نصرانی بر اساس مذهب مونوفیزی توفیق به دست آورد. پسرش منذر نیز پس از او این سیاست را ادامه داد و با وجود اینکه غسانیان در جاییه، واقع در خاک جولان، حکومت می‌کردند، آنان توانستند بر همه قبیله‌های عرب در بخش رومی و در فلسطین، و حتی بر اعراب سوریه شمالی تأثیر بگذارند.^۴ ظاهراً کمکهای حارث به کلیسای یعقوبی موجب گردید تا امپراتور بیزانس با چشم تردید و سوءظن به وی بنگرد. بطریقهای قسطنطنیه از این فرصت جهت برانگیختن سوءظن درباره فرمانروای مونوفیزی استفاده کردند.^۵

حارث بن جبلة که به وی «حارث بن ابی‌ثمر» نیز می‌گفتند در پایان سال ۵۶۹ میلادی یا

۱. ابن قتیبه، منبع پیشین، ص ۲۱۸. ۲. منبع پیشین، ص ۲۱۶.

3. Richard Bell, *The origin of Islam, in its christian environment*, London, 1926. p. 21

نولدکه، منبع پیشین، ص ۲۰-۲۱.

4. Richard Bekt, op. cit. p. 23

۵. نولدکه، منبع پیشین، ص ۲۲. Ibid:

آغاز سال ۵۷۰ میلادی، پس از گذراندن طولانی‌ترین دوره حکومت در میان پادشاهان غسانی، یعنی بعد از ۴۰ سال فرمانروایی، درگذشت. حارث در نزد اعراب از جایگاه بسیار والایی برخوردار است تا آنجا که نویسندگان قدیم عرب همه پادشاهان حقیقی غسانی و پادشاهان خیالی را که نام آنها را نمی‌دانستند، به نام حارث بن ابی‌شمر می‌خواندند.^۱

ج. جانشینان حارث بن جبلة

پس از مرگ حارث بن جبلة، فرمانروایی به پسر وی منذر منتقل شد که در منابع یونانی، لاتینی، و سریانی به اسم المنذر^۲ معروف است. حمزة اصفهانی می‌نویسد او «منذر اکبر» لقب یافته بود تا از برادرش «منذر اصغر» تمایز یابد.^۳ این منذر اکبر قهرمان جنگ عین اباغ بود که برخی از راویان اخبار به اشتباه محل وقوع آن را سوریه دانسته‌اند.^۴ واقعیت این است که عین اباغ در محلی دور از سوریه رخ داده است. یاقوت می‌نویسد که عین اباغ چشمه آب نیست بلکه نام دره‌ای در آن سوی انبار بر سر راه فرات به جانب شام است.^۵ ابن اثیر می‌گوید که امیر غسانی (حارث بن ابی‌شمر) سپاهی را به حیره فرستاد و آنجا را غارت کرد و به آتش کشید و جنگ در عین اباغ پایان گرفت^۶ و این خود دلیل آن است که جنگ عین اباغ در محلی دور از سوریه و در نزدیکی حیره اتفاق افتاده است. در این جنگ که در سال ۵۷۰ میلادی و در اوایل حکومت منذر رخ داد سپاه لخمیان شکست سختی خورد. بعضی از راویان اخبار گفته‌اند که پادشاه حیره در این نبرد کشته شد.^۷ ولی ابن اثیر معتقد است که از لخمیان تنها منذرین ماء السماء در جنگ مرج حلیمه به قتل رسید اما عمرو بن منذر هرگز در جنگ کشته نشد.^۸ بر این اساس قولی که معتقد است عمرو بن منذر در عین اباغ به قتل رسیده از واقعیت به دور است. معروف است که عمرو بن منذر، که به سبب انتساب به مادرش هند دختر عمرو بن حجر کندی،^۹ «عمرو بن هند» نیز نامیده شده است به دست عمرو بن کلثوم تغلبی کشته شد.^{۱۰} در

۱. نولدکه، منبع پیشین، ص ۲۳.

2. Aljamudaros

۳. حمزة اصفهانی، منبع پیشین، ص ۷۸.
۴. ابن اثیر، منبع پیشین، ص ۳۲۶.
۵. یاقوت، معجم البلدان، ج ۴، ص ۱۷۵.
۶. ابن اثیر، منبع پیشین، ص ۳۲۸، ۳۲۶.
۷. ابن فنییه، منبع پیشین، ص ۲۱۸؛ ابن اثیر، منبع پیشین؛ ابن خلدون، منبع پیشین، ج ۲، ص ۵۸۶.
۸. ابن اثیر، منبع پیشین، ص ۳۳۰.
۹. همچنین از جهت نیرومندی و ابهت و شدت خشم و سیاستش به نام «مضرط الحجاره» معروف شده است.
۱۰. (نک: ابن اثیر، منبع پیشین، ص ۳۳۰) ۱۰. منبع پیشین، ص ۳۳۱.

حقیقت فرجام مرگبار او عامل اصلی خلط و آمیختگی میان شکست وی در عین اباع و مرگ پدرش در روز ذات الحیار گردیده است.

به نظر می‌رسد که یوستینوس دوم (۵۶۵-۵۷۸ م) امپراتور بیزانس از مندرین حارث راضی نبوده است و ارتباط موجود میان آنها رو به تیرگی گذاشت تا آنجا که به اعراض و بیزاری منتهی شد. علت این تیرگی روابط به تعصب شدید منذر نسبت به مذهب مونوفیزیستی بازمی‌گردد. ظاهراً تیرگی روابط میان او و امپراتور به حدی رسید که یوستینوس به مارکیانوس بطریق اشاره کرد تا با نیرنگ وی را به قتل برساند و منذر از سرنوشتی که در قصر امپراتور برای وی رقم زده می‌شد غافل نبود، به بادیه گریخت، و به مدت سه سال از اطاعت امپراتور سر باز زد. لخمیان از این فرصت استفاده کردند و به سوریه تاختند و در آنجا به فساد و تبهکاری پرداختند. در پی این حوادث، روم ناگزیر شد تا رضایت خاطر مندرین حارث را به دست آورد.^۱ این کار پس از مذاکرات طولانی میان منذر و بطریق یوستینوس، فرستاده قسطنطنیه، در شهر رصافه و در کنار آرامگاه سرگیوس قدیس انجام یافت، و در اواخر حکومت امپراتور یوستینوس میان آنها پیمان صلح منعقد گردید.^۲

در هشتم مارس سال ۵۸۰ میلادی منذر به همراه دو پسر خود جهت دیدار با امپراتور جدید تیبریوس دوم (۵۷۸-۵۸۲ م) به قسطنطنیه رفت و در پایتخت بیزانس استقبال پرشکوهی از وی به عمل آمد و امپراتور به جای نیمتاج، تاج گرانبهاتری به وی اعطا کرد.^۳ اما طولی نکشید که روابط منذر با ماوریکوس فرمانده رومی شرق، که اندکی پس از این زمان به امپراتوری رسید، مجدداً تیره گردید هنگامی که در سال ۵۸۰ میلادی ماوریکوس به اتفاق منذر عازم جنگ با یکی از ولایات ایران بودند، چون به رود فرات رسیدند پل بزرگی را که بر روی آن بود شکسته و منهدم یافتند و مأیوسانه ناگزیر به بازگشت شدند. ماوریکوس گمان کرد این کار با توطئه مشترک منذر و ایرانیان انجام گرفته است. انهدام پل را به خیانت منذر نسبت داده و این خیانت او را به اطلاع امپراتور رسانید. منذر جهت تبرئه خود از این اتهام دروغین با لشکر بزرگی از عربها به سرزمین لخمیان یورش برد و حیره را به آتش کشید و با غنایم بسیاری از جنگ بازگشت. شاید همین جنگ سبب شده است تا مورخان عرب به او لقب «محرقت» بدهند. اگرچه انتباهاً این لقب را به پسر او «جفنه اصغر» داده بودند^۴ به همین

۱. نولدکه، منبع پیشین، ص ۲۵. ۲. منبع پیشین، ص ۲۶.

۳. منبع پیشین، ص ۲۶؛ جوادعلی، منبع پیشین، ج ۴، ص ۱۲۶؛ فلیپ جتی، تاریخ سوریه، ج ۱، ص ۴۴۹.

۴. حمزة اصفهانی، منبع پیشین، ص ۷۸؛ ابن خلدون، منبع پیشین، ج ۴، ص ۵۸۶.

علت جانشینان منذر «آل محرق» نامیده شده‌اند.

اما رومیان این پیروزی منذر را مبارزه‌طلبی آشکار با سپاه خود تلقی کرده و مصمم به انتقامجویی از وی شدند. پس به ماگنوس حاکم رومی سوریه دستور داده شد تا او را دستگیر نماید. علی‌رغم اینکه حاکم سوریه با منذر دوستی داشت، چاره‌ای جز اجرای این دستور نیافت بنابراین کسی را به نزد منذر فرستاد و او را برای شرکت در جشن افتتاح کلیسایی دعوت کرد که در شهر حوران (بین تدمر و دمشق) بنا نهاده بود. منذر فریب این دعوت را خورد و به دام افتاد. او را دستگیر کردند و به همراه دو پسر و یکی از زنانش به قسطنطنیه فرستادند.^۱ طولی نکشید که تیبریوس درگذشت و ماوریکوس (۵۸۲-۶۰۲ م)، دشمن کینه‌توز منذر، جانشین وی گردید. امپراتور جدید دستور داد تا او را به جزیره سیسیل تبعید کرده و کمکهای سالیانه‌ای را که دولت بیزانس در اختیار خاندان غسانان قرار می‌داد قطع کنند. این رفتار رومیان، خشم غسانیان را برانگیخت. فرزندان منذر علیه دولت روم قیام کردند، خانه‌های خود را ترک گفته و در بادیه کمین کردند و آنجا را مرکز تهاجمات همه‌جانبه خود به مرزهای سوریه قرار داده و به غارت و تخریب پرداختند، و شهر بصری در معرض حملات آنان قرار گرفت. ماوریکوس چاره‌ای جز آن ندید که یک حمله تادیبی بر ضد فرزندان منذر تدارک بیند. فرماندهی این حمله را به ماگنوس سپرد و یکی از فرزندان منذر را نیز به همراه وی روانه کرد تا او را به عنوان جانشین پدر به امارت غسانیان بگمارد.^۲ اما این امیر غسانی چندی بعد درگذشت و با وجود اینکه ماگنوس از راه خدعه و نیرنگ توانست نعمان، فرزند بزرگ منذر، را دستگیر ساخته و در سال ۵۸۳ میلادی به عنوان اسیر به قسطنطنیه بفرستد.^۳ حمله او به غسانیان با شکست مواجه گردید.

نولده که به نقل از یوحنا افسی می‌نویسد پس از دستگیری نعمان، عربهای غسانی پراکنده گشتند و به ۱۵ گروه تقسیم شدند که هریک رئیسی برای خود داشت. برخی از این گروه‌ها وارد قلمرو قدرت ایران شدند و برخی دیگر به سرزمین روم کوچیدند و بعضی نیز به کاپادوکیا^۴ (قبادق) مهاجرت کردند.^۵ کسانی که به روم هجرت کرده بودند به مذهبی گرویدند که مسیح را دارای دو طبیعت می‌دانست.^۶ بدین ترتیب به دنبال اسارت نعمان بن منذر، در

۱. نولده، منبع پیشین، ص ۳۱؛ جوادعلی، منبع پیشین، ص ۱۳۸.

۲. منبع پیشین، ص ۳۲؛ جوادعلی، منبع پیشین، ص ۱۳۹. ۳. نولده، منبع پیشین.

4. Cappadocia

۵. منبع پیشین، ص ۳۴. ۶. منبع پیشین، (به نقل از ابن عبری).

حکومت غسانیان شکاف افتاد و وحدت عربهای سوریه به تشتت و تفرقه انجامید تا آنجا که هر قبیله‌ای امیری برای خود برگزید. قبایل مختلف پس از اینکه پادشاه و فرمانده خود را از دست دادند به منازعه و زد و خورد با یکدیگر پرداختند و در مناطق شهری سوریه، دگرگونی و آشفتگی پدید آمد و تخریب و تباہی در بخشهای آباد گسترش یافت. این امر رومیان را به ضرورت نصب امیر جدیدی برای غسانیان به جای منذر آگاه ساخت.

راویان اخبار عرب در مورد اسامی امرای غسانی، که بعد از منذر به حکومت رسیده‌اند، دچار اختلاف شده‌اند. بخصوص در مواردی که مورخان یونان درباره آنها سکوت کرده‌اند اختلاف نظر دامنۀ بیشتری یافته است؛ ولی آنچه نمی‌توان درباره‌اش تردید ورزید این است که فرمانروایان غسانی، که پس از منذر به حکومت رسیدند، ضعیف و ناتوان بودند و دوران فرمانروایی آنان کوتاه بود.

همچنین در این باره تردیدی نیست که ورود ایرانیان به سرزمین شام در سال ۶۱۳ میلادی و حوادثی که متعاقب آن رخ داد به حکومت بنی‌جفنه پایان بخشید. آنان در صحرا پراکنده شدند یا به روم مهاجرت کردند. در فاصله میان ورود ایرانیان به شام در همان سال و خروج آنان از آن سرزمین، در روزگار هرقل در سال ۶۲۹ میلادی، هیچ امیری غسانی در سرزمین جنوبی شام به حکومت نرسید. حسان بن ثابت می‌گوید خسرو دوم، پرویز، یکی از امرای غسانی را به قتل رساند.^۱

اکثراً بر این عقیده‌اند که هرقل پس از توفیق در بیرون راندن ایرانیان از سرزمینهای تحت نفوذ خود در سال ۶۲۹ میلادی، حکومت سوریه را به یکی از امرای غسانی واگذار کرد؛ زیرا غسانیان بارها در کنار رومیان بر ضد مسلمانان جنگیدند و خالد بن ولید در سال ۶۳۴ میلادی در مرج الصفر، واقع در جنوب دمشق، با آنان درگیر شد. همچنین جبلة بن ایهم، که براساس روایات عربی آخرین پادشاه غسانیان بود، در دومة الجندل با خالد بن ولید وارد جنگ شد^۲ و

۱. نولدکه، منبع پیشین، ص ۴۶؛ حسان بن ثابت شعر خود در ثنای او می‌گوید:

تناولنی کسری بیوس و دونه	قیاف من الصمان فالمتنلم
نفجعی لا ونفق الله امره	بأبيض وهاب قليل التجهم
لتعف مياه الحارثین و قد عف	مياهما من کل حسی عرمرم

«با وجود فاصله بسیار، بلا و سخی از خسرو به من رسید؛

او مرا با کشتن پادشاهی پاکدامن، بخشنده و نیک خلق مصیبت زده ساخت، خدا او را نیکی ندهد؛

بگذار آب حارثین بخشکد و اینک نیز خشکیده است و هیچ قبیله و جمعیتی در آنجا زندگی نمی‌کند». (نک: حسان بن

ثابت انصاری، منبع پیشین، ص ۱۰۳). ۲. طبری، منبع پیشین، ج ۱، جزء ۴، ص ۲۰۶۵.

در سال ۶۳۶ میلادی به همراه رومیان در جنگ یرموک شرکت جست.^۱ منابع عربی همچنین به یکی دیگر از امرای غسانی به نام حارث بن ابی شمر غسانی، امیر مؤته، اشاره کرده‌اند. او همان کسی است که پیامبر اسلام (ص) در سال ششم هجری شجاع بن وهب را به نزد او فرستاد تا از وی بخواهد که به دین اسلام درآید. او در این سفر حامل نامه پیامبر به امیر غسانی بود.^۲ این امیر همان است که پیامبر (ص) جهت تأدیب غسانیان، حمله‌ای را به فرماندهی زبیدن حارثه کلیبی بر او تدارک دید.^۳

اما جبلة بن ایهم، که راویان اخبار عرب او را آخرین امیر غسانی می‌دانند، همان کسی است که ابتدا اسلام آورد و سپس از بیم رسوایی و قصاص از دین خود بازگشت و مرتد شد.^۴ بلاذری می‌نویسد: «او در حالی که مسیحی بود به نزد عمر بن خطاب آمد؛ عمر او را به اسلام و پرداخت زکات دعوت کرد. ولی او از پذیرش آن امتناع ورزید و گفت: بر آیین خود وفادار می‌مانم و زکات می‌پردازم. عمر گفت: اگر بر دین خود باشی باید جزیه دهی. جبلة از پذیرش آن سر باز زد. عمر گفت: از نظر ما باید یکی از این سه را برگزینی؛ یا به اسلام بگروی، یا جزیه بپردازی و یا اینکه هر جا که بخواهی بروی. و او با ۳۰ هزار تن وارد سرزمین روم شد. عبادة بن صامت عمر را مورد سرزنش قرار داد و گفت: اگر زکات را از وی می‌پذیرفتی و سپس با او از در مدارا و دوستی درمی‌آمدی بی‌گمان به اسلام می‌گروید^۵». اما ابن قتیبه می‌نویسد او در دوره خلافت عمر بن خطاب اسلام آورد و پس از آن نصرانی شد. علت گرویدن او به آیین نصرانی آن بود که روزی از بازار دمشق عبور می‌کرد اسبش مردی را زیر گرفت، مرد برخاست و سیلی به صورت وی زد. غسانیان او را گرفتند و به نزد ابوعبیده جراح آوردند و گفتند که این مرد سرور ما را سیلی زده است. ابوعبیده جراح گفت چه برهان و شاهی بر سیلی زدن وی داری. گفت: برهان و شاهد به چه کار تو می‌آید؟ گفت: اگر تر را سیلی زده باشد باید به همان‌گونه او را سیلی زنی. گفت: او کشته نخواهد شد؟ گفت: نه. پرسید دستش را قطع خواهی کرد؟ گفت: نه، خداوند به قصاص فرمان داده است؛ سیلی در برابر سیلی. جبلة از نزد وی خارج شد و به سرزمین روم رفت و به آیین نصرانی گروید و تا هنگام مرگ در آنجا زیست.^۶

۱. بلاذری، منبع پیشین، ج ۱، ص ۱۶۰.

۲. طبری، منبع پیشین، ج ۱، جزء ۳، ص ۱۵۶۸؛ جوادعلی، منبع پیشین، ج ۴، ص ۱۵۱؛ جمال‌الدین سرور، قیام الدولة العربیة الاسلامیة فی حیات محمد صلی الله علیه و سلم، قاهره، ۱۹۶۵، ص ۱۲۶.

۳. بلاذری، أنساب الأشراف، ص ۴۷۳؛ طبری، منبع پیشین، ج ۱، جزء ۳، ص ۱۶۱۰.

۴. مسعودی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۱۰۹. ۵. بلاذری، فوج البلدان، ج ۱، ص ۱۶۱.

۶. ابن قتیبه، منبع پیشین، ص ۲۱۷.

د. تمدن غسانیان

چنانکه از اشعار عرب برمی آید سرزمین غسان میان جولان و یرموک امتداد می یافت.^۱ آنان در محلی به نام «جَلَق» که در نزدیکی دمشق در کنار رود «بردی» واقع شده بود سکونت داشتند. حسان بن ثابت ضمن شعر خود به این محل اشاره کرده است:

أُنْظِرْ خَلِيلِيْ بَيْطَنَ جَلَقٍ هَلْ تَوَسَّسَ دُونَ الْبَلْقَاءِ مِنْ أَحَدٍ^۲

«ای دوست به ناحیه جلق بنگر آیا جز در بلقاء انیس و همدمی یافت می شود».

و نیز گفته است:

للهِ دَرٌّ عَصَابَةٌ نَادِمَتُهُمْ يَوْمًا بِجَلَقٍ فِي الزَّمَانِ الْأَوَّلِ

«چه خوب بودند آنان که روزی از روزگاران پیشین، در «جَلَق» با آنها همدم شدم».

حسان ضمن مدح جبله بن ایهم درباره غسان می گوید.

لَمَنْ الدَّارُ أَقْفَرَتْ بِمَعَانٍ بَيْنَ أَعْلَى الْيَرْمُوكِ فَالْخَمَانِ
فَالْقُرَيَاتِ مِنْ بِلَاسِ فَدَارِيَا فَسَكَاةٍ فَالْقُصُورِ الدَّوَانِي
فَقَفَا جَاسِمٌ فَأَوْدِيَةِ الصِّفَةِ رَمَسْتُ قِبَائِلٍ وَهَجَانِ^۳

«خانه های خالی از سکنه در «معان»، که در بلندیهای یرموک واقع شده است، و در «خمان»، و دهکده های بلاس، داریا، سکاء، قصور الدوانی، قفا جاسم، دره های «صفر» که منزلگاه قبایل و خاندانهای شریف بود، از آن کیست؟».

جولان^۴ مرکز حکومت غسانی و لشکرگاه آنان در سرزمین شام بود. نابغه ضمن رثای نعمان بن حارث، درباره جولان می گوید:

۱. مسعودی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۱۰۹.

۲. حسان بن ثابت انصاری، منبع پیشین، ص ۳۳، ۷۹؛ یاقوت، منبع پیشین، ج ۲، «ماده جَلَق»، ص ۱۵۴.

۳. حسان بن ثابت انصاری، منبع پیشین، ص ۱۱۰؛ مسعودی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۱۰۸.

۴. جولان نام قریه ای است و نیز گفته اند که نام کوهی از نواحی دمشق و از توابع حوران است. (نک: یاقوت، منبع پیشین، «ماده جولان»)

بِکُنْ حَارِثُ الْجَوْلَانِ مِنْ فَقْدِ رَبِّهِ وَ حُورَانُ مِنْهُ مُوحِشٌ، مُسْتَظْلِلٌ^۱

«نگهبان جولان از فقدان سرور و ولی نعمت خود گریان است؛ و حوران نیز به همین سبب تنها و دلشکسته است».

غسانیان شهر جاییه را به عنوان مرکز امارت خود برگزیدند. این شهر در شمال حوران و در نزدیکی مرج الصفر واقع شده است. نولدکه می نویسد اینکه غسانیان کدام قلعه ها و یا شهرهایی را - نظیر دمشق، بصری و تدمر، که یوستینوس برج و باروی آن را استوار کرد - به عنوان مراکز لشکر خود در اختیار داشتند اشاره یا سندی به ما نرسیده است.^۲

غسانیان دارای تمدن شکوهمندی بودند که تا حد زیادی متأثر از تمدن ساسانی و بیزانسی بود. بدین ترتیب تمدن آنها با تمدن اموی، که اصول خود را از دو تمدن ساسانی و بیزانسی گرفته بود، سازگار می نماید. شاید همین شباهت و سازگاری سبب شده است تا باستان شناسان در انتساب بعضی از آثار عربی بادیه مانند قصر «مشتی» و «طوبه» دچار درماندگی شوند و برخی آنها را به عصر اموی و برخی دیگر به غسانیان نسبت دهند.^۳

غسانیان به زراعت اشتغال داشتند و از آبهای حوران^۴، که از بالای کوهها جاری می شد، جهت آبیاری زمینهای کشاورزی استفاده می کردند؛ و این موجب آبادانی روستاها و کشتزارها می گردید. حسان از آن میان ۳۰ روستا را برشمرده است. علاوه بر این، غسانیان نسبت به ساختن بناهای مختلف اهتمام خاصی می ورزیدند. آنان علی رغم اقامت در بادیه، عمارتها و بناهای بسیاری را اعم از قصر، پل، و برج بنیان نهادند. حمزه اصفهانی ساختن قصرها و بناهای عمومی را به ۱۳ تن از امرای غسانی نسبت داده است.

در این میان حمزه اصفهانی از برخی بناها، که در شمار ابنیه غسانی قرار می گیرند، نامی نبرده است. قصر «مشتی» که به احتمال زیاد در قرن پنجم و یا پیش از قرن ششم میلادی ساخته شده از آن جمله است. این بنا تا حد زیادی متأثر از فن معماری ساسانی است که مورد

۱. یاقوت، منبع پیشین، «ماده جولان»، ص ۱۸۹. ۲. نولدکه، منبع پیشین، ص ۵۱.

۳. درباره آنچه پیرامون این دو قصر گفته شده است مراجعه کنید به:

Creswell, *Early Muslim architecture*, vol. I. p. 390-405;

ارنست کونل، الفن الاسلامی، ترجمه استاد احمد موسی، قاهره، ۱۹۶۱، ص ۱۱-۱۳.

۴. حوران، ناحیه وسیعی است که از سمت جنوب جزو توابع دمشق شمرده می شود. این ناحیه دارای روستاها، کشتزارها، و سنگستانهایی (حرار) است و مرکز آن بصری است. (نک: یاقوت، منبع پیشین، ج ۲، «ماده حوران»، ص ۳۱۷)

توجه عربهای حیره بوده است.^۱ یکی دیگر از این بناها قلعه «قسطل» است که در مجاورت قصر «مستی» قرار دارد و از حیث سبک معماری شبیه قصر یادشده است. حمزه اصفهانی آن را از جمله بناهای حارث بن جبلة دانسته است.

از بقایای آثار غسانی در شام چنین استنباط می‌شود که سبک معماری آنها از فن معماری ساسانی بیش از فن معماری بیزانسی تأثیر پذیرفته است. اشعار حسان بن نعمان و نابغه ذبیانی در توصیف زندگی غسانیان در حال جنگ و صلح، پرتوی بر تمدن آنان می‌افکند و ما را نسبت به شناخت تمدن آنان یاری می‌رساند. شعر حسان در رثای آل جفنه از آن جمله است:

اسألت رسم الدار أم لم تسأل	بین الجوابی فالبضیع فحومل
فالمرج مرج الصفیرین فجاسم	فدیار سلمی درسا لم تحلل
و من تعاقبها الریاح دوارس	والمدجنات من السماء الأعزل
دار لقوم قد أراهم مرة	فوق الأعزة عزهم لم یسقل
لله در عصابة نادمتهم	یسوماً بجلق فی الزمان الأول
یمشون فی الحلل المضاعف نسجها	مشی الجمال إلی الجمال البزل
الضاربون الکبش یرق بیضه	ضرباً یطیح له بنان المفصل
والخالطون فقیرهم بغنیهم	والمنعمون علی الضعیف المرمل ^۲

«آیا از ویرانه‌های جایه جولان، بضیع، حومل، مرج الصفیرین، و از دیار «سلمی» که ویران شده و کسی در آنجا اقامت ندارد، پرسشی کرده‌ای؟

اینک آن خانه‌ها به ویرانه‌هایی تبدیل شده است که بادها پیایی بر آنها می‌وزد و ابرهای تیره هم ارتفاع سماک اعزل بر آنها می‌بارد. آنها خانه‌های گروهی بود که وقتی آنان را دیدم از شوکت و عزنی فراتر از همه بزرگان برخوردار بودند. گویی که شوکت و عزت آنان هرگز به دیگران انتقال نخواهد یافت. چه مردمان خوبی بودند آنانکه روزی از روزگاران پیشین در جلق با آنان همدم بودم؛ مردمانی که در میان جامه‌های بسیار زیبا می‌خرامیدند همانند خرامیدن شتران جوان به سوی شتران جوان دیگر. آنان ضربت خود را بر بزرگان فرود می‌آوردند که کلاهخود آنان می‌درخشید، و بند انگشتان ایشان را به ضربه خود قطع می‌کردند.

۱. رینه دسو، العرب فی سوریا قبل الاسلام، ص ۵۳؛ ارنست کونل، منبع پیشین، ص ۱۱.

۲. حسان بن ثابت انصاری، منبع پیشین، ص ۷۹-۸۰.

ثروتمندان آنان با نیازمندان معاشر و همنشین بودند و بینوایان و ناتوانان را از بخشش خود بهره‌مند می‌ساختند».

حسان بن ثابت یکی از مجالس جبله بن ایهم را در زمان حکومت او بر غسانیان بدین‌گونه توصیف می‌کند: «۱۰ دختر دیدم که ۵ تن از آنها رومی بودند و به همراه نوای بریط به زبان رومی آواز می‌خواندند؛ و ۵ تن دیگر به شیوه مردم حیره نغمه سر می‌دادند. این کنیزکان را ایاس بن قبیصه به وی اهدا کرده بود. آوازه‌خوانان از مکه و جاهای دیگر برای آوازخوانی نزد وی می‌آمدند. چون به شراب می‌نشست به زیر تخت او ریحان و یاسمین و انواع گیاهان معطر می‌گسترده، با کاسه‌های سیمین و زرین، عنبر و مشک بر وی می‌پاشیدند و در کاسه‌های نقره‌ای، مشک ناب برای او می‌آوردند. در زمستان عود هندی برای وی می‌سوزاندند و در تابستان آن ظرفها را از برف پر می‌کردند. او و همراهانش در تابستان با لباسهای مخصوص این فصل می‌آمدند. پوشش او و همراهانش آنان را از دیگران متمایز می‌ساخت، و در زمستان پوستینی از پوست دله (نوعی روباه خالدار) و مانند آن می‌پوشیدند. به خدا سوگند هیچ روزی با وی همنشین نشدم مگر اینکه جامه‌ای را که در آن روز بر تن داشت به من و دیگری ببخشد. علاوه بر این او در برابر نادانان و سبک‌رفتاران حلیم و بردبار بود. بدون درخواست می‌بخشید، خوشرو و خوش‌سخن بود^۱».

۱. ابوالفرج اصفهانی، الأغانی، بیروت، ۱۹۵۶، ج ۱۶، جزء اول، ص ۲۶؛ احمد امین، فجر الاسلام، ص ۲۱.

الف. مهاجرت تنوخیان به صحرای عراق

صحرای عراق همواره به روی اعراب مهاجری، که در اطراف شبه‌جزیره عربی اقامت داشتند و یا از سرزمین عربستان جنوبی به جانب آن می‌آمدند، باز بود. این مهاجرتها در مواقع ضعف حکومت‌های عراق به طور چشمگیری افزایش می‌یافت. بدین ترتیب منطقه مجاور فرات جنوبی در عصر «طوایف» یعنی در دوره فترت میان سقوط دولت اشکانی و روی کار آمدن ساسانیان به عنوان هدف و مقصد مهاجرت عربها درآمد. راویان اخبار این مهاجرت را به قبایل تنوخ نسبت داده‌اند. این قبایل از جمله قبیله‌های عربستان جنوبی بودند که بر اثر شکستن سد مأرب، پیش از سیل عرم و یا بعد از آن، از یمن کوچ کرده، ابتدا در بحرین فرود آمدند و در آنجا اقامت گزیدند و استقرار یافتند و در میان آنها اتحاد پدید آمد. این قبایل سپس شروع به استقرار در مرزهای عراق کردند و منتظر فرصت مناسبی برای مهاجرت به این منطقه بودند. در اواخر دوره حکومت اشکانیان، جنگ‌های داخلی ایران و درگیری پادشاهان با یکدیگر این فرصت را پیش آورد و آنان به منطقه حیره و انبار کوچیدند. راویان اخبار شرح جزئیات مهاجرت تنوخیان را ضمن روایتهای خود آورده‌اند که بیشتر به افسانه شبیه است و حقیقت و خیال در آنها با یکدیگر آمیخته شده است. این روایات، قطع نظر از مضمون خرافی آنها، از تفصیلات آشفته و متناقض خالی نیست. اکثر این روایتها از ابن کلبی^۱ نقل شده است که اغلب

۱. معروف است که ابو منذر هشام بن محمد بن سائب کلبی، دو کتاب درباره حیره تألیف کرده بود. نام یکی از آنها کتاب الحیره و نام دیگری کتاب الحیره و تسمیه البیع والدیارات و نسب العبادین بوده است. (نک: فرانتس روزنتال، علم‌التاریخ عند المسلمين، ص ۲۹۰)

روایت‌های او با یکدیگر متناقض است.

معروف است که تنوخ، اسم یک قبیله عربی یمنی است که در جغرافیای بطلمیوس تحت عنوان تنوایتا^۱ از آن نام برده شده است.^۲ محل استقرار آنان در جنوب کوه‌های [زامتس]^۳ بوده است. به نظر گلازر این سلسله‌جبال از یمامه تا سرات امتداد می‌یابد و به عقیده سپرنگر این سلسله‌جبال همان کوه‌های شمر است.^۴ اما راویان اخبار محل استقرار آنها را تهامه می‌دانند. شهر انبار، که عرب‌های تنوخ بدانجا مهاجرت کردند، از شهرهایی است که در ادوار باستانی ساخته شده است. از بررسی آثار بازمانده چنین بر می‌آید که این شهر متعلق به دوره پیش از روی کار آمدن دولت ساسانیان است. این شهر در زمان شاپور دوم (۳۱۰-۳۷۹ م) رونق و آبادانی یافت. این پادشاه قلعه‌ها و باروهای در آن بنا کرد تا بتواند در برابر حملات روم مقاومت کند. همچنین در جنوب این شهر کانالی حفر کرد که به اسم [نارسارس]^۵ یعنی «نهر عیسی» شهرت دارد. انبار از راه این کانال اهمیت خاصی یافت و به صورت مرکز تجاری مهم و انبار کالاها و اموال درآمد. نام قدیم شهر انبار [همبار]^۶ به معنی «مخزن»، حکایت از شهرتی تجاری دارد که این شهر بدان دست یافته بود.^۷ راویان اخبار نیز انبار را به همین معنی دانسته و تفسیر کرده‌اند. طبری می‌گوید: «انبار از این‌رو انبار نامیده شده است که انبارهای آذوقه موسوم به «اهراء» در آن قرار داشت و خسرو آذوقه سپاهیان خود را از آنجا تأمین می‌کرد».^۸ استاد جوادعلی می‌نویسد: «اسم انبار در میان شهرها و مناطقی نیامده است که ایسیدوروس خاراکیسی ضمن سیاحت خود، در امپراتوری اشکانیان در سال اول میلاد، از آنها نام برده است. و این موجب شده تا برخی از پژوهشگران چنین اظهار نظر کنند که این شهر بعد از روزگار ایسیدوروس بنا شده است. احتمالاً بنای آن در قرن اول میلادی جهت ذخیره مواد و آذوقه برای تأمین نیاز غذایی پادگانها صورت گرفته است. سپس در عصر ساسانی توسعه پیدا کرده و آباد شده است تا اینکه پس از تیسفون به عنوان دومین شهر مهم اقلیم بابل درآمد» است.^۹ بر این اساس می‌توانیم متفقاً بنای این شهر را به دوران اشکانیان نسبت دهیم. اما حیره

1. Tanueitae

۲. جوادعلی، تاریخ العرب قبل الاسلام، ج ۳، ص ۴۱۱.

3. Zametes

۴. منبع پیشین، ج ۳، ص ۳۶۹.

5. Naarsares

6. Ham-bar

۸. طبری، تاریخ الأمم والملوک، ج ۱، جزء ۲، ص ۷۴۸.

۷. منبع پیشین، ج ۴، ص ۲۳-۲۱.

۹. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۴، ص ۲۳.

نیز از جمله شهرهای باستانی است که تاریخ بنای آن بدرستی معلوم نیست. در این زمینه به هیچ متن تاریخی مدونی دسترسی پیدا نکردیم که در آن به تاریخ بنای شهر اشاره کرده باشد. قدیم‌ترین نوشته‌ای که نام حیره (حیرتا) در آن آمده، متنی متعلق به ماه ایلول است که تاریخ آن به سال ۴۴۳ تاریخ سلوکی برابر با ماه سپتامبر سال ۱۳۲ میلادی بازمی‌گردد.^۱ از این متن چنین استنباط می‌شود که حیره در دوره پیش از عصر ساسانی ساخته شده است. راویان اخبار ساختن آن را به بخت‌النصر نسبت می‌دهند که به زعم آنان شهر انبار را نیز او بنیان نهاده است.^۲ برخی نیز این شهر را از بناهای تبع اکبر دانسته‌اند.^۳

ب. پادشاهان تنوخی حیره

راویان اخبار در این باره اتفاق نظر دارند که مالک‌بن فهم نخستین پادشاه حیره بود که در اخبیه و مظل میان انبار و حیره استقرار یافت. اقامتگاه او در نزدیکی انبار قرار داشت.^۴ حمزه اصفهانی می‌گوید: «او انبار را به عنوان اقامتگاه خود برگزید و همواره در آنجا مقیم بود تا اینکه سلیمه‌بن مالک، تیری به وی زد و او را به قتل رسانید»^۵. به روایتی^۶ برادرش عمروبن فهم و به روایت دیگر، جذیمه‌بن مالک جانشین وی گردید.^۷ درباره عمروبن فهم اطلاعات چندانی در اختیار نداریم. اخباری که درباره او نقل شده است از ذکر نام او فراتر نمی‌رود. اما راویان اخبار اهمیت خاصی نسبت به جذیمه ابرش مبذول داشته‌اند و اخبار مربوط به او را تا حدودی بتفصیل روایت کرده‌اند.

جذیمه ابرش طبق روایت مسعودی^۸ همان «جذیمه الصباح» است و پدرش مالک‌بن فهم‌بن غانم‌بن دوس‌بن ازدی بود. ابن‌کلبی نسب او را به کهلان‌بن سبأ^۹ می‌رساند و دیگران به عرب عاربة نخستین از بنی‌وباربن امیم‌بن لوذین سام^{۱۰} می‌رسانند. راویان اخبار در ستایش او

۱. منبع پیشین، ج ۳، ص ۸۱، ج ۴، ص ۶.

۲. حمزه اصفهانی، تاریخ سنی ملوک الأرض والأنبیاء، ص ۶۶؛ طبری، منبع پیشین، ج ۱، جزء ۲، ص ۷۲۸.

۳. یاقوت، معجم البلدان، ج ۲، «ماده حیره»، ص ۳۲۹.

۴. یعقوبی، تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۱۶۹؛ حمزه اصفهانی، منبع پیشین، ص ۶۴؛ طبری، منبع پیشین، ج ۱، جزء ۲، ص ۷۵۰؛ ابن‌قتیبیه، کتاب المعارف، ص ۲۱۷؛ ابن‌اثیر، أسد الغابة فی معرفة الصحابة، به کوشش استاد محمد صبیح، ج ۱، قاهره، ۱۹۶۴، ص ۱۹۶؛ ابن‌خلدون، المعبر، ج ۲، ص ۵۴۰.

۵. حمزه اصفهانی، منبع پیشین، ص ۶۴.

۶. طبری، منبع پیشین، ج ۱، جزء ۲، ص ۵۴۰؛ ابن‌اثیر، منبع پیشین، ج ۱، ص ۱۹۶.

۷. یعقوبی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۱۶۹؛ حمزه اصفهانی، منبع پیشین، ص ۶۴؛ مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۹۰.

۸. مسعودی، منبع پیشین.

۹. طبری، منبع پیشین، ج ۱، جزء ۲، ص ۷۵۰.

۱۰. منبع پیشین؛ ابن‌اثیر، منبع پیشین، ص ۱۹۶؛ ابن‌خلدون، المعبر، ج ۲، ص ۵۴۰.

مبالغه کرده‌اند و گفته‌اند که او روشن‌نگر، بسیار مهاجم و غارتگر، پیروزمند، و دوراندیش بود. نخستین کسی بود که به لشکرکشی پرداخت و از هرسو به حمله و غارت قبایل عرب دست یازید.^۱ علت ملقب شدن او به «ابرش» و «وضاح» یعنی دارای بیماری برص آن بود که عریها نخواستند او را به صراحت ابرص بخوانند و به دلیل بزرگداشت او و ترس از اینکه او را به برص نسبت دهند و ابرص بنامند «جذیمه وضاح» و «جذیمه ابرش» خواندند.^۲ بنا به گفته ناقلان اخبار، او در منطقه‌ای میان حیره، انبار، بقه، هیت و نواحی آن، و عین التمر، حوالی دشت تاغمر و قُطْقُطانه و خفیه و توابع آن، حکومت می‌کرد.^۳ اما «بقه» بین انبار و هیت، در کنار رود فرات، واقع شده است.^۴ هیت^۵ شهری قدیمی است که قرن‌ها پیش از میلاد بنا شده و به نام «اید» و «ایت»^۶ معروف بوده است.

و قُطْقُطانه براساس قول یاقوت، محلی در طف، نزدیک کوفه از سمت بیابان، است که زندان نعمان بن منذر^۷ در آنجا قرار داشت. اما خفیه، بیشه‌ای در سواد کوفه است که فاصله میان آن و رجب در حدود ۱۶ کیلومتر است. اسود به آنجا نسبت داده شده و می‌گویند «اسود خفیه». خفیه در غرب رجب قرار دارد و عین رهیمه که بدان «عین خفیه» نیز گفته می‌شود در غرب آن واقع شده است.^۸ عین التمر از شهرهای انبار است که در غرب کوفه و در نزدیک محلی معروف به «شفانا» واقع گردیده است. از عین التمر به شهرهای دیگر خرما صادر می‌شود.^۹ پس از این، به هنگام سخن گفتن از آبادانی حیره، بار دیگر به ذکر سرزمین حیره بازخواهیم گشت.

گفته‌اند که جذیمه دو ندیم داشت؛ نام یکی از آنها مالک و دیگری عقیل بود. آنان پسران فالج و بنا به قول دیگر پسران فارح بن مالک بن کعب بودند. متمم بن نویره یربوعی در ضمن

۱. حمزه اصفهانی، منبع پیشین، ص ۶۴؛ طبری، منبع پیشین، ج ۱، جزء ۲، ص ۷۵۰؛ ابن اثیر، منبع پیشین، ج ۱، ص ۱۹۷.

۲. حمزه اصفهانی، منبع پیشین؛ طبری، منبع پیشین؛ ابن اثیر، منبع پیشین.

۳. ابن اثیر، منبع پیشین؛ طبری، منبع پیشین.

۴. مقدسی، احسن التقاسیم، ص ۱۲۳. یاقوت می‌نویسد که: «بقه محلی در نزدیکی حیره است و گفته‌اند که قلعه‌ای واقع در دوفرسنگی «هیت» بود که جذیمه ابرش در آن فرود آمده و اقامت می‌کرد». (نک: یاقوت، منبع پیشین، ج ۲، ماده «بقه»، ص ۴۷۳)

۵. «هیت» شهری در ساحل فرات بود که بالای انبار قرار داشت و از نواحی بغداد به شمار می‌آمد، دارای نخلستانهای بسیار و محصولات و مواهب فراوان بود و در مجاورت «بریه» واقع شده بود. (نک: یاقوت، منبع پیشین، ج ۵، ماده «هیت»، ص ۴۲۱)

۶. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۴، ص ۲۶، ۲۷.

۷. یاقوت، منبع پیشین، ج ۴، ماده «قُطْقُطانه»، ص ۳۷۴.

۸. منبع پیشین، ج ۳، ماده «عین التمر»، ص ۱۷۶.

۹. منبع پیشین، ج ۳، ماده «خفیه»، ص ۳۸۰.

مرثیه‌ای که برای برادر خود مالک، که خالد بن ولید در روز «بطاح» او را کشته بود، سروده است به آن دو اشاره کرده است:

و کنا کندمانی جذیمة حقبة من الدهر حتی قیل لن یتصدعا
فلما تفرقنا کأنی و مالکا لظول اجتماع لم نبت لیلة معا

«به روزگاران دراز، ما چون ندیمان جذیمه بودیم تا آنجا که گفتند از هم جدا نخواهند شد؛ و چون پراکنده شدیم من و مالک با آن انس طولانی، گویی یک شب با هم نبوده‌ایم».

ابوخرش هذلی نیز در این شعر خود آنان را در نظر داشته است:

ألم تعلمی أن قد تفرق قبلنا خلیلا صفاء مالک و عقیل^۱

«آیا نمی‌دانی که پیش از ما مالک و عقیل دو دوست بسیار نزدیک از یکدیگر جدا شده‌اند».

گفته‌اند که جذیمه به سبب غرور و خودخواهی هرگز کسی را به همنشینی خود در مجلس سراب نمی‌پذیرفت و می‌گفت من بزرگتر از آنم که جز با «فرقدین» همپاله شوم. پس جامی می‌نوشید و برای هریک از آنان جامی بر زمین می‌ریخت^۲، تا اینکه مالک و عقیل خواهرزاده‌اش عمرو بن عدی را، که گم شده بود و جذیمه نمی‌توانست او را بیابد، به نزد وی آوردند. جذیمه آنان را به ندیمی خود برگزید و هرگز از آنان جدا نمی‌شد^۳. اما فرقدانی که با آنها همنشینی می‌کرد دو بتی بودند که وی به هنگام پیشگویی کردن ساخته بود و نام «ضیزنین» بر آنها نهاده بود^۴ و محل ضیزنین در حیره معروف بود. او با توسل بدانها درخواست باران می‌کرد و بر دشمنانش پیروزی می‌طلبید^۵.

طبری از ابن‌کلبی روایت می‌کند که «ایاد» در «عین اباع» فرود آمده بودند و در میان آنان پسری از لخمیان بود، که به وی عدی بن نصر بن ربیع می‌گفتند و به زیبایی و زیرکی از دیگران

۱. طبری، منبع پیشین، ج ۱، جزء ۲، ص ۷۵۶؛ مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۹۳؛ مسعودی، التنبیه والإشراف، ص ۱۸۷.

۲. ابن‌قتیبه، عیون الأخبار، ج ۱، قاهره، ۱۹۶۳، ص ۲۷۴.

۳. منبع پیشین، ص ۲۷۵.

۴. یعقوبی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۱۶۹؛ ابن‌خلدون، منبع پیشین، ج ۲، ص ۵۴۱.

۵. طبری، منبع پیشین، ج ۱، جزء ۲، ص ۷۵۲؛ ابن‌اثیر، منبع پیشین، ج ۱، ص ۱۹۷.

متمایز بود. خبر او به جذیمه رسید و او خواست تا وی را به نزد خویش آورد. با ایاد جنگید اما نتوانست بر آن پسر دست یابد. پس از آن، ایاد گروهی را واداشت تا بتهای ضیزین را بدزدند و کسانی را نزد او فرستادند تا با وی بر سر بازگرداندن بتهای او به صلح و مسالمت مذاکره و گفت‌وگو کنند. جذیمه با این شرط که عدی بن نصر را نیز به نزد او بفرستند با درخواست آنان موافقت کرد. آنان عدی را به همراه بتهای او فرستادند. جذیمه او را در سلک همراهان خود درآورد و سمت ساقیگری خود را به وی سپرد.^۱ پس از آن رقاش خواهر جذیمه را دید و دل بسته و عاشق وی گردید و بدو پیام فرستاد تا او را از جذیمه خواستگاری کند. عدی رقاش را از بیمناکی خود آگاه ساخت اما رقاش راه خواستگاری را بر وی هموار ساخت و به او گفت تا جذیمه را در حضور ندیمانش شراب بیشتر دهد و شراب دیگران را با آب درآمیزد و چون مستی او را فراگیرد خواستگاری آسان خواهد بود؛ زیرا در این صورت جذیمه نخواهد توانست آن را رد کند و از پذیرش آن امتناع نماید. چون موافقت کرد عدی باید حاضران را گواه گیرد. عدی آنچه را رقاش بدان اشارت کرده بود به جای آورد و در اجرای طرح او توفیق یافت و بعد از آن به نزد او رفت و همان شب با وی عروسی کرد. سپس خود را معطر ساخت [و به پیش جذیمه آمد] این عمل او بر جذیمه ناپسند آمد و از علت عطرزدنش پرسید، و او در پاسخ گفت که این از آثار عروسی است. جذیمه درباره عروسی سؤال کرد، و او مآوقع را توضیح داد. جذیمه در خشم فرو رفت و دست بر پیشانی خود زد و از شدت پشیمانی بر زمین افتاد. پس از آن عدی گریخت و اثری از وی دیده نشد. برخی گفته‌اند که جذیمه او را کشت.^۲ دینوری می‌نویسد: «جذیمه همان جذیمه بن عمرو بن ربیع بن نصر لخمی است که خواهر خود را به ازدواج پسرعموی خود، عدی بن ربیع بن نصر، درآورد».^۳ دینوری تنها کسی است که این روایت غریب را نقل کرده است.

جذیمه خواهر خود، رقاش، را به نزد خود برد و در قصر خویش زندانی کرد. رقاش از عدی بار گرفته بود، پسری به دنیا آورد و او را عمرو نامید و به پرورش و تربیت او پرداخت و چون بالید و بزرگ شد به وی عطر زد و لباس آراسته پوشاند و از برادرش خواست تا او را ببیند. چون جذیمه او را دید پسندید و مهرش را بر دل گرفت، سپس دستور داد تا او را با زیوری از نقره بیارایند و طوقی بر گردن او افکنند. او نخستین عربی بود که طوق بر گردن

۱. طبری، منبع پیشین؛ ابن اثیر، منبع پیشین؛ ابن خلدون، منبع پیشین، ج ۲، ص ۵۴۳.

۲. طبری، منبع پیشین، ج ۱، جزء ۲، ص ۷۵۲-۷۵۳؛ مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۹۱؛ ابن اثیر، منبع پیشین، ج ۱، ص ۱۹۷؛ ابن خلدون، منبع پیشین.

۳. دینوری، الأخبار الطوال، ص ۵۴.

انداخت و به همین سبب «عمرو ذالطوق» نامیده شد. چون عمرو به سن جوانی رسید و جذیمه او را با طوق دید گفت: «عمرو از سن طوق گذشته است، و این مثل شد^۱». جذیمه بسیار مهاجم و جنگجو بود. او به سرزمین عمرو بن ظرب بن حسان بن اذینته بن سمیدع بن هوبر عملقی، پادشاه عرب جزیره و بلندبهای شام، حمله کرد و درگیر جنگ سختی با وی شد که به شکست و قتل عمرو بن ظرب انجامید. پس از او دخترش زباء به جای پدر نشست و به گرفتن انتقام از جذیمه برخاست، و بتدریج او را به خود نزدیکتر ساخت. سپس همان طوری که در مباحث پیشین خود درباره تدمر توضیح دادیم، او را به قتل رساند. اما دینوری در این مورد با راویان اخبار مخالفت کرده و می گوید او با ماریه دختر زبای غسانی، که پس از عموی خود ضیزن به پادشاهی جزیره رسیده بود، ازدواج کرد^۲. بدین ترتیب دینوی، زباء را از خاندان غسانی و جذیمه را از خاندان لخمی می شمارد.

ج. آبادانی حیره و آغاز امارت منذریان و لخمیان

پس از جذیمه، عمرو بن عدی به حکومت عربهای حیره و انبار رسید^۳. این عمرو، همان عمرو بن عدی بن نصر بن ربیع بن حارث بن مسعود بن مالک بن غنم بن نماده بن لخم است. از این رو، عمرو بنیانگذار حکومت لخمیان در حیره به شمار می آید. اینجا روایت دیگری از ابن حمید، از سلمه، از ابن اسحاق نقل شده است که عمرو را عمرو بن عدی بن ربیع بن نصر نامیده است. در این روایت آمده است که چون سطیح و شق، خواب ربیع بن نصر را بدین گونه تعبیر کردند که حبشیان و پس از آنها ایرانیان به یمن تسلط خواهند یافت، او مصلحت آن دید که فرزندان و خاندان خود را به عراق کوچ دهد؛ در این باره نامه ای به شاپور ذوالاکتاف نوشت و شاپور آنها را در حیره اسکان داد^۴. اما این روایت ابن اسحاق پُر از وَهْم و خیال است و در آن جعل و خیالپردازی بوضوح به چشم می خورد. این روایت به افسانه های عاری از هرگونه

۱. طبری، منبع پیشین، ج ۱، جزء ۲، ص ۶۵۵؛ مسعودی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۹۳؛ ابن اثیر، منبع پیشین، ج ۱، ص ۱۹۸.

۲. دینوری، منبع پیشین، ص ۵۵.

۳. پاریسفال مدت حکومت او را از سال ۲۶۸ تا ۲۸۸ میلادی می داند: C. de perceval. t. II, p. 35.

۴. دینوری، منبع پیشین، ص ۵۴؛ طبری، منبع پیشین، ج ۱، جزء ۲، ص ۷۷۰، ۷۷۱؛ و سطیح و شق دو کاهن بودند که علم تعبیر خواب می دانستند. نام سطیح، ربیع بن ربیع بن مسعود بن مازن بود، و شق پسر صعب بن یشکر بن رهم بن افرک بن نذیر بن قیس بن انبار بود، و خوابی که ربیع بن نصر دیده بود این بود که شعله ای از میان تاریکی بیرون آمد و به زمین گرم و همواری افتاد، و هر که جمجمه داشت از آن خورد. (نک: طبری، منبع پیشین، ج ۱، جزء ۲، ص ۹۱۱، ۹۱۲؛ مسعودی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۱۹۳)

محتوا و مضمون تاریخی نزدیکتر می‌نماید. معروف آن است که براساس روایت ابن‌کلبی نسب عمرو بن عدی به عدی بن نصر بن ربیع بن لخمی می‌رسد.^۱ این عمرو نخستین پادشاه عرب بود که حیره را به عنوان اقامتگاه خود برگزید و نیز نخستین پادشاه عرب در عراق بود که مردم حیره در نوشته‌های خود از وی ستایش و تمجید کرده و خود را به او منسوب داشته‌اند؛ و آنان پادشاهان آل نصر بودند.^۲ راویان اخبار گفته‌اند که او با استقلال و استبداد رأی حکومت می‌کرد. در جنگها شرکت می‌جست و غنایمی به دست می‌آورد و در مدت حکومت طولانی‌ش سفیران زیادی به نزد او در رفت و آمد بودند. از ملوک الطوائف عرب فرمان نمی‌برد و آنان نیز از وی اطاعت نمی‌کردند.^۳ ابن‌قتیبه می‌نویسد که: «این پادشاهان به سبب حیل‌های که در پی خونخواهی دایی خود به کار برده و انتقام او را گرفته بود از وی می‌ترسیدند و او را بزرگ می‌شمردند».^۴

اردشیر بابکان، مؤسس سلسله ساسانیان که طبق اشارات منابع عربی با عمرو بن عدی معاصر بود، از مهاجرت قبایل عرب به عراق و متوطن شدن آنها در حیره به خشم آمد و چون به آشوبهای داخلی خاتمه داد و سرزمین عراق را متصرف شد و کسانی را که در آنجا به مخالفت او برخاسته بودند سرکوب کرد،^۵ شروع به سختگیری نسبت به عربهای حیره کرد و آنان را وادار ساخت تا علی‌رغم تمایل خود به خواسته‌های وی تن در دهند. بسیاری از تنوخیان اقامت در کشور اردشیر و اطاعت از وی را ناپسند دانستند. آن دسته از عربها که از قبایل قضاعه بودند و با مالک و عمرو پسران فهم، و مالک بن زهیر و دیگران به آن دیار آمده بودند از آنجا خارج شدند و به طوایفی از قضاعه، که در شام اقامت داشتند، پیوستند.^۶

۱. روایت سومی نیز درباره نسب عمرو بن عدی وجود دارد که ابن‌قتیبه آن را نقل کرده است. او می‌نویسد که: «نام پدر عمرو، نصر بن ساطرون، امیر سریانیان و صاحب قلعه بود. او جرمقانی و از مردم موصل بود، از روستایی که بدان «اجرمی» می‌گفتند». (نک: ابن‌قتیبه، کتاب المعارف، ص ۲۱۷)

۲. حمزه اصفهانی، منبع پیشین، ص ۶۵؛ طبری، منبع پیشین، ج ۱، جزء ۲، ص ۷۶۸؛ ابن‌اثیر، منبع پیشین، ج ۱، ص ۲۰۲.

۳. حمزه اصفهانی، منبع پیشین، ص ۶۵؛ طبری، منبع پیشین، ج ۱، جزء ۲، ص ۷۶۹.

۴. ابن‌قتیبه، منبع پیشین، ص ۲۱۸.

۵. طبری می‌نویسد که: «اردشیر به آخرین پادشاه اشکانی، اردوان پسر بلاش غلبه یافت». (نک: طبری، منبع پیشین، ج ۱، جزء ۲، ص ۷۱۱) معروف است که اردشیر، آرتابانوس پادشاه اشکانی را در سه جنگ متوالی شکست داد و سرانجام در جنگی که به سال ۲۲۴ میلادی در سوزیانا رخ داد به قتل رساند. روشن است که این آرتابانوس کسی جز اردوان پسر بلاش نیست، که راویان اخبار به شرح احوال او پرداخته‌اند.

۶. طبری، منبع پیشین، ج ۱، جزء ۲، ص ۸۲۱، ۸۲۲؛ حمزه اصفهانی، منبع پیشین، ص ۶۵، ۶۶؛ یاقوت، منبع پیشین، ج ۲، «ماده حیره»، ص ۳۳۰-۳۳۱.

منطقه‌ای که از حیره تا انبار امتداد یافته است به وسیله اعرابی که تحت سرپرستی مالک بن زهیر، مالک بن فهم و تبع ابوکرب بدانجا آمده بودند، آباد گردید. بدین ترتیب گروه‌هایی از همه قبایل عربستان جنوبی اعم از مذحج، حمیر، طی، کلب، تمیم، تنوخ، لخم و قضاغه، به جانب حیره و انبار آمده و در آنجا سکونت گزیده بودند.

آبادانی حیره پس از مدتها ویرانی و خالی از سکنه بودن، تا حد زیادی به عمرو بن عدی بازمی‌گردد. حیره شهری است قدیمی که به زعم راویان اخبار، بخت‌النصر دوم آن را بنا کرده است و سپس بعد از مرگ وی ویران گردیده تا اینکه قبیله تنوخ و قبایل دیگر در آنجا متوطن شده‌اند.^۱ اما استفان بیزانسی اشاره می‌کند که آنجا را تا^۲ و از شهرهای اشکانیان بود.^۳ این قول او را آنچه برخی از راویان اخبار نقل کرده تأیید می‌کند که گفته‌اند آن شهر در زمان اردوان، از ملوک طوایف^۴، آباد گردید و بنا به قولی آباد شدن آن به هنگام گذر تبع ابی‌کرب از حیره بوده است.^۵ مورخان در تفسیر نام «حیره» و منشأ اشتقاق آن اختلاف نظر داشته‌اند. راویان اخبار عرب گمان کرده‌اند که این کلمه از «حیره» مشتق شده است؛ زیرا آنگاه که تبع با سپاهیان خود را می‌آمد راهنمایش راه را گم کرد و در تشخیص راه دچار سرگشتگی شد.^۶ برخی نیز گفته‌اند از آن روی بدانجا نام حیره نهاده‌اند که چون تبع اکبر افراد ضعیف و ناتوان سپاه خود را در آنجا متوقف کرد به آنان گفت: «حیروا به» یعنی در اینجا اقامت کنید.^۷ در روایتی از زجاجی نقل شده است که چون مالک بن زهیر در آن سرزمین فرود آمد آنجا را محصور کرد و قطعات آن را به افراد قوم خود واگذار نمود، از این رو این حصار «حیره» نامیده شد.^۸ همچنین گفته شده است که اردوان، حیری (= حصار) در آنجا بنا نهاد و یاوران عرب خود را در آن اسکان داد و به همین سبب حیر نام «حیره» به خود گرفت.^۹ برخی نیز گفته‌اند که حیره از «حائر» مشتق شده و آن به معنی برکه یا حوضی است که آب به سوی آن جریان می‌یابد و چون آب در آن به صورت راکد درمی‌آید از آن رو بدین نام خوانده شده است، و اغلب مردم «حائر» را «حیر» می‌نامند. تعدادی از قصرها که حیر نامیده می‌شوند عبارتند از: «قصر حیر شرقی» و «قصر حیر

۱. طبری، منبع پیشین، ج ۱، جزء ۲، ص ۸۲۱-۸۲۲؛ حمزه اصفهانی، منبع پیشین، ص ۶۵-۶۶.

2. Ertha

۳. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۴، ص ۶-۷.

۴. طبری، منبع پیشین، ج ۱، جزء ۲، ص ۸۲۲؛ یاقوت، منبع پیشین، ج ۲، ص ۳۲۹.

۵. طبری، منبع پیشین، ص ۷۴۹. ۶. یاقوت، منبع پیشین، ج ۱، «ماده حیره»، ص ۳۲۹.

۷. بکری، معجم ما استعجم، ج ۲، ص ۴۷۸؛ یاقوت، منبع پیشین.

۸. یاقوت، منبع پیشین.

۹. یاقوت، منبع پیشین، «ماده حایر»، ص ۲۰۸؛ زبیدی، تاج العروس، ج ۳، ص ۲۶۸.

غریبی» که هشام بن عبدالملک آنها را در بادیۀ شام نزدیک رصافه^۱ بنا کرده است. «حیر زجالی» در شمال قرطبه که منسوب به بنی زجالی^۲ است، و «قصر حائر» که از جمله قصرهای قرطبه^۳ است. حیر در زبان عرب به معنی محلی است که با حصار و بارو احاطه شده باشد، مانند چراگاه قرق و حظیره^۴.

برخی از دانشمندان بر آنند که حیره از جمله لغات بنی ارم است که در میان آنها به صورت «حرتا» و «حرتو» و به معنی خیمه گاه و لشکرگاه به کار می رفت و ریشه سریان دارد. حیرتا^۵ و حیره^۶ در آثار تاریخی سریان که ضمن آنها به غسانیان پرداخته شده است در برابر کلمه «عسکر» عربی به کار رفته است^۷. استاد یوسف رزق الله غنیمه معتقد است که «حیره» آرامی و «حیر» عربی دارای ریشه واحد سامی است؛ زیرا که «مضرب» «معسکر» و «حمی» کلماتی هستند که در اصل به معنی واحدی دلالت می کنند^۸. ما نظر استاد رزق الله را در این باره تأیید می کنیم و بر صحت این نظر با آنچه از توصیف یعقوبی درباره خطۀ سامرا و حیر استنباط می شود استدلال می کنیم. طبق توصیف او در حیر و حظیره محوطه ای برای حیوانات وحشی نظیر آهو، گورخر، گوزن، خرگوش، و شتر مرغ تعبیه کرده اند^۹.

حیره در فاصله ای در حدود ۵ کیلومتری جنوب کوفه^{۱۰}، و در محل کنونی نجف واقع شده بود و رود کافر آن را آبیاری می کرد که رود «حیره» نیز نامیده می شد و برخی گفته اند که حیره نام پل این رود بود، مَکْمُوس درباره آن گفته است:

وَأَلْقَيْتُهَا بِالْثَنَى مِنْ بَطْنِ كَافِرٍ كَذَلِكَ أَقْنُوْكَ قَطْ مَضَلٍّ^{۱۱}
رَضِيَتْ لَهَا بِالْمَاءِ لَمَّا رَأَيْتَهَا يَجُولُ بِهَا التَّيَّارُ فِي كُلِّ جَدولٍ

1. Creswell, *a short account of early Muslim architecture*, penguin Books, 1958, pp. 111-128

۲. ابن حیان، المقتبس فی تاریخ رجال الاندلس، چاپ کشیش ملچور آنتونیا، پاریس، ۱۹۳۷، جزء سوم، ص ۶؛ ابن عذارى، البيان المغرب، ج ۲، ص ۱۸۲.

۳. مقرئ، نفع الطب من غصن اندلس الوطیب، ج ۲، ص ۱۲.

۴. زبیدی، منبع پیشین، ج ۳، ص ۱۷۰؛ می دانیم که حیره به معنی «زمین سرسبز و پردرخت» نیز آمده است.

5. Herta

6. Hira

۷. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۴، ص ۵-۶؛ Musil, *palmyrena*, p. 289.

۸. یوسف رزق الله غنیمه، الحیره، المدینه و المملکة العربیة، بغداد، ۱۹۳۶، ص ۱۱.

۹. یعقوبی، کتاب البلدان، لیدن، ۱۸۹۱، ص ۲۶۳.

۱۰. یاقوت، منبع پیشین، ج ۲، «ماده حیره»، ص ۳۲۸؛ یوسف رزق الله غنیمه، منبع پیشین، ص ۱۰؛ صالح احمدعلی، «منطقة الحیره»، «دراسة طوبو جرافية مستندة على المصادر الادبیة»، از مجله دانشکده ادبیات دانشگاه بغداد، شماره پنجم، نisan ۱۹۶۲، ص ۲۸.

۱۱. یاقوت، منبع پیشین، ج ۴، «ماده کافر»، ص ۴۳۱.

«آن نامه را به درون رود کافر انداختم من با هر کاغذ پاره گمراه کننده‌ای چنین می‌کنم؛ با افکندن آن در آب خرسند شدم آنگاه که دیدم امواج آن را به هر کرانه جویبار می‌برد».

حیره به لطافت هوا، صافی فضا و زلالی و گوارایی آبش مشهور بود تا آنجا که گفته‌اند «یک شبانه‌روز در حیره به سر بردن بهتر از مداوای یکساله است»^۱. حمزه اصفهانی می‌نویسد که عربها می‌گویند: «یک شب در حیره به سر بردن از آشامیدن شربت تشودوسیوس نافعتر است»^۲. و اصطخری می‌نویسد که هوا و خاک آن بمراتب از هوا و خاک کوفه نیکوتر است^۳. پس از آبادانی حیره توسط عمرو بن عدی، سه طایفه در آن اسکان یافته‌اند: اعراب ضاحیه، عباد، واحلاف. عربهای ضاحیه کسانی بودند که در سایبانها، چادرها و خیمه‌ها زندگی می‌کردند و در خانه‌های گلی و سنگی حیره سکونت نمی‌گزیدند^۴. آنان نخستین تنوخیانی بودند که از یمن هجرت کردند و در میان حیره و انبار فرود آمدند^۵. طایفه عباد، گروهی از نصرانیان عرب بودند که از قبیله‌های مختلف جمع آمده و در قصرهایی که در اطراف حیره ساخته بودند، جدا از مردمان دیگر زندگی می‌کردند. چون کلمه «عباد» تنها به خالق اضافه می‌شود، این طایفه عباد نامیده شده‌اند [نه عبید زیرا] عبید هم به طرف مخلوق اضافه می‌شود و هم به طرف خالق^۶. عباد قبایل پراکنده‌ای بودند که از پادشاهان و بزرگان خود تبعیت می‌کردند^۷. اما «احلاف» کسانی بودند که به مردم حیره پیوستند و بنابراین نه از تنوخیان چادر نشین بودند و نه از طایفه عباد^۸. شاید گروهی از عربها بودند که با منذریان پیمان بسته و سیادت آنان را پذیرفته بودند. استاد جواد علی معتقد است که مقصود از «تنوخیان» آن دسته از ساکنان منطقه بین حیره و انبار هستند که به زراعت اشتغال داشته و به شیوه مردم بادیه زندگی می‌کردند. به اعتقاد او «عباد» از سه قبیله مختلف تمیم، لخم، و ازد تشکیل شده بود که علی‌رغم اختلاف نژاد و نسب، اعتقاد به یک آیین آنها را گرد یکدیگر جمع کرده بود. از این رو، نام عباد تنها به نصرانیان حیره اطلاق می‌شد تا آنان را از بت پرستان ساکن آن سرزمین متمایز سازد. هنگامی که مسیحیت به صورت

۱. ابن فقیه همدانی، مختصر کتاب البلدان، لیدن، ۱۸۸۵، ص ۱۸۱.

۲. حمزه اصفهانی، منبع پیشین، ص ۷۵؛ یوسف رزق الله غنیمه، منبع پیشین، ص ۱۵.

۳. اصطخری، کتاب المسالك والممالك، لیدن، ۱۹۲۷، ص ۸۲.

۴. طبری، منبع پیشین، ج ۱، جزء ۲، ص ۷۴۹.

۵. گرگوریوس ملطی، (معروف به ابن عبری)، تاریخ مختصر الدول، بیروت، ۱۹۵۸، ص ۱۴۴.

۶. یاقوت، منبع پیشین، «ماده حیره»، ص ۳۳۱.

۸. حمزه اصفهانی، منبع پیشین، ص ۶۶؛ طبری، منبع پیشین، ص ۸۲۲.

آیین رسمی حیره درآمد و اکثر مردم آن به این آیین گرویدند، این نام به همه مسیحیان حیره اطلاق می‌گردید تا سبب تمایز آنها از مسیحیان دیگر عرب باشد.^۱

در کنار این سه طایفه، گروهی از نبطیان عراق نیز در حیره اقامت داشتند. آنان بازماندگان ساکنان قدیمی عراق یعنی کلدانیان، بابلیان، و آرامیان بودند و به زراعت اشتغال داشتند.^۲ همچنین گروهی از یهودیان و جمعی از ایرانیان نیز در آنجا زندگی می‌کردند. ایرانیان، بزرگان و فرمانروایان حقیقی آن سرزمین بودند؛ زیرا پادشاهان ایران در عصر ملوک آل نصر، مرزبانانی را به حیره می‌فرستادند تا از جانب آنان در آن سرزمین حکومت کنند.^۳

طایفه عباد به مهارت در خواندن و نوشتن معروف بودند. از جمله گفته‌اند که: «عمرو بن هند به کارگزار خود در بحرین دو نامه دربارهٔ مُلْتَمَس شاعر و طرفه‌بن عبد نوشت و به آنان گفت: این نامه‌ها را به نزد کارگزار بحرین ببرید که انعام و پاداش من برای شما در آن نوشته شده است. آن دو بیرون آمدند و در حیره کودکی را دیدند، مُلْتَمَس به او گفت: آیا می‌توانی بخوانی؟ گفت: آری. نامه‌اش را به وی داد و گفت: بخوان. چون کودک به نامه نگریست به او گفت: تو مُلْتَمَس هستی؟ گفت: آری. آن کودک گفت: خود را نجات ده که در نامه به هلاکت تو فرمان داده شده است. مُلْتَمَس نامه را به رود حیره انداخت و به طرفه گفت: نامه‌ات را به وی بده تا بخواند، به گمان من آن نیز همانند نامه من است. طرفه پاسخ داد: شاید سودی از آن عاید من شود. پس مُلْتَمَس به راه خود رفت و طرفه به همراه نامه راهی بحرین شد و به قتل رسید.^۴»

از میان مردم حیره شاعرانی برخاسته و به شهرت و آوازه دست یافته‌اند. عدی بن زید عبادی حیری که به دست نعمان بن منذر لخمی پادشاه حیره کشته شد^۵ از جمله این شاعران بود. این شاعر از مترجمان خسرو پرویز بود.^۶ یکی دیگر از این شاعران عدی بن مرینا از لخمیان بن مرینا، شریفترین خاندان اعراب حیری بود. این خاندان در میان دیر هند و کوفه اقامت داشتند و در همانجا بود که در روزگار منذر گروهی از بنی‌آکل مزار کشته شدند. امرؤ القیس دربارهٔ آنان می‌گوید:

۱. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۴، ص ۱۵-۱۶.
۲. یوسف رزق‌الله غنیمه، منبع پیشین، ص ۱۸.
۳. جرجی زیدان، العرب قبل الاسلام، ص ۲۲۴، ۲۲۵؛ یوسف رزق‌الله غنیمه، منبع پیشین؛ جوادعلی، ج ۴، ص ۱۶؛ صالح احمدالعلی، محاضرات فی تاریخ العرب، ج ۱، ص ۷۲، ۷۳.
۴. یاقوت، منبع پیشین، ج ۴، «ماده کافر»، ص ۴۳۱.
۵. آلوسی، بلوغ الأرب فی معرفة أحوال العرب، ج ۳، ص ۱۱۹؛ احمدامین، فجر الاسلام، ص ۲۲. پدرش زید بن حماد، شاعر و خطیب بود و کتابهای عربی و ایرانی را می‌خواند.
۶. طبری، منبع پیشین، ج ۱، جزء ۲، ص ۱۰۱۶؛ ابن خلدون، منبع پیشین، ج ۲، ص ۵۵۵.

ملوك من بنی حجر بن عمرو يساقون العشيّة يقتلونا
ولو في يوم معركة أصيبوا ولكن في ديار بنی مرينا^۱

«پادشاهانی را که از اولاد حجر بن عمر بودند شب هنگام به قتل رساندند؛ اگر آنان در روز جنگ کشته می شدند چندان دردناک نبود، اما آنان در ديار بنی مرينا به قتل رسیدند».

از جمله خاندانهای بزرگ حیره، خاندان عبادیان بقیله از قبيله ازد بود. «قصر بنی بقیله» در حیره به این خاندان منسوب است.^۲ گفته اند که چون عبدالملک بن بقیله این قصر را در حیره بنا کرد گفت:

لقد بنيت للحدثان قصراً لو أن المرء تنفعه الحصون
طويل الرأس أقعس مشمخراً^۳ لأنواع الرياح به أنين^۴

«برای مقابله با حادثه ها و سختی های روزگار قصری بنیان نهادم، اگر قصرها و قلعه ها بتوانند نفعی به انسان رساند؛ قصری بلند و سرفراز و پرشکوه، که باده ها بر فراز آن ناله سر می دهند».

در صفحات آینده به هنگام بحث از تمدن حیره، بار دیگر درباره این سرزمین سخن خواهیم گفت.

د. معروفترین امرای منذریان پس از عمرو بن عدی

۱. امرؤ القیس (۲۸۸-۳۲۸ م)

او پسر عمرو بن عدی از ماریه، دختر عمرو، و خواهر کعب بن عمرو ازدی بود.^۴ امرؤ القیس نزد راویان اخبار به «امرؤ القیس اول» معروف است. او نخستین پادشاه خاندان نصر بن ربیع و از

۱. یوسف رزق الله غنیمه، منبع پیشین، ص ۱۷.

۲. شاپشتی، الدیارات، به کوشش کورکیس عواد، بغداد، ۱۹۵۱، ص ۱۵۴.

۳. یوسف رزق الله غنیمه، منبع پیشین، ص ۲۶.

۴. حمزه اصفهانی، منبع پیشین، ص ۶۶؛ طبری، منبع پیشین، ج ۱، جزء ۲، ص ۸۳۴.

کارگزاران پادشاهان ایران بود که به مسیحیت گروید. گفته‌اند که او ۱۱۴ سال پادشاهی کرد. وی با شاپور پسر اردشیر، هرمز پسر شاپور، بهرام پسر هرمز، و بهرام پسر بهرام معاصر بود.^۱ به طوری که پیداست درباره مدت حکومت او براساس آنچه ابن‌کلبی روایت کرده، مبالغه زیادی شده است. بنا به گفته یعقوبی مدت حکومت او ۳۵ سال بود.^۲ به امرؤالقیس لقب «محرَق عرب» و یا «محرَق» داده شده است. و این صفت پس از آن به بنی نصر نیز اطلاق شد و آنان را «آل محرَق» خوانده‌اند.

اسودبن یَعْفَر شاعر درباره آنان می‌گوید:

ماذا أؤمل بعد آل محرَق؟ ترکوا منازلهم و بعد ایاد
أرض الخورنق والسدير و بارق والقصر ذی الشرفات من سداد^۳

«پس از آل محرَق و ایاد که صاحبان و ساکنان خورنق و سدیر و بارق و قصر کنگره دار سداد بودند، و خانه‌های خود را ترک گفتند به چه چیزی امید بیندم؟».

دکتر جوادعلی معتقد است که این صفت از آن روی به امرؤالقیس داده نشده است که او دشمنانش را می‌سوزاند، بلکه این صفت با بتی به نام محرَق ارتباط می‌یابد که مورد پرستش بعضی از قبایل نظیر بکرین وائل و ربیعه بود و در میان اسامی عهد جاهلی، اسمی وجود دارد که با این بت مرتبط است و آن اسم «عبد محرَق» است.^۴

امرؤالقیس حکومت نیرومندی داشت و بر قلمرو وسیعی فرمان می‌راند. او از کارگزاران شاپور بود که بر قبایل عرب اعم از ربیعه، مضر و قبایل دیگر ساکن در بیابان عراق، حجاز و جزیره حکومت داشت.^۵ وقتی «لوح نمارة» را، که در کوه حوران واقع شده است، می‌خوانیم در آن آمده است: «این آرامگاه امرؤالقیس بن عمرو پادشاه همه قبایل عرب است که تاج بر سر نهاد و قبیله‌های اسد و نزار و پادشاهان آنها را به اطاعت خود درآورد. تا به امروز پیوسته «مذحج» را به هزیمت واداشت و بر باروهای نجران و شهر شمر پیروزمندانه دست یافت. «معد» را مطیع خود ساخت، و فرزندان او را به کارگزاری قبایل گماشت و آنان را به نیابت از خود، نزد ایرانیان و رومیان فرستاد. تا امروز هیچ حکومتی به پایه حکومت او نرسیده است.

۱. حمزة اصفهانی، منبع پیشین، ص ۶۶-۶۷؛ طبری، منبع پیشین.

۲. یعقوبی، تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۱۷۰.

۳. ابن قتیبه، منبع پیشین، ص ۲۱۸.

۴. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۴، ص ۳۲.

۵. طبری، منبع پیشین، ج ۱، جزء ۲، ص ۸۳۴.

در روز هفتم مکسلول سال ۲۲۳ درگذشت و فرزندانش به سعادت رسیدند^۱. این لوح یادبود از آن امرؤالقیس اول است که موضوع این بحث است. او براساس تقویم بصری در سال ۲۲۳ مطابق با سال ۳۲۸ میلادی در حوران درگذشت. از این لوح استنباط می‌شود که امرؤالقیس جنگجوی بزرگی بود که توانست قبایل عرب شبه‌جزیره را تحت فرمان خود درآورد. مهمترین و نیرومندترین این قبایل، قبیله اسد، نزار، مذحج، و معد بود. وجود آرامگاه او در «نماره» که در قلمرو روم واقع شده بود خود به عنوان دلیل روشنی، شناسایی رومیان را نسبت به افتدار امرؤالقیس مورد تأیید قرار می‌دهد. این لوح با حروف نبطی و به زبان عربی نوشته شده است^۲.

به نظر استاد کلرمون گانوه^۳ استعمال کلمه تاج در این لوح، که در میان ایرانیان واژه معروفی است، نشانگر یکی از مظاهر قدرت عربی است که با حمایت ایرانیان تأسیس یافته است. استاد رشتین می‌نویسد که وقتی در سال ۵۸۰ میلادی عربهای غسانی اکلیل را به تاج تبدیل کردند، از طریق لخمیان با آن آشنا شده بودند^۴.

۲. نعمان اول پسر امرؤالقیس دوم (۳۹۰-۴۱۸ م)

او پسر امرؤالقیس دوم از شقیقه دختر ابی ربیع بن ذهل بن شیبان بن ثعلبه بود^۵. اما مسعودی می‌نویسد که مادر او هیجانه دختر مسلول بن مراد، و بنا به آنچه گفته شده است، از قبیله ایاد بود^۶. نعمان اول در میان پادشاهان حیره از شهرت بسیاری برخوردار است. او را نعمان یک‌چشم^۷، و نعمان زاهد^۸ نیز نامیده‌اند؛ زیرا او در اواخر عمر زهد پیشه کرد و از دنیا دوری گزید، پادشاهی را ترک گفت و پلاسی پوشیده و به سیاحت پرداخت^۹. این تحول براساس روایت طبری از هشام بن کلبی، پس از بیست و نه سال و چهارماه حکمرانی در زندگی وی پدید آمد، و طبق روایت حمزه اصفهانی پس از سی سال حکومت. همچنین این نعمان همان کسی است

۱. جرجی زیدان، منبع پیشین، ص ۲۲۷-۲۲۸؛ جواد علی منبع پیشین، ج ۱، ص ۱۸۹؛ یوسف رزاق الله غنیمه، منبع پیشین، ص ۱۳۹. (مکسلول از ماههای تقویم بصری و شاید مطابق ماه ایلول = سپتامبر رومی بوده است. -و.)
۲. رینیه دیسو، العرب فی سوریا قبل الاسلام، ص ۳۶.

3. Clermont Ganneau

۴. رینیه دیسو، منبع پیشین، ص ۳۴، ۳۵.
۵. حمزه اصفهانی، منبع پیشین، ص ۶۸؛ طبری، منبع پیشین، ج ۱، جزء ۲، ص ۸۵۰.
۶. مسعودی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۹۸.
۷. حمزه اصفهانی، منبع پیشین؛ ابن قتیبه، منبع پیشین، ص ۲۱۸.
۸. حمزه اصفهانی، منبع پیشین.
۹. حمزه اصفهانی، منبع پیشین؛ طبری، منبع پیشین، ج ۱، جزء ۲، ص ۸۵۴؛ ابن قتیبه، منبع پیشین.

که قصر «خورنق» و «سدیر» را بنا نهاد.^۱ طبری و دیگران نوشته‌اند که او فقط صاحب خورنق^۲ بود و نیز دربارهٔ نعمان گفته‌اند که او «دلاور حلیمه»^۳ بود. اما این سخن پذیرفتنی نیست؛ زیرا روز حلیمه در دوران منذرین ماء السماء رخ داده است نه در روزگار نعمان.

نعمان اکبر به چنان شهرتی دست یافت که هیچ‌یک از پادشاهان حیره پیش و یا پس از او به آن پایه از اشتها نرسیده‌اند. بی‌گمان او سزاوار چنین شهرتی بود. ناقلان اخبار در توصیف او گفته‌اند که او دلیر و دوراندیش بود، بر قلمرو حکومتش تسلط داشت؛ و آن قدر ثروت، سپاه و خدم و حشم و برده فراهم آورده بود که هیچ‌یک از پادشاهان حیره هرگز به آن همه ثروت و مکنّت دست نیافته بودند. او سختگیرترین پادشاهان حیره نسبت به دشمنان، و بی‌باکترین و بی‌پرواترین آنها بود. بارها به شام یورش برد و مصائب بسیاری بر مردم آنجا وارد آورد و گروهی از آنان را اسیر کرد و اموالشان را به غنیمت برد.^۴ دربارهٔ توانایی نظامی او نیز گفته‌اند که پادشاه ایران دو لشکر در اختیار او قرار داده بود که به یکی از آنها «دوسر» گفته می‌شد که از تنوخ بود و دیگری «شهباء» نام داشت که از فارس بود. به آن دو سپاه دو قبیله نیز گفته شده است. نعمان با این دو سپاه به سرزمین شام و قبایل عرب، که از وی فرمان نمی‌بردند، هجوم می‌برد.^۵ لشکر دوسر چنان نیرومند بود که عربها در صلابت بدان مثال زده و گفته‌اند: ابطش من دوسر (پر صلابت تر از دوسر^۶). کلمه دوسر از «دسر» مشتق شده و معنای آن «به صلابت نیزه زدن به سبب استواری گامهاست». یکی از شاعران دربارهٔ نیروی این سپاه گفته است:

ضربت دوسر فیهم ضربة أثبتت اوتاد ملك فاستقر^۷

«سپاه دوسر چنان ضربه‌ای بر آنها زد که میخهای حکومت را استوار ساخت و سبب استقرار آن شد».

گفته‌اند که سپاه نعمان از پنج لشکر تشکیل می‌شد. یکی از آنها «اشاهب» یعنی سپیدچهره‌ها، و دیگری دوسر بود که پیش از این دربارهٔ آنها سخن گفتیم. سه لشکر دیگر عبارت بودند از:

۱. حمزة اصفهانی، منبع پیشین.
۲. یعقوبی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۱۷۰؛ طبری، منبع پیشین؛ ابن قتیبه، منبع پیشین، ص ۲۱۸.
۳. حمزة اصفهانی، منبع پیشین؛ طبری، منبع پیشین.
۴. حمزة اصفهانی، منبع پیشین؛ طبری، منبع پیشین، ص ۸۵۳.
۵. حمزة اصفهانی، منبع پیشین؛ طبری، منبع پیشین.
۶. میدانی، ابوالفضل احمد بن محمد نیشابوری، مجمع الأمثال، ج ۱، قاهره، ۱۳۵۲، ص ۱۲۴.
۷. میدانی، منبع پیشین، ص ۱۲۵؛ آلوسی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۱۷۶.

الف. رهائن: و آن متشکل از ۵۰۰ مرد بود که به عنوان گروگان قبیله‌های عرب، به مدت یک سال مقیم درگاه پادشاه بودند و در فصل بهار هر سال ۵۰۰ مرد دیگر جایگزین آنها می‌شد.

ب. صنائع: افراد این لشکر از خاندان بنی قیس و بنی تیم اللات پسران ثعلبه بودند و از جمله نزدیکان و خواص پادشاه به شمار می‌آمدند و پیوسته مقیم بارگاه او بودند و از آن دور نمی‌شدند.

ج. وضائع: ۱۰۰۰ مرد ایرانی بودند که پادشاه ایران جهت کمک و تقویت شاهان عرب آنها را در حیره مستقر ساخته بود. این افراد یک سال مقیم و ملازم آنجا بودند. پس از آن بازمی‌گشتند و ۱۰۰۰ مرد دیگر جای آنان را می‌گرفتند.^۱

نعمان همچنانکه به امور سپاه اهتمام داشت به آبادانی کشور نیز اهتمام می‌ورزید. ناقلان اخبار بنای قصر «خورنق» و حتی قصر «سدر» را به وی نسبت داده‌اند.^۲ طبری درباره علت بنای «خورنق» می‌نویسد که: «فرزندان یزدگرد پسر بهرام کرمانشاه، پسرشاپور ذوالاکتاف، در کودکی می‌مردند. او به جست و جوی محلی عاری از دردها و بیماریها برآمد. اطراف حیره را به وی نشان دادند. پسرش بهرام گور را به نعمان سپرد و به او فرمان داد تا جهت اقامت بهرام قصر «خورنق» را بنیان نهد و او را در آن قصر فرود آورد و دستور داد تا بهرام را به سوی بیابانهای عرب ببرد».^۳

طبری در جای دیگر می‌نویسد که یزدگرد پسرش بهرام را به منذر بن نعمان سپرد و در مقابل، پادشاهی عرب را به وی داد و دو عنوان مهم به وی اعطا کرد که یکی «رام افزود یزدگرد» بود و مفهومی آن بود که «شادمانی یزدگرد را افزون ساخت» و دیگری «مهشت» به معنی «بزرگترین خدمتگزاران» بود. یزدگرد دستور داد تا صله و خلعتی شایسته مقام نعمان به وی داده شود و سپس به او فرمان داد تا بهرام را به سرزمین عرب ببرد. منذر او را به سرزمین خود برد و سه زن تندرست، تیزهوش، و برخوردار از آداب پسندیده را از میان خاندانهای اشراف جهت شیر دادن به بهرام انتخاب کرد و دستور داد تا پوشاک، فرش، طعام، و آشامیدنی

۱. میدانی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۱۲۵؛ آلوسی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۱۷۶.

۲. حمزة اصفهانی، منبع پیشین، ص ۶۸؛ perceval, op. cit. t. II. p. 55.

۳. طبری، منبع پیشین، ص ۸۵۱.

مناسب، و دیگر نیازمندیهای آنان را تأمین کنند. آنان سه سال بهرام را شیر دادند و در سال چهارم او را از شیر گرفتند... چون پدرش یزدگرد درگذشت، بهرام دور از ایران به سر می‌برد. مردم از بزرگان و اشراف پیمان گرفتند که به سبب سوءرفتار و سیرت زشت یزدگرد هیچ‌یک از فرزندان او را به پادشاهی منصوب نکنند.^۱ منذر، بهرام را در دستیابی به تاج و تخت یاری کرد و سپاه خود را به ایران گسیل داشت، تا اینکه سرانجام آشوب و اختلاف با جلوس بهرام بر سریر پادشاهی پایان پذیرفت.^۲

میان این دو روایت می‌توان بدین‌گونه سازگاری ایجاد کرد که یزدگرد به نعمان دستور داده بود تا قصر «خورنق» را جهت اقامت و زندگی پسرش بهرام بنا کند و چون در سال ۴۱۸ میلادی نعمان درگذشت و پسرش منذر جانشین وی گردید نگهداری و تربیت بهرام را او به عهده گرفت. سپس او را یاری کرد تا تخت و تاج پدرش را به دست آورد. یعقوبی در جمع میان دو روایت طبری به این راه حل میانگین توسل جسته است.^۳

طبری می‌نویسد سازنده قصر «خورنق» مردی به نام «سنمار» بود. چون از ساختن آن فارغ شد از زیبایی و استواری بنای آن در شگفت ماندند. سنمار گفت: که اگر مزد کافی به وی بپردازند او می‌تواند بنایی بزرگتر از آن بسازد که به همراه گردش خورشید بگردد، نعمان پرسید تو می‌توانستی بنایی نیکوتر از آن سازی و چنین نکردی؟

سپس دستور داد تا او را از بام «خورنق» به زیر افکنند. ابوطمحان قینی شاعر در این مورد می‌گوید:

جزاء سنمار جزاها و ربها و باللات والعزی جزاء المكفر

«او را همانند سنمار جزا دادند، به پروردگار و لات و عزى سوگند، ناسپاس همین گونه پاداش دهد.»

و عبدالعزى بن امرؤ القيس كلبى گفته است:

جزانى جزاه الله شر جزائه	جزاء سنمار و ماكان ذا ذنب
سوى رصه البنیان عشرين حجة	يعل عليه بالقراميد والسكب

۱. طبری، منبع پیشین، ج ۱، جزء ۲، ص ۸۵۵-۸۶۰.

۲. منبع پیشین.

۳. یعقوبی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۱۷۰.

فلما رأى البنیان ثم سحوقه و آخى كمثل الطور ذى البازح الصعب
فأتهمه من بعد حرس و حقبة و قد هره أهل المشارق والغرب
و ظن سنمار به كل حبة و فاز لديه بالمودة والقرب
فقال أقذفوا بالعليج من فوق برجه فهذا لعمر الله من أعجب الخطب^۱

«مرا پاداش سنمار داد، در حالی که سنمار بی‌گناه بود، خدا او را سزای بد بدهد؛
جز اینکه او بیست سال بنایی ساخت و آجر و ملاط به کار برد؛
چون بلندای بنا را دید که همانند کوه سرفرازی پرافراشته شده است؛
پس از گذشت روزگاران سنمار را متهم کرد و مردم مشرق و مغرب عمل او را ناپسند شمردند؛
سنمار پنداشت که عطایای بسیاری نصیب او خواهد شد، و در نزد او به مقام دوستی و تقرب
رسیده است؛
گفت: این بیگانه را از فراز برجش فروافکنید. به خدا سوگند این شگفت‌ترین سخنها بود».

در این اشعار، سنمار از نژاد دیگری غیر از عرب تلقی شده. یاقوت به نقل از هیمین عدی
می‌نویسد که سنمار مردی از روم بود.^۲
یاقوت روایت دیگری را در مورد بنای «خورنق» ذکر کرده است که در آن آمده است:
«خورنق در طول شصت سال ساخته شد. معمار آن یک مرد رومی به نام «سنمار» بود. دو یا
سه سال مشغول ساختن آن می‌شد و پنج سال یا کمتر و بیشتر از آن ناپدید می‌گردید. او را
جست‌وجو می‌کردند و نمی‌یافتند سپس باز می‌گشت و دلیل و بهانه‌ای می‌آورد. در طول شصت
سال پیوسته همین کار را می‌کرد تا اینکه بنای آن را به پایان رساند. پس از اتمام قصر، نعمان
برفراز آن رفت و به دریا، که در پیش رویش قرار داشت و به خشکی، که در پشت سرش
گسترده شده بود، چشم دوخت. ماهی، سوسمار، آهو و درختان خرما را دید و گفت: هرگز
چنین بنایی را ندیده‌ام. سنمار به او گفت: من محل آجری را می‌دانم که اگر برداشته شود همه
قصر فرومی‌ریزد. نعمان پرسید: آیا جز تو کس دیگری نیز از محل آن آگاه است؟ گفت: نه،
نعمان گفت: نمی‌گذارم کسی جای آن را بداند. سپس دستور داد تا او را از فراز قصر به پایین

۱. طبری، منبع پیشین، ج ۱، جزء ۲، ص ۸۵۱-۸۵۲.

۲. یاقوت، منبع پیشین، ج ۲، ماده «خورنق»، ص ۴۰۱.

افکندند تا قطعه قطعه شد، از آن پس عرب بدان مثل زدند^۱».

مسیحیت که در عصر امرؤ القیس اول در آن سرزمین ریشه دوانیده بود در روزگار نعمان شروع به رشد و نمود کرد و قامت برافراشت. عزلت‌گزینی سمعان عمودی قدیس^۲ در بالای کوهی در سوریه گروه زیادی از عربهای عباد حیره را شیفته و مجذوب ساخت. آنان به نزد او می‌رفتند تا متبرکشان سازد یا بیمارهایشان را شفا بخشد. چون این خبر به نعمان رسید از اینکه مصالح حکومتش در نتیجه اقامت رعایای او، زائران سمعان قدیس، در مناطق تابعه رومیان، که دشمنان خونی سروران ایرانی او بودند، به خطر بیفتد بیمناک گردید و دستور جلوگیری از این مسافرتها را صادر کرد و کسانی را که به دیدار این قدیس می‌رفتند به مجازات تهدید نمود. اما سمعان قدیس یک شب در حالی که دو تن از خادمان کلیسا او را احاطه کرده بودند به خواب نعمان آمد و بر وی بانگ زد و به یکی از خادمان همراه خود امر کرد تا با عصای خویش او را بزند. نعمان از خواب بیدار شد در حالی که خسته و بیمار بود یقین کرد که این خواب یک تهدید آسمانی است. پس از آن آزادی انجام شعائر مسیحیت را در حیره مجاز شمرد و از ساختن کلیساها و دیدار اسقفهای تارک دنیا ممانعت نکرد. پس از آن بود که شفای کامل یافت و این رؤیا را از جمله کرامتهای سمعان قدیس شمرد. کشیش کوزماس این قصه را از زبان آنتیوخوس نامی، از فرماندهان روم، نقل می‌کند که به هنگام دیدارش از نعمان در حیره از زبان خود او شنیده بود. کوزماس می‌افزاید که نعمان به این امیر رومی به صراحت اظهار کرده بود که اگر ترس از خشم پادشاه ایران نبود او قلباً به پذیرش آیین مسیح تمایل داشت^۳. ناقلان اخبار^۴ در تأیید این روایت گفته‌اند که یک روز نعمان در «خورنق» نشسته بود و از آنجا به نجف و بستانهای پیرامون آن، و نخلستانها و باغها و رودها در سمت مغرب، و به فرات در جانب مشرق می‌نگریست، و «خورنق» به رود فرات، که بر گرد آن دور می‌زد، مشرف بود، سرسبزی آنجا و آب فرات نعمان را متعجب ساخت. شگفتی و اعجاب خود را درباره زیبایی آن محل بدین‌گونه به وزیر و همراه خود اظهار کرد. به او گفت: آیا چنین چشم‌انداز زیبایی را

۱. یاقوت، منبع پیشین، ماده «خورنق»، ص ۴۰۱.

2. St. simeon stylites

3. C. de perceval, t. II. p. 56-57;

این خلدون به نقل از بیهقی می‌نویسد که نخستین کسی که از آل نصر به مسیحیت گروید نعمان بن شقیقه بود. (نک: ابن خلدون، منبع پیشین، ج ۲، ص ۵۶۷).

۴. منظور از آنان هشام بن محمد بن سائب کلبی و کسانی نظیر طبری و حمزه اصفهانی است که این روایت را از او نقل کرده‌اند.

دیده‌ای؟ وزیرش در پاسخ گفت: نه، به خدا سوگند ای پادشاه، نظیر چنین منظره‌ای را ندیده‌ام؛ اگر پایدار می‌ماند!! نعمان گفت: چه چیزی دوام می‌یابد؟ گفت: آنچه در جهان دیگر در نزد خداست. پرسید: چگونه می‌توان بدان رسید؟ گفت: با فرو گذاشتن و رها کردن این دنیا، پرستش خدا و درخواست آنچه به نزد اوست. پس از آن نعمان در همان شب حکومت را ترک گفت، لباس راهبان بر تن کرد و از انتظار ناپدید گردید و در کوهها و بیابانها به عبادت پرداخت. عدی بن زید عبادی، شاعر حیره، در این باره می‌گوید:

وَ تَفَكَّرُ رَبَّ الْخَوَزْنَقِ إِذْ أَشْرَفَ يَوْمًا وَلِلْهُدَى تَبْصِيرُ
سَرُّهُ حَالُهُ وَ كَثْرَةُ مَا يَمْلِكُ وَ الْبَحْرُ مُعْرَضُ وَالسَّيْرِ
فَارَعَوِي قَلْبُهُ فَقَالَ فَمَا غِيْ طَةُ حَيٍّ إِلَى السَّمَاوَاتِ يَصِيرُ
ثُمَّ بَعْدَ الْفَلَاحِ وَالْمُلْكِ وَالْأُمَّةِ لَمْ يَزَلْهُمْ هُنَاكَ الْقُبُورُ
ثُمَّ أَضْحَوْا كَأَنَّهُمْ وَرَقٌ جَفَّ فَأَلَوْتُ بِهِ الصَّبَا وَالذَّبُورُ^۱

«دربارۀ خداوند «خورنق» بیندیش که روزی در بالا نشسته بود، و هدایت را بصیرت‌هاست؛ او از حال و ملک بسیار خویش، و دریای نمایان و قصر «سدر» خوشدل بود؛ ناگهان دلش بلرزید و گفت: زندگانی که سوی مرگ رَوَد خوش نباشد؛ که پس از پیروزی و برخورداری از ملک و مردم، گورها آنان را در خود جای دهند و بپوشانند؛ سپس چون برگهای خشکیده شوند و صبا و دبور آنها را بازیچه خود سازند».

برخی از تاریخنگاران بر این عقیده‌اند که ایمان آوردن نعمان به این مسیحیت بعدها به اثبات نرسیده است و روایات و اخبار راویان لزوماً نمی‌تواند به عنوان حقایق قطعی یا اسناد تردیدناپذیر تلقی شود. ولی این روایات بر این نکته دلالت دارد که نعمان آمادگی پذیرش مسیحیت را داشته و یا اینکه او به این آیین متمایل بوده است و در روزگار او رعایای مسیحی وی از آزادی تام و تمامی برخوردار بودند.^۲

۱. حمزه اصفهانی، منبع پیشین؛ طبری، منبع پیشین، ج ۱، جزء ۲، ص ۸۵۴؛ ابن قتیبه، منبع پیشین، ص ۲۱۸؛ یاقوت، منبع پیشین، ج ۲، «مادۀ خورنق»، ص ۴۰۲.

2. Nicholson, a literary history of the Arabs, cambridge; 1952. p. 41;

جوادعلی، منبع پیشین، ج ۴، ص ۴۱.

۳. منذربن امرؤالقیس، معروف به ابن ماء السماء (۵۱۲-۵۵۲ م)

ناقلان اخبار منذربن امرؤالقیس را به نام منذربن ماء السماء می‌شناسند. علاوه بر این، منذر نزد آنان به «ذوالقرنین» نیز معروف است. ماء السماء لقب مادر او، ماریه دختر عوف بن جشم بن هلال بن ربیع بن زید منات بن عامر ضحیان بن خزرج بن تیم الله بن نمر بن قاسط، بود. او به سبب زیبایی و جمالش ماء السماء نامیده شده است^۱، و علت نامگذاری به «ذوالقرنین» آن بود که دو دسته موی بافته بر سر داشت^۲. بنا به عقیده استاد جوادعلی، در دوران ماء السماء و در فاصله سالهای ۵۲۴-۵۲۸ میلادی حارث بن عمرو بن حجر کندی حکومت حیره را غصب کرد^۳. ناقلان اخبار این مسئله را بدین گونه توجیه کرده‌اند که چون منذر ماء السماء از پذیرش آیین مزدک امتناع می‌کرد، قباد او را از حکومت عزل نمود و حارث بن عمر کندی را به دلیل قبول زندقه به جای وی نشانده^۴. چون خسروانشیروان به پادشاهی ایران رسید و با مزدکیان به ستیزه برخاست، مجدداً منذر را به پادشاهی حیره رسانده^۵. و نیز گفته‌اند که به دنبال غصب حکومت حیره توسط حارث کندی، منذر به جرساء کلبی پناه برد و در نزد او اقامت گزید^۶. ولی به نظر استاد جوادعلی، عزل منذر از حکومت و بازگشت مجدد او بر سریر قدرت ارتباطی به جریان مزدکیان، یا به اختلافات دینی، چنانکه راویان اخبار تصور کرده‌اند، ندارد، بلکه مسئله تنها موضوع قدرت و حکومت بود. منذر مرد کاردان و دارای شخصیت نیرومندی بود که در سرزمین روم بیم و هراس ایجاد می‌کرد. قیصر جهت آزادی دو تن از فرماندهانش، که به اسارت وی درآمده بودند، و برای اینکه او را قانع به پیوستن به خود کند و یا حداقل از سوی او در امان باشد، فرستادگانی را نزد او گسیل داشت. قباد کسی بود که در دوران حکومتش با مصائب بسیاری مواجه شده بود، از حکومت خلع شده و به زندان افتاده و در معرض هلاکت قرار گرفته بود؛ ولی او از زندان گریخته و خود را نجات داده بود و پس از تلاش و رنج و فعالیتهای پنهانی به حکومت دست یافته بود و به هنگام دستیابی به حکومت نیز پایه‌های دولت او متزلزل بود. پس از آن درگیر جنگ با رومیان شده بود. چنین کسی ناگزیر بود تا همواره در اضطراب به سر ببرد و از رقابت مردان قدرتمند در هراس باشد. در چنین شرایطی طبیعی بود که قباد توسعه نفوذ منذر و احتمال ارتباط رومیان را با وی جهت جلب او به اتحاد با خود از نظر دور ندارد. در وضعیتی چنین، چون حارث کندی در عراق سر

۱. حمزه اصفهانی، منبع پیشین، ص ۷۰؛ طبری، منبع پیشین، ج ۱، جزء ۲، ص ۹۰۰. ۲. طبری، منبع پیشین.

۳. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۴، ص ۷۱. ۴. حمزه اصفهانی، منبع پیشین، ص ۷۲.

۵. منبع پیشین؛ طبری، منبع پیشین، ج ۱، جزء ۲، ص ۸۹۹. ۶. حمزه اصفهانی، منبع پیشین، ص ۷۱.

برافراشته و سودای دستیابی به قلمرو حکومت منذر و حکومت عربهای عراق را در سر داشت، قباد دفاع از منذر را به سود مصالح خود ندید. از این رو، او را به حال خود واگذاشت و از حمایتش دست کشید تا اینکه حارث بر وی چیره شد.^۱ دکتر جوادعلی می‌افزاید که این تصور ناقلاًن اخبار اعتباری ندارد که گفته‌اند بازگشت منذر به حکومت در آغاز به قدرت رسیدن انوشیروان در ایران به سال ۵۳۱ میلادی بود؛ زیرا اینکه به اثبات رسیده است که منذر از سال ۵۲۸ میلادی به سرزمین شام حمله می‌کرده است. جوادعلی آنچه را راویان اخبار در مورد علاقهٔ مزدکیان به عزل منذر اشاعه داده‌اند، بدین‌گونه بیان می‌کند که روایتگران خاندان منذر خواسته‌اند از این طریق حارث کندی را بدنام ساخته و او را به عنوان کسی جلوه دهند که جهت رسیدن به حکومت، دین و اعتقادش را فروخته و به زندقه و اباحیگری گرویده بود.^۲ به طوری که معروف است حمزه اصفهانی و طبری مواد اطلاعات خود را از هشام کلبی اخذ کرده‌اند و او نیز در اقوال خود به اسنادی تکیه کرده است که در کلیساهای حیره نگهداری می‌شد. او می‌گوید: من به استخراج اخبار عرب و انساب آل نصرین ربیع و مدت زندگی آن دسته از آنها که کارگزار ساسانیان بودند و تاریخ درخشان آنها، از کلیساهای حیره، مشغول بودم و همهٔ مسائل حکومتی و امور مربوط به آنان در آنجا موجود بود.^۳

منذر بن امرؤالقیس جنگجوی دلیری بود. وی سراسر زندگی خود را در حمله به سرزمین روم و عرب گذراند. در سال ۵۱۹ میلادی به سرزمین روم یورش برد و در یکی از جنگهایش دو تن از فرماندهان روم به نامهای دیموستراتوس و یوحنا را به اسارت درآورد. یوستینوس در سال ۵۲۴ میلادی هیئت متشکل از آبراهام و شمعون ارشامی، و سرگیوس اسقف رصافه را جهت مذاکره دربارهٔ آزادی دو فرمانده مذکور به دربار منذر فرستاد.^۴ او در سال ۵۲۸ میلادی برای پشتیبانی و کمک به ایرانیان سرزمینهای روم را مورد حمله قرار داد و در منطقهٔ شام نفوذ کرد و غنایم بسیاری به دست آورد. سال بعد نیز حمله به سرزمین شام را تجدید کرد و در آن مناطق پیشروی نمود تا به انطاکیه رسید. کشمکش میان منذر و حارث جفنی، به دلیل منازعه بر سر خراجی که از عربهای منطقه تدمر اخذ می‌شد، پایان نپذیرفت. این جنگها سرانجام در سال ۵۵۴ میلادی به کشته شدن منذر بن امرؤالقیس در محلی به نام حلیمه یا خییار منتهی

۱. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۴، ص ۷۰.

۲. منبع پیشین، ص ۷۲.

۳. طبری، منبع پیشین، ج ۱، جزء ۲، ص ۸۵۱-۸۵۲.

۴. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۴، ص ۵۳؛ یوسف رزق‌الله غنیمه، منبع پیشین، ص ۱۶۸. (به نقل از سمعانی)

گردید که ما به هنگام بحث در باب غشانیان در مورد آن توضیح دادیم.^۱

این اثر جنگ روز «اواره اول» را به منذرین امرؤ القیس نسبت می‌دهد. وی می‌نویسد که او با گروهی از لشگریانش به سوی بکرین وائل رفت، در «اواره» رو در روی هم قرار گرفتند و جنگ به شکست بکر و اسارت یزیدین شرحبیل کندی منجر شد و منذر دستور کشتن او را داد و او را به قتل رساندند. بسیاری از مردمان در این جنگ کشته شدند و منذر از همراهان بکر تعداد زیادی را به اسارت درآورد. به فرمان او این اسیران را در کوه واره سر بریدند و زنان را در آتش سوزاندند.^۲

راویان اخبار گفته‌اند که منذرین ماء السماء صاحب دو بنای باشکوه بود که در اطراف حیره ساخته شده بود. علت ساختن این بناها آن بود که او دو ندیم به نامهای خالد بن فضله و عمرو بن مسعود داشت که از قبیله بنی‌اسد بودند. روزی در حال مستی سخن پادشاه را رد کردند. پادشاه نیز که مست بود در حال بی‌خوشی و مستی دستور داد دو گودال در اطراف کوفه حفر کردند و آنان را زنده‌زنده در این گودالها دفن کردند. چون بامداد برآمد آنان را خواست. به او خبر دادند که به فرمان وی بر آنان چه رفته است. اندوهگین شد، به مدفن آنها رفت و فرمان داد دو بنای بزرگ و باشکوه بر سر قبر آنان بسازند. منذر گفت اگر مردم با فرمان من مخالفت ورزند در آن صورت من پادشاه نخواهم بود. همه فرستادگان عرب باید از بین این دو بنا بگذرند. آنگاه دو روز را به عنوان روز خشم «یوم بؤس» و روز نعمت «یوم نعم» برای آنان تعیین کرد. در روز خشم با هر کس که روبرو می‌شد او را می‌کشت و خونس را به این دو بنای باشکوه می‌مالید و اگر حیوانات وحشی از او دور می‌شدند سپاهیان آنها را می‌یافتند و اگر پرندگان پرواز کرده و اوج می‌گرفتند، مرغان شکاری خود را در پی آنها می‌فرستاد تا اینکه سر آنها را می‌بریدند و خونسشان را بر دو بنای یادشده می‌مالیدند. از این حادثه مدت‌زمانی گذشت، یکی از آن دو روز به نام «یوم بؤس» موسوم گردید و این روز، همان بود که در آن هراسان و یا حیوانی را که بر وی نمایان می‌شد به قتل می‌رساند. دیگری

۱. راویان اخبار واقعه بوم حلیمه و یوم عین اباغ را با یکدیگر خلط کرده‌اند و نوشته‌اند که منذر در عین اباغ کشته شد. (نک: حمزه اصفهانی، منبع پیشین، ص ۷۰) پیش از این درباره این خلط بحث سخن گفتیم و اشاره کردیم که واقعه عین اباغ بعد از واقعه بوم حلیمه رخ داده است و براساس گفته ابن قتیبه، منذر در یوم حلیمه کشته شد که به «یوم الخیار» هم شهرت دارد. (نک: ابن قتیبه، منبع پیشین، ص ۲۱۶)

اما عمرو بن هند که بنا به نوشته ابن قتیبه در عین اباغ کشته شده است، همان عمرو بن مضرط الحجاره است که به دست عمرو بن کلثوم تغلبی به قتل رسید. (نک: حمزه اصفهانی، منبع پیشین، ص ۷۲؛ ابن قتیبه، منبع پیشین، ص ۲۱۸)

۲. ابن اثیر، منبع پیشین، ج ۱، ص ۳۲۴.

را «یوم النعیم» نامیدند که در آن روز هرکسی را که می‌دید به او نیکی می‌کرد و بدو نعمت و خلعت می‌بخشید. در یکی از روزهای خشم بیرون آمد، بناگاه عبید بن ابرص اسدی شاعر بر وی نمایان شد که برای مدحگویی وی می‌آمد، چون به وی نگرست گفت: چرا کسی جز تو برای کشته شدن نیامد؟ عبید در پاسخ این مثل را گفت: انتك بعائن رجلاه. «کسی که باید کشته شود با پای خود به سوی تو آمد». منذر به او گفت: آیا پیمانۀ اجل لبریز شده است؟ یکی از همراهانش خطاب به منذر گفت: نفرین از تو دور باد، او را رها کن به گمان من او مدیحه زیبایی به همراه خویش دارد که از آنچه تو از کشتن وی به دست خواهی آورد بهتر است، شعر او را بشنو، اگر پسندیده آمد، به وی پاداش درخور بده و اگر جز این بود او را بکش که تو در هر حال بدین کار توانایی. عبید را فرود آورده و به وی طعام و شراب دادند... سپس به فرمان منذر او را رگ زدند، خون زیادی از او آمد و چون مرد خونس را به آن دو بسنا مالیدند.

دیرزمانی از این واقعه نگذشته بود که در یکی از روزهای خشم، مردی از قبیله طی به نام حنظله بن عفرأ، به نزد او آمد. نزدیک بود کشته شود که گفت: نفرین از تو دور باد، من به زیارت تو آمده‌ام تا از دریای کرم تو برای خانواده‌ام روزی فراهم آورم، مگذار مصیبت مرگ من روزی آنها شود. منذر به وی گفت: از مرگ تو گریزی نیست، حاجت خود را بخواه تا پیش از مرگت برآورده شود. گفت: یک سال مرا مهلت ده تا به نزد خانواده‌ام بازگردم و آنچه در نظر دارم در مورد آنان انجام دهم، پس از آن به نزد تو آییم تا فرمانت اجرا شود. منذر گفت: چه کسی بازگشت تو را تضمین می‌کند؟ حنظله به چهره کسانی که در مجلس منذر بودند چشم دوخت و از آن میان، شریک بن عمرو بن شراحیل شیانی را شناخت و خطاب به وی گفت:

یا شریک یا ابن عمرو هل من الموت محالة؟
یا شریک یا ابن عمرو یا اخا من لا أخاله
یا أخا المنذر فك الـ یوم رهناً قد أنسی له

«ای شریک، ای پسر عمرو! آیا از مرگ گریزی هست؟»

ای شریک ای پسر عمرو، ای برادر آنکه او را برادری نیست!

ای برادر منذر! امروز مرا از این حال رهایی ده.»

شریک ضامن وی شد و حنظله به نزد خاندانش رفت. چون مدت معین به پایان رسید و همه چیز برای کشتن شریک مهیا شد، در حالی که آماده کشتن او بودند، ناگهان حنظله را

دیدند که به نزد آنان می‌آید. او حنوط بر خود زده، کفن پوشیده، و نوحه‌گری همراه خویش داشت که بر وی نوحه می‌خواند. چون منذر این صحنه را دید، از وفاداری او در شگفت شد و گفت: چه چیزی تو را واداشت تا خویشتن را به مرگ بسپاری؟ حنظله پاسخ داد: پادشاه! من معتقد به دینی هستم که مرا از نیرنگ و عذر بازمی‌دارد. پرسید بر چه دینی هستی؟ گفت: نصرانیت. این رفتار حنظله او را خوش آمد و هر دو را آزاد ساخت، و آن رسم را باطل کرد. به گمان ناقلان اخبار، علت گرویدن او و مردم حیره به آیین مسیح همین واقعه بود.^۱

۴. عمرو بن منذر (یا عمرو بن هند، ۵۵۴-۵۷۴ م)

او عمرو بن منذر بن امرؤ القیس بود و مادرش هند دختر عمه امرؤ القیس شاعر و دختر عمرو بن حجر کندی آکل المرار بود. این عمرو به نام «عمرو مضط الحجاره» و «محرَق» نیز معروف است.^۲ به گفتهٔ راویان اخبار، عمرو زندگی خود را در جنگ با عربها و رومیان سپری کرد. نوشته‌اند که او به اقامتگاه قبیلهٔ تمیم حمله برده و با آنان جنگید و در جنگ روز «اواره دوم» ۱۵۰ تن از بنی‌دارم را به قتل رساند.^۳ نیز نوشته‌اند که او جسد کشته‌شدگان را به آتش افکند و از این روی به «محرَق» معروف شد. در سال ۵۶۳ میلادی عمرو بن هند به سرزمین شام یورش برد. در آن زمان حارث بن جبلة غسانی بر اعراب شام حکومت می‌کرد.^۴ پس از آن در سالهای ۵۶۶-۵۶۷ میلادی برادرش قابوس را جهت تنبیه رومیان، که در قسطنطنیه نسبت به فرستادهٔ او برای مذاکره با قیصر بر سر پرداخت خراج بدرفتاری کرده بودند، به جنگ غسانیان فرستاد.^۵ به عمرو جنگهای گوناگونی نسبت داده شده است که جنگ با تغلب و جنگ با طی از آن جمله است. تاریخ‌نگاران نوشته‌اند که عمرو به دست عمرو بن کلثوم کشته شد و علت قتل وی غرور بیش از حد او بود. روزی به همنشینانش گفت: آیا کسی را از مردم کشور من می‌شناسید که از خدمتگزاری مادرش به مادر من اکراه داشته باشد؟ گفتند: جز عمرو بن کلثوم تغلبی کسی را نمی‌شناسیم، مادر او لیلی دختر مهلهل بن ربیعہ است و عموی او کلیب وائل و همسرش کلثوم و پسرش عمرو. مضط الحجاره آنچه در دل داشت بر زبان نیاورد و کسی را

۱. یاقوت، منبع پیشین، ج ۴، «مادهٔ غریان»، ص ۱۹۸-۱۹۹؛ ابن قتیبه غریان را به نعمان بن منذر نسبت داده است.

۲. حمزة اصفهانی، منبع پیشین، ص ۷۲؛ ابن قتیبه، منبع پیشین، ص ۲۱۹.

۳. منبع پیشین، ص ۷۳؛ ابن اثیر، منبع پیشین، ج ۱، ص ۳۳۵-۳۳۶.

۴. جواد علی، منبع پیشین، ج ۴، ص ۷۹؛ C. de perceval, t. II. p. 117.

۵. جواد علی، منبع پیشین، ج ۴، ص ۷۹؛ Ibid. p. 118.

نزد عمرو بن کلثوم فرستاد تا به دیدار او بیاید و بدو گفت تا مادرش لیلی را نیز جهت دیدن مادر وی، هند دختر حارث، به همراه خویش بیاورد. عمرو بن کلثوم به همراه مادرش و سوارانی از بنی تغلب به نزد وی آمد و در ساحل فرات اطراق کرد. خبر آمدن او به عمرو بن هند رسید و دستور داد تا میان حیره و فرات چادر زدند و سران مملکت خود را فراخواند و غذایی برای آنان تدارک دید. سپس حاضران را به طعام دعوت کرد و بر سر پراپرده به آنان غذا دادند. در این هنگام لیلی، مادر عمرو بن کلثوم، همراه هند در خیمه بود. مضطرب الحجاره به مادرش گفت: چون مردم از طعام فارغ شدند و جز میوه و شیرینی چیزی باقی نماند، خدمتکارانت را از خود دور کن و چون طبق میوه را نزدیک آوردند لیلی را به عنوان خدمتکار خود به خدمت بگیر و به او دستور ده تا هر چه می‌خواهی یکایک به تو بدهد. هند آنچه را پرسش گفته بود به جای آورد و چون میوه خواست، به هند گفت آن طبق را به من ده. لیلی در پاسخ گفت: هر کس باید خود به برآوردن حاجت خویش برخیزد. هند اصرار کرد، لیلی فریاد برآورد: چه ذلتی ای فرزندان تغلب! پرسش عمرو کلثوم صدای مادرش را شنید و خون بر چهره‌اش دوید. مردم مشغول نوشیدن بودند، عمرو بن هند در چهره او نشان شرارت دید. عمرو بن کلثوم برجست و شمشیر عمرو بن هند را، که بر سر پراپرده آویخته بود و در آنجا شمشیر دیگری جز آن نبود، برداشت و بر سر مضطرب الحجاره زد و او را کشت و از سر پراپرده بیرون آمد و فریاد زد ای آل تغلب، مال و اسبان او را غارت کنید و زنان را به اسارت گیرید. پس از آن رفتند و به حیره رسیدند.^۱

عمرو بن کلثوم ضمن معلقه خویش به این حادثه اشاره کرده و گوید:

بَايَ مَشِيئَةَ عَمْرُوبَ هِنْدٍ نَكُونُ لِقَيْلِكَمْ فِيهَا قَطِينَا
بَايَ مَشِيئَةَ عَمْرُوبَ هِنْدٍ تُطِيعُ بَنَا الْوُشَاةِ وَ تَزْدَرِينَا؟
تُهَدِّدُنَا وَ تُوعِدُنَا رُوَيْدَا مَتَى كُنَّا لِأَمَّتِكَ مَقْتُولِينَا؟
وَ إِنْ قَنَاتْنَا يَا عَمْرُو أَغْيَيْتَ عَلَى الْأَعْدَاءِ قَبْلَكَ أَنْ تَلِينَا^۲

«ای عمرو بن هند چگونه انتظار داری که ما خدمتکاران بزرگان شما باشیم؛ ای عمرو بن هند چه سان می‌خواهی سعایت دیگران را درباره ما پذیری و ما را تحقیر کنی؛

۱. ابن اثیر، منبع پیشین، ج ۱، ص ۳۳۱.

۲. تراجم اصحاب المعلقات العشر و اخبارهم، به کوشش احمد بن امین شنیطی، قاهره، ۱۳۲۹، ص ۴۹-۵۰.

ما را تهدید می‌کنی و از وعید خود می‌ترسانی. از این تهدید و وعید بازایست، ما کسی خدمتکاران مادر تو بوده‌ایم پیش از تو ای عمرو، هرگز نیزه‌های ما در مقابل دشمن ناتوان و درمانده نشده است».

از دیرهای حیره، دیر «هند کبری» به این هند نسبت داده شده است.^۱

۵. منذر بن منذر (۵۷۹-۵۸۳ م)

او چهار سال بر حیره حکومت راند و برخلاف نعمان ده فرزند داشت که به سبب زیبایی و جمالشان آنها را «اشاهب» (= سپیدچهرگان) می‌نامیدند که ما تنها از میان آنان درباره اسود سخن خواهیم گفت.^۲ منذر پسرش نعمان را، که از همسرش سلمی دختر وائل بن عطیه از قبیله کلب بود، به عدی بن زید بن حماد تمیمی سپرد تا او را تربیت کند و آداب حکومت و پادشاهی به وی بیاموزد، و پسر دیگرش اسود را، که از همسر دیگرش ماریه دختر حارث بن جلهم بود، به عدی بن اوس بن مرینا، یکی از اشراف لخمی حیره که از نزدیکان خسرو بود، سپرد.^۳ نوشته‌اند که چون هنگام مرگ وی فرارسید، به ایاس بن قبیصه طایی وصیت کرد تا از فرزندانش نگهداری کند و او را به شرط صلاح‌دید هرمز، پادشاه ایران، به حکومت حیره منصوب کرد، پس ایاس چند ماه بر حیره حکومت راند.^۴ از این نکته استنباط می‌کنیم که سلطه امرای لخمی بر حیره آنچنان ضعیف شده بود که نصب امرای حیره از جمله اختیارات خاص پادشاهان ایران بود.

۶. نعمان بن منذر (۵۸۳-۶۰۵ م)

نعمان بزرگترین پسر منذر از سلمی دختر وائل بن عطیه صائغ از مردم فدک بود.^۵ برخی نسب او را به کلب می‌رسانند.^۶ طبری می‌نویسد که وی کنیز حارث بن حصن بن ضمضم بن عدی بن جناب از قبیله کلب بود.^۷ از این نکته استنباط می‌کنیم که مادر نعمان از طبقات فرودست

۱. بکری، منبع پیشین؛ یاقوت، منبع پیشین، ج ۱۲، «ماده دیر»، ص ۵۴۲؛ شاپستی، منبع پیشین، ذیل ص ۲۴۶.

۲. ابن اثیر، منبع پیشین، ج ۱، ص ۲۸۵.

۳. مسعودی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۹۹.

۴. طبری، منبع پیشین، ج ۱، جزء ۲، ص ۱۰۱۷.

۵. حمزه اصفهانی، منبع پیشین، ص ۷۴.

۶. مسعودی، منبع پیشین.

۷. طبری، منبع پیشین.

اجتماع بوده و شایسته خانواده پادشاهی نبود.^۱ شاید او نیز یهودی الاصل بوده است؛ زیرا بسیاری از مردم فدک یهودی بودند. گذشته از این نیای او زرگر بوده و این نیز احتمال یهودی بودن او را افزون می‌سازد. برای اینکه حرفه زرگری از اصلی‌ترین پیشه‌هایی بود که یهودیان بدان اشتغال داشتند. نعمان برخلاف برادران دیگرش، که به سبب زیبایی چهره‌شان «اشاهب» نامیده می‌شدند^۲، سرخ‌چهره، خالدار، کوتاه‌قد، و زشت‌روی بود.^۳ اعیسی در این مورد می‌گوید:

و بنو المنذر الاشاهب بالحدیرة یمشون غدوة بالسیوف

«پسران سپیدچهره منذر، بامدادان در حیره با شمشیرهای خود راه می‌سپارند».

پسران منذر چنان بر حکمرانی حریص بودند که برای پدرشان انتخاب یکی از آنها به عنوان جانشین خود دشوار بود. از این‌رو، او اداره امور حیره را تا انتخاب یکی از آنان از جانب خسرو به ایاس بن قبیصه طایی سپرد. هشام بن محمد کلبی روایت می‌کند که عدی بن زید پسر زید بن جمادین زید بن ایوب بن محروق عامر بن عصبه بن امرؤ القیس بن زید منات بن تمیم بود. عدی زبان پارسی را به نیکی می‌دانست. قابوس بن منذر او را به نزد خسرو، پسر هرمز، فرستاده بود تا در بارگاه سلطنتی به مترجمی اشتغال ورزد.^۴ پس از آن منذر بن منذر تربیت پسرش نعمان را به عهده او واگذار کرد. این در حالی بود که پسر دیگرش اسود را به عدی بن اوس بن مرینا سپرده بود تا عهده‌دار تربیت او گردد.

هشام بن محمد کلبی همچنین روایت می‌کند که چون منذر درگذشت خسرو پرویز، عدی بن زید را به نزد خود فراخواند و از او پرسید: از بنی منذر چه کسانی در قید حیاتند؟ و آنان چگونه‌اند؟ آیا خیری در آنان هست؟ در پاسخ گفت: از این خاندان فرزندان منذر بن منذر برجای مانده‌اند و آنان مردان این کارند. خسرو گفت کسی را نزد آنها می‌فرستم و نامه‌ای برای آنان نوشت، که آمدند و چون به آنجا رسیدند یکی را پس از دیگری به حضور خسرو پرویز بردند تا آنها را بیازماید و یکی را برگزیند و حاکم حیره سازد. عدی بن زید با پسران منذر به خلوت نشست و چنین وانمود کرد که آنها را بر نعمان ترجیح می‌دهد. به آنان توصیه کرد که به پرسش خسرو پرویز پاسخ واحدی بدهند، و چون از آنان سؤال کند آیا می‌توانید از جانب من

۱. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۴، ص ۸۵.

۲. طبری، منبع پیشین، ج ۲، ص ۱۰۱۷؛ ابن اثیر، منبع پیشین، ج ۱، ص ۲۸۵.

۳. طبری، منبع پیشین، ج ۲، ص ۱۰۱۷-۱۰۱۸؛ ابن اثیر، منبع پیشین، ج ۱، ص ۲۸۶.

۴. منبع پیشین.

امور اعراب را سامان دهید؟ بگویید که می‌توانیم. مگر به نعمان که چون عدی بن زید با وی خلوت کرد به او توصیه نمود که «اگر خسرو بپرسد که با برادران خویش چه خواهی کرد؟» به او چنین پاسخ دهد: اگر در کار آنان درمانده شوم، در کار دیگران درمانده‌تر خواهم بود. اما عدی بن اوس بن مرینا به اسود بن منذر، که تحت تربیت او بزرگ شده بود، توصیه کرد که به سؤال خسرو پاسخ غیر از پاسخ برادرانش بدهد. اما اسود به نصیحت او اعتنایی نکرد. چون به حضور خسرو پرویز بار یافتند، او از میان آنها نعمان را برگزید؛ زیرا پاسخ نعمان سبب مسرت او شده بود. بنابراین او را پادشاهی داد، لباس شاهی بر وی پوشاند، و تاجی بر سر او نهاد که ۶۰ هزار درهم بهای آن بود و با مروارید و طلا آراسته شده بود. چون حکومت حیره به نعمان رسید، عدی بن اوس خشمگین شد، اما کینه و نیرنگ خود را نسبت به عدی بن زید پنهان داشت، پیوسته در نهان بر ضد او سعایت می‌کرد، اما در پیش نعمان تظاهر به دوستداری او می‌کرد. پس از آن توطئه‌ای بر ضد او تدارک دید و نامه‌ای از زبان عدی به وکیل و دوست او نوشت که متضمن خیانت به نعمان بود. چون نعمان به مضمون نوشته وقوف یافت تصمیم به کشتن عدی بن زید گرفت و از وی خواست تا به سبب اشتیاق به ملاقات او به دیدارش بیاید. او که در این هنگام در تیسفون بود از خسرو پرویز اجازه رفتن خواست. او نیز اذن به رفتن داد. چون به حیره رسید با شتاب به سوی «قصر نعمان» رفت که آرزومند دیدارش بود. هنوز وارد قصر نشده بود که به دستور نعمان در صحن زندانی گردید.^۱ در زندان کسی به نزد وی نمی‌رفت. او در زندان اشعاری نوشت که در آنها خطاب به نعمان اظهار تضرع می‌کرد از جمله گفته است:

لِیت شعری عن الهمام و یأت یک بخیر الأنباء عطف السؤال

«کاش از آن بزرگوار خبر داشتم، و خبر را در پی پرسش توان یافت».

اشعار عدی بن زید در دل نعمان تأثیری نبخشید و نتیجه‌ای از آن نگرفت. چون عدی از نعمان مأیوس شد به برادرش ابی، که مترجمی خسرو پرویز را به عهده داشت، نوشت:

أبلغ أביاً علی نأیه فهل یتفع المرء ما قد علم

۱. صحن، شهری در اطراف کوفه، نزدیک سیلحون بود و از جمله اقامتگاه‌های خسرو بود. (نک: صالح‌العلی، منطقه الحیره، ص ۲۷)

بأن أخاك شقيق الفؤا د کنت به والها ما سلم
لداملك موثق بالحد يد اما بحق و اما ظلم
فلا أعرفك كدأب الغلا م ما لم يجد عارماً يعترم
فأرضك أرضك إن تأتسا تتم نومة ليس فيها حلم

«از دور به ایی ابلاغ می‌کنم، آیا آنچه آدمی خود می‌داند به وی سودی می‌رساند؛
که برادرت و باره دلت که فریفته او بودی، در سلامت به سر نمی‌برد؛
به نزد پادشاهی به حق یا به ستم در بند آهنین گرفتار آمده است؛
تو را چون مادر آن کودکی نبینم که اگر مکنده‌ای برای شیرش نباشد خود آن را می‌مکد؛
اگر به سرزمین خویش، به نزد ما بیایی، خوابی کنی که رؤیا در آن نباشد».

برادرش در پاسخ او چنین نوشت:

إن يكن خالك الزمان فلاحا جز باع و لا ألف ضعيف
و يمين إلاله لو أن جاوا طحونا تضيء فيها السيوف
ذات رز مجتابة غمرة المو ت صحيح سربالها مكفوف
كنت في حميها لجنتك أسمى فأعلمن لو سمعت إذ تستضيف

«اگر روزگار به نو خیانت ورزد، تو تن به نانوانی مده و از پا درنیا؛
به خدا سوگند، اگر تو در میان لشگر گرانی گرفتار آمده باشی، لشگریانی که شمشیرهایشان
بدرخند، و صدایشان در هر سو طنین افکند؛
از دره مرگ درگذرند و زره آنان بی‌گزند ماند و از هم نگسلد؛
و از من یاری بطلبی، بدان که بیدرنگ به کمک تو می‌ستایم».

سپس ایی به نزد خسرو پرویز رفت و او را از آنچه بر سر برادرش آمده بود آگاه ساخت.
خسرو نامه‌ای به نعمان نوشت و به وسیله رسولی به نزد او فرستاد. نماینده نعمان در دربار
خسرو، ضمن نامه خبر اعزام فرستاده خسرو پرویز را به وی اطلاع داد. همچنین نزد مخالفان و
دشمنان عدی بن زید، از طایفه بنی‌بقیله، پیکی فرستاد و آنها را از دخالت خسرو در ماجرای
عدی مطلع ساخت. چون بنی‌بقیله از این خبر آگاهی یافتند، با شتاب به نزد نعمان رفتند و از او
خواستند تا یی از رسیدن فرستاده خسرو، بیدرنگ عدی را به قتل برساند و از خطر زنده

نگهداشتن او نعمان را پرهیز دادند. نعمان اذن به کشتن او داد و آنان او را کشتند و دفن کردند. چون خبر مرگ او به فرستاده خسرو رسید، نزد نعمان رفت تا تفصیل جریان مرگ عدی را از وی جویا شود. نعمان فرستاده خسرو را گرمی داشت و خلعت و صله بسیاری بدو داد و از او پیمان گرفت تا به خسرو جز این اطلاع ندهد که او پیش از آمدن به نزد نعمان مرده بود.^۱ فرستاده به نزد خسرو بازگشت و به او گفت، عدی مدتی پیش از آنکه به حیره برسد مرده بود. نعمان از کشتن او پشیمان شد دشمنان عدی بر او گستاخ شدند و وی از آنان به وحشت افتاد و ترسید که نزد خسرو از او سعایت کنند. روزی به شکار رفته بود که با زید، پسر عدی، مواجه شد او را به خود نزدیک ساخت و در مورد ماجرای پدرش از وی پویش خواست. پس از آن او را به همراه نامه‌ای به حضور خسرو پرویز فرستاد و در آن نامه به مقام عدی در نزد خود و زبانی که از مرگ عدی بدو رسیده است اشاره کرده و سپس زیدبن عدی را به وی توصیه کرد. چون زید به حضور خسرو رسید و پادشاه ایران نامه نعمان را خواند، شغل پدرش را به وی داد و مقام او نزد خسرو روز به روز افزون گردید. در این شرایط زید به فراهم کردن زمینه توطئه‌ای جهت انتقام از قاتل پدرش پرداخت. از زیبایی و وصف زنان خاندان منذر با خسرو سخن گفت و او نامه‌ای به نعمان نوشت و به وسیله زید به نزد او فرستاد. در نامه به او فرمان داده بود تا یکی از زنان خاندانش را به حضور وی بفرستد. چون نعمان نامه خسرو را خواند به زیدبن عدی گفت: ای زید مگر سیه‌چشمان سواد برای خسرو پرویز کفایت نمی‌کنند که به دختران عرب چشم طمع می‌دوزد؟ زید گفت: نفرین از تو دور باد پادشاه خواسته است که به وسیله خویشاوندی، به تو حرمت نهد اگر می‌دانست که این کار بر تو دشوار است هرگز چنین درخواستی نمی‌کرد. من به شیوه پسندیده‌ای عدم تمایل تو را به چنین وصلتی با او در میان می‌گذارم و از جانب تو چنان عذری می‌آورم که مورد پذیرش او واقع شود. نعمان بدو گفت: پس چنین کن. تو خود می‌دانی که زن دادن به عجم چقدر مایه رسوایی و خواری است.^۲ چون زید نزد خسرو بازگشت امتناع نعمان را از پذیرش درخواست وی به اطلاع خسرو رسانید و در این باره مبالغه کرد و گفته نعمان را درباره «سیه‌چشمان عراق» (= مها السواد) به زشت‌ترین صورتی بیان کرد و خشم خسرو را نسبت به وی برانگیخت. خسرو مفهوم کلمه «مها» را که به معنی «سیه‌چشمان بود» از وی پرسید و زید در پاسخ گفت که به معنی ماده‌گاوان است. خسرو کینه نعمان را به دل گرفت و گفت: چه بسا بندگان که در راه طغیان از

۱. طبری، منبع پیشین، ج ۱، جزء ۲، ص ۱۰۲۴.

۲. مسعودی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۱۰۰.

این پیشتر رفته‌اند.^۱ طبری این سخن او را به گونه دیگری نقل کرده است؛ گفت: چه بسا بندگان که بدتر از این کردند و سرانجام از کار خود توبه کردند.^۲ چون این سخن به نعمان رسید بیمناک شد و در انتظار پیشامد ناگوار نشست. تا اینکه نامه‌ای از جانب خسرو به وی رسید که در آن بدو دستور داده شده بود تا به حضور خسرو برود. فرجام بد نعمان فرارسید، با سلاح و نیروی خود به نزد قبیله بنی طی، که با آنان خویشاوندی داشت، رفت و از آنان خواست تا از وی حمایت کنند. آنها از ترس خسرو نپذیرفتند. پس از آن در میان قبایل عرب می‌گشت و از آنان درخواست یاری و حمایت می‌کرد تا اینکه به طور پنهانی در ذوقار نزد بنی شیبان فرود آمد، و هانی بن مسعود بن عامر بن عمرو بن ابی ربیع بن ذهل بن شیبان را، که از بزرگان والامقام بود، ملاقات کرد و سلاح و فرزندان را به وی سپرد. بنا به گفته ابو عبیده معمر بن مثنی نام این هانی، هانی بن قبیصه بن هانی بن مسعود بود.^۳

پس از آن نعمان به مداین رفت. خسرو پرویز دستور داد تا ۸ هزار کنیز با لباسهای رنگارنگ در دو سوی مسیر او صف کشیدند. هنگامی که نعمان از میان آنها عبور می‌کرد به او گفتند: آیا پادشاه با وجود ما از ماده گاو ان عراق بی‌نیاز نیست؟ نعمان با شنیدن این سخن دانست که از این ورطه نجات نخواهد یافت. زید بن عدی در پل سباباط به او برخورد، نعمان بدو گفت: این کار را تو با من کردی، اگر نجات یابم همان جامی را به تو خواهم نوشاند که به پدرت نوشاندم. زید به او گفت: نعمانک! برو ریسمانی بر تو بستم که اسب سرکش آن را نتواند برید.^۴ خسرو فرمان داد تا نعمان را در سباباط مداین و بنا به قولی در خانقین زندانی کردند.^۵ سپس به دستور پادشاه او را زیر پای پیلان افکندند. برخی نیز گفته‌اند که در زندان سباباط مرد. هانی بن مسعود شیبانی در مرگ او می‌گوید:

إِنَّ ذَالْتِاجَ، لَا أَبَالَكَ، أَضْحَى فِي الْوَرَى رَأْسَهُ تَخُوتِ الْفَيْوَلِ
إِنْ كَسَرِي عَدَا عَلَى الْمَلِكِ النَّعْمَ مَانَ حَتَّى سَقَاهُ مَرَّ الْبَلِيلِ

«ای بی‌پدر! سر تاجدار در جهان به زیر پای پیلان افکنده شد؛
و خسرو بر نعمان پادشاه، ستم روا داشت و جام تلخی بدو نوشاند».

۱. منبع پیشین، ص ۱۰۱. ۲. طبری، منبع پیشین، ج ۱، جزء ۲، ص ۱۰۲۷.

۳. طبری، منبع پیشین، ج ۱، جزء ۲ ص ۱۰۲۹.

۴. طبری، منبع پیشین، ص ۱۰۲۸؛ مسعودی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۱۰۱.

۵. طبری، منبع پیشین، ص ۱۰۲۹.

یکی از شاعران در رثای او گفته است:

لم تبكه هند و لا أختها حرقاء، و استمعجم ناعیه
بین فیول الهند تخبطنه مختبظاً قدمی نواحیه^۱

«نه هند بر وی گریست و نه خواهرش حرقاء، و نوحه‌گوش در ماتم او خاموشی گزید؛

او به میان پیلان هندی افکنده شد و پیلان پیکر او را لگدکوب کردند».

نعمان بن منذر به قرقسیا حمله کرد و در روزگار او حیره مورد تعرض قرار گرفت.^۲ در اثنای غیبت او از حیره جهت غارت بحرین، جفته بن نعمان جفنی بدانجا لشکر کشید.^۳ ثوفلوکس می‌گوید که در سال ۶۰۰ میلادی، یعنی در اثنای مصالحه‌ای که میان روم و ایران منعقد شده بود،^۴ عربهای غسانی مملکت لخمیان را مورد هجوم قرار دادند. نعمان در جنگهای خود با عربها چندان توفیقی به دست نیاورد و در روز «طخفة»، بنی بربوع او را شکست دادند و نزدیک بود او را به قتل برسانند^۵ و در روز «سلان» سپاه نعمان منهدم شد. قبیله بنی عامرین صعصعه سپاه او را شکست داد و وبره بن رومانس کلی، برادر نعمان، را به اسارت درآورد و او با دادن ۱۰۰۰ شتر و اسب به یزید بن صعق، به عنوان فدیة، خود را از اسارت نجات داد.^۶

نعمان بن منذر درهای قصر خود را به روی شاعرانی نظیر نابغه ذبیانی، منخل یشکری، منقب عبدی، اسود بن یعفر، و حاتم طایی، که به سوی او رو می‌آوردند، گشود. او به عنوان «دوست نابغه» معروف بود؛^۷ زیرا رابطه او با نابغه بسیار مستحکم بود و بخششهای نعمان به نابغه، حسادت دشمنان او را، که تقرب وی به نعمان و برخورداری او از جوایز این پادشاه بر آنها گران می‌آمد، برانگیخت. بنابراین به سعایت از او پرداختند تا اینکه نعمان بر او خشم گرفت و نزدیک بود که وی را به قتل برساند. پس از این واقعه نابغه گریخت و به پادشاهان جفته در شام پناه برد. مدتی را در ظلما گذراند سپس اشتیاق او را به نزد نعمان بازگرداند. از نعمان عذر خواست و از آنچه از روی ستم و حسادت درباره او گفته بودند اظهار تبری کرد. نعمان او را مورد عفو قرار داد و نابغه به حیره بازگشت. منخل یشکری از ندیمان و مصاحبان نعمان بود و در قصاید خود او را مدح می‌گفت و از جوایز و عطایای نعمان برخوردار می‌شد؛

۱. مسعودی، منبع پیشین.

۲. حمزه اصفهانی، منبع پیشین، ص ۷۳.

۳. طبری، منبع پیشین، ج ۱، جزء ۲، ص ۱۰۲۱.

۴. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۴، ص ۹۱.

۵. ابن اثیر، منبع پیشین، ج ۱، ص ۳۹۶.

۶. منبع پیشین، ص ۳۹۱-۳۹۲.

۷. حمزه اصفهانی، منبع پیشین.

اما نمی‌توانست موقعیتی را که نابغه در دل او داشت احراز نماید. از این‌رو، به برانداختن او برخاست و خشم نعمان را نسبت به او برانگیخت تا اینکه تصمیم به قتل نابغه گرفت. نابغه از آنجا گریخت و منخل به جای وی نشست و همنشین نعمان گردید. اما طولی نکشید که نعمان بر او خشم گرفت و او را به عکب، رئیس زندان خود، سپرد و وی او را به زندان افکند، به آزار و شکنجه‌اش پرداخت، و سپس او را بکشت.^۱

بعضی از راویان اخبار چنین گمان کرده‌اند که نعمان به آیین مسیحیت گرویده بود و پیش از آن بت‌پرست بوده است. عامل تغییر دین او را عدی بن زید می‌دانند که عهده‌دار تربیت او بود. گفته‌اند که او روزی سوار بر اسب به همراه عدی بن زید از شهر خارج شد و در حوالی حیره، کنار رودخانه در گورستانی، توقف کرد. عدی بن زید به او گفت: نفرین از تو دور باد! آیا می‌دانی که این قبرها چه می‌گویند؟ گفت: نه. گفت: آنها می‌گویند:

أیها الركب المخبون علی الارض مجدون
مثل ما أنتم حیینا و کما نحن تکونون

«ای سوارانی که چهارنعل می‌تازید و بر روی زمین در تلاش و تکاپو هستید؛
ما نیز چون شما زنده بودیم و شما نیز سرانجام چون ما خواهید شد».

نعمان گفت: دوباره بخوان، گفت: آنها می‌گویند:

رب ركب قد أناخوا حولنا یشریون الخمر بالماء الزلال
ثم أضحوا لعب الدهر بهم و کذاک الدهر حالاً بعد حال

«بسا سوارانی که در اطراف ما فرود آمدند و شراب را با آب زلال می‌آشامیدند؛
سپس روزگار آنان را بازیچه خویش ساخت و روزگار را همواره حالات گونه‌گونی است».

پس از آن از جهالت و بت‌پرستی دست برداشت و به آیین نصارا درآمد.^۲

۱. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۴، ص ۹۵.

۲. حمزه اصفهانی، منبع پیشین، ص ۷۴. ابن فضل‌الله می‌نویسد که: «نعمان در «دیر هند» عبادت می‌کرد و تقرب می‌جست. او ۵۰۰ قنديل بر معبد آنجا آویخت که در اعیاد و جشنهای او روغن آنها از زنبق و بان و روغنهای مشابه

به اعتقاد من مادران امرای لخمی تأثیر زیادی در گرویدن برخی از آنان به مسیحیت داشتند. امرؤالقیس بن عمرو بن عدی نخستین پادشاه لخمی بود که به آیین نصرانی درآمد؛ زیرا به طوری که قراین نشان می‌دهد مادر او ماریه دختر عمرو مسیحی بود و مادر عمرو بن امرؤالقیس، ماریه البریه خواهر ثعلبه بن عمرو غسانی بود و غسانیان به دلیل ارتباط با مسیحیان شام و اقامت در نزدیکی فلسطین، نخستین مرکز مسیحیت، پیش از منذریان به مسیحیت گرویده بودند. معروف است که نعمان بن امرؤالقیس معروف به «ابن شقیقه» در اواخر عمرش به مسیحیت گروید و به سیاحت در اطراف زمین و عبادت در کوهستانها پرداخت. مادر منذر بن نعمان بن امرؤالقیس ملکه غسانیان بود و ماریه دختر عوف، مادر منذر بن امرؤالقیس سوم نیز، همچنانکه از نامش بر می‌آید، مسیحی بود. قول پسندیده آن است که پسر او منذر مسیحی بود؛ زیرا او از پذیرش آیین مزدک سر باز زد و قباد، پادشاه ایران، او را به همین جهت از حکومت عزل کرد. گفته‌اند که ابطال سنت غریان توسط او نیز با اعتقاد وی به مسیحیت مرتبط بوده است. همچنین گفته‌اند که او در حیره کلیساهای بزرگی بنا کرد.^۱ عمرو بن هند نیز تحت تأثیر مادرش، هند کبری صاحب دیر مشهور، مسیحی شده بود. بنابراین نعمان بن منذر نخستین پادشاه لخمی نبود که به آیین مسیحیت درآمده بود.

نعمان چهار دختر از خود به یادگار گذاشت که عبارت بودند از: هند، حرقه، حریقه، و عنقیقیر.^۲ هند از همه آنها معروفتر بود. گفته‌اند که او همسر عدی بن زید بود، عمری دراز یافت و روی کار آمدن حکومت بنی‌امیه را درک کرد و تا روزگار عبدالملک بن مروان زنده بود. گفته‌اند که مغیره بن شعبه به نزد هند دختر نعمان، که در صومعه خود در حیره عزلت گزیده بود، رفت. در این هنگام مغیره امیر کوفه بود و هند بینایی خود را از دست داده بود. چون مغیره به صومعه وی آمد از او اجازه ورود خواست. هند به او خوشامد گفت و از علت آمدن وی پرسید. مغیره پاسخ داد که برای خواستگاری او آمده است. هند گفت: به صلیب سوگند اگر مرا به سبب دین و یا زیبایی می‌خواستی بدون برآورده شدن درخواست خود باز نمی‌گشتی. اما تو را می‌گویم که مقصود تو از این درخواست چیست. گفت: چیست؟ هند گفت: مقصود تو آن است که مرا به زنی گیری آنگاه در یکی از مراسم و مناسبتها برخیزی و در میان عربها اعلام

→ دیگر بود». (نک: ابن فضل الله عمری، *مسالك الأبصار في الممالك والأمصار*، به کوشش احمد زکی پاشا، قاهره، ۱۹۲۴، ص ۳۲۳) بنای «دیر اللج» در حیره به همین نعمان نسبت داده شده است. (نک: یوسف رزق الله غنیمه، *منبع پیشین*، ص ۴۵). ۱. یاقوت، *منبع پیشین*، «ماده غریان». ۲. حمزه اصفهانی، *منبع پیشین*، ص ۷۴.

کنی که دختر نعمان را به زنی گرفته‌ام. مغیره گفت: مقصودم همین بود.^۱

شایدستی می‌نویسد که وقتی سعد بن ابی وقاص عراق را فتح کرد به نزد هند، که مقیم صومعه خود بود، آمد. هند از صومعه خارج شد و به پیش او رفت. سعد او را گرامی داشت و آمادگی خود را جهت برآورده ساختن نیازهای او اعلام کرد. هند گفت: تو را تحیتی خواهم گفت که بزرگان ما می‌گفتند: «دستی تو را لمس کند که پس از بی‌نیازی گرفتار فقر شده است. دستی تو را لمس نکند که پس از فقر به بی‌نیازی رسیده است. خداوند تو را نیازمند فرومایه‌ای نکند و خداوند از هیچ بخشنده و بزرگواری نعمتی را باز نستاند مگر اینکه تو را وسیله بازگرداندن آن قرار دهد^۲». به طوری که از قراین بر می‌آید هند پس از سال ۷۴ هجری نیز زنده بود. در این سال حجاج به نزد او آمد و در صومعه‌اش از وی دیدار کرد. چون او را دید گفت: ای هند! عجیب‌ترین چیزی که دیده‌ای چیست؟ گفت: بیرون آمدن چون منی به نزد کسی چون تو. ای حجاج، به دنیا مغرور مباش؛ ما به چنان روزی گرفتار آمدیم که نابغه می‌گوید:

رَأَيْتَكَ مِنْ تَعَقُّدِ لَهْ حَبْلِ ذِمَّةٍ مِنْ النَّاسِ يَأْمَنُ سِرْحَةً حَيْثُ أُرْبَعَا
وَلَمْ نَمْسِ إِلَّا وَنَحْنُ أَذِلُّ النَّاسِ سَ وَ قَلَّ إِنَاءٌ امْتِلَاءُ إِلَّا انْكَفَا

«اینک تو را چنان نیرومند می‌بینم که با هر کس پیمان بندی او در امنیت به سر می‌برد؛ ما نیز چنین بودیم اما یک‌شبه به صورت خوارترین مردمان درآمدیم و ظرف چون لبریز گردید سرریز می‌شود».

حجاج غضبناک بازگشت. سپس کسی فرستاد تا او را از صومعه‌اش بیرون آورد و از او خراج بستاند. وی را به همراه سه تن از همسایگانش، که از خاندان او بودند، بیرون آوردند. یکی از آنان به هنگام خروج گفت:

خارجات يسقن من دير هند مذعنات بذلة و هوان
ليت شعري أأول الحشر هذا أم محال الدهر غيرة الفتیان

۱. مسعودی، منبع پیشین، ج ۳، ص ۳۴.

۲. شایدستی، منبع پیشین، ص ۱۵۷-۱۵۸. یاقوت می‌نویسد که: «خالد بن ولید چون حیره را فتح کرد بر او (هند) وارد شد و اسلام را بر وی عرضه داشت تا او را به همسری مرد مسلمان و شریفی درآورد. او در پاسخ گفت: اما درباره دین، من به دین دیگری جز آیین یدرانم رغبتی ندارم. اما ازدواج، اگر عمری از من باقی بود بدان تمایل نشان نمی‌دادم. اینک که زنی بیر و فرتونم و امروز یا فردا در انتظار مرگ هستم، چگونه می‌توانم رغبتی نسبت به آن داشته باشم. خالد او و همراهانش را گرامی داشت و دستور داد تا به وی مساعدت شود». (نک: یاقوت، منبع پیشین، ج ۲، «ماده دیر هند صغری»، ص ۵۴۱)

«با ذلت و خواری آنان را از دیر هند بیرون آوردند؛ ای کاش می‌دانستم آیا این آغاز رستاخیز است، یا روزگار، غیرت جوانان را نابود کرده است».

جوانی از مردم کوفه اسب خود را تاخت و آنها را از دست مأموران حجاج نجات داد.^۱ چون هند وفات یافت در همین صومعه و در کنار آرامگاه پدرش مدفون گردید. اما دختر دیگر نعمان، نامش حرقه بود. برخی از ناقلان اخبار سرگذشت او و خواهرش هند را با یکدیگر درآمیخته‌اند.^۲ مسعودی می‌نویسد که چون سعد بن ابی وقاص پس از شکست سپاه ایران در قادسیه به عنوان حاکم به آن منطقه اعزام شد، حرقه، دختر نعمان، با گروهی از کسان و خدمتکاران خود، که همگی مانند وی پلاس و خرقه سیاه راهبان پوشیده بودند، جهت درخواست صله به نزد سعد آمدند. چون در برابر او قرار گرفتند، سعد آنان را نشناخت و درباره حرقه از آنان سؤال کرد. حرقه خود را معرفی کرد. سعد از اینکه او را در چنین حالتی می‌دید در حیرت فرو رفت. حرقه بدو گفت: «دنیا خانه زوال است، همواره به یک حال نمی‌ماند، از مردمی به مردم دیگر منتقل می‌شود و حال آنان را پیایی دگرگون می‌سازد. ما پادشاهان این خطه بودیم، خراج آن‌را به ما می‌پرداختند و مردم آن در طول زمان حکمرانی از ما فرمان می‌بردند. اما چون کار برگشت و دوران فرمانروایی سرآمد، فریادگر روزگار بر ما بانگ زد، عصای ما بشکست و جمع ما پراکنده شد. ای سعد، روزگار این چنین است، به کسی شادی نمی‌دهد مگر اینکه حسرتی در پی داشته باشد». سعد او را گرمی داشت و صله‌ای نیکو به وی داد.^۳

۷. ایاس بن قبیصه طایی (۶۰۵-۶۱۴ م)

او ایاس بن قبیصه بن ابی عفران بن نعمان بن حیة طایی و از یکی از خاندانهای اشراف حیره بود. پس از قتل نعمان بن منذر، خسرو پرویز حکومت حیره را به وی داد و منذر نیز اداره امور حیره را، تا زمانی که خسرو یکی از فرزندان او را به حکومت آنجا برگزید، به او سپرده بود. علت اینکه خسرو پرویز ایاس را به حکومت حیره منصوب کرد، آن بود که چون خسرو پرویز از مقابل بهرام چوبینه گریخت به ایاس بن قبیصه برخورد، ایاس اسب و شتر به وی

۱. یاقوت، منبع پیشین.

۲. منبع پیشین.

۳. مسعودی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۱۰۴.

پیشکش نمود، و خسرو از وی سپاسگزاری کرد.^۱ خسرو پیوسته این خدمت او را به خاطر داشت تا اینکه لحظه جبران آن فرارسید و با گماردن ایاس به حکومت حیره خدمت او را جبران کرد. حمزه اصفهانی می‌نویسد که خسرو به همراه ایاس [یک بازرس ایرانی] به نام بحرجان فارسی^۲ و به قولی نخورگان^۳ و به قولی دیگر نخیرجان^۴ را در آنجا گماشت. بعضی از مورخین گمان کرده‌اند که این اسم، نام مسئولیتی بود که ایاس در حیره عهده‌دار انجام آن شده بود.^۵ بر اساس روایت حمزه اصفهانی مدت حکومت ایاس ۷ سال بود^۶، و طبق روایت طبری ۹ سال^۷، و در روایت ابن اثیر ۱۴ سال^۸، و در روایت ابن قتیبه ۸ ماه^۹. من مایلیم که روایت طبری را از این میان برگزینم.

ایاس در جنگ ایران در برابر روم خسرو را یاری کرد. خسرو پرویز او را برای جنگ با روم به «ساتیدما»، که رودی در نزدیکی ارزن است، فرستاد. ایاس در این جنگ رومیان را شکست داد.^{۱۰} مهمترین و مشهورترین حادثه‌ای که در روزگار حکومت ایاس روی داد حادثه‌ی روز «ذوقار» بود. ذوقار، آبی متعلق به بکرین اوئل بود که در نزدیکی کوفه، و بین این شهر و واسط قرار داشت^{۱۱} و در نزدیکی این محل، به فاصله یک شب راه از ذوقار، «حنوذوقار» واقع شده بود.^{۱۲}

۸. پیروزی اعراب بر ایرانیان در ذوقار

راویان اخبار، این روز را به نامهای متعددی نامگذاری کرده‌اند. از جمله: روز قراقر، روز حنو، یعنی حنوذوقار، روز حنو قراقر، روز جبابات، روز ذی عجرم، روز غذاون، و روز بطحاء یعنی بطحای ذوقار.^{۱۳}

تفصیل خبر این رویداد آن است که خسرو پرویز خواهان میراث و ماترک نعمان بود. ایاس بن قبیصه به وی خبر داد که میراث نعمان، نزد بکرین وائل به امانت گذاشته شده است. خسرو به وی دستور داد تا ماترک نعمان را به او تحویل دهند. ایاس کسی را نزد هانی بن

۱. طبری، منبع پیشین، ج ۱، جزء ۲، ص ۱۰۲۹؛ ابن اثیر، منبع پیشین، ج ۱، ص ۲۸۹.

۲. حمزه اصفهانی، منبع پیشین.

۳. ابن اثیر، منبع پیشین، ج ۱، ص ۲۹۲.

۴. طبری، منبع پیشین، ج ۱، جزء ۲، ص ۱۰۳۸.

۵. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۴، ص ۱۰۲.

۶. حمزه اصفهانی، منبع پیشین.

۷. طبری، منبع پیشین.

۸. ابن اثیر، منبع پیشین، ج ۱، ص ۲۹۲.

۹. ابن قتیبه، منبع پیشین، ص ۲۱۹.

۱۰. یاقوت، منبع پیشین، ج ۳، ماده «ساتیدما»، ص ۱۶۹.

۱۱. طبری، منبع پیشین، ص ۱۰۳۰؛ یاقوت، منبع پیشین.

۱۲. طبری، منبع پیشین، ج ۱، جزء ۲، ص ۱۰۱۶.

۱۳. طبری، منبع پیشین، ج ۱، جزء ۲، ص ۱۰۱۶.

قبیله بن هانی بن مسعود شیبانی فرستاد تا فرمان خسرو را در مورد بازگرداندن امانت نعمان اعم از اموال، زره‌ها و جز آن به وی ابلاغ نماید. گفته‌اند تعداد این زره‌ها ۸۰۰، و بنا به قولی ۴۰۰، و به قول دیگر ۷۰۰۰ بود. هانی از پذیرش درخواست او امتناع ورزید و از تسلیم آنچه نعمان در نزد او به امانت نهاده بود سر باز زد. خسرو پرویز از ایستادگی هانی خشمگین شد و طوایف بکرین وائل را به نابودی تهدید کرد. نعمان بن زرعۀ تغلبی، که با بکرین وائل دشمنی داشت و در جهت برانداختن آنها می‌کوشید^۱، به او توصیه کرد تا فرارسیدن فصل تابستان به طوایف بکر فرصت دهد تا آنان به سوی آب خود، که بدان «ذوقار» گفته می‌شد، بشتابند و همانند پروانگانی که خود را به آتش درمی‌افکنند، خویشتن را در آب اندازند، در این هنگام است که باید خسرو آنها را فروگیرد. چون طوایف بکر حرکت کردند در حنوذوقار فرود آمدند. خسرو نعمان بن زرعۀ را نزد آنان فرستاد تا آنها را در قبول یکی از سه پیشنهاد زیر مخیر گرداند: یا تسلیم خسرو شوند و او براساس میل خود با آنان رفتار کند، یا از دیار خود کوچ کنند، و یا آماده جنگ شوند. حنظله بن ثعلبه بن سیار عجلی، قوم بکر را به جنگ توصیه و تشویق کرد و چنین استدلال نمود که اگر آنان تسلیم شوند کشته می‌شوند و خانواده‌شان به اسارت درخواهند آمد، و چون کوچ کنند از تشنگی خواهند مرد و یا به دست قبیله تمیم کشته خواهند شد. خسرو سپاهی متشکل از ۱۰۰۰ جنگجوی ایرانی را به فرماندهی هامرز^۲ شوشتری، مرزبان بزرگ خود و رئیس اردوگاه قَطَطَانه، و ۱۰۰۰ جنگجو را به فرماندهی گلابزین، فرمانده اردوگاه بارق، به سوی آنان گسیل داشت و از جانب دیگر ایاس با دو فوج «شهباء» و یک فوج از «دوسر» بیرون آمد که خالد بن زید بهرانی، در رأس طوایف بهراء و ایاد، و نعمان بن زرعۀ تغلبی با قبیله تغلب، و نمر بن قاسط^۳، و قیس بن مسعود بن قیس بن خالد بن ذی‌جدین کارگزار خسرو در دشت سفوان نیز او را همراهی می‌کردند^۴. خسرو پرویز دستور داد تا این سپاه زیر پرچم ایاس گرد آید و سپاه ایران با پیلانی، که

۱. دشمنی و ستیزه مداوم میان بکر و تغلب، فرزندان وائل بن هنب بن اقصی عدنانی، از زمان کشته شدن کلیب به علت ماجرایی «شتر جرمی» پیوسته جریاد داشته است. همین موضوع موجب وقوع جنگهایی میان بکر و تغلب در یوم عنیزه، واردات، حنو، قصیبات، قضة یا تحالق، نقیه و فصیل گردید. جنگ اخیر، ۴۰ سال ادامه یافت. (نک: ابن اثیر، منبع پیشین، ج ۱، ص ۳۲۳)

۲. هامرز به زبان پهلوی یعنی برخیز و هانی یعنی بنشین. این تقابل در معنی دو اسم، پادشاه را بر آن داشته بود که هامرز را به مقابله با هانی بفرستد. (نک: نولدکه، تاریخ ایرانیان و عربها در زمان ساسانیان، ترجمه دکتر زریاب خویی، انجمن آثار ملی، تهران، ۱۳۵۸، ص ۵۵۲-و.)

۳. یاقوت، منبع پیشین، ج ۴، «ماده قار»، ص ۲۹۴. ۴. طبری، منبع پیشین، ج ۱، جزء ۲، ص ۱۰۳۰.

چاپک سواران بر آنها نشسته بودند، از راه رسید. چون سپاه ایران پیش آمد، قیس بن مسعود بن ذی جدین مخفیانه به لشکرگاه هانی طایی رفت و به او توصیه کرد که سلاحهای نعمان را میان افراد قبیله خود توزیع کند تا آنان مسلح شوند و پس از اتمام جنگ به وی بازگردانند. هانی نصیحت او را پذیرفت و زره‌ها و سلاحها را بین افراد نیرومند و چالاک قوم خود تقسیم کرد.^۱ چون گروه ایاس نزدیک شد، هانی بن قبیصه طایی از بیم شکست به قوم خود پیشنهاد کرد تا با عقب‌نشینی به سوی بیابان خود را نجات دهند؛ زیرا آنان نمی‌توانند در برابر سپاه ایران و همراهان عرب آن ایستادگی کنند. فرار عرب، از مقابل سپاه ایران، بر حنظله بن ثعلبه بن سیار گران آمد و در برابر هانی ایستاد و گفت تو خواهان نجات ما هستی، پس کاری ممکن که ما را به هلاکت درافکنی؟^۲ پس از آن مردم را بازگرداند و بند و ریسمان هودجها را برید تا قوم بکر نتوانند به هنگام گریز زنانشان را با خود حرکت دهند. آنگاه در مسیل ذوقار خیمه زد و به جان خود سوگند خورد که از جنگ روی برنگرداند. پس از آن، نخستین درگیری آغاز شد و جنگ درگرفت. هامرز از صف لشکریان برای مبارزه بیرون آمد، یزید بن حرثه یشکری به رویارویی با وی شتافت و او را کشت، و لباس ابریشمی و گوشواره و دستبندش را به غنیمت برد. در این روز، پیروزی از آن ایرانیان بود.^۳ ولی طبری تأکید می‌کند که هامرز شوشتری در جنگ بعدی به قتل رسید و این قول پسندیده‌تر است.^۴

در روز دوم، سپاهیان ایران از تشنگی فریاد برآوردند و به سوی جُبابات بازگشتند. قبیله بکر و عجل به تعقیب آنان پرداختند. در این روز قبیله عجل کفایت و کاردانی خوبی از خود نشان داد و سپاهیان ایران به دفع آنان کوشیدند و با آنان درآویختند، و مردم یقین کردند که قبیله عجل هلاک شد. سپس قبیله بکر به کمک آنها شتافتند و دیدند که بنی عجل صمیمانه می‌جنگند و یکی از زنان آنها می‌گوید:

إِنْ يَظْفَرُوا يُحَرِّزُوا فِينَا الْغَزْلُ أَيُّهَا فِدَاءُ لَكُمْ بَنِي عِجْلٍ

«اگر آنان پیروز شوند بر ناموس ما تجاوز خواهند کرد، ای عجلیان! جانم فدای شما باد پیکار کنید.»

و مردم را به ایستادگی برمی‌انگیزد و می‌گوید:

۱. منبع پیشین، ص ۱۰۳۱.

۲. منبع پیشین، ص ۱۰۳۱.

۳. یاقوت، منبع پیشین.

۴. طبری، منبع پیشین، ص ۱۰۳۴.

إِنْ تَهْزَمُوا تُعَانِقَ وَ تَفْزِشِ الثَّمَارِقَ
أَوْ تَهْرَبُوا تُفَارِقَ فِرَاقَ غَيْرِ وَامِقَ

اگر پیروز شوید شما را در آغوش می‌گیریم و بسترهای دیبا می‌گستریم؛
و اگر بگریزید دور شویم، دوری بی‌اشتیاق^۲.

تشنگی برای ایرانیان غلبه کرد و آنان به جلگه «ذوقار» سرازیر شدند. در این هنگام قبیله ایاد، که در آغاز پشتیبان ایرانیان بود، از موضع خود در برابر اعراب بکرین وائل عدول کرد و تصمیم گرفت پنهانی به قبیله بکر بپیوندد؛ زیرا این جنگ به نبرد سرنوشت‌سازی برای همه اعراب تبدیل شده بود. اگر عربها در این نبرد شکست می‌خوردند، دیگر نمی‌توانستند روی پای خود بایستند. ایاد فرستاده‌ای نزد قبیله بکر فرستاد و آنان را در انتخاب یکی از این دو راه مخیر گذاشت؛ یا ایاد بیدرنگ به قبیله بکر بپیوندد، و یا به همراهی با ایرانیان تظاهر کند تا روز بعد به هنگام تلاقی دو سپاه، لشکر ایران را ترک کند. قبیله بکر راه حل دوم را برگزیدند^۱. در روز سوم جنگ، یزید بن حمار سکونی، که همپیمان بنی‌شبیان بود، در محلی از ذوقار، که در زمان طبری به نام «جُب»^۲ معروف بود، برای ایرانیان کمین نهاد و سپاهیان ایران ایاس بن قبیسه را برای قلب سپاه، و هارز شوشتری را برای جناح راست و گلابزین را برای جناح چپ برگزیدند. از سوی دیگر اعراب به همین ترتیب، هانی بن قبیسه را در قلب، و یزید بن مسهر شبیانی، رئیس قبیله بکر، را در جناح راست و حنظله بن ثعلبه عجلی را در جناح چپ سپاه خود قرار دادند. حنظله شروع به تحریک قوم خود به جنگ و مقاومت کرد و به رجزخوانی پرداخت:

قَدْ شَاعَ أَشْيَاغُكُمْ فَجَدُّوا مَا عَلَتِي وَأَنَا مُؤَدَّ جَلْدُ
وَالْقُوسُ فِيهَا وَتَرُّ عُرْدُ مِثْلَ ذِرَاعِ الْبَكْرِ أَوْ أَشَدُّ
قَدْ جَعَلْتَ أَخْبَارَ قَوْمِي تَبْدُو إِنَّ الْمَنَايَا لَيْسَ مِنْهَا بُدُّ
هَذَا غَمِيرُ حَيَّةٍ أَلَدُ يَقْدَمُهُ لَيْسَ لَهُ مَرَدُّ
حَتَّى يَعُودَ كَالْكُمَيْتِ الْوُورِدِ خَلَّوْا بَنِي شَبِيانَ وَاسْتَبْدُوا
نَفْسِي فِدَاكُمْ وَأَبِي وَالْجَدِ

۱. طبری، منبع پیشین، ص ۱۰۳۲.

۲. جُب به معنی چاه است. -و.

«باورانتان آمدند، پس بکوشید، چرا من نکوشم در حالی که مرد دلیری هستم؛ تیر در کمان همانند بازوی بکر محکم و استوار است، و یا استوارتر و سخت‌تر از آن؛ خبرهای قوم نشان می‌دهد که از مرگ چاره‌ای نیست؛ اینک عمیر که قبیله وی در دشمنی سرسخت است او را به میدان نبرد فرستاده است که بازگشتی برای وی نیست؛ ای بنی‌شیبان بایداری کنید و برای رسیدن به مقصود بجنگید تا او چون اسب گلگون بازگردد. جانم، بدرم و جدم فدای شما باد».

و نیز گفت:

یا قوم طیبوا بالقتال نفساً أجدر يوم أن تفلوا الفؤسا^۱

«ای قوم من! با دل و جان بجنگید، زیرا امروز بهترین روزی است که ایرانیان را در هم شکنید».^۱

و یزید بن مکسر بن حنظله بن ثعلبه عجلای قوم خود را به پایداری دعوت کرده از فرار بر حذر می‌داشت و می‌گفت:

من فَرَّ منكم فَرَّ عن حریمه و چاره و فَرَّ عن ندیمه
أنا ابن سيارٍ علی شکیمه إِنَّ الْيَرَّاءَ قَدْ من أدیمه

«هر کس از شما بگریزد از حریم و همسایه و یار و همدم خود گریخته است؛ من فرزند کسی هستم که بر خوی خویش رفتار کند؛ همان‌گونه که بندپای افزار از چرم بریده می‌شود و از جنس آن است».

پس از آن قبیله، حنظله عجلای را به جای هانی به ریاست خود تعیین کرد و او به طرف هودج دختر خود ماربه رفت و ریسمان هودج وی را برید و او بر زمین افتاد. و بعد از آن به بریدن ریسمان هودج زنان دیگر پرداخت. دختر قرین شیبانی فریاد برآورد و مردان قبیله خود را به استقبال مرگ برانگیخت:

۱. ترجمه بیت را از دکتر زریاب خویی وام گرفته‌ام. (نک: تولدک، منبع پیشین، ص ۵۰۸ - م).

وَبِهَا بَنِي شَيْبَانَ صَفًّا بَعْدَ صَفٍّ إِنْ تُهْزَمُوا يَصْبِرُوا فِينَا الْقُلْفُفُ
 «ای بنی شیبان صف به صف پیش روید اگر ظفر یابند، به ناموس ما تجاوز خواهند کرد»

و در پی آن ۷۰۰ تن از جنگجویان قبیله شیبان آستین قباهای خود را از کتف بردند تا به آسانی تیر بیندازند و ضربه بزنند و دستانشان در شمشیر زدن آزادتر باشد. لحظه آغاز جنگ فرارسید. هامرز از صف بیرون آمد و مبارز طلبید و فریاد زد: مرد، مرد! بردن حارثه یشکری به مبارزه آمد و بیدرنگ هامرز را به قتل رسانید.^۱ حنظله ترجیع داد که طوایف عرب دست به حمله بزنند. جناح چپ قبیله بکر به فرماندهی حنظله به جناح راست سپاه ایران، که سردار خود هامرز را از دست داده بود، یورش برد و جناح راست بکر به فرماندهی یزید بن مسهر به جناح چپ سپاه ایران، که گلابزین فرماندهی آن را به عهده داشت، حمله کرد. در همین لحظه، فوج یزید بن حمار، که به کمین نشسته بودند، از کمینگاه خود بیرون آمده و حمله شدیدی را به قلب سپاه ایران آغاز کردند. قبیله ایاد فصد خود را مبنی بر عدم حمایت از ایرانیان، به اجرا درآورد و به میدان جنگ پشت کرده و به هزیمت از آن بیرون رفتند. این عمل آنان، اضطراب و آشفتگی شدیدی در ایرانیان به وجود آورد و سبب گردید که آنان بسختی دچار هزیمت شوند. فوج عجل سپاه ایران را در میان جلگه ذوقار پراکنده کرد تا اینکه شکست کامل ایرانیان فرارسید؛ بی آنکه یکی از عجلیان در پی غارت و غنیمت برآید.^۲ حنظله در این جنگ گلابزین را کشت و بدین ترتیب ایرانیان چنان شکستی خوردند که پیش از آن نظیرش را ندیده بودند و بسیاری از آنان کشته شدند.^۳

پیامبر خدا (ص) درباره پیروزی عرب بر ایرانیان گفته است: «این نخستین روزی بود که عرب در آن داد خود را از عجم گرفت و به وسیله من بر آنان پیروزی یافت».^۴ شاعران در بیان این پیروزی با یکدیگر به رقابت برخاسته اند. میمون بن قیس در ستایش بنی شیبان می گوید:

فَدَى لَبْنَى ذَهْلَ بَنِي شَيْبَانَ نَاقَتِي وَ رَاكِبَهَا يَوْمَ الْإِلْقَاءِ وَ قُلَّتِ
 هَمْ ضَرْبُوا بِالْجَنُو جُنُو قُرَاقِرٍ مَقْدَمَةَ الْهَامَزِ حَتَّى تَوَلَّتْ
 وَ أَفْلَتْنَا قَيْسٌ وَ قُلْتُ لِمَلَةٍ هَذَا لَكَ لَوْ كَانَتْ بِهَ النَّمْلُ رَزَّتْ^۵

۱. طبری، منبع پیشین، ص ۱۰۳۴. ۲. منبع پیشین؛ ابن اثیر، منبع پیشین، ج ۱، ص ۲۹۱.

۳. یاقوت، منبع پیشین.

۴. مسمودی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۲۷۸؛ ابن اثیر، منبع پیشین، ج ۱، ص ۲۸۵.

۵. معنی این بیت برای مترجم روشن نشد. -م.

«در روز رویارویی با دشمن و شکست خصم، شترم و سوار آن، با همه ناچیزیش، فدای بنی ذهل بن شیبان باد؛
آنها در «حنو فرافر» چنان ضربه‌ای بر طلایه‌داران سپاه هامرز فرود آوردند که ناگزیر پشت بر میدان نبرد کردند»؛

و بکیر اصم درباره بنی حارث بن عباد می‌گوید:

إِنْ كُنْتُ سَاقِيَةَ الْمَدَامَةِ أَهْلَهَا فَاسْقَى عَلَيَّ كَرَمَ بَنِي هَمَامٍ
وَأَبَا رَبِيعَةَ كُلِّهَا وَ مُحَلَّمًا سَبَقًا بِغَايَةِ أَمَجْدِ الْأَيَّامِ
ضَرَبُوا بَنِي الْأَحْوَارِ يَوْمَ لِقَاؤِهِمْ بِالْمَشْرِفَى عَلَى مَقِيلِ الْهَامِ
عَرَبًا ثَلَاثَةَ آلَافٍ وَ كَتِيبَةً أَلْفَيْنِ أَعْجَمَ مِنْ بَنِي الْقَدَامِ
شَدَّ ابْنُ قَيْسٍ شِدَّةً ذَهَبَتْ لَهُ ذَكَرُ الْهَلِ فِي مُغْرِقٍ وَ شَامٍ^۱

«اگر از روی کرم بخواهی به باده‌خواران باده دهی؛ همه را به بزرگزدگان و جوانمردان و ابوریعه بنوسان که در شکوه و بزرگی بر همگان پیشی گرفتند؛
و چون با ایرانیان رویارو شدند، با شمشیر مشرفی^۲ خود آنان را گردن زدند؛
عربها سه‌هزار تن بودند و یک لشکر دوهزار نفری از ایرانیان؛
در آن روز ابن قیس چنان شجاعت و پایداری از خود نشان داد که آوازه‌اش در عراق و شام پیچید».

و ابونمام در مدح خالد بن یزید بن شیبانی می‌گوید:

أُولَئِكَ بَنُو الْأَفْضَالِ لَوْ لَا فَعَالَهُمْ دَرَجَنَ فُلَمِ يَوْجِدُ لِمَكْرَمَةِ عَقَبِ
لَهُمْ يَوْمَ ذِي قَارِ مَضَى وَ هُوَ مَفْرَدٌ وَحِيدٌ مِنَ الْأَشْبَاهِ لَيْسَ لَهُ صَحْبُ
بِهِ عِلْمَتْ صَهْبُ الْأَعَاجِمِ أَنَّهُ بِهِ أَعْرَبَتْ عَنْ ذَاتِ أَنْفُسِهَا الْعَرَبُ
هُوَ الْمَشْهَدُ الْفَرْدُ الَّذِي مَا نَجَابَهُ لِكُسْرَيْنِ كُسْرَى لَا سَنَامٌ وَ لَا صَلْبٌ^۳

۱. طبری، مع پیشین، ج ۱، جزء ۲، ص ۱۰۳۵-۱۰۳۶.

۲. مشرف ناحم‌ای است در سورۀ جنوبی، اعراب بدوی شمشیرهای خوب را از آنجا می‌خریدند. -و.

۳. نافوب، مع پیشین.

«آنان از بزرگان و جوانمردان بودند و اگر کارهای نیک آنان نبود، از بزرگواری نشانی نمی ماند؛

افتخار روز ذوقار از آن ایشان است، آن روزی که گذشت و بی نظیر و بی همانند بود؛ در آن روز ایرانیان دانستند که عربها چه عزمی برای تاختن و انتقام گرفتن از آنان در دل دارند؛ آنجا آوردگاهی بود که در آن برای کسری نه فرماندهی ماند و نه جنگجویی».

مورخان در تعیین تاریخ این جنگ اختلاف نظر دارند. بعضی گفته اند که وقوع آن پس از هجرت پیامبر (ص) به یثرب بوده است.^۱ و بعضی دیگر تاریخ وقوع آن را چند ماه بعد از جنگ بدر دانسته اند.^۲ بعضی نیز زمان آن را مصادف با بازگشت پیامبر از جنگ بدر نوشته اند.^۳ و دیگران بر آنند که این جنگ درست پس از گذشت چهل سال از ولادت پیامبر رخ داده است؛ زمانی که او به پیامبری مبعوث شده بود و در مکه اقامت داشت.^۴ برخی نیز گفته اند وقوع جنگ در روز ولادت پیامبر (ص) بوده است.^۵ روتشتین معتقد است که این جنگ در حدود سال ۶۰۴ میلادی روی داده است. در حالی که تولد که بر آن است که وقوع آن در فاصله سالهای ۶۰۴ و ۶۱۰ میلادی بوده است.^۶ اما کوسان دی پارسيفال با استناد به آنچه مسعودی و ابوالفداء نقل کرده و تاریخ جنگ را پس از بعثت پیامبر در مکه و بعد از گذشت ۴۰ سال از ولادت آن حضرت دانسته اند، بر این عقیده است که این واقعه در ژانویه ۶۱۱ میلادی و پس از چهل سالگی پیامبر (ص) اتفاق افتاده است.^۷

نیکلسن معتقد است که جنگ در سال ۶۱۰ میلادی رخ داده است.^۸ و اکثر مورخان به وقوع آن در سال ۶۱۱ میلادی تمایل نشان می دهند. و من بر این عقیده ام که این حادثه در حدود سال ۶۰۹ میلادی یا چند ماه پس از آن رخ داده است. منابع موجود متفقند که تولد پیامبر (ص) در آغاز چهارمین سال حکومت ایاس بن قبیصه بوده است، و گروهی گفته اند که آن حضرت در چهل سالگی به پیامبری مبعوث شده است.^۹ و

۱. مسعودی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۲۷۸.

۲. مسعودی، منبع پیشین.

۳. یاقوت، منبع پیشین.

۴. حمزه اصفهانی، منبع پیشین، ص ۷۴؛ طبری، منبع پیشین، ج ۱، جزء ۲، ص ۱۰۳۸؛ مسعودی، منبع پیشین؛ ابن اثیر، منبع پیشین، ج ۱، ص ۹۲؛ ابوالفداء، المختصر فی أخبار البشر، ج ۱، ص ۱۰۱.

۵. یاقوت، منبع پیشین، ج ۴، «ماده کوفه»، ص ۴۹۳.

۶. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۴، ص ۱۰۴.

7. Caussin de perceval, t. II, p. 184

8. Nicholson, *Ibid*, p. 70

۹. حمزه اصفهانی، منبع پیشین، ص ۹۸.

از آنجا که مشهور است پیامبر در ۱۲ ربیع الاول سال ۱۱ هـ (۸ ژوئن ۶۳۲ م) و بنا به قول ارجح در شصت و سه سالگی چشم از جهان بر بسته است^۱، بنابراین بعثت پیامبر در سال ۶۰۹ میلادی و در چهل سالگی آن حضرت بوده است^۲، و جنگ ذوقار نیز اندکی پس از ۶۰۹ میلادی و یا به احتمال ضعیف در سال ۶۱۰ میلادی روی داده است.

۹. آزاد به پسر ماهبیاں پسر مهرنبداد (۶۱۴-۶۳۱ م)

مورخان عرب در مورد نام او اختلاف داشته‌اند^۳؛ اما همه آنها در این نکته وحدت نظر دارند که دوران حکومت او ۱۷ سال بوده است، اما درباره خود او چیزی نمی‌دانیم. منابع عربی درباره اعمال وی به طور کلی سکوت کرده و از حوادث حیره در روزگار او سخنی به میان نیاورده‌اند.

به طوری که بر می‌آید حکومت آزاد به منحصر به حیره بود؛ زیرا طوایف بکرین وائل از زمان پیروزی در ذوقار هیچ‌گونه ارتباطی با دولت ساسانیان نداشتند. طبق گفته پارسفیل این طوایف در منطقه بحرین، که در عصر آل منذر تابع حکومت حیره بود، به صورت مستقل می‌زیستند، و برخی از قبایل عرب، که در میانه جزیره العرب زندگی می‌کردند و مطیع حکومت منذرین منذر بودند، از قبیلۀ بکرین وائل پیروی کردند؛ زیرا به سبب سقوط حکومت عربی حیره، و فتنه‌ها و آشوبهایی که حکومت ساسانیان را به نابودی تهدید می‌کرد، اطاعت از ایرانیان نیز از بین رفت^۴.

۱۰. منذرین نعمان (مغرور، ۶۳۱-۶۳۲ م)

قتل نعمان بن منذر به دست پادشاه ایران به عنوان پایان حکومت لخمیان در حیره تلقی می‌شود؛ اما ابن کلبی می‌گوید آخرین کسی که از لخمیان به حکومت رسید منذرین نعمان بود که ابن کلبی او را «مغرور» می‌خواند. او همان امیر لخمی است که در روز «جوانا» در بحرین کشته شد^۵. به گفته ابن کلبی مدت حکومت او تا زمان ورود خالد بن ولید به حیره ۸ ماه بود^۶.

۱. بلاذری، أنساب الأشراف، ص ۵۷۹؛ ابن اثیر، منیع پیشین، ج ۱، ص ۵۳.

۲. ابن سعد، الطبقات الکبری، لیدن، ۱۳۲۲، ج ۱، ص ۱۲۹؛ ابن هشام، السیرة، ج ۱، ص ۲۴۹؛ بلاذری، منیع پیشین، ص ۱۰۴؛ ابن اثیر، منیع پیشین، ص ۳۴.

۳. حمزة اصفهانی، منیع پیشین، ص ۷۴.

۴. C. de perceval, t. II, p. 186

۵. حمزة اصفهانی، منیع پیشین، ص ۷۵؛ طبری، منیع پیشین، ج ۱، جزء ۲، ص ۱۰۲۹.

۶. منیع پیشین.

ظاهراً در آخرین سال حکومت آزادیه، حیره دستخوش انقلاب سیاسی گردید، و اعراب حیره، منذر مغرور، آخرین پسر نعمان، را به حکومت خود منصوب کردند. عناصر عربی همچنان در حیره به قوت خود باقی بودند. در دوره پیش از آغاز فتوحات عربی-اسلامی، شخصیتهای بزرگی مانند عبدالمسیح بن عمر بن قیس بن بقیله، هانی بن قبیصه بن مسعود شیبانی، ایاس بن قبیصه طایی، عدی بن عدی، عبادی بن عبدالقیس، و زید بن عدی در آنجا ظهور کردند.^۱ اعراب حیره از آشوبهایی که حکومت ساسانی را در معرض تهدید قرار می داد، استفاده کردند و آزادیه را از حکومت برکنار ساخته، و منذر مغرور را به جای وی نشانند. نام آزادیه در فتوح البلدان بلاذری آمده است؛ یعنی هنگامی که نویسنده به حمله خالد بن ولید به عراق پرداخته است. بلاذری می نویسد که: «چون خالد به «مجتمع الانهار» واقع در ناحیه بصره آمد آزادیه رئیس نگهبانان خسرو، که میان او و اعراب مستقر بودند، با خالد مواجه شد. مسلمانان با وی به جنگ پرداختند و او را شکست دادند».^۲

اما منذر چون خبر حرکت سپاه مسلمانان را شنید بیدرنگ به عراق پناه برد. به نظر می رسد که او با اشاره خسروبرویز و یا در نتیجه شورش مردم حیره از حکومت برکنار گردید. پس از آن منذر به بحرین رفت و هنگامی به آنجا رسید که مردم بحرین اعم از خاندان ربیع و قیس بن ثعلبه مرتد شده بودند. آنان او را به فرمانروایی برگزیدند. منذر مغرور با کسانی که از طایفه ربیع به او پیوسته بودند در قلعه جوائا در بحرین فرود آمد و در همانجا سپاه مسلمانان را، که علاء بن حضرمی فرماندهی آن را به عهده داشت، شکست داد. مسلمانان در قلعه پناه گرفتند و منذر و حطم، که نامش شریح بن ضبیعه بن عمرو بن مرثد از خاندان قیس بن ثعلبه بود، قلعه را محاصره کردند. علاء ناگهان با مسلمانان همراه خود بیرون آمد و درگیر جنگ شدیدی با حطم و منذر شد. این جنگ با شکست و کشته شدن حطم پایان گرفت.^۳ پس از آن منذر به همراه شکست خوردهگان طایفه ربیع به محل نبرد رفت، اما علاء او را در آنجا فروگرفت و به قتل رسانید. گفته اند که منذر نجات یافت و وارد مشقر شد و سپس به مسیلمه پیوست و به همراه او کشته شد. برخی نیز گفته اند که او در روز «جوائا» به قتل رسید.^۴

خالد بن ولید به سوی حیره رفت و آنجا را به محاصره خود درآورد. عبدالمسیح بن عمر بن

۱. ابن خلدون، منبع پیشین، ج ۲، ص ۵۶۱.

۲. بلاذری، فتوح البلدان، ج ۲، ص ۲۹۷.

۳. بلاذری، منبع پیشین، ج ۱، ص ۱۰۲.

۴. بلاذری، منبع پیشین، ج ۱، ص ۱۰۲، ۱۰۳.

قیس بن بقیله، و هانی بن قبیصه بن مسعود شیبانی، و ایاس بن قبیصه طایی، و به قولی، فروه بن ایاس بن قبیصه بیرون آمدند و با خالد پیمان صلح منعقد ساختند. به موجب این پیمان مقرر شد که ۱۰۰ هزار دینار به مسلمانان بپردازند و به مثابه چشم و گوش مسلمانان در مقابل ایران عمل کنند، و از سوی دیگر مسلمانان متعهد شدند هیچ قصر و کلیسایی را در حیره ویران نکنند.^۱ بدین ترتیب حیره به طور مسالمت آمیز فتح گردید. به نظر می رسد که به هنگام فتح مسلمانان فروه بن ایاس بن قبیصه عهده دار اداره امور حیره بوده است.

تسلیم حیره در برابر فاتحان عرب خشم یزدگرد را برانگیخت و در صدد برآمد تا حیره را به قلمرو نفوذ خود برگرداند و یکی از اعقاب قابوس بن منذر را به نام قابوس بن منذر، به حکومت آن سرزمین بگمارد. یزدگرد او را به حضور خود فراخواند و او را به حمایت از خود در مقابل عربها دلگرم ساخت و به او وعده داد تا سرزمین پدرانش را به وی بازگرداند. پس از آن قابوس به سوی قادسیه حرکت کرد و در آنجا فرود آمد و در همانجا نیروی مسلمانان با او برخورد کردند. در این جنگ افراد وی از میان رفتند و خود وی کشته شد.^۲

ه. حیره در دوره اسلامی

آغاز بنای کوفه در سال ۱۷ هـ (۶۳۸ م) به دست سعد بن ابی وقاص، اعلام سپری شدن روزگار حیره و کاستی گرفتن آبادانی آن بود. به طوری که در ساختن مسجد جامع کوفه، مصالح قصرهای ویران حیره مورد استفاده قرار گرفت. بلاذری به نقل از یک پیرمرد اهل حیره می نویسد که آثار به جامانده از ویرانی قصرهای خاندان منذر در حیره نشان دهنده آن است که مسجد جامع کوفه با برخی از مصالح این قصرها ساخته شده است و بهای آن از جزیه مردم حیره کسر شده است.^۳ بدین ترتیب، بتدریج ویرانی بر خانه های آن غالب آمد و بعضی از قصرهای کوفه با آجر و ستونهای رخام کاخها و کلیسای ویران حیره بنا گردید.^۴ با اینهمه، آبادانی یکباره از حیره رخت برنهیست بلکه حیره در گذر ایام و طی مراحل طولانی رو به ویرانی گذاشت. آنچه در

۱. بلاذری، منبع پیشین، ج ۲، ص ۲۹۷؛ ابوسیف، کتاب خراج، چاپ بلاق، ۱۳۰۲، ص ۸۴.

۲. ابن خلدون، منبع پیشین، ج ۲، ص ۵۶۱.

۳. بلاذری، منبع پیشین، ج ۲، ص ۳۵۰؛ طبری، منبع پیشین، ج ۱، جزء ۵، ص ۲۴۸۹.

۴. طبری، منبع پیشین، ج ۱، جزء ۵، ص ۲۴۹۱. طبری می نویسد که: «یکی از دهقانان همدان به نام روزبه پسر بزرگمهر به سعد بن ابی وقاص پیشنهاد کرد تا مسجد جامع و قصر کوفه را برای وی بسازد و آن دو بنا را به یکدیگر وصل کند تا به صورت یک بنا درآیند. او نقشه قصر کوفه را به طور کامل برای وی رسم کرد؛ سپس از بقایای آجرهای یکی از قصرهای متعلق به شاهان ایران در حوالی حیره، آن بنا را ساخت».

بقای حیره و استمرار آبادانی آن سهم عمده‌ای داشت آن بود که اولاً آنجا به طور صلح آمیز فتح گردید، و ثانیاً اطلاعات بازرگانی مردم آن، زمینه گسترده‌ای را جهت بهره‌گیری مادی از فتوحات اسلامی پدید آورد. علاوه بر این، حیره در جوار کوفه مرکز مسیحیت به شمار می‌آمد و این خود چنان موقعیتی برای حیره ایجاد کرده بود که بتواند به صورت یکی از گردشگاهها و زیارتگاههای مردم کوفه درآید.^۱ یاقوت می‌نویسد که در اطراف کوفه منازل نعمان بن منذر، حیره، نجف، خورنق، سدیر، غریان و نیز گردشگاههای و صومعه‌های بزرگ قرار داشت.^۲

حیره در عصر اموی، هنوز شهری دارای سکنه بود، اما از دوره عباسی بتدریج رو به ویرانی نهاد. از این دوره به بعد تا آغاز عصر معتضد پیوسته از آبادانی آن کاسته می‌شد تا اینکه کاملاً ویران گردید.^۳ با اینهمه، حیره در دوره اول عباسی، مورد توجه خلفای عباسی نظیر سفاح، منصور، رشید، و واثق بود. این خلفا به سبب لطافت هوا، درخشندگی سنگهای قیمتی، و پاکی و استحکام خاک آن و نیز به سبب نزدیکی خورنق و نجف به آنجا، مدتی را در آنجا فرود آمده و اقامت می‌کردند.^۴

اما به علت فزونی ویران، ساکنان حیره به سرزمینهای دیگر رفتند و در زمان مسعودی بکلی خالی از سکنه بود و جز ملخ و جغد در آنجا نبود.^۵ هنگامی که در سال ۳۹۲ هجری شریف رضی از حیره دیدن کرد، قصرها و خانه‌های آن به ویرانه تبدیل شده بود. او ضمن قصیده‌ای می‌گوید:

ما زلت أطرق المنازل بالثوی	حتى نزلت منازل النعمان
بالحيرة البيضاء حيث تقابلت	شم العماد عريضة الأردن
ورأيت عجماء الطلول من البلى	عن منطق عريية التبيان
أمقاصر الغزلان غيرك البلى	حتى غدوت مرابض الغزلان
وملاعب الأنس الجميع طوى الردى	منهم فصرت ملاعب الجنان
وقفت أسأل بعضها عن بعضها	و تجيبني عبر به غير لسان
قدحت زفيرى فاعتصرت مدامعى	لو لم يؤل جزعى الى السلوان
ترقى الدموع و يرعوى جزع الفتى	و ينام بعد تفرق الأعوان

۱. صالح احمد العلى، منبع پيشين، ص ۱۸.

۲. ياقوت، منبع پيشين، ج ۴، «مادة قار»، ص ۲۹۴.

۳. منبع پيشين.

۴. منبع پيشين.

۵. مسعودی، منبع پيشين، ج ۲، ص ۱۰۴.

مسکية النفحات تحسب تربها بررد الخلیع معطر الأردن^۱

«بیوسته سرزمینهای دوردست را درنوردیدم نا اینکه در حیره سپید به اقامتگاه نعمان رسیدم و فرود آمدم؛

در آنجا که بلندای ستونها با گستره ابریشمهای سرخ مقابل بود، آثار خاموش و پوسیده را دیدم که با زبان عربی فصیح سخن می‌گفتند؛

ای کاخ زیبارویان آهوس! آسیب چنانست به ویرانه مبدل کرده است که محل استراحت آهوان گشته‌ای، میدان بازی کسان بودی، اینک چنان ویران شدی که به صورت بازیگاه جنیان درآمده‌ای؛

در آنجا ایستادم و از باقیمانده آثار خاموش درباره یکدیگر پرسیدم، عبرتها با زبان سکوت به من پاسخ دادند؛

به فغان برخاستم و اشکم سرازیر شد، و اگر فراموشی غم و بی‌تابی نبود همچنان اشکم جاری می‌شد؛

اما بی‌تابی و فغان آدمی فرومی‌نشیند و انسان بس از جدایی باران بار دیگر می‌آساید؛ سرزمینی که خاک مشکبوی آن به جامه و خلعتی می‌ماند که آستینهای آن عطرآگین باشد».

در دوره اسلامی، حیره به دلیل میخانه‌ها و سراب‌فروشیهایش شهرت داشت و مردم کوفه به علت نزدیکی حیره به آنجا می‌رفتند.^۲ عبدالله بن ابوب تمیمی، یکی از خوشگذرانان دوره عباسی درباره سراب حیره می‌گوید:

هل الی سكرة بناحیه الح یرة شعاء یا قبیص سبیل^۳

«ای قبیص آیا برای باده‌نوشی آشکار در ناحیه حیره راهی هست؟».

همچنین مردان و زنان آوازه‌خوان حیره با آواز حیری خود شهرت داشتند. به طوری که آوازه برخی از آلات موسیقی حیره نظیر عود حیری، نی ودف، در اطراف و اکناف شهرت داشته است.^۴

۱. محمد بن ابی‌احمد حسین، دیوان شریف رصی، چاپ بیروت، ۱۳۰۷، ص ۸۸۵-۸۸۷.

۲. ابوالفرج اصفهانی، الأغانی، ج ۱۱، ص ۴۵، ج ۱۸، ص ۲۷۷.

۳. مع پیشین، ج ۱۸، ص ۲۷۷. ۴. یوسف رزق‌الله غنمه، منبع پیشین، ص ۹۰.

و. تمدن حیره در عصر لخمیان

۱. زندگی علمی

زندگی علمی چنان درخششی در حیره داشت که هیچ پایتخت عربی در دوره جاهلی نظیر آن را به خود ندیده بود. حوزه‌های علمی و مدارس آن از چنین زندگی علمی سرشار بود. ایلای حیری مؤسس صومعه «مارا ایلاید» در موصل، آموزشهای دینی خود را در مدرسه‌ای واقع در حیره آموخته بود. همچنین «مار عبدالکبیر» تعالیم دینی خویش را در یکی از مدارس حیره فراگرفته بود.^۱ مرقش اکبر و برادرش حرمله نیز نوشتن را نزد یکی از مسیحیان حیره تعلیم می‌دیدند^۲ و بشر بن عبدالملک کندی صاحب دومة الجندل به حیره می‌آمد و مدتی در آنجا اقامت می‌کرد و از مردم حیره خط عربی می‌آموخت. سفیان بن امیه بن عبد شمس، و ابوقیس بن عبد مناف بن زهره از طریق او نوشتن آموختند.^۳ یاقوت می‌نویسد که کودکان حیره خواندن و نوشتن را در کلیسای روستای نقره، یکی از روستاهای حیره، فرامی‌گرفتند. خط حیری پایه و اساس خط عربی و قدیم‌ترین شکل این خط است. خط حیری خود از خط آرامی مشتق شده است.^۴ بلاذری به نقل از عباس بن هشام بن محمد کلی می‌نویسد که: «سه تن از قبیله طی به نامهای مرا مرین مره، اسلم بن سدره، و عامر بن جدرة، در روستای نقیره، یکی از روستاهای حیره، گرد آمدند و این خط را وضع کرده الفبای عربی را با الفبای سریانی مقایسه کردند. پس از آن گروهی از مردم انبار این خط را از آنان فراگرفتند و سپس مردم حیره آن را از مردم انبار آموختند».^۵ اما دکتر خلیل یحیی نامی، بر این عقیده است که شهرهای حجاز، از طریق دیگری بجز حیره، یعنی از راه پترا مرکز نبطیان، با کتابت و نوشتن آشنایی پیدا کردند. به اعتقاد او عربهای حجاز به سبب اطاعت از نبطیان خط نبطی را در امور تجاری خود به کار گرفتند؛ به طوری که از نقش «ام‌الجمال» به تاریخ سال ۲۷۰ میلادی، و نقش «العلا» به تاریخ سال ۳۰۶ و ۳۰۷ میلادی، بر می‌آید؛ این خط در پایان قرن سوم و اوایل قرن چهارم میلادی از طریق حجاز در همه سرزمینهای عربی انتشار یافت. همچنین دکتر خلیل نامی، معتقد است که خط نبطی، که عربهای حجاز آن را فراگرفته بودند، به تبع تحرکات تجاری و در نتیجه جنبش ادبی که به دلیل وجود بازارهای ادبی و تجاری در حجاز برپا شده بود سرعت

۱. منبع پیشین، ص ۵۴. ۲. ابوالفرج اصفهانی، منبع پیشین، ج ۵، ص ۳۷۵.

۳. بلاذری، منبع پیشین، ج ۳، ص ۵۷۹.

۴. عبدالفتاح عبادة، انتشار الخط العربی فی العالم الشرقي والعالم العربی، قاهره، ۱۹۱۵، ص ۹.

۵. بلاذری، منبع پیشین، ج ۳، ص ۵۷۶.

تحول پذیرفت تا اینکه در اوایل قرن پنجم میلادی رنگ عربی اصیل به خود گرفت.^۱ با وجود این، او دلایل تاریخی متقنی به دست نیاورده است که بیانگر استعمال خط نبطی در سرزمین حجاز باشد. دکتر خلیل یحیی نامی جهت اثبات عقیده خود تنها به بررسیهایی تکیه کرده است که برای مقایسه میان خط نبطی و تحول آن در سرزمین نبطیان، و کتیبه‌هایی که در مناطق مختلف سرزمینهای عرب در قرن سوم، چهارم و پنجم میلادی کشف شده، صورت گرفته است. نظر او با آنچه در منابع عربی آمده است که اعراب جزیره العرب خط را از مردم حیره آموختند، مخالفت دارد. معروف است که خط عربی کوفی، تغییر شکل یافته خط حیری است که اعراب حجاز اندکی پیش از ظهور اسلام، از طریق عربهای حیره فراگرفتند و خط حیری دنباله خط سطرنجیلی سریانی بود.^۲ برای جمع میان دو نظر، اعتقاد من آن است که اعراب حجاز خط عربی مشهور به خط کوفی را، همزمان از خط نبطی و خط حیری اقتباس کرده‌اند. همچنانکه در دوره اموی نیز اعراب فن معماری و تزیین را از سبک ساسانی و بیزانسی اقتباس کردند.

قرار گرفتن حیره میان عراق، شام، و سرزمینهای دیگر عرب تأثیر زیادی در برخورد و ارتباط مردم آن با اقوام و ملت‌های دیگر داشت. این ارتباطات سبب گردید تا آنان از فرهنگ ایرانی، سریانی، و رومی تأثیر بپذیرند. آشنایی برخی از مردم حیره با زبان فارسی تأثیر بسیاری در انتقال آداب و رسوم ایرانی به حیره برجای گذاشت. همچنانکه مقداری از علوم و آداب و رسوم یونان نیز از طریق اسیران رومی به آن سرزمین راه یافت.^۳ پادشاهان لخمی حیره با بذل و بخشش و صلۀ خود مشوق شاعران بودند. از این روی، شعرای عصر جاهلی نظیر مرقدش اصغر، عمرو بن قمیثه، مُتَلَمِّس، طرفة بن عید، عبید بن ابرص، مرقدش اکبر، مثقف عیدی، منخل یشکری، نابغه ذبیانی، حنظله طایی، لبید بن ربیع، حسان بن ثابت، یزید بن عبدالمدان، اسود بن یعفر نهشلی، نابغه جعدی، حاتم طایی، سلامه بن جندل، عنتره بن عبسی، أعشی قیس، و عمرو بن کلثوم تغلبی راهی دربارهای آنان می‌شدند. در حیره شاعرانی مانند عدی بن زید عبادی، عدی بن مرینا، و ایاس بن قبیصة طایی ظهور کردند؛ و از شاعران عصر اسلامی، ابوقابوس نصرانی از حیره برخاست.^۴

حیره مرکز مهم دانش، و محل تلاقی ادبای عرب در عصر جاهلی بود. نعمان بن منذر ادبای

۱. خلیل یحیی نامی، «اصل الخط العربی و تاریخ تطوره الی ما قبل الاسلام»، از مجله دانشکده ادبیات دانشگاه مصر، ج ۳، جزء اول، مه ۱۹۳۵، ص ۱۰۴-۱۰۶.

۲. عبدالفتاح عباده، منبع پیشین، ص ۸.

۳. احمد امین، منبع پیشین، ص ۱۸.

۴. نک: فصل مربوط به «شعر عربی در حیره» در کتاب الحیره استاد یوسف رزق الله غنیمه، ص ۵۸-۷۶.

عرب را در قصر «خورنق» گرد می‌آورد و انجمن ادبی برپا می‌ساخت که در آن شاعران به نژاد عربی تفاخر می‌کردند. ابن‌کلبی می‌گوید: هنگامی که نعمان بن منذر به نزد پادشاه ایران آمد و فرستادگان عرب، هند، و چین در حضور خسرو از پادشاهان و سرزمینهای خود سخن می‌گفتند، نعمان به ستایش عرب پرداخت و آنها را از همه ملتها برتر شمرد و ایرانی و غیرایرانی را استثنا نکرد. خسرو که غرور پادشاهی او را فراگرفته بود به بیان فضایل ملتها و تحقیر نقش عرب پرداخت و نعمان شروع به شمارش مفاخر عرب و خصال و فضایل عالی آنان کرد؛ به طوری که مایه حیرت پادشاه ایران گردید. پس از آن چون نعمان به حیره بازگشت، کسانی را در پی خطبا و شعرای عرب نظیر اکثم بن صیفی و حاجب بن زراره از قبیله تمیم، حارث بن ظالم و قیس بن مسعود از بکر، عمرو بن شریک کلبی، عمرو بن معدی کرب زبیدی، و خالد بن جعفر و دیگران فرستاد. چون آنان در حضور وی جمع آمدند، خطاب به آنان گفت: شما این عجمها را می‌شناسید و از همسایگی عرب با آنها اطلاع دارید؛ من سخنانی از خسرو شنیدم که بیم دارم مقصودی در پس آن نهفته باشد و شاید نیز چنین نباشد. منظور او از اظهار این سخنان آن بود که اعراب را در پرداخت خراج به وی همانند برخی از زیردستان عجم خود قرار دهد، همان‌گونه که با پادشاهان اقوام دیگر چنین می‌کند. سپس سخنان خسرو و پاسخهایی را که به وی داده بود، به آنان بازگفت و از خزانه خود گرانبهاترین جامه‌ها را برای آنان خواست، و به هریک از آنان خلعتی بخشید، و عمامه‌ای بر سر آنان نهاد و با انگشتر خود آنها را مهر کرد، و دستور داد تا به هریک از آنان یک شتر و اسب اصیل بدهند؛ سپس آنان را به همراه نامه‌ای نزد خسرو فرستاد. چون به حضور خسرو رسیدند هریک از آنان خطبه‌ای خواندند که مظهر بلاغت بود، و در سخن را چنان به هم پیوستند که مروارید در برابر آن حقیر می‌نمود، و فصاحت آنها شایسته آن بود که سرمشق سخنان دیگر قرار گیرد.^۱ به احتمال قوی موضع نعمان بن منذر در برابر خسرو، به طوری که پیش از این توضیح داده شد، از عواملی بود که موجب برانگیخته شدن خشم خسرو گردید، تا اینکه سرانجام او را به قتل رساند.

در دوره لخمیان پزشکی در حیره پیشرفت کرده بود. در عصر اسلامی نیز حیره همین شهرت خود را در زمینه پزشکی حفظ کرد. حنین بن اسحاق، طبیب نصرانی عبادی، از حادثترین پزشکان متوکل عباسی بود، و پدرش اسحاق در حیره به شغل داروسازی

۱. ابن عبد ربه، العقد الفرید، قاهره، ۱۹۲۸، ج ۱، ص ۱۶۶-۱۷۴.

می پرداخت.^۱ ابوالفرج اصفهانی می نویسد: «زمانی که متوکل لینی بن عبدالله بن نهشل شاعر حیره، دچار چشم درد شدیدی شد، قس نصرانی به مداوای او پرداخت و وی را معالجه کرد».^۲

۲. زندگی اقتصادی

مردم حیره به زراعت و شبانی اشتغال داشتند. طبیعت محلی که حیره در آن واقع شده بود، پرداختن به این دو حرفه را اقتضا می کرد. قرار گرفتن حیره در منطقه سرسبز و در کرانه رود «کافر» سبب گردیده بود که همزمان، از دو نوع زندگی کوچ نشینی، و شهرنشینی برخوردار باشد. در اطراف آن از نجف تا فرات، نخلستانها، باغها و بستانها گسترده شده بود. علاوه بر زراعت و شبانی، مردم حیره به تجارت و بازرگانی نیز می پرداختند. نزدیکی حیره به فرات، به مردم آن امکان می داد تا در فرات به کشتی بنشینند و خود را به ابله برسانند و در آنجا سوار کشتیهای بزرگ شوند و دریاها را درنوردند، و از سوی شرق تا هند و چین، و از سمت غرب تا بحرین و عدن بروند. از آنجا که حیره در کنار دریا و لنگرگاه کشتیهای واقع شده بود که از جانب چین، هند و جاهای دیگر می آمدند، تاجران بزرگ پیوسته بدانجا تردد داشتند.^۳ کاروانها، مال التجاره هند، چین، عمان و بحرین را از طریق حیره به تدمر و حوران حمل می کردند. اشتغال به این حرفه، ثروت سرشاری را نصیب مردم حیره ساخت و آنان قصرهایی بنیان نهادند و به عشرت جویی و لذت طلبی پرداختند. آنان آوازخوانان مرد و زن را به نزد خود فراخواندند و اثاث و جامه گرانبها پیرامون خود گرد آوردند.^۴ از ظرفهای نقره ای و طلایی برای خوردن غذا استفاده کرده، در بسترهای حریر روی تختهای مجلل و مرصع می آرمیدند.^۵ بدان سان که عدی بن زید گفته است:

ثانیات قسطنف الخز و الدی باج فوق الخدور والانماط
مدقرات من اللحوم و فیها لطف فی البنان والأوساط^۶

«آنان پارچه های خز و ابریشمی را بر روی پرده ها و فرشها می چینند؛
بدنهاشان پرگوشت بوده، انگشتان و کمرهایشان نرم و لطیف است».

۱. ابن عبری، منبع پیشین، ص ۱۴۴.

۲. ابوالفرج اصفهانی، منبع پیشین، ج ۱۱، ص ۷۴.

۳. بکری، منبع پیشین، ج ۲، ص ۴۷۸.

۴. ابوالفرج اصفهانی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۵۴.

۵. منبع پیشین، ج ۹، ص ۳۴۷.

۶. باقوب، منبع پیشین، ج ۵، «ماده ملطاط»، ص ۱۹۲.

پیش از خواب در عودسوزها و مجمرها بخور و مواد خوشبوکننده می‌سوزانند^۱، و پشت سر و گردن خویش را با مشک و عنبر عطرآگین می‌ساختند؛ لباسهای فاخر بر تن می‌کردند و شراب می‌نوشیدند. شاعر در این باره می‌گوید:

تنفخ بالمسك ذفاریهم و عنبر یقطبه القاطب
والقز والكتان أثوابهم لم یجب الصوف لهم جائب
والعز والملك لهم راهن و قهوة ناجودها ساكب^۲

«با مشک و عنبر درهم آمیخته گردنهای آنان معطر می‌شود؛
لباس آنان از ابریشم و کتان است و پارچه‌های پشمین درشت سزاوار آنان نیست؛
شکوه و فرمانروایی آنها پیوسته برقرار و جامه‌هایشان پیوسته از شراب لبریز است».

در صنایع حیره، به حدی مهارت و استحکام به کار رفته بود که اغلب صنایع به حیره نسبت داده می‌شد. صنعت نساجی، و بخصوص بافتن حریر و کتان و پشم، از مهمترین صنایع حیره به شمار می‌آمد، و قصر «خورنق» تعدادی از آهنگران و بافندگان را در خود جای داده بود عمرو بن کلثوم در این باره می‌گوید:

إذ لا ترجی سلیمی أن یكون لها من بالخورنق من قین و نساج^۳
«سلیمی (مادر نعمان بن منذر) امیدوار نیست که آهنگران و بافندگان خورنق از آن او باشند».

از جمله لباسهایی که مردم حیره می‌پوشیدند عبارت بود از: بالاپوش، طلیسان، نوعی جامه سفید یا سیاه مرغوب (دخدار)، قبا، چادر ابریشمی (شرعی)، و پارچه‌های مخطط به تارهای ابریشم یا طلا (سیراء)^۴. شاهان حیره به شاعران و کسانی که رضایت خاطر آنان را فراهم می‌آوردند، خلعتی می‌دادند که به «جامه رضایت» معروف بود. این خلعت جبه‌ای بود که با طوقهای طلا و شاخه‌های زمرد آراسته شده بود، و نوعی از آن «مرفل» نامیده می‌شد^۵.

حیره به ساختن انواع سلاح از شمشیر، تیر، و سرنیزه شهرت داشت، اما صنعت اشیاء معدنی و زینتی، از پیشرفته‌ترین صنایع حیره بود. زرگران حیره در ساختن وسایل آرایش از

۱. ابوالفرج اصفهانی، منبع پیشین، ج ۱۶، ص ۲۰۳.

۲. یاقوت، منبع پیشین، ج ۲، «ماده دیر هند کبری»، ص ۵۴۲.

۳. یوسف رزق الله غنیمه، منبع پیشین، ص ۸۲.

۴. منبع پیشین، ص ۸۲-۸۳.

۵. منبع پیشین، ص ۸۳.

طلا و نقره به تفنن و نوآوری می‌پرداختند و آنها را با جواهر و انواع یاقوت ترصیع می‌کردند.^۱ آوازه سفال حیره و صنعت پوست و دباغی و اشیاء ساخته‌شده از عاج آن در همه‌جا پراکنده بود.

۳. فن معماری

معماران حیره، به علت همسایگی با ایران و تبعیت از آنان، اصول این فن را از ایرانیان فراگرفتند، اما آنان در نظام و سبک معماری چنان تحول و تطوری ایجاد کردند که موجب فاصله گرفتن آن از اصول اولیه خود گردید؛ به طوری که در زمینه معماری «سبک حیری» به صورت سبک معماری مستقلی درآمد. در عصر اسلامی سبک معماری حیری در ساختن کاخها رواج داشت. مسعودی می‌گوید که متوکل عباسی در بنای قصرهای خود از شیوه معماری معروف به حیری و «کمین» و «اروقه» تقلید کرد. علت این امر آن بود که یکی از داستان‌گویان او، شبی به وی گفت که یکی از پادشاهان حیره از خاندان نعمان از بنی‌نصر، از شدت میل و علاقه به جنگ و برای اینکه در مواقع و حالات دیگر نیز خاطره جنگ را فراموش نکند در مقر خویش، حیره، کاخی به شکل آرایش نیروها در میدان جنگ ساخته بود.^۲ رواق که مجلس و محل نشیمن پادشاه بود در صدر قرار داشت و کمین در میمنه و میسره آن واقع شده بود. در دو اتاقی که کمین محسوب می‌شد نزدیکان و خواص خلیفه سکونت داشتند و در سمت راست آنها جامه‌خانه قرار داشت و در سمت چپ انواع آشامیدنیهای مورد نیاز نگهداری می‌شد، و فضای رواق همه بخش فوقانی را پوشانده بود. کمین و درهای سه‌گانه به رواق باز می‌شد. این بنا تا زمان ما «حیری» و «کمین حیری» نامیده می‌شود. مردم در ساختن این نوع بنا از متوکل پیروی نمودند و کار او را تکمیل کردند و این شیوه رواج بسیار یافت.^۳ حیره به خاطر قصرهایی نظیر قصر «خورنق» و «سدیر» که در شکوه و عظمت بدانها مثل زده می‌شد، نیز دیرها و صومعه‌هایی که از زمان انتشار مسیحیت در میان ساکنان آن در آنجا ساخته شده بود، شهرت داشت. ما نمونه‌هایی از این بناها را در ادامه مقال به اجمال معرفی خواهیم کرد.

۱. منبع پیشین، ص ۸۴، ۸۵.

۲. یعنی به شکل سازماندهی سپاهیان در میدان نبرد، که فوج قلب و میانی در وسط قرار می‌گیرد و فوج سمت راست از میمنه و فوج سمت چپ از میسره آن را احاطه می‌کند.

۳. مسعودی، منبع پیشین، ج ۴، ص ۸۷.

قصرهای دیگر حیره عبارت بودند از: قصر «بنی بقیلة» که آن را عبدالملک بن بقیله بنا کرده بود، قصر «بنی مازن»، قصر «طین» و قصر «فرس». در اینجا باید از قصر دیگری نیز نام برد که در اطراف حیره قرار داشت و در عصر عباسی بر ویرانه‌های قصر قدیم ساخته شده و به نام قصر «ابی‌الخصیب» معروف بود.^۱

ب. دیرها و کلیساها

گرویدن منذریان به مسیحیت، تأثیر بسزایی در ایجاد حرکت دیرسازی و کلیساسازی برجای نهاد. ناقلان اخبار نام بسیاری از این بناهای مسیحی را، که در عصر منذریان و پس از تبدیل حیره به شهر اسقف‌نشین تابع قدرت کشیشان مدائن ساخته شده، برای ما حفظ کرده‌اند. یکی از کلیساهای حیره، منسوب به طایفه ازد از خاندان بنی عمرو بن مازن غسانی است و کلیسای «بنی مازن» نامیده می‌شود.^۲ از دیگر کلیساهای حیره، کلیسای «بنی عدی» است که به بنی عدی بن ذمیل از قبیله لخم منسوب است.^۳ یکی دیگر از این بناها، کلیسای «باغوته» است که همدانی آن را یکی از مراکز هفتگانه عبادت در نزد اعراب به شمار آورده است.^۴ دیگر عبادتگاه «دیر اللج» در اطراف حیره است و دیرها و کلیساهای دیگری که ذکر همگی آنها مقدور نیست. اما دیرهای حیره، برخی به پادشاهان و امرای آن سرزمین منسوبند، و نسبت برخی دیگر به بعضی از اشراف عباد می‌رسد. مهمترین دیرهای پادشاهان و امیران عبارتند از:

۱. دیر اللج: این دیر را که از زیباترین دیرها و گردشگاههای حیره بود، نعمان بن منذر ابوقابوس بنا نهاده بود. درباره آن گفته شده است:
سقی الله دیر اللج غیثاً فانه علی بعده منی الی حبیب
«خداوند «دیر اللج» را با باران رحمت خود سیراب گرداند که با وجود فاصله بسیارش از من، محبوب من است».
- و جریر شاعر در کلام خود از آن یاد می‌کند:

یارب عائذة بالغور لو شهدت عزت علیها بدیر اللج شکوانا

۱. منبع پیشین، ص ۳۵۲؛ یاقوت، منبع پیشین، «ماده قصر ابی خصیب»، ص ۳۵۴.

۲. بلاذری، منبع پیشین، ج ۲، ص ۳۴۵.

۳. منبع پیشین، ص ۳۴۸؛ یاقوت، منبع پیشین، ج ۱، ص ۵۳۲.

۴. همدانی، صفة جزيرة العرب، ص ۱۲۷.

إِنَّ الْعِیُونَ الَّتِی فِی طَرَفِهَا حُورٌ قَتَلْنَا ثَمَّ لَا یَسْحِیْنُ قَتْلَنَا^۱

«بسا آهوبره‌هایی که اگر در غور، شاهد شکوه و شکایت مادر «دیر اللج» بودند، شنیدن آن بر آنها دشوار می‌شد؛
چشمان سیاه ما را کشتند اما به کشتگانمان دوباره جان نبخشیدند».

بکری می‌نویسد که: «نعمان در هر یکشنبه و در هر عیدی با افراد خاندان خود، در حالی که دیباهای زربفت پوشیده و تاج زرین بر سر نهاده و کمربندهای جواهرنشان بر میان بسته بودند، با پرچمهایی، که در بالای آنها صلیب قرار داشت، به این دیر می‌رفت و پس از انجام مراسم دعا به یکی از بلندپه‌های نجف بازمی‌گشت و بقیه روز را با همراهان خود به باده‌گساری می‌گذراند، خلعت و انعام می‌داد و مرکب و صله می‌بخشید»^۲.

۲. دیر مارت مریم: یاقوت می‌نویسد که آن دیر از دیرهای قدیمی بود که منذر در اطراف حیره میان «خورنق» و «سدیر» و قصر «ابی‌الخصیب» بنا کرده بود. این دیر مشرف بر نجف بود، ثروانی درباره آن می‌گوید:

بمارت مریم الکبری و ظل فنائها فقف
فقصر أبي الخصيب المشرف الموفى على النجف
فاكناف الخورنق والسدير ملاعب السلف^۳

«در دیر «مارت مریم» و در سایه پیشگاه آن توقف کن؛
و در قصر «ابی‌الخصیب» که به طور کامل مشرف بر نجف است؛
و در پیرامون قصرهای «خورنق» و «سدیر» که میدان بازی گذشتگان بود (لختی درنگ کن)».
این دیر تا عصر واثق عباسی پابرجا بود. واثق به همراه اسحاق بن ابراهیم موصلی، از آن دیدن کرد و از موقعیت و ساختمان آن شگفت‌زده شد.

۱. یاقوت، منبع پیشین، «ماده دیر»، ص ۵۳۰.

۲. بکری، منبع پیشین، ج ۲، ص ۵۹۶.

۳. بکری، منبع پیشین، ج ۲، ص ۵۹۷؛ یاقوت، منبع پیشین، ج ۲، «ماده دیر مارت مریم»، ص ۵۳۱.

۳. دیر هند کبری: این دیر را هند، مادر عمرو بن هند، بنا کرد و در بالای آن نوشت: این عبادتگاه را هند دختر حارث بن عمرو بن حجر، ملکه و دختر پادشاهان و مادر پادشاه عمرو بن منذر، و کنیز مسیح، و مادر و دختر بنده او در روزگار شاه شاهان خسروانو شیروان و در زمان اسقف مارافریم بنا نهاد. خدایی که این دیر برای او ساخته شده است، لغزشهای وی را می‌بخشد و بر او و فرزندانش رحمت ارزانی می‌دارد و او و قومش را در برپا ساختن حق موفق می‌گرداند و در طول روزگاران، همراه او و فرزندانش می‌باشد. یاقوت از عبدالله بن مالک خزاعی روایت کرده است که یحیی بن خالد برمکی به همراه هارون الرشید برای دیدن آثار قبر نعمان به حیره رفتند و در یکی از دیوارهای این دیر نوشته‌ای را دیدند که متن آن چنین بود:

إِنَّ بَنِي الْمُنْذَرِ عَامَ انْقِضَا
بَحِيْثُ شَادِ الْبَيْعَةِ الرَّاهِبِ
تَنْفَعُ بِالسَّكِّ ذَفَارِيهِمْ وَ عَنِيرِ يَنْقُطِبُهُ الْقَاطِبُ^۱

«خاندان منذر درگذشتند چنانکه راهب دیری بر فراز آرامگاه آنان برافراشت؛ گردنهای آنان بوی مشک و عنبر درهم آمیخته را می‌داد».

این دیر در نزدیکی «دیر اللج» و در صحرای نجف واقع شده بود^۲.

۴. دیر هند صغری: این دیر در محل خرم و دلگشایی، در نزدیکی خندق قادسیه، و در مجاورت اقامتگاه بنی‌دارم در کوفه قرار داشت^۳. آن را هند دختر نعمان بن منذر بنا کرده بود و خود تا هنگام مرگ، مقیم این دیر بود و در همانجا بمرد و مدفون گردید^۴. معن بن زائده شیبانی، که خاندانش در نزدیکی این دیر قرار داشت، درباره آن می‌گوید:

أَلَا لَيْتَ شَعْرِي هَلْ أَبَيْتَنَ لَيْلَةً لَدَى دِيرِ هِنْدَ وَالْحَبِيبِ قَرِيبِ
فَنَقُضِي لِبَانَاتٍ وَ نَلْقَى أَحَبَّةً وَ يُوْرَقُ غَصْنُ السَّرُورِ رَطِيبِ^۵

«ای کاش می‌دانستم آیا در کنار دیر «هند» شبی را به صبح خواهم رسانید، در حالی که یار در نزد من باشد».

تا کام دل یابیم و با یاران دیدار کنیم و شاخساران برای شادمانی برگهای شاداب آورد».

۱. منبع پیشین، «ماده دیر هند کبری»، ص ۵۴۲.

۲. صالح احمد الملی، منبع پیشین، ص ۲۱.

۳. یاقوت، منبع پیشین، «ماده دیر هند صغری»، ص ۵۴۱.

۴. منبع پیشین، ص ۵۴۲.

۵. بکری، منبع پیشین، ج ۲، ص ۶۰۷.

اما دیرهای خواص عبارت بودند از:

۱. دیر بنی مرینا: این دیر در اطراف حیره واقع شده و به خاندان مرینا، یکی از خاندانهای اشراف حیره، منسوب بود. این دیر در محلی به نام «جفر الاملاک» ساخته شده بود. در همین محل بود که به فرمان منذر بن نعمان، گروهی از بنی حجر بن عمرو بن حجر آکل المرار گردن زده شدند. امرؤ القیس در مورد این حادثه می‌گوید:

ألا يا عين بكي لي شنيئا و بكي لي الملوك الذاهبين
ملوك من بني حجر بن عمرو يساقون العشية يقتلون
فلو في يوم معركة أصيبوا ولكن في ديار بني مرينا^۱

«ای چشم اشک بسیار فروریز، به یاد پادشاهان درگذشته گریه کن؛ پادشاهانی از بنی حجر بن عمرو که شامگاه بر ما می‌تازند تا ما را بکشند؛ کاش آنان در روز نبرد و در میدان کارزار کشته می‌شدند، اما دریغ که در سرزمین بنی مرینا به قتل رسیدند!».

۲. دیر جماجم: این دیر منسوب به قبیله ایاد است. ابن قطامی می‌گوید که میان ایاد و بنی بهرام بن عمرو بن الحاف بن قضاعه، و بنی القین بن جسر بن شعیب الله، جنگی درگرفت که در آن تعداد زیادی از قبیله ایاد کشته شدند. چون جنگ پایان پذیرفت، کشتگان را در کنار این دیر به خاک سپردند. پس از آن، مردم آنجا را حفر می‌کردند و جمجمه‌های آنان را بیرون می‌آوردند. از این رو، دیر مزبور بدین نام خوانده شد.^۲ یاقوت به نقل از ابو عبیده معمر می‌نویسد که جمجمه نوعی کاسه چوبی است؛ و این دیر از آن جهت «جماجم» نامیده شده است که در آنجا کاسه‌های چوبی ساخته می‌شد.^۳ یاقوت سپس روایت دیگری را از ابن کلیبی نقل می‌کند که بر اساس آن علت این نامگذاری به وقوع جنگی میان قبیله تمیم و ذبیان ربط داده شده است. در پی این جنگ بنی عامر با جمجمه کشتگان تمیم این دیر را بنا کردند. یاقوت بعد از نقل این روایت به نفی آن می‌پردازد؛ زیرا جنگ بنی عامر و بنی تمیم و ذبیان در دره

۱. یاقوت، منبع پیشین، «ماده دیر بنی مرینا»، ص ۵۰۱.

۲. بلاذری، منبع پیشین، ج ۲، ص ۳۴۷.

۳. یاقوت، منبع پیشین، «ماده دیر جماجم»، ص ۵۰۴.

جبله، واقع در سرزمین نجد، رخ داده بود. سپس او روایت ابن کلبی را که بلاذری در فتوح البلدان خود آورده است بر روایت‌های دیگر ترجیح می‌دهد. بلاذری می‌نویسد: «مالک رماح بن محرز ایادی گروهی از ایرانیان را کشت و مجسمه آنان را در کنار این دیر نصب کرد و به همین سبب این دیر به دیر جماجم نامگذاری شد^۱». در کنار همین دیر بود که میان حجاج بن یوسف ثقفی و عبدالرحمن بن محمد بن اشعث جنگی رخ داد که به شکست ابن اشعث انجامید، جریر در این باره می‌گوید:

ولم تشهد الجونین والشعب ذا الصفا و شدات قیس یوم دیر الجماجم^۲

«تو جونین و آن دره باصفا و دلاوریهای قیس را در روز دیر جماجم ندیدی».

۳. دیر عبدال‌المسیح: این دیر را عبدال‌المسیح بن عمرو بن بقیله غسانی بنا نهاد. او را از آن جهت «بقیله» نامیده‌اند که روزی با دو تن پوش سبزرنگ به نزد قوم خود آمد و آنان گفتند: این جز «بقیله» (سبزه) نیست. این دیر در اطراف حیره و در محلی به نام «جرعه» واقع شده بود. پس از مرگ عبدال‌المسیح، جسد وی را در همین دیر دفن کردند. بعدها دیر ویران گردید و پس از مدتی بنای سنگی استواری در آنجا پدیدار شد و مردم گمان بردند که در درون آن گنجی نهفته است و چون آن را گشودند، قبر عبدال‌المسیح بن بقیله در درون آن بود^۳.

در سال ۱۹۳۱ میلادی، باستان‌شناسان زیر نظر دو دانشمند باستان‌شناس، رتلنگر و رایس، به کاوش در ویرانه‌های حیره پرداختند که منجر به کشف آثار دو بازلیکا (تالار مستطیل) مسیحی گردید که از خشت و آجر ساخته شده بود. این حفاریات ثابت کرد که کلیساهای حیره دارای انحنا نبود، بلکه به روزنه‌های مربع شکلی منتهی می‌شد که نظیر آنها در معابد آشور و بابل رایج بود. همچنین این گروه باستان‌شناس ضمن حفاریات خود به دو صلیب برنزی و قندیل‌های شیشه‌ای دست یافتند^۴. دیوارهای بنا گچ‌کاری شده بود و بر آنها تصویر بوت‌های گل نقش بسته بود که تقلید از بیزانس و ایران در آن آشکار بود. دو باستان‌شناس یادشده، در ویرانه‌های یکی از خانه‌های حیره، به تزییناتی برخورد کردند که با رنگهای روشن رنگ‌آمیزی شده و علامت صلیب در داخل دایره‌ای، که آن را فراگرفته بود، به طور مکرر به

۱. بلاذری، منبع پیشین، یا قوت، منبع پیشین.

۲. منبع پیشین.

۳. یا قوت، منبع پیشین، «ماده دیر عبدال‌المسیح»، ص ۵۲۱.

۴. یوسف رزق الله غنیمه، منبع پیشین، ص ۴۹-۵۲.

چشم می‌خورد. آنچه این دو دانشمند کشف کردند نشانگر وجود نقاشیهای بدون تصویر انسان و حیوان بود. گرچه متون و اشعار بیانگر وجود تصاویری از این نوع است، اخطل می‌گوید:

حلی یشب بیاض النحر واقدة کما تصور فی الدیر التماثیل

«زیوری که سپیدی و درخشندگی گردن را افزون می‌کند به سان تمناهایی که در دیر تصویر می‌شود».

یاقوت می‌نویسد که خاندان منذر در دیوارهای خانه‌های خود کاشیهای رنگارنگی به کار می‌بردند و سقف آنها را با طلا و تصاویر نقش و نگار می‌زدند.^۱

ناقلان اخبار، حیره را با صفت سفید توصیف کرده و گفته‌اند «حیره البیضاء» تعبیری است^۲ از زیبایی ساختمانهای آن و بارز بودن این رنگ نسبت به رنگ بناهای دیگر حیره. همچنین حیره را به وسعت و دلگشایی آن توصیف کرده‌اند و درباره آن گفته‌اند «الحیره الروححاء»^۳. شاید نیز نامگذاری آن به سفید، به دلیل «کاخ سفید» معروف این شهر باشد که از دور برای کسانی که رو به سوی حیره داشتند نمایان بود، این کاخ از آن جابربن شمعون اسقف، یکی از افراد خاندان بنی‌اوس بن قلام بود.^۴

ج. اوضاع دینی حیره

مردم حیره یا بت پرست بودند، یا آیین صابئی داشتند و ستارگان را عبادت می‌کردند، یا بر دین گبران بودند و آتش می‌پرستیدند، یا دارای دین نصاری و یهود بودند. از جمله بت‌های حیره دو بتی بود که به «ضیزن» شهرت داشتند و جذیمه از آنها درخواست می‌کرد تا باران نازل کنند و او را بر دشمنانش پیروز گردانند. از بت‌های دیگر حیره بتی بود که به آن «سبد» گفته می‌شد و مردم بدان سوگند می‌خوردند و می‌گفتند «به حق سبد»^۵. برخی از مردم آنجا نیز «عزی» را می‌پرستیدند و با اهدای قربانی بدان تقرب می‌جستند. حیره به پرستش ماه نیز شناخته می‌شد. در عین حال حیره مرکز زندقه نیز به شمار می‌آمد و این آیین از آنجا به میان قریش منتقل

۱. یاقوت، منبع پیشین، «ماده دیر نجران»، ص ۵۳۸.

۲. یاقوت، منبع پیشین، «ماده حیره»، ص ۳۲۸.

۳. یوسف رزق‌الله غنیمه، منبع پیشین، ص ۳۰.

۴. ابن فقیه همدانی، منبع پیشین، ص ۱۸۱.

۵. ابوالفرج اصفهانی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۴۶.

شد.^۱ مقصود از زندقه، (زندیک) دوگانه پرستی است. همچنین آیین مزدک نیز در عصر قباد در آنجا رواج و اقتدار یافت.

پیش از این درباره انتشار مسیحیت در حیره سخن گفتیم. از زمانی که نعمان پرستش بتها را فرو گذاشت و به آیین مسیح درآمد و عبادتگاهها و کلیساها و دیرها بنا کرد، در حیره طایفه بزرگی به نام «عباد» به وجود آمد. ابن عبری می گوید که منذرین امروالقیس نصرانی شد و به مذهب یعقوبی درآمد. اما استاد یوسف غنیمه این قول را رد کرده و اثبات می کند که او کاتولیک بود و به وجود «دو طبیعت» برای مسیح عقیده داشت.^۲ اغلب مسیحیان حیره نسطوری بودند و تعداد یعقوبیان اندک بود. با وجود این، یعقوبیان دو شهر اسقف نشین عربی داشتند، که عبارت بودند از: اسقف نشین عقولا و اسقف نشین حیره.^۳

۱. ابن قتیبه، منبع پیشین، ص ۳۰۵؛ آلوسی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۲۲۸.

۲. یوسف رزق الله غنیمه، منبع پیشین، ص ۳۳.

۳. منبع پیشین، ص ۳۶.

فصل پنجم

شهرهای حجاز

۱. مکه: شهر مقرب

۲. شهر طائف

۳. شهر یثرب

الف. اهمیت اقتصادی مکه

سرزمین حجاز به لحاظ اقتصادی و دینی از مناطق بااهمیت جزیره العرب به شمار می‌آمد. اهمیت اقتصادی آن از این جهت بود، که یکی از شریانهای اصلی بازرگانی جهانی از آنجا می‌گذشت و شریانهای دیگری به جانب شرق و شمال شرقی از آن منشعب می‌گردید و به موازات آن شریان اصلی دیگری عبور می‌کرد که در عرصه بازرگانی این روزگار ارزش و اهمیت خاصی داشت.^۱ مقصود از این شریان دوم، راه دریای سرخ است که به هند می‌پیوست. از همین رو، حجاز به مثابه پلی بود که سرزمین شام و حوزه دریای مدیترانه را به یمن، حبشه، سومالی، و سواحل اقیانوس هند مرتبط می‌ساخت. برخورداری از چنین موقعیتی در پدید آمدن شهرهای تجاری حجاز، که به منزله مراکز بازرگانی بر سر راه دریا واقع شده بود، تأثیر بسزایی داشت، و نیز در ایجاد بندرهای تجاری نظیر بندر شعبیه^۲، لنگرگاه مکه قدیم، پیش از به وجود آمدن بندر جده، و بندر ینبع، لنگرگاه یثرب، که کشتیهای روم با کالاهای تولیدات هند از این بنادر به حرکت درمی‌آمدند تأثیر گذاشت. اما درباره اهمیت دینی این سرزمین باید گفت که از دیرباز اهمیت دینی حجاز معروف بوده است. همه آیینهای بت پرستی و دین یهود و مسیح در آنجا با یکدیگر تلاقی می‌کردند و دین اسلام، هم به عنوان «دین» و هم «حکومت» در آنجا ظهور کرد.

از کتیبه‌هایی که در بلندیه‌های حجاز کشف شده، و تاریخ آنها به دوران پیش از میلاد

۱. جوادعلی، تاریخ العرب قبل الاسلام، ج ۴، ص ۱۶۱.

۲. ازرقی، اخبار مکه، ج ۱، ص ۱۰۱.

برمی‌گردد، چنین نتیجه می‌گیریم که سرزمینهای شمالی حجاز ابتدا تابع حکومت معینان بود و پس از آن به تسلط سبائیان و سپس حمیریان درآمد.^۱ چون موقعیت حمیریان کاستی پذیرفت، سرزمین حجاز از زیر سلطه یمن رهایی یافت. اما نبطیان از این فرصت استفاده کردند و به گسترش نفوذ خود بر شمال حجاز پرداختند. از کتیبه‌های نبطی به دست آمده در «العلا» و «مداین صالح»، که تاریخ آنها به قرن اول میلادی برمی‌گردد، استنباط می‌شود که نبطیان در حجاز پیشروی کردند و قدرت مادی و معنوی خود را در آنجا گسترش دادند و تمدن و فرهنگ خویش را بر مردم آن سرزمین تحمیل کردند. از آن پس مردم حجاز خدایان نبطیان، مانند «ذوالشری»، «لات»، «عزی»، «منات» و «هیل»، را به عنوان خدایان خود پذیرفتند و شروع به نوشتن با خط نبطی کردند.^۲ آنچه این نکته را مورد تأیید قرار می‌دهد، تقسیم‌بندی سرزمینهای عرب از نظر استرابون، جغرافیدان معروف، است. او سرزمینهای عرب را به دو بخش شمالی و جنوبی تقسیم کرده، بخش شمالی را «عربستان صخره‌ای» و بخش جنوبی را «عربستان خوشبخت» می‌نامد. استاد یحیی‌نامی از این تقسیم‌بندی چنین نتیجه می‌گیرد که بخش شمالی سرزمینهای عرب تابع صخره یعنی سرزمین نبطیان بود.^۳

رومیان متوجه اهمیت سرزمین حجاز شدند و درصدد برآمدند تا با تسلط بر یمن، زمینه سلطه خود را بر راهی تجاری، که با عبور از دریای احمر به هند منتهی می‌شد، فراهم آورند. پس، از اطاعت و تبعیت شمال حجاز از نبطیان استفاده کرده، حمله خود را به فرماندهی آیلوس گالیوس آغاز کردند. در این حمله گروهی از نبطیان را، که تعداد آنها ۱۰۰۰ جنگجوی نبطی بود، به کمک خود طلبیدند. همچنین از وزیر نبطیان نیز که «سلیوس» یا «صالح» نام داشت درخواست کردند تا راهنمایی آنان را به عهده گیرد و در عبور از بیابان حجاز راهنمای آنان باشد.^۴ بعد از آن در دوره یوستینیانوس فکر تسلط بر راههای تجاری منتهی به هند دوباره تجدید گردید.^۵ پروکوپئوس می‌گوید که پادشاه مسیحی حبشه کوشش می‌کرد تا احکام دین مسیح را در سرزمین بت پرست حمیر بگستراند، و یوستینیانوس درصدد برآمد تا سرزمینهای ساحلی دریای سرخ را بر ضد ایران متحد سازد تا به کمک آنان بتواند به

۱. الویس موسل، شمال حجاز، ص ۲۰، ۸۶؛ جوادعلی، منبع پیشین، ج ۴، ص ۱۶۵.

۲. خلیل یحیی‌نامی، اصل الخط العربی، ص ۱۰۵.

۳. منبع پیشین، ص ۱۰۵.

۴. منبع پیشین، ص ۱۲.

5. Lammens, *Lamecque a la veille de L'Hégire*, Beyrouth, 1924, p. 9

ابریشم چین دست یابد.^۱ اما با وجود کوششهای ناموفق بیزانس جهت شکستن موانع آهنین، ایران که سیطره خود را بر وادی رافدین (بین‌النهرین) و مصب آن گسترده بود، کلید ارتباط با آسیای میانه را پیوسته در اختیار خود داشت.^۲ با وجود اینکه بیزانسیان به کمک همپیمانان حبشی خود، که بر یمن حکومت می‌کردند، توانستند پیروزی خویش را با تسلط به راه دریا، که از دریای سرخ عبور می‌کرد، به اثبات برسانند؛ هنگامی که قصد گسترش دامنه نفوذ خود را از طریق حبشیان بر حجاز داشتند ناکام ماندند و حمله ابرهه بسرعت شکست خورد.^۳ همچنانکه حمله آلیوس گالیوس نیز قرن‌ها پیش از آن با شکست مواجه گردیده بود.

حکومت حبشیان بر یمن چندان دوام نیافت؛ زیرا ایرانیان جای آنان را گرفتند و نفوذ بیزانس از آن سرزمین برچیده شد و تنها منحصر به فلسطین گردید. در پی این حوادث راههای خشکی منتهی به هند، که از یک‌سو از فرات و دجله، و از سوی دیگر از یمن و شام و از طریق مکه می‌گذشت، جایگاه نخستین خود را به دست آورد و از این طریق، حیره در سایه حکومت آل منذر، و مکه تحت حکومت بنی‌نضر، ثروت سرشاری به دست آورد. اما راه دریا، که از دریای سرخ می‌گذشت، از کشتیهای روم تهی ماند و نیروی دریایی حبشه نیز نتوانست این خلأ را پر سازد. بدین‌سان علاوه بر دشواری کشتیرانی در آن، راه دریا به صورت جولانگاه کشتیهای دزدان دریایی درآمد.^۴

از اواخر قرن ششم میلادی، قریش در سایه کوششهای پیشوای خود، هاشم بن عبد مناف، تجارت هند را به انحصار خود درآورد. هاشم بن عبد مناف، همان کسی است که به عنوان پایه‌گذار دو سفر عمده تجاری سالانه قریش به شمار می‌آید؛ یعنی سفر زمستانی به شام و سفر تابستانی به جانب حبشه.^۵ برخی گفته‌اند، سفر زمستانی به یمن، حبشه و عراق، و سفر تابستانی به شام.^۶ یعقوبی در این باره می‌نویسد که: «تجارت قریش از حدود مکه تجاوز نمی‌کرد و قریش از این حیث دچار مشقت و تنگنا بود. تا اینکه هاشم به سرزمین شام رفت، و شام در این هنگام تابع حکومت قیصر بود. بخشش و جوانمردی هاشم زبانزد مردم شد و به گوش قیصر رسید. کسی را به پیش او فرستاد و وی را به نزد خویش فراخواند. چون او را دید

۱. Percy Neville vre, *Justinian and his age*, penguin Books series London, 1951, p. 67

۲. hamens, op. cit. p. 9

۳. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۴، ص ۱۶۵.

۴. احمد ابراهیم شریف، مکه و المدينة فی الجاهلیة و عصر الرسول، قاهره، ۱۹۶۷، ص ۱۴۴.

۵. یعقوبی، کتاب البلدان، ج ۲، ص ۲۰۲. ۶. بلاذری، أنساب الأشراف، ص ۵۹.

و سخنش را شنید پسندید. هاشم به او گفت: پادشاه، مرا قومی است که آنان تاجران عربند، دستور ده تا نامه‌ای برای آنان نوشته شود و امنیت آنها و تجارتشان تضمین گردد تا آنان نیکوترین چرمها و بارچه‌های حجاز را بدین جا بیاورند و قیصر چنین کرد. پس از آن چون به هریک از قبایل عرب می‌گذشت با بزرگان آن پیمان می‌بست تا نزد رومیان و در سرزمین قیصر احساس امنیت کنند، و بدین ترتیب از مکه و شام پیمان گرفتند^۱. بلاذری می‌نویسد که: «هشام بن عبد مناف از پادشاهان شام برای قریش امان‌نامه‌ای گرفت تا با امنیت خاطر در آن سرزمین تجارت کنند. پس از آن عبد شمس، برادر هاشم، از پادشاه حبشه برای آنان امان گرفت و نوفل بن عبد مناف از ملوک عراق برای آنان پیمان گرفت، پس از آن، دو کوچ زمستانی و تابستانی را سامان دادند. در زمستان به جانب یمن، حبشه و عراق، و در تابستان به سوی شام کوچ می‌کردند^۲». مطرودین کعب خزاعی در این باره می‌گوید

یا أيها الرجل المحول رحله هلا نزلت بآل عبد مناف
الآخذون العهد من آفاقها والراحلون لرحلة الإيلاف^۳

«ای مردی که با روبنه خود را جابه جا می‌کنی چرا در نزد خاندان عبد مناف فرود نیامدی؟ آنان که از قبایل همه کرانه‌ها پیمان می‌گیرند، و در زمستان و تابستان با اتکا به پیمان خود در امنیت به سفر می‌روند».

جنگهایی پیاپی میان ایران و بیزانس که سرانجام به پیروزی ایران بر روم و بسته شدن راههای تجاری منجر گردید، که از آسیای غربی می‌گذشت، به قریش کمک کرد تا تجارت هند و حبشه و یمن را به انحصار خود درآورد^۴. بدین سان حجاز به صورت محل تلاقی کسانی درآمد که به جانب یمن می‌رفتند، یا از طائف عبور می‌کردند یا عازم شام و مشرق بودند. قرار گرفتن حجاز میان شام و یمن، بر سر راه تجاری بین شمال و جنوب، به پدید آمدن شهرهای نجاری در آن سرزمین کمک کرد تا بازرگانان جهت استراحت در آنجا فرود آیند. بدین ترتیب مکه و طائف و بئر رونق و شکوهی یافتند. عامل دیگری نیز به رونق و

۱. یعقوبی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۲۰۱.

۲. بلاذری، منبع پیشین، ص ۵۹؛ فاسی، ابوطیب نفی‌الدین محمد بن احمد، ثناء الغرام بأخبار البلد الحرام، قاهره، ۱۹۵۶.

ج ۲، ص ۸۴-۸۵.

۳. بلاذری، منبع پیشین، ص ۶۰.

۴. بلاذری، منبع پیشین، ص ۴۱-۴۲.

درخشش این شهرها یاری رساند، و آن نزدیکی آنها به بازارهای تجاری معروفی بود که در ماههای حرام دایر می‌شد؛ زیرا در خلال این ماهها مردم نسبت به جان و مال خود احساس امنیت می‌کردند.^۱ این بازارها عبارت بودند از: بازار «عکاظ» که در زمین هموار و وسیعی میان مکه و طائف برپا می‌شد و قریش و اعراب دیگر، که اکثر آنها از قبیله مضر بودند، در آنجا به داد و ستد می‌پرداختند؛ و بازار «مجنه» که در پایین مکه دایر می‌شد و از آن بنی‌کنانه بود؛ و بازار «حباشه» در نزدیکی بارق که بازار قبیله ازد بود؛ و بازار «ذی‌مجاز» که در نزدیکی عرفه دایر می‌گردید و به هذیل تعلق داشت. ازرقی می‌نویسد که: «مردم به هنگام موسم حج در ماه ذیحجه بیرون می‌آمدند و روز اول ذیقعد به عکاظ می‌رسیدند و بیست شب در آنجا اقامت می‌کردند. در عکاظ بازارهای خود را برپا می‌ساختند، مردم در جایگاه خود و در منازل جدا و نزدیک به هم به سر می‌بردند و هر قبیله‌ای را اشراف و بزرگان آن سرپرستی می‌کرد. برخی از آنان با برخی دیگر وارد داد و ستد می‌شدند و در داخل بازار گرد می‌آمدند و چون بیست شب به سر می‌رسید، به سوی مجنه می‌رفتند و ده شب در آنجا اقامت می‌کردند. در طول مدت اقامت آنها، بازارهایشان برپا بود. چون هلال ماه ذیحجه را رؤیت می‌کردند راهی ذی‌مجاز می‌شدند و هشت شب را در آنجا می‌گذراندند و در این مدت بازارهای آنان همچنان دایر بود و پس از آن در روز ترویبه از ذی‌مجاز بیرون آمده به سوی عرفه می‌رفتند و در این روز از آبی که در ذی‌مجاز بود برای راه خود آب برمی‌داشتند».^۲

ب. اشتقاق کلمه مکه و تفسیر آن و ذکر نامهای دیگر آن

ناقلان اخبار در اشتقاق کلمه مکه، نظر واحدی ابراز نکرده‌اند و هر یک به راهی رفته و نظر متفاوتی اظهار داشته‌اند. در آنچه ذیلاً می‌آید به منشأ اشتقاق کلمه مکه در روایتهای مختلف می‌پردازیم:
۱. ابوبکر بن انباری گفته است: از آن روی به این شهر مکه گفته شده است که نخوت و غرور قدرتمندان را نابود می‌کرد.^۳

۲. گفته‌اند که به سبب ازدحام مردم در مکه، این شهر بدین نام خوانده شده است؛ و این کلمه مأخوذ از این سخن اعراب است: قد امتك الفصيل ضرع أمه إذا مصه مصاً شديداً، یعنی «کره‌شتر پستان مادرش را بشدت مکید». یاقوت این تفسیر را رد کرده می‌گوید: «این تأویل

۱. ابن هشام، السيرة، ج ۱، ص ۱۶۶. ۲. ازرقی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۱۲۲-۱۲۳.

۳. یاقوت، معجم البلدان، ج ۵، «ماده مکه»، ص ۱۸۱.

غلط است؛ زیرا مکیدن کره شتر پستان مادر خود را شباهتی به ازدحام مردم ندارد، و آن دو، دو قول متفاوت است^۱.

۳. شرقی بن قطامی می گوید: «از آن رو این شهر «مکه» نامیده شده است که در عصر جاهلیت اعراب می گفتند که حج را کامل نمی شود مگر اینکه به محل کعبه آمده و همانند «مکاء» در پیرامون کعبه بانگ بر آریم. آنان بانگ بر می آوردند و هنگامی که در کعبه بودند، دستهای خود را به یکدیگر می زدند. مکاء با تشدید کاف، پرنده ای است که در باغ خانه می کند»^۲.

۴. گروهی گفته اند از این جهت مکه نامیده شده است که در میان دو کوه بلند و مشرف و در زمین پست و همواری شبیه به طاس (مکوک) واقع شده است^۳.

۵. در اینجا تفسیر لغوی دیگری وجود دارد که بر اساس آن مکه از «امتک» اشتقاق یافته است. چون کره شتر همه شیر پستانهای مادرش را بشدت بمکد و دیگر شیری در پستانها باقی نماند. اعراب گویند: امتک الفصیل أخلاف الناقة. چون مکه مکان مقدس عبادت به شمار می آمد، مردم را از هر سو، به طرف خویش جذب می کرد^۴؛ [به همین جهت آنجا مکه نامیده شده است].

۶. یاقوت بر این عقیده است که مکه مأخوذ از «مک الندی» (پستان را مکید) است. به دلیل کم آبی آن بدین نام خوانده شده است؛ زیرا مردم مکه آب را می مکیدند، یعنی از درون زمین استخراج می کردند. همچنین گفته اند که مکه گناهان را می مکد و از بین می برد، همان گونه که کره شتر پستان مادر خود را می مکد و شیری در آن باقی نمی ماند.

۷. در جغرافیای بطلمیوس از شهر مکه تحت عنوان ماکورابا^۵ نام برده شده است^۶. به نظر می رسد که میان این نام و بیت العتیق، که در دوره جاهلیت به عنوان مرکز دینی شهرت داشت، پیوند و ارتباطی وجود دارد. کلمه ماکورابا، با کلمه مکرب، که نزد سبائیان شناخته شده بوده است، قرابت دارد. این کلمه پیش از آنکه به عنوان لقب پادشاهان درآمد داشته باشد، لقب کاهنان سبأ بود و به احتمال قوی مقصود از آن «المقرب إلى الله» بوده است؛ زیرا مکه شهر مقدس به شمار می آمده است. بروکلمان می گوید که مکه از مکرب، یا مقرب عربی جنوبی مشتق شده و به معنی «عبادتگاه» است^۷. در حالی که دیگران معتقدند که از کلمه «مک» بابلی گرفته شده، و

۱. منبع پیشین، ص ۱۸۲.

۲. منبع پیشین.

۳. منبع پیشین.

۴. منبع پیشین.

5. Macoraba

۶. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۴، ص ۱۸۸؛ Lammens, la mecque a la veille de L'Hégire, p. 22.

۷. بروکلمان، تاریخ الشعوب الإسلامية، ج ۱، ص ۳۳؛ فلیس جتی، تاریخ العرب، ص ۱۲۴.

به معنی «خانه» است.^۱

در قرآن کریم نام دیگر مکه به عنوان «بکه» آمده است. خداوند متعال می‌فرماید: إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِي بِبَكَّةَ مُبَارَكًا وَهُدًى لِلْعَالَمِينَ. فِيهِ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ مَقَامُ إِبْرَاهِيمَ وَمَنْ دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا وَمَنْ كَفَرَ فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ. (آل عمران / ۹۶-۹۷)

«همانا نخستین خانه‌ای که برای مردم بنا گردید آن است که در «بکه» است، که فرخنده و مایه هدایت مردم است، در آن آیت‌های درخشان مقام ابراهیم، هرکس وارد آن شود ایمن باشد، و خدا راست بر مردم حج این خانه، برای کسی که استطاعت رفتن به آنجا را داشته باشد، و هرکس کفر ورزد همانا خداوند از جهانیان بی‌نیاز است.»

ناقلان اخبار مقصود از بکه را بدین‌گونه تفسیر کرده‌اند که بکه محل خانه خدا، و مکه اطراف و حوالی آن است.^۲ یا قوت روایت دیگری را از مغیره بن ابراهیم نقل می‌کند که در آن آمده است، که بکه موضع بیت و مکه موضع شهر است. نیز گفته شده است که مکه از آن رو بکه نامیده شده است که به سبب ازدحام در مقابل خانه خدا مردم پا روی پای یکدیگر می‌گذاشتند. از یحیی بن ابی‌انیسه نقل شده است که بکه محل بیت، و مکه همه حرم است و از زید بن اسلم نقل شده است که منظور از بکه، کعبه و مسجد، و مقصود از مکه «ذوطوی» یعنی «داخل دره» است.^۳ که خداوند متعال ضمن کلام خود از آن یاد می‌کند: وَ هُوَ الَّذِي كَفَّ أَيْدِيَهُمْ عَنْكُمْ وَ أَيْدِيَكُمْ عَنْهُمْ بِبَطْنِ مَكَّةَ مِنْ بَعْدِ أَنْ أَظْفَرَكُمْ عَلَيْهِمْ وَ كَانَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرًا. (فتح / ۲۴)

«و او همان کسی است که در درون مکه دست آنان (کفار) را از شما و دست شما را از آنان کوتاه کرد، بعد از آنکه شما را بر آنان پیروزی داد، و خدا بدانچه می‌کنید بیناست.»

برخی معتقدند که بکه همان مکه است که «میم» آن طبق عادت مردم جنوب به «باء» تبدیل شده است. دکتر جوادعلی نیز عقیده دارد که بکه، جز گویشی از گویشهای قبایل که میم را به «باء» بدل می‌کنند نیست.^۴

ناقلان اخبار بجز بکه، اسامی دیگری نیز برای مکه ذکر کرده‌اند که نامهای زیر از جمله آنهاست: النساسة، الناسة، الیاسة، این نام را از آن جهت به مکه داده‌اند که ملحدان را در هم می‌شکنند و بنا به قولی آنان را از آنجا بیرون می‌کند. مکه به نام «ام رحم» و «ام قری» نیز نامیده

۱. جرجی زیدان، العرب قبل الاسلام، ص ۲۷۵.

۲. ازرقی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۱۸۸؛ یا قوت، منبع پیشین، ج ۵، ص ۱۸۲.

۴. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۴، ص ۱۸۹.

۳. یا قوت، منبع پیشین.

شده است. در قرآن کریم با همین نام آمده است: لِنُنذِرَ أُمَّ الْقُرَىٰ وَمَنْ حَوْلَهَا. (انعام/۶۲)
«تا ام‌القری و کسانی را که در پیرامون آن هستند انذار دهی».

مکه را «معاد» و «حاطمه» نیز نامیده‌اند. حاطمه از آن‌رو گفته‌اند که اهانت‌کنندگان بدان شهر را می‌شکند. همچنین آنجا را «بیت‌العتیق» نیز نامیده‌اند؛ برای اینکه از سیطرهٔ قدرت‌مندان آزاد است.^۱ حرم، صلاح، بلد‌الامین، عرش و قادس نیز از دیگر نامهایی است که به مکه اطلاق شده است. به این دلیل آنجا را «قادس» نامیده‌اند که گناهان را پاک می‌کند. از نامهای دیگر آن «مقدسه» و «کوئی» است. کوئی نام بقعه‌ای بود که منزلگاه بنی‌عبدالدار بود. خداوند متعال این شهر را «بلد‌الامین» نامیده است: وَالتَّيْنِ وَالزَّيْتُونِ وَطُورِ سِينِينَ وَهَذَا الْبَلَدِ الْأَمِينِ. (تین/۱-۳)
«سوگند به انجیر و زیتون و طور سینا، و سوگند به این شهر امن».

و نیز خداوند متعال از این شهر به عنوان «بلد» نام برده است: وَ لَا أُقْسِمُ بِهَذَا الْبَلَدِ وَ أَنْتَ حِلٌّ بِهَذَا الْبَلَدِ. (بلد/۱-۲)

«سوگند نمی‌خورم به این شهر، و تویی جایگزین در این شهر».

و در آیه دیگر «بیت‌العتیق» نامیده است: وَلَيَطُوفُوا بِالْبَيْتِ الْعَتِيقِ. (حج/۲۹)
«و طواف کنند بر گرد بیت‌العتیق».

خداوند متعال همچنین کعبه را «بیت‌الحرام» نامیده است: جَعَلَ اللَّهُ الْكَعْبَةَ الْبَيْتَ الْحَرَامَ قِيَامًا لِلنَّاسِ. (مائده/۹۷)

«خداوند کعبه را برای قیام مردم «بیت‌الحرام» قرار داد».

و بیت‌المحرّم در این آیه: رَبَّنَا إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي بِوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ عِنْدَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ. (ابراهیم/۳۷)

«پروردگارا من خاندانم را در درهٔ بی‌کشت و زرع در کنار «بیت‌محرّم» ساکن گردانیدم».
از همهٔ این نامهایی که به مکه اطلاق شده است می‌توان استنباط کرد که این شهر از آغاز بنای آن توسط ابراهیم(ع) جنبهٔ دینی و مذهبی داشت است. از این‌رو، بعید نیست که مکه در ابتدا به نام «مکرب» یعنی «مقدس» شناخته شده و سپس به مکه تغییر نام یافته باشد.

ج. جغرافیای مکه: موقعیت و آب و هوا

نقاط آباد مکه به شکل یک هلال کشیده و دراز است و از دو طرف به دامنه‌های کوه قعیقان

۱. ازرقی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۱۸۹.

کشیده می‌شود و به همین‌گونه نیز در برابر چشم بیننده نمایان می‌گردد و دورشته تپه موازی عرصه آنرا تنگ و محدود می‌سازد.^۱ در شرق آن کوه ابوقییس کشیده شده است و از سوی غرب کوه قعیقان آنرا محدود می‌کند.^۲ مکه در داخل دره‌ای معروف به «بطن مکه» ساخته شده است و از هر طرف کوهها بدان مشرفند و همانند دایره‌ای کعبه را در میان گرفته‌اند.^۳ مناطقی که به طور نسبی از سطح مکه پست‌تر است، «سطح سنا» نامیده می‌شود.

الف. قصرها

کاخهای حیره از موضوعاتی بود که شاعران در توصیف آنها با یکدیگر به رقابت برمی‌خاستند، و در وصف آنها از نوآوری و ابداع فرونی‌گذاری‌ها استفاده می‌کردند. پرآوازه‌ترین این کاخها عبارت بودند از: قصر «خورنق» و قصر «سدیر». قصر خورنق از بناهای نعمان اول ملقب به نعمان اعور بود. او نعمان بن امرؤ القیس معروف به «ابن شقیقه» (۳۹۰-۴۱۸ م) است.^۱ ما پیش از این به هنگام بررسی حوادث روزگار این پادشاه درباره قصر خورنق سخن گفتیم. به احتمال قوی اسم خورنق معرب کلمه «خورن‌گاه»^۲ فارسی به معنی «محل خوردن و آشامیدن» است. این قصر در حوالی حیره و در فاصله ۱/۵ کیلومتری شرق آن قرار داشت.^۳ این قصر در دوره اموی توسعه یافت و بناهای جدیدی بدان افزوده شد. ابن فقیه همدانی به نقل از هینم بن عدی می‌نویسد: «هر حکمرانی به کوفه می‌آمد چیزی در این قصر، یعنی خورنق احداث می‌کرد، چون ضحاک بدانجا آمد، به ساختن و آبادانی آن پرداخت. شریح قاضی بر او وارد شد، ضحاک از او پرسید: ای اباامید، آیا هرگز بنایی زیباتر از این دیده‌ای؟ گفت: آری. گفت: دروغ گفتی، کدام بنا را دیده‌ای که زیباتر از این باشد؟ گفت: آسمان».^۴

پس از آن در آغاز حکومت عباسیان، این قصر به عنوان اقطاع به ابراهیم بن سلمه، داعی خراسان، واگذار گردید. او در عصر خلافت ابی‌عباس، گنبد جدیدی در خورنق ساخت.^۵ در قرن هشتم هجری، خورنق ویران گردید. ابن بطوطه، جهانگرد مغربی، ضمن سفر خود از نجف به بصره، از آن دیدن کرده و درباره آن گفته است: «در خورنق، محل اقامت نعمان بن منذر و پدران او از پادشاهان خاندان ماء السماء فرود آمدیم. در آنجا، در محوطه وسیعی، کنار رودی که از فرات منشعب می‌شود عمارت و بقایای گنبدهای بزرگی به چشم می‌خورد».^۶

بعد از خورنق، قصر سدیر معروفترین قصر حیره به شمار می‌رود. بلکه در واقع نام سدیر همواره، به همراه خورنق ذکر می‌شود. پیش از این گفتیم که سدیر نیز از جمله بناهای نعمان بن شقیقه است. این قصر در نزدیکی خورنق و در وسط دشتی، که از آن به سوی شام می‌روند، واقع شده است.^۷ کلمه سدیر معرب واژه فارسی «سه‌دل» به معنی «گنبدی است که سه گنبد در

۱. بلاذری، منبع پیشین، ج ۲، ص ۳۵۲.

۲. یاقوت، منبع پیشین، ج ۲، «ماده خورنق»، ص ۴۰۱.

۳. ابن فقیه همدانی، منبع پیشین، ص ۱۷۸؛ یاقوت، منبع پیشین، «ماده حیره»، ص ۴۰۳.

۴. بلاذری، منبع پیشین، ج ۲، ص ۳۵۲.

۵. یاقوت، منبع پیشین، «ماده حیره»، ص ۳۲۸.

۶. ابن بطوطه، منبع پیشین، ص ۱۸۲.

۷. یاقوت، منبع پیشین، «ماده حیره»، ص ۳۲۸.

قصی با سیر کردن و سیراب ساختن مردمان به عهد خود وفا کرد و راست گفت.».

قصی همچنین در نزدیکی ردم اعلی و در کنار خانه أبان بن عثمان چاهی حفر کرد که پس از مدتی این چاه پر شد و متروک گردید. سپس جبیر بن مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف به خاکروبی آن پرداخت و مجدداً آن را دایر کرد.^۱

چاههای بذر و سحله به هاشم بن عبد مناف نسبت داده می‌شود.^۲ عبد شمس بن عبد مناف، چاه طوی را در بطحاء حفر کرد^۳، و امیه بن عبد شمس چاه جفر را کند^۴، و بنی عبد شمس چاه ام جعلان و چاه علوق را در بالای مکه حفر کردند، و بنی اسد بن عبد العزی چاه شفیه را کردند^۵، و بنی عبد الدار بن قصی چاه ام أحراد را حفر نمودند. بنی جمع چاه سنبله را کردند، و بنی سهم چاه غمر را، و بنی تیم چاه ثریا را و حویطب بن عبد العزی چاه حویطب را حفر کردند^۶، و میمون بن حضرمی همیمان عبد شمس بن عبد مناف چاه دیگری حفر کرد، و این آخرین چاهی بود که در جاهلیت کنده شد^۷. عبدالمطلب چاه زمزم را حفر کرد که به سبب قرار گرفتن آن در مجاورت خانه خدا و مسجد الحرام و مزیت آب آن نسبت به آبهای دیگر و نیز از آنجا که زمزم چاه اسماعیل بن ابراهیم (ع) بود، چاههای دیگر مکه را تحت الشعاع قرار داد و آنها را به فراموشی سپرد^۸.

آب زمزم سنگین بود. عبدالمطلب با شیر شتر خود آن را سبک می‌ساخت و در حوضی که در کنار زمزم از پوست ساخته شده بود آب را به غسل می‌آمیخت و کشمش می‌خرد و عصاره آن را با آب زمزم مخلوط نموده و حاجیان را با آن سیراب می‌کرد. عباس بن عبدالمطلب، تاکستانی در طائف داشت که محصول کشمش آن را به زمزم می‌آورد و عصاره آن را با آب می‌آمیخت و در ایام حج، حاجیان را از آن سیراب می‌کرد^۹. در فصلهای پرباران آب زمزم پاکیزه و خوشگوار می‌شد؛ زیرا غلظت آن کاهش می‌یافت^{۱۰}.

مکه در دشت لم یزرعی واقع شده بود و این موقعیت جغرافیایی، عامل اصلی توجه و اتکاء

۱. ازرقی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۱۷۴.

۲. ابن هشام، منبع پیشین، ج ۱، ص ۱۵۷؛ ازرقی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۱۷۵-۱۷۶.

۳. منبع پیشین، ج ۱، ص ۱۵۶؛ منبع پیشین، ج ۲، ص ۱۷۶.

۴. منبع پیشین، ص ۶۵، ۱۷۶.

۵. منبع پیشین، ص ۶۵، ۱۷۷.

۶. ابن هشام، منبع پیشین، ج ۱، ص ۱۵۸؛ بلاذری، فوح البلدان.

۷. ازرقی، منبع پیشین، ص ۶۵، ۱۷۹.

۸. ابن هشام، منبع پیشین؛ ازرقی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۳۴، ۶۵، ج ۱، ص ۵۸-۵۹؛ منبع پیشین، ص ۶۵، ۱۸۰.

۹. ازرقی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۶۵.

۱۰. منبع پیشین، ص ۴۱-۴۳.

مردم مکه در گذران زندگی و تأمین آذوقه، به دیگران بود. آذوقه مردم مکه از طائف و سراه می‌آمد؛ به همین علت، پس از اینکه معاویه به خلافت رسید، در جهت آبرسانی به بستانهایی که در اطراف مکه ایجاد کرده بود، اهتمام ورزید. ازرقی در این باره می‌گوید: «معاویه بن ابی سفیان چشمه‌هایی را در حرم روان گردانید، و بر آنها خاکریزهایی تعبیه کرد و دیواره‌هایی ساخت. در آنجا باغهای خرما و کشتزارهایی بود، که بستان حمام از آن جمله بود. این بستان چشمه‌ای داشت که از حمام معاویه در معلاة تا برکه ام جعفر جریان می‌یافت^۱». در روزگار خلافت سلیمان بن عبدالملک، خالد بن عبدالله قسری، برکه‌ای را، که در فم الثقبه واقع شده است، ساخت و از این برکه چشمه‌ای را به وسیله لوله‌های سربی به مسجدالحرام هدایت کرد^۲. در حالی که یشرب شهری بود با زمینهای حاصلخیز، و کنت و زرع بسیاری در آنجا صورت می‌گرفت و کشاورزی تکیه‌گاه زندگی مردم آن به شمار می‌آمد؛ زندگی مردم مکه بر تجارت و عوارضی که از کاروانهای تجاری می‌گرفتند و نیز آنچه حاجیان در موسم حج خرج می‌کردند، مبتنی بود. در دوره جاهلیت نخستین، هنگامی که قبایل جرهم از یمن به مکه آمدند، در این سرزمین درختان انبوه سلم، طلح و گیاهانی می‌روید که چهارپایان آنها را فربه می‌ساخت^۳. اما با گذشت زمان بتدریج این جنگلها از میان رفتند و پس از آن در دوره پیش از ظهور اسلام دیگر بجز ضغاییس (نوعی گیاه خوردنی) و سنا (گیاهی از ادویه که از آن دارو و مسواک به دست می‌آوردند) گیاه دیگری در مکه نمی‌روید^۴. اما انواع درخت و نخل و آنچه بدون کاشت می‌روید کمتر به عمل می‌آمد و به همین جهت، قطع درختان حرم به سبب نفعی که از آنها عاید می‌شد بر مردم مکه حرام شده است.

ویژگی اصلی هوای مکه شدت گرمان آن است. گرما در طول روز شدت می‌یابد و بادهای گرم راه نفس را می‌بندد. مقدسی هوای مکه را این‌گونه توصیف می‌کند: «هوای حرم بسیار گرم است، بادش کشنده است و مگس در آن فزون از اندازه است^۵». این هوای مکه موجب شیوع وبا و انواع بیماریها می‌شود. ابن هشام می‌نویسد که: «حلیمه سعدیه از بیم وبایی که در مکه شیوع یافته بود از مادر پیامبر خواست تا فرزندش را به وی بسپارد؛ زیرا دیار او از شهر مکه

۱. منبع پیشین، ص ۱۸۳.

۲. منبع پیشین، ص ۸۶.

۳. منبع پیشین، ج ۱، ص ۴۲.

۴. بلاذری، منبع پیشین، ج ۱، ص ۵۲؛ ابن هشام می‌نویسد: «نخستین درختان دارویی که در سرزمین عرب روید، درختان حرمل، حنظل، و عثر بود که در عام الفیل روید». (نک: ابن هشام، منبع پیشین، ج ۱، ص ۱۷۳)

۵. مقدسی، منبع پیشین، ص ۹۵.

دورتر بود^۱، معروف است که در عام الفیل بیماری آبله و حصبه در مکه و مدینه شیوع یافت^۲. به طوری که معلوم می‌شود درجه حرارت مکه در فصل تابستان بسیار افزایش می‌یابد؛ تا آنجا که نقل کرده‌اند که پیامبر (ص) گفت: «هرکس در مقابل گرمای مکه صبری پیشه کند، دوزخ به اندازه ۱۰۰ سال راه از او دور می‌شود، و بهشت به اندازه ۲۰۰ سال راه به او نزدیک می‌گردد^۳». این وعده پیامبر موجب شد تا مردم بسیاری به عنوان مجاور در مکه سکنا گزینند و با وجود شدت گرما در مطاف به دور حرم طواف کنند. براساس گفته ابن بطوطه مطاف با سنگهای سیاهی فرش شده که بر اثر حرارت خورشید به صورت شمشیرهای داغ و آتشین درمی‌آید. او نقل می‌کند که سقایانی را دیده که بر آنجا آب می‌پاشیدند، و پیش از اینکه آب جریان یابد، آنجا سوزنده‌تر از قبل می‌شد^۴. بت پرستان مکه مسلمانان را با نگاه داشتن در گرمای آفتاب شکنجه می‌دادند. چون حرارت خورشید به هنگام ظهر به اوج خود می‌رسید با ریگهای داغ مکه به شکنجه آنان می‌پرداختند^۵. امیه بن خلف بن وهب بن حذافه بن جمع، در گرمای ظهر بلال را بیرون می‌آورد و در بطحای مکه او را به پشت می‌خوابانید و سپس دستور می‌داد که سنگ بزرگی را روی سینه او قرار دهند^۶.

تابستان داغ جز با فرارسیدن فصل پاییز پایان نمی‌گرفت. از آن پس زندگی مردم همواره در معرض تهدید سیلها بود^۷. سیل به عنوان خطر بزرگی آبادانی مکه را مورد تهدید قرار می‌داد. از قدیمی ترین سیلهای ویرانگر، سیل روزگار جرهمیان بود که به بیت الحرام راه یافت و موجب ویرانی آن گردید، و پس از آن جرهمیان بیت الحرام را تجدید بنا کردند^۸. دیگر سیلی بود که در زمان خزاعه جاری شد و به سوی مسجدالحرام سرازیر گردید و کعبه در محاصره سیل قرار گرفت. این سیل به نام «سیل قاره» معروف است^۹. با وجود اینکه در دوره اسلامی، خلفای راشدین جهت جلوگیری از وقوع حوادث مصیبت باری که سیل پدید می‌آورد به اقداماتی نظیر ایجاد سدها در مناطق مرتفع پرداختند، و با وجود سد مرتفعی از سنگ و شن که در زمان عمر بن خطاب به دنبال سیل ام نهشل که مقام ابراهیم را از جا کند و با خود به پایین

۱. ابن هشام، منبع پیشین، ج ۱، ص ۱۷۳.

۲. منبع پیشین، ص ۵۶.

۳. ابن فقیه همدانی، مختصر کتاب البلدان، ص ۱۷.

۴. ابن بطوطه، منبع پیشین، ص ۱۲۲.

۵. زبیری، نسب قریش، ص ۲۰۸؛ ابن هشام، منبع پیشین، ج ۱، ص ۳۴۲.

۶. منبع پیشین، ص ۳۳۹.

7. hamens, le Berceau de L'Islam, vol. I, p. 23; La Mecque a la veille de L'Hégire, p. 103

۸. ازرقی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۴۲. ۹. منبع پیشین، ج ۲، ص ۱۳۴؛ فاسی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۲۶۰.

مکه برد ساخته شده بود^۱، نیز با ایجاد سیل‌بند برای جلوگیری از نفوذ سیل به خانه‌هایی که در آنها به دره مکه باز می‌شد، و همچنین با ساختن سیل‌بندهایی برای مسجدالحرام و خانه‌هایی واقع در دوسوی دره، در سال ۸۰ هجری در دوره خلافت عبدالملک بن مروان که در پی سیل جحاف صورت گرفت^۲، (گفته‌اند که عبدالملک جهت ساختن این سدها و سیل‌بندها در دهانه کوچه‌ها یک مهندس نصرانی را به مکه گسیل داشته بود^۳)، سیل‌های بنیان‌کن آنچه را در داخل مکه بود از جای برکنند و به مسجدالحرام راه یافت و کعبه را در میان گرفت و بسیاری از خانه‌های مکه را ویران کرد^۴.

در مواقع بسیاری به دنبال سیل‌های ویرانگر بیماری وبا شیوع می‌یافت، چنانکه در پی سیل سال ۸۴ هجری که سیل «مخیل» نامیده شد؛ مردم مکه از ناحیه بدن و زبان به بیماری سختی مبتلا شدند که موجب نوعی آشفتگی ذهنی و جنون گردید^۵. همچنین به دنبال سیل ابن‌حنظله، که به سال ۲۰۲ هجری در روزگار خلافت مأمون جاری شد، مردم گرفتار بیماری وبا و مرگ و میر واگیر شدند^۶. شیوع بیماری وبا تنها به ایام جریان سیل محدود نمی‌گردید بلکه پس از موسم حج نیز به سبب شدت گرما، که چشم‌ها را می‌آزرد، و نیز به علت فراوانی مگسها^۷ این بیماری شیوع می‌یافت و این خود علت کثرت تعداد نایبانیان در مکه است^۸. به نظر می‌رسد مقصود از «اولی الضرر» که در قرآن کریم (نساء/۹۵) آمده است کسانی باشند که گرفتار کوری و نایبانی شده بودند^۹. علاوه بر بیماری‌های چشم، که بر اثر شدت گرما شیوع پیدا می‌کرد، خشکسالی و قحطی نیز در سالهای خشک و بی‌باران بر همه‌جا حکومت می‌راند. به طوری که چارپایان، علوفه‌ای برای چرا نمی‌یافتند و شیرشان خشک می‌شد و مردم ناگزیر موطن خود را ترک گفته به مناطق سرسبز و پرگیاه می‌رفتند. همه این مسائل موجب ازدیاد بیماری‌ها و شیوع وبا می‌گردید.

با وجود مصائبی که سیل‌های گوناگون به همراه خود می‌آورد، آب سیل‌ها در دریاچه‌های طبیعی و یا برکه‌های کم‌دوام جمع می‌شد، و یا گودالها و چشمه‌هایی در داخل زمین پدید می‌آورد که

۱. بلاذری، منبع پیشین، ج ۱، ص ۶۲؛ منبع پیشین، ج ۲، ص ۱۲۵.

۲. ازرقی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۱۳۶؛ فاسی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۲۶۱.

۳. بلاذری، منبع پیشین؛ ازرقی، منبع پیشین؛ فاسی، منبع پیشین.

۴. منبع پیشین؛ فاسی، منبع پیشین، ص ۲۶۲.

۵. مقدسی، منبع پیشین، ص ۹۵.

۶. ابن قتیبه، کتاب المعارف، ص ۱۹۶؛ ابن رسته، الأعلام النبیه، ص ۲۲۴.

۷. ابن قتیبه، کتاب المعارف، ص ۱۹۶؛ ابن رسته، الأعلام النبیه، ص ۲۲۴.

۸. Lammens, *la Mecque a la veille de L'Hégire*, p. 90

آب را در خود نگاه می‌داشت، و در کنار همین چشمه‌ها و برکه‌ها بود که گیاهان می‌روید و درختان خرما می‌فراوانی به بار می‌آمد.^۱

د. منابع ثروت مکه در عصر جاهلی

به طوری که پیش از این دیدیم مکه در ادوار قبل از اسلام به عنوان مرکزی بر سر راه تجاری میان یمن و سرزمین شام محسوب می‌شد، و تولیدات خاور نزدیک از دلتای فرات و از طریق خلیج فارس و یمن، و محصولات مصر و شام از راه شام به آنجا سرازیر می‌گردید. مکه با سرزمین حبشه ارتباط مستحکمی داشت. وجود گروهی از صنعتگران و تعدادی از مردم حبشه، که به «حبشیان»، یا «بندگان اهل مکه»، و یا «سیاهان مکه» معروف بودند در آن شهر، و انتخاب حبشه به عنوان پناهگاه مسلمانان، نخستین دلیل چنین ارتباطی است.^۲ مردم مکه نمایندگان در تباه، جرش، نجران، و شهرهای تجاری دیگر شبه‌جزیره داشتند. مکه نقش واسطه را میان شرق و غرب جهان ایفا می‌کرد و همان مقام و موقعیتی را داشت که تدریجاً نسبت به اشکانیان و رومیان از آن برخوردار بود. موقعیت جغرافیایی مکه از یک‌سو، و بیطرفی قریش از سوی دیگر، فرصت مناسب را جهت تحقق موفقیت گسترده در این شرایط برای این شهر فراهم آورده بود.

با وجود اینکه بیزانسیان از معامله با اعراب اکراه داشتند و معتقد بودند که باید آنها را از سوریه متمدن دور کرد؛ علاقه و اشتیاق مردم بیزانس به تولیدات هند و چین آنان را ناگزیر می‌ساخت تا از قریش به عنوان واسطه تجاری با هند یاری بطلبند. قسطنطنیه در این هنگام تولیدات شرق را جهت ابراز شکوه و ابهت خود در دربار امپراتور مورد استفاده قرار می‌داد و پیرامون اشراف بیزانس را اطرافیان آسوده‌حالی فراگرفته بودند که لباسهای حریر بر تن می‌کردند و شکوه و ابهت معابد و کلیساهای بیزانس نیازمند مقدار زیادی بخور، انواع عطرها، و قماشهای حریر بود که در چین و هند تولید می‌شد، و نیز به تختها و اورنگهای ساخته‌شده از چوب صومال و عود نیاز داشت که تنها در شرق یافت می‌شد. علاوه بر اینها، بیزانسیان علاقه بسیاری به ادویه هندی داشتند. مکه درصدد گفت‌وگو با دولتهای همسایه سرزمینهای عرب

۱. الأبار والمیون والحوافظ فی اخبار مکه، ج ۲، ص ۱۸۱-۱۷۸؛ یاقوت، منبع پیشین، ج ۵، «ماده مکه»، ص ۱۷۸؛ Lammens, *Le Berceau de L'Islam*, t, p. 26-31

2. Lammens, *L'Arabie occidentale avant L'Hégire*, Beyrouth 1923, p. 269

برآمد تا از این طریق تضمینهای لازم را جهت تأمین امنیت بازرگانان خود به دست آورد.^۱ قریش موفق به انعقاد پیمانها و توافقهایی تجاری با حکومتهای بیزانس و تیسفون شد.^۲ در انعقاد این پیمانها حاکم بصری نمایندگی امپراتور بیزانس را عهده‌دار بود، و مرزبان بحرین نمایندگی پادشاه ایران را به عهده داشت.

اما بیزانس با وجود روابط تجاری با اعراب، حاضر به پذیرش گفت‌وگو با آنها براساس «دروازه‌های باز» نبود و هر بیگانه‌ای را جاسوسی می‌پنداشت که باید بدقت مورد مراقبت قرار گیرد. از این رو، داد و ستدهای بازرگانی با اعراب به مرزهای سوریه محدود می‌شد، و حکومت بیزانس به بازرگانان عرب، که در دریا سفر می‌کردند، تنها در تعداد معینی از شهرهای سوریه اجازه اقامت و تجارت می‌داد. در فلسطین نیز این گروه از بازرگانان عرب تنها در بندرهای ایله و غزه و شهر بیت‌المقدس اجازه داد و ستد داشتند. اما در سوریه بازار بصری به روی آنان باز بود. در اشعار دوره جاهلی به کرات از شهر بصری یاد شده است. این شهر دارای بارو و استحکامات خاصی بود تا بتواند وظیفه خود را به عنوان نگهبان و محافظ سرزمین شام به انجام برساند؛ و برای کاروانهای قریش، آخرین مرکز تجاری و در قیاس با حجاز، بزرگترین بازار غله و محصولات به شمار می‌آمد. این شهر همچنین با سلاحها و زره‌هایش شهرت و آوازه‌ای یافته بود و بازارهای بصری در بیرون باروی شهر تشکیل می‌گردید. پیامبر اکرم (ص) در دوران خردسالی به هنگام اشتغال عمومی خود، ابوطالب، به تجارت در شام به همراه او بدین شهر رفته بود.^۳ در کتابهای سیره از قصرهای بصری و شام یاد شده است.^۴ شاید مقصود مؤلفان این کتابها از قصرهای بصری باروهای بلند و مرتفع این شهر، و از قصرهای شام خط دفاعی و قلعه‌های فاصل میان بادیه و شهرهای شام بوده است. اما غزه، نخستین شهر مرزی فلسطین به شمار می‌آمد که وقتی بازرگانان عرب از صحرا می‌آمدند بدانجا وارد می‌شدند و کالاهای مصر و تولیدات یونان و روم به انبارهای آنها سرازیر می‌شد. این شهر در حقیقت برای اعراب، دروازه غرب محسوب می‌گردید. قریش پیمانهای مشابهی نیز با امیران عرب شبه‌جزیره، از جمله با شیوخ قیس، بزرگان یمن، امیران یمامه، و پادشاهان غسان و حیره منعقد ساختند. این پیمانها بر روی پارچه‌ها و کتابها یا بر پوست نوشته می‌شد. از جمله این معاهده‌ها، پیمانی است که پیامبر اکرم (ص) در سال ششم هجری با اهل مکه منعقد ساخت

1. Lammens, *la Mecque la veille de L'Hégire*, p. 26

۴. ابن هشام، منبع پیشین، ج ۱، ص ۸۶۶.

2. Ibid, p. 32

۳. ابن هشام، منبع پیشین، ج ۱، ص ۱۹۲.

که به «صلح حدیبیه» معروف است. ابویوسف صاحب کتاب خراج می‌نویسد که: «چون پیامبر(ص) عزم مکه کرد و در حدیبیه فرود آمد، مردم مکه یکی از عیاران خود به نام ابن‌حلس را جهت بازگرداندن پیامبر و یارانش از مکه به نزد او فرستادند. پس از آن، عروه‌بن مسعود را اعزام کردند. هریک از آنها با ستایش عظمت پیامبر(ص) به مکه بازگشتند. سرانجام مکیان ناگزیر شدند تا یکی از بزرگان خود را که به عزم و شجاعت شهرت داشت و نامش سهل‌بن عمرو، ملقب به «ذی‌انیاب»، بود به همراه مکرزبن حفص و حویطب‌بن عبد‌العزی، جهت مذاکره با پیامبر و انعقاد معاهده میان مردم مکه و آن حضرت روانه سازند. مسلمانان راهها را بر تاجران قریش و دیگران ناامن کرده و کاروانهای تجاری را مورد حمله قرار می‌دادند و همین امر، بزرگان مکه را وادار به انعقاد معاهده با پیامبر(ص) ساخت.» در این معاهده، سهل‌بن عمرو به نمایندگی از جانب مردم مکه شرکت داشت. از جانب مسلمانان ابوبکر بن ابی‌قحافه، عمر بن خطاب، عبدالرحمن بن عوف، سعد بن ابی‌وقاص، عثمان بن عفان، ابوعبیده‌بن جراح، و محمد بن مسلمه و از سوی مکیان حویطب‌بن عبد‌العزی و مکرزبن حفص به عنوان شاهد انعقاد پیمان حضور داشتند. این پیمان‌نامه را علی‌بن ابی‌طالب(ع) در دو نسخه نوشت.^۱ به هنگام بازگشت پیامبر(ص) از حدیبیه، سوره فتح نازل شد. معاهده حدیبیه به عنوان پیروزی قاطع مسلمانان شمرده می‌شود؛ زیرا که قریش براساس این پیمان حضرت محمد(ص) را به عنوان رئیس دولت به رسمیت شناختند.

قریش تاجران بیگانه و اعرابی را که همپیمان این قبیله نبودند موظف به پرداخت مالیاتهای گوناگونی می‌کردند.^۲ از میان مالیاتهایی که قریش وضع کرده بودند، مالیات «عشور» بود که براساس آن از بازرگانان رومی که وارد مکه می‌شدند ده یک می‌گرفتند.^۳ منابع عربی به وجود تعدادی از بازرگانان رومی در مکه اشاره می‌کند که در آن شهر فرود آمده و اقامت گزیده بودند. برخی از آنان به صورت موالی اشراف مکه درآمد بودند، مانند نسطاس مولای صفوان بن امیه^۴، یوحنا مولای صهیب رومی، و خود صهیب رومی که از موالی عبدالله بن جدعان بن عمرو بن کعب بود. صهیب در سرزمین روم اسیر بود. عبدالله بن جدعان او را خرید و

۱. ابویوسف یعقوب بن ابراهیم، کتاب الخراج، چاپ بلاق، ۱۳۰۲ هـ ص ۱۳۰.

۲. بلاذری، أنساب الأشراف، ص ۳۵۰-۳۵۱.

۳. مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۵۸، فاسی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۷۲.

۴. ازرقی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۱۰۱. ۵. ابوالفرج اصفهانی، الأغانی، ج ۴، ص ۷۶.

سپس وی اسلام آورد.^۱ در مکه یکی از قبطیان مصر نیز اقامت داشت. نوشته‌اند که در آنجا یک نجار قبطی سکونت گزیده بود.^۲ برخی از رومیان هم به قصد جاسوسی از اعراب در میان بازرگانان مکه به خبرچینی می‌پرداختند و اخبار مربوط به ایرانیان و رابطه آنان را با اعراب از گوشه و کنار جمع می‌کردند.^۳ همچنین هیئتهایی از بازرگانان روم و ایران وارد مکه می‌شدند، در مکه سکونت می‌کردند و با ثروتمندان آنجا پیمان می‌بستند. برخی از آنها در مقابل پرداخت جزیه، جهت حمایت از خود و حفظ دارایی و تجارت خویش، در مکه اقامت می‌گزیدند. بازرگانان بلاد شام گندم، انواع روغن‌ها، شراب‌ها و مصنوعات شام را به مکه می‌آوردند، و بازرگانان جنوب، کالاهای هندی از قبیل طلا، سنگهای گرانبها، عاج، چوب صندل، انواع ادویه و منسوجات ابریشمی، پنبه‌ای، و کتان، رنگ ارغوان، زعفران، ظرفهای نقره‌ای و مسی به مکه حمل می‌کردند. همچنین تولیدات شرق آفریقا و یمن را مانند عطرها، مواد خوشبو، چوب آنوس، پر شترمرغ، چرم، بان، مر، سنگهای گرانبها، انواع پوست و نیز تولیدات بحرین نظیر مروارید و یاقوت را به آن شهر حمل می‌نمودند.^۴ برخی از خاندانهای مکه، با ثروتهایی که از راه بازرگانی به دست آورده بودند، شهرت داشتند؛ مانند ابواحیحه، عبدالله بن جدعان، ولید بن مغیره مخرومی، ابوسفیان، هاشم بن عبد مناف، مطلب بن عبد مناف، و نوفل. سه تن از اینان دور از مکه جان سپردند: هاشم در غزه، یکی از شهرهای شام، وفات یافت، و مطلب در ردمان یمن درگذشت، و نوفل در ناحیه سلمان عراق جان سپرد. مطرود بن کعب خزاعی درباره مرگ آنان می‌گوید:

إِذَا تَذَكَّرْتُ أَخِي نَوْفَلًا ذَكَرْنِي بِالأُولِيَّاتِ
ذَكَرْنِي بِالأَزْرِ الحَمْرِ والأُردِيَةِ الصَّفْرِ القَشِيَّاتِ
أَرْبَعَةٌ كُلُّهُمْ سَيِّدٌ أَبْنَاءُ سَادَاتِ لِسَادَاتِ
مِيتَ بِرَدْمَانَ وَ مِيتَ بِسَلِيمَانَ وَ مِيتَ عِنْدَ غَسَزَاتِ^۵

«هرگاه برادرم نوفل را به یاد آوردم، یاد او بزرگان پيسين را در تن پوشهای سرخ و ردهای زرد تازه و پاکیزه به خاطرم آورد؛

۱. ابن هشام، منبع پیشین، ج ۱، ص ۲۸۰.

۲. قطب الدین نهر والی، کتاب الاعلام باعلام بيت الله الحرام، به کوشش ووستنفلد، لایپزیگ، ۱۸۵۷، ص ۵۰.

۳. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۴، ص ۲۰۱.

۴. جوادعلی، منبع پیشین، ص ۲۰۲؛ احمد ابراهیم شریف، منبع پیشین، ص ۲۰۶.

۵. احمد ابراهیم شریف، منبع پیشین. ۶. ابن هشام، منبع پیشین، ج ۱، ص ۱۴۶.

آنان چهار تن بودند که همه سرور و بزرگ و بزرگ‌زاده بودند؛
که یکی از آنان در ردمان جان سپرد، و دیگری در سلمان، چشم از جهان فرو بست و سومی
در غزه درگذشت».

آنچه کعب بن اشرف درباره شکست مکیان در بدر گفته است برای نشان دادن کثرت
ثروتمندان مکه کفایت می‌کند. او گفته است «امروز درون زمین بهتر از روی زمین است، اینان
شریفترین مردمان و بزرگان مردم و پادشاهان عرب و اهل حرم و امن بودند که دچار چنین
سرنوشتی شدند»^۱. نیز آنچه اهل مکه جهت آزادی اسیران خود به عنوان فدیة می‌پرداختند
گواه ثروت آنان است. پیامبر (ص) فدیة روز بدر را ۴۰۰۰ [درهم] برای هر مردی از
خاندانهای ثروتمند، و از ۱۰۰۰ تا ۳۰۰۰ [درهم برای دیگران] تعیین کرد، و به آن دسته که
فاقد ثروت بودند منت نهاد و بدون اخذ فدیة آزادشان کرد. ابوداعه بن ضبیره نخستین اسیر
مکی بود که پسرش مطلب ۴۰۰۰ درهم به عنوان فدیة او پرداخت. پیامبر (ص) درباره او گفت:
«او در مکه فرزند زیرک و ثروتمندی دارد که فدیة وی را می‌پردازد»^۲.

از جمله مظاهر ثروت مردم مکه یکی آن است که قافله اعزامی آنها به شام در روز بدر از
۱۰۰۰ شتر تشکیل می‌شد. این قافله اموال بسیار زیادی را حمل می‌کرد که مقدار آن بالغ بر
۵۰/۰۰۰ دینار بود. بیشترین اموال از آن خاندان سعید بن عاص و ابی‌احیحه بود که یا متعلق
به خود آنان بود و یا از آن دیگران بود که بر مبنای سود نصف به نصف در اختیار آنان گذاشته
بود، اما بیشترین اموال کاروان به آنان تعلق داشت.

گفته‌اند که در این قافله بنی‌مخزوم ۲۰۰۰ شتر و ۵۰۰۰ یا ۴۰۰۰ مئقال [طلا] سرمایه
داشتند و امیه بن خلف ۲۰۰۰ مئقال... و فرزندان عبد مناف ۱۰/۰۰۰ مئقال، و مقصد آنان غزه
بود^۳. همه این اموال در یک کاروان گرد آمده و متعلق به یکی از قبیله‌های مکه بود. ما بر
همین اساس می‌توانیم ثروت خاندانهای دیگر مکه را، که به تجارت اشتغال داشتند، و امکانات
مالی بسیار آنها و اختصاص سرمایه‌هایشان را در امر تجارت تخمین بزنیم.
خاندان بنی‌مخزوم از خاندانهای بسیار ثروتمند مکه به شمار می‌آمد. ولید بن مغیره بن
عبدالله بن عمر بن مخزوم از میان آنها برخاسته بود. او از خود و ابومسعود عمرو بن عمیر ثقفی،

۱. واقدی، ابوعبدالله محمد بن عمر، مغازی رسول الله، قاهره، ۱۹۴۸، ص ۹۰-۹۱.

۲. منبع پیشین، ص ۹۸.

۳. منبع پیشین، ص ۱۷-۱۸.

بزرگ ثقیف، به عنوان بزرگان دو شهر نام می‌برد. هم او بود که می‌گفت: «آیا وحی به محمد نازل می‌شود و مرا فرومی‌گذارد حال آنکه من سرور و بزرگ قریش هستم. و ابومسعود عمرو بن عمیر ثقیفی بزرگ ثقیف را فرومی‌نهد، حال آنکه ما دو تن بزرگ دو شهر هستیم^۱». خداوند این آیه را درباره او نازل کرد:

وَقَالُوا لَوْلَا نُزِّلَ هَذَا الْقُرْآنُ عَلَى رَجُلٍ مِنَ الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ. (زخرف / ۳۱)

«و گفتند چرا این قرآن به مرد بزرگی از ساکنان دو شهر فرستاده نشد».

عبدالله بن ابی ربیعۀ مخزومی از بزرگترین ثروتمندان مکه بود. ۵۰۰۰ دینار صرف مبارزه با پیامبر (ص) کرد^۲. او در روز بدر برای آزادی خالد بن هشام بن مغیره، و عثمان بن عبدالله بن مغیره و امیه بن ابی حذیفه بن مغیره، جمعاً ۱۲/۰۰۰ درهم فدیۀ داد^۳. زید بن حارثه، غلام پیامبر، یک کاروان متعلق به وی را در قرده به غنیمت گرفت که خمس آن بالغ بر ۲۰/۰۰۰ درهم بود^۴.

عبدالله بن جدعان به تجارت برده اشتغال داشت^۵. وی بسیار ثروتمند بود تا آنجا که ۲۰۰۰ شتر را برای حمل گندم، شهد، و روغن جهت نیازمندان به شام فرستاد^۶. صفوان بن امیه، دارای انبارهای اسلحه بود و به تجارت شمش و ظروف تفره‌ای اشتغال داشت^۷.

به نظر می‌رسد که بازرگانان مکه علاوه بر راه خشکی یمن از طریق دریا نیز، خود را به حبشه و سومالی می‌رساندند. مکه در ساحل دریای سرخ بندری داشت که «شعبیه» نامیده می‌شد بازرگانان مکه از این بندر و بنادر نزدیک آن جهت ارتباط با حبشه، سومالی و مصر استفاده می‌کردند. معروف است که قریش، خود فاقد کشتی در دریای سرخ بود و به احتمال قوی آنان کشتیهای دیگران را جهت استفاده به استخدام خود درمی‌آوردند^۸.

یکی دیگر از منابع درآمد و ثروت مردم مکه حج خانه خدا بود. از آنجا که در عصر جاهلی زیارت «حج» مظهر دیانت اعراب شمرده می‌شد و در عین حال عامل اجتماع مردم و دیدار و شناخت یکدیگر نیز بود، یکی از طرق کسب ثروت و تجارت هم محسوب می‌گردید. همچنانکه پیش از این گفتیم در موسم حج بازارهای تجاری و ادبی، نظیر بازار «عکاظ»، بازار

۱. ابن هشام، منبع پیشین، ج ۱، ص ۳۸۷.

۲. واقدی، منبع پیشین، ص ۲۲.

۳. منبع پیشین، ص ۱۰۷.

۴. منبع پیشین، ص ۱۵۶.

۵. تجارت برده بر خرید و فروش اسیران سفیدپوستی استوار بود که به دست رومیها یا فارسها یا عربهای ساکن صحرا گرفتار می‌شدند و سپس در بازار برده به فروش می‌رفتند. نیز بر برده‌های سیاهپوستی که از باقیماندگان حبشیها در جزیره العرب یا از اعقاب زنگیان افریقا بودند.

۶. قاسی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۱۰۵.

۷. واقدی، منبع پیشین، ج ۱۵۶.

۸. احمد ابراهیم شریف، منبع پیشین، ص ۲۱.

«مجنه»، و بازار «ذی المجاز» برپا می‌شد، و اعراب مناطق دیگر شبه‌جزیره کالاهای خود را جهت فروش و مبادله به این بازارها می‌آوردند.

سکه‌های رایج در مکه و حجاز عمدتاً دینار و درهم بود. این دو سکه از آن اعراب نبود؛ بلکه متعلق به دیگران بود. کلمه دینار از کلمه لاتینی یونانی «دیناریوس» مشتق شده و در نزد اعراب نام واحد سکه طلا بود.^۱ قرآن کریم به این واحد پولی رایج اشاره کرده است: وَمِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مَنْ إِنْ تَأْمَنْهُ بِقِنْطَارٍ يُؤَدِّهِ إِلَيْكَ، وَمِنْهُمْ مَنْ إِنْ تَأْمَنْهُ بِدِينَارٍ لَا يُؤَدِّهِ إِلَيْكَ إِلَّا مَا دُمْتَ عَلَيْهِ قَائِمًا، ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَالُوا لَيْسَ عَلَيْنَا فِي الْأُمْنِ سَبِيلٌ، وَ يَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبُ وَ هُمْ يَعْلَمُونَ. (آل عمران / ۷۵)

«برخی از اهل کتاب اگر مال بسیاری نزد آنان به امانت گذاری به تو بازمی‌گردانند، ولی برخی دیگر چنانند که اگر یک دینار نیز به عنوان امانت به آنان دهی به تو بازمی‌گردانند مگر آنکه در مطالبه آن پافشاری و اصرار کنی. سببش آن است که می‌گویند خوردن مال غیر اهل کتاب برای ما حرمتی ندارد، آنان به خدا دروغ می‌بندند با اینکه می‌دانند چنین حکمی در کتاب آنها نیست».

اما کلمه درهم از «دراخمه» یونانی مشتق شده و عربها آن را از ایرانیان به عاریه گرفته‌اند و درهم واحد پول تقره بود.^۲ معروف است که در سرزمینهای عرب ضرابخانه‌ای جهت ضرب سکه وجود نداشت و عربها به اعتبار اینکه واسطه تجاری میان شرق و غرب بودند این دو واحد پولی رایج را در معاملات خود به کار می‌بردند. داد و ستد آنان با دولت ساسانی و حکومت بیزانس مقدار معتناهی دینار و درهم نصیب آنان می‌کرد.

از اشتغال مردم مکه به امر تجارت می‌توان نتیجه گرفت که آنها با نوشتن و حساب، و با واحدهای اندازه‌گیری و وزن و مقیاس آشنا بوده‌اند. از جمله واحدهای اندازه‌گیری و کیل که آنان به کار می‌بردند، صاع، مد، و مکوک بود و از واحدهای وزن، رطل، اوقیه، و نش که معادل نصف اوقیه بود و نیز در مورد قیمت و بهای اجناس، درهم و مثقال را به کار می‌بردند.^۳ همچنین می‌توان نتیجه گرفت که بازرگانان عرب با نظام امانت‌داری و ودیعه‌گذاری و نظام سفته و امور دیگری از این قبیل، که لازمه اشتغال به تجارت بود، آشنایی داشتند.^۴ اما صناعی که مردم مکه بدانها اشتغال داشتند عبارت بود از: صنعت اسلحه‌سازی اعم از انواع نیزه، کارد،

۱. عبدالرحمن فهمی، الشهود العربیه، ص ۸.

۲. عبدالرحمن فهمی، منبع پیشین، ص ۱۰.

۳. احمد ابراهیم شریف، منبع پیشین، ص ۲۱۶؛ Lammens, *la Mecque*, p. 128.

۴. hammens, op. cit. p. 130

شمشیر، زره و تیر. سعد بن ابی وقاص تیر می ساخت و ولید بن مغیره، و عاص بن هشام برادر ابوجهل به آهنگری و حدادی می پرداختند^۱؛ و خباب بن ارت آهنگر بود و شمشیر می ساخت^۲. یکی دیگر از صنایع مردم مکه صنعت سفالگری و ساختن دیگها (= قدور)، کاسه های بزرگ (= جفان)، صحاف، و ابریق بود. این کلمات در قرآن کریم^۳ و در شعر عرب^۴ به کار رفته است. از کسانی که به این صنعت اشتغال داشتند امیه بن خلف بود که دیگ می فروخت^۵. مردم مکه با صنعت ساختن تخت (الارائك و اسرة) نیز آشنا بودند. این دو کلمه هم در قرآن نقل شده است^۶. عتبه بن ابی وقاص از جمله کسانی بود که به نجاری اشتغال داشت^۷. به وسیله روابط تجاری با ملت های همجوار افق دید مردم مکه گسترش یافت. آنان از نبطیان و حیریان خط و نوشتن را آموختند، و به وسیله حبشیان با برخی از داروها آشنایی پیدا کردند و از روم و ایران بسیاری از مظاهر زندگی اجتماعی و فرهنگی را فراگرفتند^۸.

ه. تاریخ مکه در آستانه ظهور اسلام

ناقلان اخبار بر آنند که عمالقه نخستین کسانی بودند که بر مکه و حجاز حکومت کردند و سمیدع بن هویرین لاوی فرمانروای آنان بود^۹. پس از آن فرزندان جرهم قحطانی جانشین عمالقه شدند و ابراهیم (ع) فرزندش اسماعیل را به همراه مادرش، هاجر، در مکه اسکان داد و به کمک فرزندش اسماعیل «بیت العتیق» را با سنگ بنا نهاد. اسماعیل با یک زن جرهمی ازدواج کرد و منازل جرهمیان در مکه و پیرامون آن بود. پس از اسماعیل حارث بن مضاض جرهمی به اداره امور بیت العتیق پرداخت و او نخستین متولی خانه خدا بود^{۱۰}.

۱. ابن قتیبه، منبع پیشین، ص ۱۹۴. ۲. ابن هشام، منبع پیشین، ج ۱، ص ۳۸۳.

۳. قرآن کریم، سوره انسان، آیه ۱۷-۱۵، غاشیه، آیه ۹۵، سوره واقعه، آیه ۱۸، سوره زخرف، آیه ۷۱.

۴. مردی از عرب در حالی که بر مطلب بن هاشم بن عبد مناف گریه می کرد، این شعر را می خواند:

قد ضمن الحجيج بعد المطلب بعد الجفان والشراب المنتصب

لیت قریشاً بعده علی نصب

«زائران کعبه پس از مطلب بیمار شدند، بعد از آنکه قدحها و شراب از میان رفت؛

ای کاش قریش بعد از او رنجور می گشت»...و.

(نک: فاسی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۷۷). ۵. ابن قتیبه، منبع پیشین، ص ۱۹۴.

۶. قرآن کریم: «السر» در سوره غاشیه، آیه ۱۳ و سوره واقعه، آیه ۱۵؛ «الارائك»، در سوره کهف، آیه ۳۱ و سوره

مطففین، آیه ۲۳؛ و سوره انسان، آیه ۱۳.

۷. ابن قتیبه، منبع پیشین، ص ۱۹۴.

۸. بلاذری، منبع پیشین، ص ۵۴۶.

۹. مسعودی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۴۶؛ ازرقی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۴۰.

۱۰. مسعودی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۴۶؛ ازرقی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۴۸.

پس از آن به دنبال سیل عرم قبیله خزاعه به مکه کوچ کردند و در اطراف مکه اقامت گزیدند و بر جرهمیان غلبه یافتند و آنان را از مکه راندند. نخستین کسی که از خزاعه عهده‌دار تولیت بیت شده عمرو بن لحي بود؛ و هم‌او بود که پرستش بتها را جایگزین دین ابراهیم کرد. گفته‌اند که او از بلقay شام بتهایی را به همراه خود آورد و در پیرامون کعبه نصب کرد.^۱ بنی‌خزاعه تا مدت‌ها عهده‌دار تولیت کعبه بودند؛ اما قبیله مضر حق اجازه حرکت مردم را از عرفه، و روانه کردن آنها را از «منی» در فردای قربان، همچنان برای خود محفوظ داشتند.^۲ پس از آن، مضریان و افراد قبیله کنانه منشعب شدند و به صورت قبایل کوچک و خاندانهایی درآمدند و در اطراف مکه اقامت گزیدند؛ تا اینکه قصی بن کلاب بن مره توانست سیادت مکه را به دست آورده و ابی‌غبشان خزاعی و قبیله خزاعه را از تولیت خانه خدا برکنار نماید. گرد آوردن قریش و ترتیب اسکان آنها در مکه مرهون او بود. او قریش بطحاء و قریش ظواهر را از هم تفکیک کرد. قریش بطحاء خاندانهایی بودند که در خود مکه سکونت گزیده بودند و تجار و ثروتمندان از آنان بودند. این خاندانها عبارت بودند از: بنی‌عبد مناف، بنی‌عبدالدار، بنی‌عبدالغزی، بنی‌زهره، بنی‌مخزوم، بنی‌تیم بن مره، بنی‌جمع، نبی‌سهم، بنی‌عدی، و بنی‌عتیک بن عامر. اما قریش ظواهر در خارج مکه سکونت داشتند و بنی‌محارب، حارث بن فهر، بنی‌ادرم بن غالب بن فهر، و بنی‌هصیص بن لؤیی از آنان بودند.^۳

چون قصی مکه را به صورت محله‌ها و بخشهایی میان قریش تقسیم کرد، و اطاعت قریش از او مسلم گردید و شرافت این قبیله تأمین شد، خانه معروف خود را بنا نهاد و آن‌را «دارالندوه» نامید؛ زیرا قریش در این خانه گرد می‌آمدند، با یکدیگر سخن می‌گفتند، و درباره جنگها و امور دیگر خود با هم به شور می‌پرداختند، با یکدیگر پیمان می‌بستند، و به کسانی که قصد ازدواج داشتند زن می‌دادند.^۴ این خانه، محل شور و رازنی درباره امور مربوط به جنگ و صلح، و مرکز حکومت و فرمانروایی بود که بزرگان قوم آن‌را اداره می‌کردند یا به منزله مجلس اعیان حکومت بود، و به کلیسای آتن و سنای روم شباهت داشت.^۵ علاوه بر تأسیس دارالندوه، قصی بن کلاب عهده‌دار مناصب حجاب، رفادت، سقایت، لواء و قیادت بود. او

۱. ابن‌کلبی، کتاب الأصنام، ص ۸؛ ابن‌هشام، منبع‌پیشین، ج ۱، ص ۷۹؛ یعقوبی، منبع‌پیشین، ج ۱، ص ۲۱۱؛ فاسی، منبع‌پیشین، ج ۲، ص ۲۲.

۲. مسعودی، منبع‌پیشین، ج ۲، ص ۵۷؛ ابن‌خلدون، العبر، ج ۲، ص ۶۸۹.

۳. منبع‌پیشین، ص ۵۹.

۴. بلاذری، منبع‌پیشین، ص ۵۲؛ یعقوبی، منبع‌پیشین، ج ۱، ص ۱۹۷؛ قطب‌الدین نهروالی، منبع‌پیشین، ص ۴۵.

۵. از مردم قریش و دیگران فقط کسانی اجازه ورود به دارالندوه را داشتند که عمرشان بیش از ۴۰ سال می‌بود و داخل شدن برای همه فرزندان قصی مجاز بود. (نک: قطب‌الدین نهروالی، منبع‌پیشین، ص ۴۵)

قریش را به پذیرایی از حجاج واداشت. افراد قبیله قریش بدو مالیات می‌پرداختند و آنچه فراهم می‌آمد به دستور وی به مصرف طعام و شراب حاجیان می‌رسید.^۱ حجاب (پرده‌داری) عبارت بود از منصب کلیدداری و کسی که دارای چنین سمتی بود کلیدهای کعبه را در تملک خود داشت، و رفادت عبارت بود از اطعام حجاجی که فاقد توانایی مالی و زاد و توشه بودند، و اما سقاییت تکفل تأمین آب حاجیان از طریق حوضهای چرمی بود که در صحن کعبه و منی و عرفات قرار داده می‌شد، و لواء عبارت بود از پرچمی که آن را بر سر نیزه‌ای نصب می‌کردند و به هنگام عزیمت به جنگ به عنوان علامت و نشانه در پیشاپیش سپاهیان حمل می‌کردند و جنگ در پیرامون آن درمی‌گرفت، و قیادت عبارت بود از فرماندهی سپاه در جنگ، که قصی یا کسی که از جانب او تعیین می‌شد عهده‌دار آن می‌گردید.^۲

چون قصی پیر شد مناصب اداره دارالندوه، حجاب، لواء، رفادت و سقاییت را به پسر خود عبدالدار واگذار کرد. قصی او را به فرزندان دیگر خود ترجیح می‌داد. به نظر می‌رسد از آن‌رو، وی عبدالدار را جهت اعطای این امتیازات برگزید که او جوان و نورس بود؛ در حالی که عبد مناف در زمان حیات پدر به بزرگی و شرف نائل آمده و راههای گوناگونی را درنور دیده بود.^۳ گفته‌اند که قصی مناصب مهم مکه را میان فرزندان خود تقسیم کرد؛ سقاییت و ریاست را به عبد مناف داد، دارالندوه را به عبدالدار واگذار کرد، رفادت را به عبدالعزی سپرد، و هر دوسوی وادی مکه را به عبد قصی واگذاشت.^۴ ازرقی نوشته است که او مناصب ششگانه مکه را بین دو فرزند خود، عبدالدار و عبد مناف، تقسیم کرد. پرده‌داری، و حجاب، دارالندوه، و لواء را به عبدالدار اعطا کرد، و سقاییت، رفادت، و قیادت را به عبد مناف واگذار نمود.^۵

آنچه ابن هشام در این مورد گفته است پسندیده‌تر می‌نماید و آن این است که عبدالدار عهده‌دار همه امور مهم مکه گردید.

چون قصی بن کلاب درگذشت فرزندان عبد مناف، یعنی عبد شمس، هاشم، مطلب و نوفل، بر آن شدند تا مناصبی را که در دست فرزندان عبدالدارین قصی بود بازپس گیرند. آنان مدعی بودند که از حیث شرافت و فضیلت از فرزندان عبدالدار شایسته‌ترند. در این هنگام بود که قریش دچار تفرقه شد فرزندان عبد مناف کاسه بزرگ مملو از عطر را برای ادای سوگند در

۱. ابن هشام، منبع پیشین، ج ۱، ص ۱۳۲، ۱۳۷؛ بلاذری، منبع پیشین، ص ۵۲.

۲. فاسی، منبع پیشین، ص ۸۷-۸۸.

۳. ابن هشام، منبع پیشین، ج ۱، ص ۱۳۶؛ بلاذری، منبع پیشین، ص ۵۳؛ فاسی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۷۵.

۴. یعقوبی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۱۹۹. ۵. ازرقی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۶۲.

مسجدالحرام کنار کعبه قرار دادند. سپس آنان یکایک دست خود را در آن فرومی‌بردند و با همپیمانان خود عهد و پیمان می‌بستند. همپیمانان فرزندان عبد مناف عبارت بودند از: بنی‌اسد بن عبد العزی بن قصی، بنی‌زهره بن کلاب، بنی‌تیم بن مرة بن کعب، و بنی‌حارث بن فهر بن مالک بن نضر.^۱ از سوی دیگر بنی‌عبدالدار و همپیمانان آنها یعنی بنی‌مخزوم بن یقظة بن مره، بنی‌سهم بن عمرو بن هصیص بن کعب، بنی‌جمع بن عمرو بن هصیص، و بنی‌عدی بن کعب در کنار کعبه سوگند مؤکدی یاد کردند تا از یاری و حمایت یکدیگر دست برندارند و همدیگر را تسلیم دشمن نکنند. آنان به «احلاف» یا «همپیمانان»، شهرت یافتند.^۲ هر دو گروه آماده جنگ بودند که ناگهان به صلح فراخوانده شدند؛ مشروط بر اینکه سقایت و رفادت به فرزندان عبد مناف واگذار گردد، و حجاب و لواء دارالندوه از آن فرزندان عبدالدار باشد. بدین ترتیب دو گروه از جنگ منصرف شدند و با همپیمانان خود بر عهد خویش وفادار ماندند^۳ و تا ظهور اسلام بر همان منوال عمل کردند.^۴

دارالندوه همچنان برای عبدالدار و فرزندانش باقی ماند تا اینکه عکرمه بن عامر بن هاشم بن عبد مناف بن عبدالدار آن را به معاویه بن ابی‌سفیان فروخت و او آنجا را به «دارالاماره» مکه تبدیل کرد. اما حجاب، که متعلق به عبدالدار بود، پس از او به عثمان بن عبدالدار و بعد از او، به عبدالعزی بن عثمان، و بعد از وی به ابی‌طلحه بن عبدالله بن عبد العزی، و پس از وی به طلحه بن ابی‌طلحه واگذار شد. زمانی که پیامبر (ص) مکه را فتح کرد خواست تا کلید کعبه را به عموی خود عباس بن عبدالمطلب واگذار کند. خداوند متعال این آیه را نازل کرد: إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا وَإِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ، إِنَّ اللَّهَ نِعِمَّا يَعِظُكُمْ بِهِ، إِنَّ اللَّهَ كَانَ سَمِيعًا بَصِيرًا. (نساء/ ۵۸)

«خداوند شما را امر می‌کند که امانتها را به صاحبانشان بازگردانید، و چون در میان مردم به داوری پرداختید، براساس عدالت داوری کنید، همانا خداوند اندرز نیکو به شما می‌دهد و همانا او شنوا و بیناست».

پس از نزول این آیه، پیامبر (ص) کلید کعبه را به عثمان بن طلحه بن ابی‌طلحه بازگرداند؛ تا اینکه او در صفر سال هشتم هجری اسلام آورد.^۵ اما لواء همچنان در خاندان فرزندان عبدالدار باقی بود تا در روز جنگ بدر، طلحه بن ابی‌طلحه بن عبد العزی آن را به عنوان پرچم مشرکان به

۱. ابن هشام، منبع پیشین، ص ۱۳۸-۱۳۹؛ بلاذری، منبع پیشین، ص ۵۶؛ فاسی، منبع پیشین، ص ۷۶.

۲. ابن هشام، منبع پیشین، ص ۱۳۹؛ بلاذری، منبع پیشین، فاسی، منبع پیشین.

۳. فاسی، منبع پیشین.

۴. ابن هشام، منبع پیشین، ص ۱۴۰. ۵. بلاذری، منبع پیشین، ص ۵۳؛ ازرقی، منبع پیشین، ص ۶۲-۶۳.

دست گرفت. پس از آنکه فرزندان عبدالدار به اسلام گرویدند (مذهب) لواء باطل شد.^۱ اما سقایت و رفادت به هاشم بن عبدمناف رسید و پس از او به مطلب بن عبد مناف و بعد از وی به عبدالمطلب و سپس به زبیر بن عبدالمطلب و سرانجام به ابوطالب، و چون ابوطالب توانایی انفاق بر حجاج را نداشت رفادت و سقایت به عباس بن عبدالمطلب واگذار شد و بعد از وی عبدالله بن عباس عهده‌دار این منصب گردید.^۲ ازرقی می‌نویسد که سقایت و رفادت از آن هاشم بن عبد مناف بود و منصب قیادت را عبد شمس بن عبد مناف به عهده داشت. هاشم در موسم حج همواره با عطایا و نذوراتی، که قریش به وی می‌پرداختند، حاجیان را اطعام می‌کرد و با آنچه نزد وی گرد آمده بود آرد می‌خرد و از هر قربانی اعم از شتر، گاو، و گوسفند ران آن را می‌گرفت و آرد را با آن می‌آمیخت و حاجیان را اطعام می‌کرد. او پیوسته بدین گونه عمل می‌کرد تا اینکه یک سال قحطی و خشکسالی سختی رخ داد. هاشم بن عبد مناف از مکه بیرون آمد و به شام رفت، و با مالی که در نزد او گرد آمده بود آرد و نان روغنی موسوم به «کعک» خرید و در موسم حج به مکه بازگشت. نان کعک را ریزریز کرد و قربانیها را سر برید و پخت و از آن ترید ساخت و به مردم طعام داد تا اینکه همگان سیر شدند.^۳ پس از هاشم، عبدالمطلب متولی امر رفادت شد و بعد از وی ابوطالب عهده‌دار این کار گردید و تا ظهور اسلام این منصب را به عهده داشت. اما سقایت در دست عبد مناف باقی ماند و سپس به هاشم واگذار شد و پس از وی به عبدالمطلب منتقل گردید و بعد از وی به عباس بن عبدالمطلب رسید.^۴

راویان اخبار بر آنند که اسعد بن تبیع حمیری نخستین کسی بود که در عصر جاهلی کعبه را ابتدا با پوششی از چرم و سپس با پارچه‌های مخطط حریر یمانی پوشاند.^۵ پس از آن کعبه با چادرهای خز زرنگار سبز و زرد و با کتان نازک پوشانده می‌شد. گفته‌اند هنگامی که پیامبر (ص) پس از مهاجرت در مکه اقامت داشت کعبه را با پوششهای مختلف اعم از پارچه‌های مخطط، چرم، کتان، خز، نمدهای عراقی، و اذعاع برد می‌پوشاندند.^۶ برخی از راویان اخبار نقل کرده‌اند که در دوره جاهلی قریش به کمک و مشارکت یکدیگر پوشش کعبه را تأمین می‌کردند و از زمان قصی بن کلاب، متناسب با توانایی قبایل از آنها جهت این کار، مالیات اخذ می‌شد تا اینکه ابوریعه بن مغیره بن عبدالله بن عمر بن مخزوم روی کار آمد. او که برای تجارت به یمن رفت و آمد می‌کرد، و از این راه ثروتی اندوخته بود، یک سال به تنهایی

۱. بلاذری، منبع پیشین، ص ۵۵.

۳. ازرقی، منبع پیشین، ص ۶۳.

۵. منبع پیشین، ص ۱۶۶.

۲. بلاذری، منبع پیشین، ص ۵۷.

۴. منبع پیشین، ص ۶۵.

۶. منبع پیشین، ص ۱۶۶.

تهیه پوشش کعبه را به عهده می‌گرفت، و سال دیگر نیز همه قریش عهده‌دار تأمین آن می‌شدند.^۱ نوشته‌اند که پیامبر(ص) کعبه را با پارچه‌های یمانی می‌پوشاند. پس از آن عمرو عثمان با کتان سفید آن را می‌پوشاند و بعد از آنان، حجاج از دینا به عنوان پوشش کعبه استفاده کرد.^۲

.

۱. منبع پیشین، ص ۱۶۷.

۲. ابن هشام، منبع پیشین، ج ۱، ص ۲۱۱؛ ازرقی، منبع پیشین، ص ۱۶۸.

الف. جغرافیای طائف: موقعیت و آب و هوا

طائف شهر کوچک قدیمی است که در نزدیکی مکه واقع شده است. این شهر از آن رو بدین نام خوانده شده است که مردی از قبیله صدف به نام دمون بن عبدالملک، که تاجر ثروتمندی بود، پسرموی خود را در حضر موت به قتل رساند و سپس از آنجا گریخت و به سرزمین طائف آمد و با مسعود بن معتب ثقفی پیمان بست و از ثقیف زن گرفت. او در مقابل این کار برگرداگرد اقامتگاه آنان حصاری ساخت تا کسی از عربها نتواند به ثقیف دست یابد. این حصار را که به منزله دژ ثقیف به شمار می رفت با مال خود بنا کرد و به همین سبب این محل به طائف موسوم شد.^۱

به اعتقاد من به علت طواف حول «بیت اللات» این شهر به نام طائف خوانده شده است؛ و این نامگذاری در نتیجه اهمیت دینی طائف به عنوان دومین مرکز بت پرستی حجاز پس از مکه صورت گرفته است.

طائف در گذشته «وج» نامیده می شد. وج اسم وادی وج بود که به وج بن عبدالحسی از عمالقه نسبت داده می شد. طائف در پشت کوه غزوان از سلسله کوههای سراه واقع شده است. در غزوان قبایل هذیل سکونت داشتند.^۲ طائف از دو محله تشکیل یافته است: یکی از این محلات در کنار «وادی وج» قرار دارد که قبیله ثقیف در آن سکونت دارد، و دیگری در سمت

۱. بکری، معجم ما استعجم، ج ۱، ص ۶۷؛ یاقوت، معجم البلدان، ج ۴، «ماده طائف»، ص ۹.

۲. مقدسی، احسن التقاسیم، ص ۷۹؛ یاقوت، منبع پیشین.

مقابل آن واقع شده است که بدان «وهط» می‌گویند.^۱ اسم وج به محلی از طائف اطلاق می‌گردید که در دره واقع شده است. این دره در عصر عباسیان «برد» نامیده می‌شد. زیاده، زن هارون الرشید دو بستان در آنجا بنا کرد که آنها را وج می‌نامیدند.^۲ در دره طائف که به «وادی وج» معروف است آبی روان است که با آن پوست را دباغی می‌کنند.^۳

کوه غزوان، بزرگترین کوه سرّاء، مشرف به شهر است. سلسله جبال سرّاء به موازات دریای سرخ امتداد یافته است. مردم بر این عقیده بودند که این کوهها از یمن آغاز شده و تا شام امتداد می‌یابد.^۴ دامنه سرّاء شرقی مشرف به فلاتی است که از طریق شکافها و درهها و وادیهای منتهی به دریا، به عربستان میانه باز می‌شود. این درهها ارتباط میان قبایل ساکن در داخل وادی و شهرهای تجاری حجاز را آسان می‌کند. وادی نعمان میان طائف و عرفه از جمله این وادیها است که کوتاهترین راه ارتباطی طائف به مکه از آن می‌گذرد.^۵ کوههای سرّاء جنوبی طائف در امتداد کوههای یمن کشیده شده است. این کوهها نام قبیله‌هایی را که در آن سکونت دارند، به خود گرفته است. مانند سرّاء بنی‌علی و فهم، و سرّاء بجیلة و ازدین سلامان، و سرّاء ألمع و دوس و عازر.^۶ اطراف طائف را کشتزارها و بستانهایی فراگرفته است که از مرکز شهر تا حدود ۳ یا ۴ کیلومتر امتداد می‌یابند. کوه غزوان یک سوی این کشتزارها را، در آن قسمت که دشت طائف به سمت مکه گشوده می‌شود، در بر گرفته است.^۷

روستای عرج معروف به «عرج طائف»، روستای آبادی است که در نزدیکی طائف و در یکی از دره‌های اطراف شهر واقع شده است و عرجی شاعر، که نامش عبدالله بن عمر بن عبدالله بن عمرو بن عثمان بن عفان بود، منسوب به آنجاست. این روستا در ابتدای تهامه قرار دارد. نوشته‌اند که عرجی، بستانی داشت که بدان «عرج» می‌گفتند و این عرج دره‌ای بود که به اندازه یک ساعت راه از طائف فاصله داشت.^۸ در جنوب غربی طائف روستای سلامه واقع شده است که مادر مقتدر، خلیفه عباسی، باغی در آنجا داشت.^۹ از جمله مناطق معروف طائف فتق و جلدان بود. این جلدان دره‌ای بود که به طرف نجد منحرف می‌شد و قبایل بنی‌هلال در آن سکونت داشتند.^{۱۰} وهط یکی دیگر از روستاهای طائف بود که در حدود ۵ کیلومتری وج

۱. یاقوت، منبع پیشین.

۲. همدانی، صفة جزيرة العرب، ص ۱۲۰.

۳. مقدسی، منبع پیشین، ص ۷۹؛ یاقوت، منبع پیشین.

۴. همدانی، منبع پیشین، ص ۴۸.

۵. منبع پیشین، ص ۱۲۱.

۶. منبع پیشین، ص ۱۲۱.

7. Lammens, *La cité Arabe de taif a la veille de L'Hégire*, Beyrouth, 1922, p. 20

۸. یاقوت، منبع پیشین، ج ۴، «ماده عرج»، ص ۹۹.

۹. همدانی، منبع پیشین، ص ۱۲۱.

۱۰. منبع پیشین.

واقع شده و متعلق به عمرو عاص بود. این روستا به سبب فراوانی انگورهایش بدین نام خوانده شده است. عمرو عاص یک میلیون نهال تاک را در آنجا غرس کرده و به یک میلیون چوب بست زده بود.^۱ در شرق طائف دره لیه واقع شده است که طایفه بنونصر از قبیله هوازن در آن ساکن بودند. پیامبر (ص) به هنگام بازگشت از حنین به طائف از آنجا عبور کرد و در لیه به ویران کردن قلعه مالک بن عوف رئیس غطفان فرمان داد. وادی لیه به «کرمه» (= تاکستان) نیز شهرت داشت. خفاف بن ندبه در این باره می‌گوید:

سرت کل واد دون رهوة دافع و جلدان أو کرم بلیة محدد^۲

«جلدان و کرم را که در وادی «لیه» احاطه شده‌اند و هر دره‌ای را بی‌مانع و رادعی گشتم.»

وادی رکه و وادی مطار در نزدیکی طائف واقع شده‌اند.^۳ طائف به لحاظ اهمیت اقتصادی، دومین شهر حجاز محسوب می‌گردید و معمولاً به همراه مکه از آن نام می‌بردند و می‌گفتند مکه از طائف است و طائف از مکه. این دو شهر را «قریتین» می‌نامیدند و به نام «مکتین» نیز معروف بودند.^۴ همچنانکه در کلام ورقه بن نوفل از آنها بدین گونه نام برده شده است:

بیطن المکتین علی رجایی حدیثک أن أری منه خروجاً^۵

«امیدوارم در مکه و طائف به وسیله سخن تو شاهد نجات و رهایی باشم.»

گاهی مقصود از دو مکه، داخل شهر و اطراف آن است و یا مقصود صرف «لفظ تشبیه» است. همچنانکه می‌گویند کوفان، رقتان، مروتان، مشرقان، مغربان، و نجدان.^۶ مکه و طائف را دو راه به یکدیگر متصل می‌سازد. فاصله یکی سه منزل و دیگری، که کوتاه است، دو منزل

۱. یاقوت، منبع پیشین، ج ۵، «ماده وهط»، ص ۳۸۶.

۲. یاقوت، منبع پیشین، ج ۵، «ماده لیه»، ص ۳۰.

۳. همدانی، منبع پیشین، ص ۱۲۰-۱۲۴؛ یاقوت، منبع پیشین، ج ۳، «ماده رکه»، ص ۶۳؛ منبع پیشین، ج ۵، «ماده مطار»، ص ۱۴۷.

۴. از کلام خدای تعالی که فرمود: وَقَالُوا لَوْلَا نُزِّلَ هَذَا الْقُرْآنُ عَلَى رَجُلٍ مِّنَ الْفَرِثِيِّينَ عَظِيمٍ. (سوره زخرف / آیه ۳۱) «و گفتند چرا این قرآن به‌مرد بزرگی از ساکنان دو شهر نازل نشد».

۵. ابن هشام، السیره، ج ۱، ص ۲۰۳.

6. Lammens. op. cit. p. 12

است.^۱ آب و هوای طائف معتدل است. معروف است که این شهر دارای هوای پاکیزه شمالی است.^۲ مقدسی می‌نویسد که هوای آن شامی و آتش سرد است.^۳ طائف ییلاق مردم مکه بود. در فصل تابستان به هنگام شدت گرمای مکه، مردم آن شهر به سوی طائف می‌رفتند.^۴ بی‌تردید قرار گرفتن طائف در منطقه مرتفع و در معرض بادهای شمالی، سبب تلطیف هوا و گوارایی آب آن در تابستان بود؛ اما در فصل زمستان هوای آن چنان سرد و سوزناک بود که آب را منجمد می‌ساخت.^۵

ب. اوضاع اقتصادی طائف

هوای معتدل طائف، خاک حاصلخیز و آب فراوان و گوارای آن سبب گسترش فعالیتهای کشاورزی در منطقه وسیعی از آن شده است. در میان تولیدات زراعی طائف، گندم از درجه اول اهمیت برخوردار است. همه شهرهای حجاز، بویژه مکه، وابسته به گندم طائف هستند. کاروانهایی که از سراه و طائف بازمی‌گشتند، با خود گندم، حبوبات، روغن و عسل به مکه حمل می‌کردند.^۶ همچنین طائف به داشتن انواع مختلف میوه شهرت داشت. از جمله میوه‌هایی که در آنجا بیشتر به عمل می‌آمد عبارت بود از: خرما، انواع انگور، موز، انار، انجیر، هلو، به، و خربزه.^۷ اکثر میوه‌های مکه از طائف بدین شهر حمل می‌شد^۸ که مهمترین آنها خرما و انگور بود.

۱. مقدسی، منبع پیشین، ص ۱۱۲.

۲. یاقوت، منبع پیشین، «ماده طائف»، ص ۹.

۳. مقدسی، منبع پیشین، ص ۷۹.

۴. منبع پیشین، ص ۹۵؛ محمد بن عبدالله نمیری ضمن شعر خود در این زمینه از نعمت و رفاهی که زینب، دختر یوسف، خواهر حجاج در آنجا داشت سخن گفته است:

تشتو به مکه نعمة و مضیفها بالطائف

«او زمستان را در مکه با ناز و نعمت به سر می‌برد و در تابستان ییلاق او طائف است».

(نک: یاقوت، منبع پیشین، ص ۱۲)

۵. یاقوت، منبع پیشین، «ماده طائف»: آلوسی، بلوغ الارب، ج ۱، ص ۱۹۱.

۶. ازرقی، اخبار مکه، ج ۲، ص ۱۹۳.

Lammens, *La cite de taif*, p. 32

Lammens, *Le berceau de L'Islam*, t. 1. p. 83

۷. بلاذری، فوح البلدان، ج ۱، ص ۶۹؛ مقدسی، منبع پیشین، ص ۷۹؛ یاقوت، منبع پیشین، «ماده طائف»، ص ۹؛

ابن بطوطه، منبع پیشین، ص ۱۳۲-۱۵۴.

۸. مقدسی، منبع پیشین؛ یاقوت، منبع پیشین؛ ازرقی، منبع پیشین.

خرمای طائف که شهرت بسیاری نیز داشت، نرم و پرگوشت بود، به طوری که دندان در آن فرومی‌رفت.^۱ اما اقتصاد طائف عمدتاً متکی به انگور بود و تولید آن به حدی بود که می‌گویند سلیمان بن عبدالملک چون فریضه حج را به جا آورد، هنگام عبور از طائف خرمنهای کشمش را دید، پرسید این زمین سوخته چیست؟ گفتند که زمین سوخته نیست بلکه خرمنهای کشمش است.^۲ مقدسی می‌نویسد در کوههای اطراف طائف تاکستانهایی است و انگور آنها چنان شیرین و گوارا است که نظیرش در هیچ شهری یافت نمی‌شود، و به مرغوبیت کشمش آن مثل می‌زنند.^۳ در وهط طائف، عمروعاص تاک بسیاری داشت که تعداد آن به یک میلیون می‌رسید که بر یک میلیون داربست تکیه داده شده بود.^۴ نوشته‌اند که ابومحجن ثقفی شاعر طائف گفته است:

إذا مت فادفنونی إلى أصل کرمة توری عظامی بعد موتی عروقها
ولا تدفنونی بالفلاة فانتی اخاف إذا مت ألا أذوقها

«چون بمیرم مرا در زیر درخت تاکی دفن کنید تا ریشه‌های آن استخوانهایم را بپوشاند؛ مرا در صحرای بی‌آب و گیاهی به خاک مسپارید، بیم آن دارم که چون بمیرم نتوانم شراب آن را بچشم».

نوشته‌اند که چون پیامر(ص) جهت استمداد از ثقیف به طائف رفت، مردم شهر به ایشان ناسزا گفتند و تندی کردند و ایشان ناگزیر به بستان عتبه بن ربیع، و شیبۀ بن ربیع پناه بردند و در سایه درخت انگوری نشستند.^۵

مردم طائف علاوه بر کشاورزی به سه کار دیگر نیز اشتغال می‌ورزیدند که عبارت بودند از: شکار، پرورش زنبور و تولید عسل، و تجارت. شکار در جنگلهای اطراف طائف و در دامنه کوه غزوان صورت می‌گرفت. علاوه بر استفاده از درختان این جنگلها جهت تهیه هیزم و زغال، و علاوه بر استخراج قطران، این جنگلها شکارگاه بود و شکارچیان گروه‌گروه از مکه به

1. Lammens, *La cite de taif*, p. 33

۲. ابن قتیبه، عیون الأخبار، ج ۳، ص ۲۲۷؛ یاقوت، معجم پیشین، ص ۱۲.

۳. مقدسی، معجم پیشین، ص ۷۹.

۴. ابن فقیه همدانی، مختصر کتاب البلدان، ص ۲۲؛ یاقوت، معجم پیشین، ج ۵، «ماده وهط»، ص ۳۸۶.

۵. ابن هشام، معجم پیشین، ج ۲، ص ۶۱.

همراه سگهای شکاری و بازها جهت شکار انواع گوناگون حیوانات و پلنگ به آنجا می‌آمدند.^۱

پرورش زنبور عسل نیز از مشاغل مهمی به شمار می‌آمد که مردم طائف بدان شهرت داشتند و عسل یکی از منابع درآمد طائف بود. زنبورداران یک‌دهم عسل خود را در اختیار پیامبر(ص) قرار می‌دادند. پس از وفات آن حضرت از دادن آن خودداری کردند. امیر طائف نامه‌ای در این مورد به عمر بن خطاب نوشت و عمر دستور داد تا همان مقداری را که به پیامبر می‌دادند، تحویل حاکم طائف دهند. معروف است که اگر عسل در زمین عشر^۲ به عمل آید باید یک‌دهم آن پرداخت شود. اما اگر در زمین خراج یا در صحرای بی‌آب و در کوهها باشد، و یا در بالای درختان و غارها به عمل آید ده یک آن اخذ نمی‌شود؛ زیرا در این صورت آن را به منزله میوه تلقی می‌کنند.^۳

عربها عسل را از خوشگوارترین غذاها می‌شمردند، و عسل طائف از جمله چیزهایی بود که در مکه به عنوان هدیه داده می‌شد. بلاذری می‌نویسد که ام سلمه، همسر پیامبر، در طائف خویشاوندی داشت که به وی عسل هدیه می‌کرد^۴ و پیامبر(ص) خوردن عسل را در نزد همسران خویش دوست می‌داشت، سپس این کار را بر خود حرام کرد^۵. پس این آیه نازل شد که: يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ يَتَّبِعِيكَ مَرْضَاتُ أَزْوَاجِكَ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ. (تحریم ۱/)

«ای پیامبر چرا آنچه را خداوند بر تو حلال کرده است تا خشنودی همسران خود را به دست آوری، بر خود حرام می‌کنی، و خداوند بخشنده و مهربان است».

خداوند به مسلمانان وعده بهشتی را داده است که در آن جویبارانی از آب زلال، و شیر تازه‌ای که مژه آن برنگشته و عسل پالوده جاری است^۶. از عسل به عنوان دارو جهت معالجه بیماران استفاده می‌شد. در کلام خدا آمده است: يَخْرُجُ مِنْ بُطُونِهَا شَرَابٌ مُخْتَلَفٌ أَلْوَانُهُ فِيهِ شِفَاءٌ لِلنَّاسِ. (نحل ۶۹)

1. Lammens, *La cite de taif*, p. 32

۲. زمینهای عشر عبارت از زمینهایی است که صاحبان آن به میل خود اسلام آورده باشند، و نیز زمینهایی که توسط مسلمانان احیا شده باشد. (نک: خوارزمی، محمد بن احمد، مفاتیح العلوم، طبع فان فلو تن [افست تهران، بدون تاریخ و ناشر]، ۵۸-۵۹). برای مطالعه تعاریف دیگر نک: مدرسی طباطبایی، زمین در فقه اسلامی، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ج ۱، ص ۸۸؛ سعدی ابوحیب، القاموس الفقهیه، دارالفکر دمشق، چاپ دوم، ص ۲۵۱، ذیل «ارض العشریه»...م.

۳. ابویوسف، کتاب الخراج، ص ۴۰؛ بلاذری، منبع پیشین، ج ۱، ص ۶۷ و دنباله آن.

۴. بلاذری، انساب الأشراف، ص ۴۲۷.

۵. منبع پیشین، ص ۴۲۴-۴۲۵.

۶. قرآن کریم، سوره محمد / آیه ۱۵.

«از شکمهای آنها مایعهای رنگارنگی بیرون می‌آید که در آن مایه بهیودی برای مردم است».

به همین علت عسل در نزد عربها از غذاهای ممتاز به شمار می‌آمد، و آنان از کندوهای، که در کوهها و بالای درختها قرار داشت، عسل به دست می‌آوردند. خداوند متعال در کلام خویش به این موضوع اشاره کرده است: *وَ أَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ أَنْ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا وَمِنَ الشَّجَرِ وَمِمَّا يَعْرِشُونَ*. (نحل/ ۶۸)

«و پروردگار تو به زنبور عسل وحی کرد که از کوهها و درختها و از آنچه برافرازند خانه‌هایی برای خود بساز».

عسل طائف در عصر جاهلیت و دوره اسلامی در نقاط مختلف سرزمینهای عرب مشتریان و طالبانی داشت. اصمعی می‌نویسد که یکی از خلفا به کارگزار خود در طائف نوشت: برای من عسلی بفرست که در مشک سبز نماید و در ظرف، سفید. از عسلی که زنبوران آن را از گیاهان «ندغ» و «سحاء» کوهستانهای بنی‌شبابه فراهم آورده باشند. بنی‌شبابه در کوه سراه نزدیک طائف سکونت داشتند.^۱

اما تجارت نیز از جمله حرفه‌های مهم در طائف بود. مردم طائف به تجارت کشمش، گندم، عسل، و پوست می‌پرداختند. هر روز کاروانهایی که حامل این محصولات بود از طائف به سوی مکه به حرکت درمی‌آمد. از هنگامی که زیدبن حارثه به همراه گروهی از مسلمانان بیرون آمده و در نخلستانی در کمین کاروانهای تجاری قریش، که از طائف عازم مکه می‌شد، نشسته بود؛ مردم مکه گرفتار زحمت و رنج بسیاری شدند.^۲ غیلان بن سلمه ثقفی یکی از بزرگان و سرشناسان طائف به تجارت با عراق و ایران اشتغال داشت. پادشاه ایران در طائف کاخی از سنگ برای وی بنا کرده بود.^۳

ج. مردم طائف و ارتباط آنان با اهل مکه

ساکنان طائف از فرزندان ثقیف بودند. نام ثقیف، قسی بن منبه بکر بن هوزان بن منصور بن عکرمه بن خصفه بن قیس عیلان بود. علت اقامت او در طائف آن بود که به اتفاق پسرخاله‌اش، نخع بن عمر، به همراه گوسفندان و بز شیردهی که شیر آن را می‌نوشیدند در پی یافتن چراگاه

۱. ابن قتیبه، منبع پیشین، ج ۳، ص ۲۰۵.

۲. آلوسی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۲۲۱.

۳. بلاذری، منبع پیشین، ص ۲۳۷.

بیرون آمدند. در راه یکی از مأموران مالیات پادشاه یمن با آنان برخورد کرد و چشم طمع به یکی از گوسفندان آنان دوخت و خواست تا آن را بگیرد، آنان او را از این کار بازداشتند و یکی از آنان تیری بر وی زد و او را کشت. پس از آن یکی به دیگری گفت: به خدا سوگند که یک سرزمین ما را بر نمی‌تابد. از این رو، تصمیم به جدایی از یکدیگر گرفتند. نخع به سوی شرق رفت تا سرانجام در بیشه یمن فرود آمد. اما قسی رو به جانب غرب نهاد تا به وادی القری رسید و نزد پیرزنی یهودی فرود آمد. پیرزن که فرزند نداشت، او را به فرزندی پذیرفت. چون مرگش فرارسید مالی به وی داد و شاخه انگوری به وی سپرد و وصیت کرد در هر جایی که فرود آید و آبی در آن باشد بکارد. قسی وصیت او را به جا آورد؛ و پس از مرگ وی مال و شاخه انگور را برداشت و به سیر و سفر پرداخت. تا اینکه در نزدیکی «وج» که بعداً طائف در همانجا ساخته شد، به یک کنیز حبشی، که صد گوسفند را می‌چرانید، برخورد کرد. به طمع گوسفندان در صدد کشتن وی برآمد. کنیز حبشی او را از این کار بازداشت تا به خشم صاحب گوسفندان، که نامش عامر بن ظرب عدوانی بزرگ قیس بود، گرفتار نیاید. همچنین به او توصیه کرد که در همانجا اقامت گزیند. قسی نزد عامر عدوانی آمد و از وی امان خواست و دخترش را به زنی گرفت. سپس شاخه تاک را در وادی وج کاشت چون روید و برگ و بار آورد گفتند: خدا او را بکشد! چگونه به عامر چیره شد و به هر چه می‌خواست دست یافت و چگونه این تاک را پرورش داد که این‌گونه میوه آورد و به بار نشست؟! از این رو او «ثقیف» یعنی «زیرک و ماهر» نامیده شد. ثقیف همچنان نزد عدوان ماند تا اینکه فرزندان بسیار شدند آنان نیرو گرفتند و جرئت و قوت قلب یافتند، و میان آنان و عدوان جنگهایی درگرفت و به اخراج عدوان از سرزمین طائف منتهی شد. بدین ترتیب فرزندان ثقیف طائف را از آن خود ساختند و تاکهای خویش را در آنجا نشانند، و صاحب شهری شدند که مستحکمتر، نیکوتر، و سرسبزتر از شهرهای دیگر بود؛ و با اینکه آنان در میانه حجاز قرار داشتند و قبیله‌های مضر، یمن، و قضاعه آنان را از هر سو احاطه کرده بودند، از شهر خود دفاع کردند و قبایل عرب را از دست‌اندازی به آن مانع شدند و بازگرداندند.^۱ در حمایت و دفاع از شهر به ثقیف مثل می‌زنند. ابوطالب بن عبدالمطلب گوید:

منعنا أرضنا من كل حى كما امتنعت بطائفها ثقیف
أناهم معشر کی یسلبوهم فحالت دون ذلکم السیوف

۱. بلاذری، منبع پیشین، ص ۲۷؛ بکری، منبع پیشین، ج ۱، ص ۶۴-۶۷؛ یاقوت، منبع پیشین، ج ۴، «ماده طائف»، ص ۱۰.

«سرزمین خود را از دست‌اندازی هر قبیله‌ای دور داشتیم، همان‌سان که ثقیف، طائف را از تعرض مصون داشتند؛ گروهی برای غارت آنان هجوم آوردند، اما شمشیرها مانع غارت آنها شد».

و یکی از انصار گفته است:

فکونوا دون بیضکم کقوم حموا أعنابهم من کل عادی^۱

«همانند کسانی که تاکستانهای خود را از دستبرد تجاوزگران پاس داشتند، زنان خود را پاس می‌دارید».

در طائف علاوه بر بنی‌ثقیف گروهی از حمیریان و جمعی از قریش نیز سکونت داشتند. حمیریان از قبیله ازد سرّاء بودند و قریشیان از کنانه و عذره. همچنین گروهی از هوازن، اوس خزرج، مزینه، و جهینه، هم در آنجا ساکن بودند. در غزوای نیز قبایل هذیل اقامت داشتند^۲. مردم مکه به لحاظ اجتماعی و اقتصادی ارتباطات مستحکمی با مردم طائف داشتند. با توجه به پیوندهای اجتماعی میان مردم دو شهر، می‌گفتند: «خود قرشی است و دامادهایش ثقیفی هستند، یا ثقیفی است و دامادهایش قرشی‌اند»^۳.

بسیاری از قریشیان در طائف مزرعه و بستان داشتند و دارای سرمایه و تجارت در شهر بودند. عاصی بن وائل سهمی، پدر عمرو بن عاص، در وهط مزارع و اموالی داشت، و سرانجام نیز در یکی از دره‌های طائف مرد^۴. همچنین ابواحیحه سعید بن عاص بن امیه در طائف درگذشت^۵. عمرو عاص در وهط طائف تاکستانهای بسیاری داشت. همان‌که عمرو بن خطاب در «رکیه» طائف املاک زیادی داشت. عباس بن عبدالمطلب دارای تاکستانی در طائف بود که کشمش آن‌را به مکه حمل می‌کرد و عصاره آن‌را با آب می‌آمیخت و حاجیان را سیراب می‌کرد. اکثر افراد قبیله قریش اموالی در طائف داشتند که جهت رسیدگی به آنها از مکه بدان شهر می‌آمدند^۶. در طائف گروهی از یهودیان نیز اقامت داشتند که در آن شهر به تجارت

۱. یاقوت، منبع پیشین، ص ۱۱.

۲. منبع پیشین، ص ۹.

3. Lammens, la cite de taif, p. 12

۴. بلاذری، منبع پیشین، ص ۱۳۹.

۵. منبع پیشین، ص ۱۴۲.

۶. بلاذری، منبع پیشین، ص ۵۷؛ بلاذری، فوح البلدان، ج ۱، ص ۶۶؛ ازرقی، ج ۲، ص ۶۵.

می‌پرداختند. معاویه املاک خود را در طائف از یکی از همین یهودیان خریده بود. گروهی از رومیان نیز در آن شهر ساکن بودند. بلاذری از میان این رومیان از ازرق، پدر نافع بن ازرق خارجی که بنده رومی بود و شغل آهنگری داشت، نام برده است. همچنین از وجود یک بنده رومی به نام عبید نیز خبر داده است که سمیه، کنیز حارث بن کلدیه ثقفی، را به زنی گرفت و پزشک عرب بود.^۱ ابن هشام نام یکی از غلامان عتبه و شیبیه، پسران ربیع، را ذکر کرده است که بدو «عداس» می‌گفتند و مسیحی و از اهل نینوا بود.^۲

د. طائف دومین مرکز دینی حجاز

طائف دومین مرکز دینی سرزمینهای عرب، بعد از مکه، بود. ثقیف خانه‌ای در آن شهر داشتند که با پارچه آن‌را می‌پوشاندند و هدایای خود را تقدیم آن می‌کردند و در پیرامونش به طواف می‌پرداختند. آنان این خانه را «ربه» می‌نامیدند و همچنانکه مردم مکه در تعظیم کعبه می‌کوشیدند آنان نیز این خانه را بزرگ و محترم می‌داشتند.^۳ خانه «ربه» صخره مربع‌شکلی معروف به «لات» را شامل می‌شد. سدان و پرده‌داری این خانه را فرزندان عتاب بن مالک از قبیله ثقیف به عهده داشتند. قریش و عربهای دیگر این خانه را محترم می‌شمردند و به تعظیم آن می‌پرداختند.^۴ هنگامی که در سال هشتم هجرت پیامبر (ص) در بازگشت از حنین، عزم فتح طائف را کرد؛ مردم شهر به قلعه‌های خود پناه برده و از تسلیم شهر سر باز زدند. مسلمانان منجینی را، که سلمان فارسی تدارک دیده بود، بر بام خانه ربه نصب کردند. مسلمانان در این هنگام قلعه کویبی همراه خود داشتند که گفته می‌شد خالد بن سعید بن عاص آن‌را از جرش آورده است. پیامبر (ص) پانزده روز^۵، و به قولی یک ماه^۶ مردم طائف را در محاصره قرار داد و چون هلال ذی‌الحجه در افق نمایان شد جهت حج عمره به مکه بازگشت، و بعد از سپری شدن ماههای حرام، بار دیگر به تجهیز سپاه جهت محاصره مجدد طائف پرداخت. چون این خبر به مردم طائف رسید، هیئتی را جهت انجام مذاکرات صلح نزد پیامبر گسیل داشتند و با این شرایط خواهان صلح شدند که: آنها را به جنگ نفرستند و از آنها ده یک نستانند و خراج نگیرند و تا

۱. بلاذری، انساب‌الاشراف، ص ۴۸۹-۴۹۰؛ فوح البلدان، ج ۱، ص ۶۵.

۲. ابن هشام، منبع پیشین، ج ۲، ص ۶۲.

۳. ابن هشام، منبع پیشین، ج ۱، ص ۴۹؛ محمد نعمان جارم، ادیان العرب فی الجاهلیة، قاهره، ۱۹۲۳، ص ۱۴۹.

۴. ابن کلبی، کتاب الأصنام، ص ۱۶. ۵. بلاذری، انساب‌الاشراف، ص ۳۶۶.

۶. واقدی، مغازی رسول الله، ص ۳۲۸.

یک سال بتوانند به پرستش لات ادامه دهند.^۱ پیامبر از پذیرش شرایط آنها سر باز زد. سرانجام آنان پذیرفتند که لات را بشکنند. گفته‌اند که مغیره بن شعبه مسؤولیت شکستن آن را به عهده گرفت، آن را شکست و در آتش سوزاند. شدادین عارض جشمی به هنگام شکستن و سوزاندن لات، در این باره ضمن نهی تقیف از بازگشت مجدد به پرستش آن می‌گوید:

لا تنصروا اللات إنّ الله مهلكها و كيف نصرکم من لیس یستصر
 إنّ التي حرقت بالنار فاشتعلت و لم تقاتل لدی أحجارها هدر
 إنّ الرسول متى ينزل بساحتکم یظعن، و لیس بها من أهلها بشر^۲

«به یاری لات برنخیزید، زیرا که ناپودکننده آن خداست، چگونه یاری می‌کنید کسی را که از یاری خود ناتوان است؛
 بتی که در آتش سوخته و شعله‌ور شده است، و در نزد سنگهای خود [انصاب] نجنبیده بر باد است؛
 چون پیامبر در ساحت شما فرود آید، در حالی از آنجا کوچ می‌کند که هیچ یک از پیروان لات در آنجا یافت نمی‌شود».

۱. منبع پیشین، ص ۳۳۹.

۲. ابن کلبی، منبع پیشین، ص ۱۷.

الف. نامهای یثرب

یثرب از شهرهای باستانی است که در کتیبه‌های معینی از آن نام برده شده است. این شهر از جمله محل‌هایی بود که گروهی از نیروهای معینی در آن اقامت داشتند. پس از آنکه روزگار دولت معینان سپری گردید، سبائی‌ان حکومت آنجا را در دست گرفتند. معروف است که حکومت‌های معین و سبأ همواره در پی بسط سلطه و نفوذ خود در سرزمین‌های شمال عربستان بودند. همچنین در جغرافیای بطلمیوس دوبار از این شهر نام برده شده است، یک‌بار به نام ایاتریپه^۱ و بار دیگر به نام ایاتریپا^۲. استفان بیزانسی از این شهر به نام ایاتریپا پولیس^۳ یاد کرده است.^۴

این شهر در نزد راویان اخبار گذشته به نام «اثرِب» و «یثرب» معروف است.^۵ به نوشته آنان یثرب مرکز مدینه است، که از قنّاة تا جرف و از المال، که بدان «برناوی» می‌گویند، تا زباله امتداد می‌یابد.^۶ برخی از راویان اخبار گمان برده‌اند که این شهر به دلیل انتساب به یثرب بن قانیة بن مهلائیل بن ارم بن عبیل بن عوص بن ارم بن سام بن نوح، بدین نام خوانده شده

1. Iathrippe

2. Iathrippa

3. Iathrippa Polis

۴. جوادعلی، تاریخ العرب قبل الاسلام، ج ۳، ص ۳۹۵؛ منبع پیشین، ج ۴، ص ۱۸۱.

۵. محمد بن محمود بن نجّار، الدرة الثمينة فی تاریخ المدینة، قاهره، ۱۹۵۶، ص ۳۲۳؛ ابوالحسن بن عبدالله سمهودی، کتاب وفاء الوفاء بأخبار دار المصطفی قاهره، ۱۳۲۶ هـ، ج ۱، ص ۷؛ باقوت، معجم البلدان، ج ۵، «مادة یثرب»، ص ۴۳۰؛ احمد بن عبد الحمید عباسی، کتاب عمدة الأخبار فی مدینة المختار، ص ۴۱.

۶. محمد بن نجّار، منبع پیشین، ص ۳۲۳.

است؛ و او نخستین کسی بود که هنگام پراکنده شدن خاندان نوح در این سرزمین فرود آمد.^۱ دیگران گمان کرده‌اند که نام یثرب مأخوذ از «ثرب» به معنی «فساد» یا از «تثرب» یعنی «مؤاخذه به علت گناه» است و نوشته‌اند که پیامبر (ص) به دلیل کراهت از تثرب از نامیدن این شهر به اسم یثرب نهی کرد و آن را «طیبه» و «طابه» نامید.^۲ بلاذری می‌نویسد که یثرب به نام رئیس گروهی از عمالقه نامیده شده است که پس از بیرون راندن بنی‌عبیل بن عوص بن ارم بن سام، از فرزندان نوح، از آنجا در آن فرود آمدند.^۳

در قرآن کریم هنگامی که به گفتار منافقان می‌پردازد، نام یثرب ذکر شده است: *وَ إِذْ يَقُولُ* *الْمُشَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ مَا وَعَدَنَا اللَّهُ وَ رَسُولُهُ إِلَّا غُرُورًا. وَ إِذْ قَالَتْ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ يَا أَهْلَ يَثْرِبَ لَا مُقَامَ لَكُمْ فَارْجِعُوا وَ يَسْتَتِدُّنَ قَرِيبٌ مِنْهُمْ إِلَيْهِ يَقُولُونَ إِنَّ بُيُوتَنَا عَوْرَةٌ وَ مَا هِيَ بِعَوْرَةٍ، إِنْ يُرِيدُونَ إِلَّا فِرَارًا.* (احزاب/ ۱۲-۱۳)

«و هنگامی که منافقان و کسانی که در دلهایشان بیماری است می‌گفتند وعده‌ای که خدا و پیامبر او به ما دادند جز فریب نبود. و هنگامی که گروهی از آنان گفتند ای مردم یثرب جایگاهی برای شما نیست پس بازگردید، و گروهی از آنان از پیامبر دستور می‌خواستند و می‌گفتند که خانه‌های ما برهنه است، در حالی که خانه‌های آنان برهنه نبود، و آنها مقصودی جز فرار نداشتند».

سمهودی اشاره می‌کند که علت ذکر نام یثرب در قرآن کریم از آن‌رو است که این نامگذاری از قول منافقان نقل شده است.^۴

بدین ترتیب نام پیشین «مدینه الرسول» یثرب بود. اما در اینکه آیا یثرب نام خود شهر، یا محل خاصی از زمین آن و یا نام ناحیه‌ای بوده است که شهر پیامبر در آن قرار داشت اختلاف نظر وجود دارد.^۵ نام مدینه که پس از هجرت پیامبر، به یثرب اطلاق شده است مأخوذ از کلمه آرامی مدینتا^۶ به معنی قرق و شهر، و خلاصه‌شده مدینه الرسول است. به اعتقاد من در هر دو حال این نام پس از هجرت بدان شهر اطلاق شده است و پیش از آن درباره این شهر به کار نرفته است. هرچند که برخی از مستشرقین بر این عقیده‌اند که یهودیان متأثر از فرهنگ آرامی

۱. مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۱۴۸؛ یاقوت، معجم پیشین، ص ۴۳۰؛ احمد بن عباسی، معجم پیشین، ص ۴۱.

۲. یاقوت، معجم پیشین؛ سمهودی، معجم پیشین، ج ۱، ص ۸؛ احمد بن عباسی، معجم پیشین، ص ۴۲.

۳. بلاذری، انساب الاشراف، ص ۶؛ مسعودی، معجم پیشین، ج ۱، ص ۴۲.

۴. سمهودی، معجم پیشین، ج ۱، ص ۸. ۵. معجم پیشین، ص ۷.

و یا بعضی از افراد بنی‌ارم، که به آیین یهود گرویده و در یثرب فرود آمده بودند، آنجا را «مدینتا» می‌نامیدند و کلمه «مدینه» نیز از همین کلمه گرفته شده است و بنابراین مدینه پیش از ظهور اسلام نیز به یثرب اطلاق می‌گردید.^۱

راویان اخبار در این نکته اتفاق نظر دارند که یثرب به سبب فرود آمدن پیامبر در آن و نفرت ایشان از نام قدیم این شهر^۲، اعم از اینکه کلمه یثرب به معنی «تثریب» یا افساد باشد یا نام رئیس عمالقه‌ای باشد که در اعصار گذشته در حدود سال ۶۰۰ ق.م، بنا به گفته برخی از پژوهشگران معاصر در آنجا فرود آمدند، «مدینه الرسول» نامیده شده است.^۳

راویان اخبار نوشته‌اند که یثرب یا مدینه ۲۹ اسم دارد که عبارتند از: مدینه، طیه، طابه، مسکینه، عذراء، جابره، محبیه، مجبوره، یثرب، ناجیه، موفیه، أکالة البلدان، محفوفه، مسلمه، مجنه، قدسیه، عاصمه، مرزوقه، شافیه، خیره، محبوبه، مرحومه، جابره، مختاره، محرمه، قاصمه، طبابا.^۴ برخی دیگر از راویان اخبار این نامها را نیز بر نامهای پیشین افزوده‌اند: بحره، باره، بره، تندر، حسیبه، دارالابرار، حسنه، دارالأخیار، دارالایمان، دارالسنه، دارالهجره، مختاره، غلبه، قبیلة الاسلام، محفوظه، مدخل صدق، و مقدسه.^۵ سمهودی این نامها را به ۹۶ اسم رسانده است.^۶ اما ابن زباله آنها را به ۱۱ اسم محدود کرده است که عبارتند از: مدینه، طیه، طابه، مسکینه، جابره، مجبوره، مرحومه، عذراء، محبه، محبوبه، قاصمه.^۷

همه این نامها پس از هجرت پیامبر، یعنی در دوره اسلامی به اعتبار اینکه آنجا «دارالهجره» و مرکز حکومت اسلامی در عصر پیامبر و خلفای راشدین بوده، به شهر مدینه اطلاق شده است.^۸ اسم دیگری نیز هست که مدینه به سبب موقعیت جغرافیایی و قرار گرفتن در میان حره و اقم و وبره بدان خوانده شده است و آن «ذات‌الحرار» یا «ذات‌الأحرین» است.^۹ اغلب این نامها صفت‌هایی است که جهت تعظیم و اظهار فضایل و محاسن، مدینه را با آنها توصیف کرده‌اند.

۱. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۴، ص ۱۸۱.

۲. یاقوت، منبع پیشین، «ماده یثرب»، ص ۴۳۰؛ منبع پیشین، ج ۵، «ماده مدینه یثرب»، ص ۸۲.

۳. مولای محمدعلی، محمد رسول‌الله، ترجمه استاد مصطفی فهمی، قاهره، ۱۹۴۵، ص ۸.

۴. یاقوت، منبع پیشین، «ماده مدینه یثرب»، ص ۸۳.

۵. احمدبن عباسی، منبع پیشین، ص ۴۱.

۶. سمهودی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۱۹.

۷. محمدبن نجار، منبع پیشین، ص ۳۲۳.

۸. احمد ابراهیم شریف، مکه و مدینه فی الجاهلیة و عصر الرسول، ص ۲۹۲.

۹. سمهودی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۱۱.

ب. جغرافیای یثرب: موقعیت و آب و هوا

شهر یثرب در فاصله ۵۰۰ کیلومتری شمال مکه و در دشتی وسیع و باز، و در زمین شوره‌زار و نمناک و دارای درخت و باغ واقع شده است.^۱ نزدیکترین کوه به شهر، کوه احد است، که در شمال یثرب واقع شده است و کوه غیر در جنوب غربی آن قرار دارد.^۲ کوه غیر متشکل از دو کوه سرخ‌رنگ است که به داخل وادی العقیق نزدیک‌ترند. نام یکی از آنها «عیر الوارد» و دیگری «عیر الصادر» است.^۳ در شرق یثرب بقیع الغرقد و در جنوب آن، روستای قبا قرار دارد که حدود ۳ کیلومتر از شهر یثرب فاصله دارد و در سمت قبله می‌باشد و جنوب آن روستای فرع است که بر سر راه ارتباطی مکه واقع شده است.

وادی العقیق از مناطق سرسبز و پر نعمت یثرب است و در حدود ۴/۵ کیلومتری غرب شهر قرار دارد و بنا به قولی فاصله آنجا تا شهر حدود ۹ کیلومتر است. عقیق متشکل از چند درّه است که بر اثر جریان سیل به وجود آمده‌اند. یکی از آنها عقیق المدینه است که در نتیجه جریان سیل و ایجاد شیار در حرّه شهر پدید آمده، و آن درّه کوچکی است که چاه رومه در آن قرار دارد.^۴ چاه رومه در شمال غربی شهر یثرب و در نزدیکی محل تلاقی سیلابها، در زمینی سخت و بدون زراعت واقع شده و از شهر تا آنجا یک ساعت راه است. این چاه در جاهلیت در تملک یک یهودی بود. عثمان بن عفان آن را با مال خویش خرید، و در زمان پیامبر (ص) به عنوان صدقه در اختیار مسلمانان قرار داد.^۵ وادی العقیق از سمت جنوب غربی نیز یثرب را در میان گرفته است، اما از این سو فاصله آن از شهر بسیار است و بعد از قبا و در شمال وادی النقیع واقع شده و جنگلهای متراکم آن را پوشانده است. اما از طرف غرب تا آن سوی ذی‌الحلیفه، نزدیک چاههای علی، امتداد می‌یابد. پیامبر (ص) آن را به بلال بن حارث مزنی داده بود، سپس عمر آنجا را به مردم واگذار کرد.

درّه‌های دیگر مدینه عبارتند از: درّه بطحان که در غرب یثرب واقع شده است. درّه رانون که از کوه غیر واقع در سمت قبله شهر آغاز می‌شود و از قبا می‌گذرد سپس به درّه بطحان می‌پیوندد. درّه مذنیب واقع در جنوب شرقی که از شعبه‌های بطحان است و وادی قنّاه که در شمال شرقی یثرب قرار دارد، و وادی مهزور در جنوب شرقی شهر که از حرّه شرقی حرّه واقم

۱. ابراهیم رفعت، مرآة الحرمين، ج ۱، ص ۴۰۷.

۲. باقوت، منبع پیشین، «ماده مدینه یثرب»، ص ۸۲.

۳. منبع پیشین، ج ۴، «ماده غیر»، ص ۱۷۲.

۴. منبع پیشین، «ماده عقیق»، ص ۱۳۹: محمد بن نجّار، منبع پیشین، ص ۳۴۴.

۵. ابراهیم رفعت، منبع پیشین، ج ۱، ص ۴۳۰.

می‌گذرد.^۱ در عقیق دو «عرصه» وجود دارد که عبارتند از: عرصه گیاه و عرصه آب؛ و سه «جماء» به نامهای «جماء تضارع» و «جماء ام خالد» و «جماء عاقر» که در آن واقع شده است. عرصه، زمین گسترده و فراخی است که بنا و عمارتی در آن نباشد، و «جماء» فلات هموار و فاقد کوه و قلّه است. دو عرصه یادشده از بهترین مناطق شهرند.

مدینه سه حره دارد که عبارتند از: حره واقم در شرق، حره وبره در غرب، و حره قبا در جنوب. در نزدیکی شهر، سه حره دیگر وجود دارد که عبارتند از: حره شوران که در سمت چپ کسانی قرار گرفته است که در داخل عقیق عازم مکه می‌باشند^۲ و حره لیلی که از آن بنی‌مرّبن عوف‌بن ذبیان بود و حاجیان در سر راه خود به مدینه از آن عبور می‌کردند، و حره نار که نزدیک حره لیلی واقع شده است.^۳

حره واقم که در طرف شرقی یثرب واقع است از مشهورترین حره‌های سرزمین عرب است و خاک آن از حاصلخیزترین مناطق یثرب به شمار می‌آید. نوشته‌اند که واقم نام مردی از عمالیک بود و این حره به نام او نامیده شده است. برخی گفته‌اند که واقم نام یکی از قلعه‌های بنی‌اشهل بود و این حره بدان منسوب است.^۴ در این حره برخی از خاندانهای اوس از جمله بنی‌عبد‌اشهل، بنی‌ظفر، و بنی‌معاویه سکونت گزیده‌اند. همچنین قبایل یهودی بنی‌قریظه و نضیر در آن اقامت داشتند. واقعه معروف حره در زمان یزید بن معاویه به سال ۶۳ هجری در همین حره رخ داده است.^۵ حره واقم به حره قریظه نیز معروف است؛ زیرا طایفه بنی‌قریظه در سمت جنوب آن سکونت داشتند. همچنین این حره به دلیل قرار گرفتن در مجاورت روستای زهره به حره زهره نیز شهرت داشت. روستای زهره از بزرگترین روستاهای یثرب میان حره واقم و سافله است و در آن ۳۰۰ زرگر اقامت دارند.^۶

اما حره غربی به حره «بنی‌بیاضه» یا «وبر» معروف است و در ۴/۵ کیلومتری یثرب واقع است. این حره به وادی العقیق مشرف است که در غرب آن قرار دارد.^۷ راه مکه از همین حره

۱. سمهودی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۲۱۰ و ادامه آن؛ احمد بن عباسی، منبع پیشین، ص ۳۸۰ و ادامه آن؛ ابراهیم رفعت، منبع پیشین، ج ۱، ص ۴۳۴.

۲. یاقوت، منبع پیشین، ج ۲، «ماده حره»، ص ۲۴۷؛ منبع پیشین، ص ۳۸۱.

۳. منبع پیشین، ص ۲۴۸؛ احمد بن عباسی، منبع پیشین، ص ۲۶۲ و ادامه آن.

۴. سمهودی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۲۸۹.

۵. یاقوت، منبع پیشین، «ماده حره»، احمد بن عباسی، منبع پیشین، ص ۲۶۶.

۶. سمهودی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۳۲۰.

۷. منبع پیشین، ج ۲، ص ۲۹۰.

آغاز می‌شود.^۱ هوای یثرب مانند مکه در تابستان گرم و در زمستان سرد است.^۲ در اغلب مواقع بر اثر بارش باران، سیل جاری می‌شود. یک بار در زمان خلافت عثمان از ابتدای وادی مهزور، نزدیک حره شوران تا آنجا که این دره در محل به هم پیوستن سیلاها به وادی بطحان متصل می‌شود، سیل جاری شد و مدینه در معرض ویرانی قرار گرفت. عثمان جهت برگرداندن سیل از مسجد پیامبر و مدینه، در نزدیکی چاه مدری، سدّی بنا کرد. بار دیگر در دوره خلافت ابی‌جعفر منصور به سال ۱۵۶ هجری از همین دره سیلی به راه افتاد و حاکم مدینه جهت بازگرداندن سیل به دره بطحان از مردم استمداد طلبید.^۳ به طور معمول، مدت بارش بارانها کوتاه است؛ اما در همین زمان کوتاه قطرات درشت باران چنان شدید بر زمین می‌ریزد که منجر به جریان سیلهایی نظیر سیل مهزور می‌شود. یک بار چنان شد که باران نیامد و خشکسالی بر مدینه چیره گردید. اما پس از آنکه پیامبر نماز استسقاء به جای آورد، بیدرنگ باران آمد و بارش آن یک هفته به طول انجامید؛ به طوری که برخی از خانه‌های شهر در معرض ویرانی قرار گرفت و آب باران چنان زیاد شد که حیوانات از چربیدن بازماندند، و پیامبر ناگزیر از خدا طلب رحمت و لطف کرد، و دست به آسمان برداشت و گفت: اللَّهُمَّ حَوَالِنَا یعنی «باران را بر سرزمینهای پیرامون ما بباران و بر ما نباران». مقصود پیامبر از این درخواست برگرداندن باران از خانه‌های شهر بود.^۴ باران سبب تشکیل برکه‌ها، آبگیرها، و گودالهای پر از آب می‌شود. برکه‌های معروف «وادی العقیق» عبارتند از: غدیر سدر، غدیر خم، غدیر سلافه، غدیر بیوت، غدیر حصیر، غدیر مجاز، و غدیر مرسی.^۵ هنگامی که این برکه‌ها در معرض عوامل بدبوکننده قرار می‌گیرد که منجر به گندیدن آن می‌شود، شوری آنها و آلودگیهای حاصل از رکود آنها، سبب افزایش بیماریها و تبها می‌گردد. مدینه از دیرباز با وباهای بیماریهایی آشنا بوده است که از طریق آبگیرهای اطراف در آن شیوع می‌یافت. زمانی که پیامبر(ص) و یاران او به مدینه هجرت کردند، وبا در شهر شایع شده بود. ابوبکر و بلال زبان به شکوه گشودند و چون پیامبر(ص) شکوه یاران خود را دید دست به دعا برداشت و گفت:

۱. احمد ابراهیم شریف، منبع پیشین، ص ۲۸۸.

۲. در این مورد ابوهیره از پیامبر(ص) روایت کرده است که آن حضرت فرمود: «هرکس بر سوزش آفتاب مدینه و گرمای آن شهر صبر کند در روز قیامت من شفیع و شاهد او خواهم بود». (نک: یاقوت، منبع پیشین، «ماده یثرب»، ص ۸۳)

۳. سمهودی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۲۱۷-۲۱۸.

۴. احمد بن محمد قسطلانی، کتاب از شاد الساری لشرح صحیح البخاری، قاهره، ۱۲۸۸ هـ، ج ۲، ص ۲۷۲ و ادامه آن Lammens, *Le berceau de L'Islam*, t. I. p. 23;

۵. سمهودی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۲۱۱.

«پروردگارا مدینه را همانند مکه، و بیشتر از آن، بر ما محبوب گردان، آنرا نیکو و دلپذیر نما، و فراز و نشیب آنرا بر ما مبارک ساز و تب و وبای آنرا به سوی حجفه بازگردان»^۱. مدینه بر اساس گفته بلال «زمین و باخیز» بود^۲. آنچه موجب شیوع وبا در شهر می‌شد آلودگی آبهای بطحان بود. ابن اسحاق روایت کرده است که چون پیامبر خدا (ص) به مدینه وارد شد، آنجا و باخیزترین سرزمینهای خدا بود. یاران پیامبر به سبب شیوع وبا گرفتار رنج و بیماری شدند و خداوند وبا را از پیامبر خویش (ص) بازگرداند. عایشه گفته است که ابوبکر و عامر بن فهیره و بلال، موالی ابوبکر، با وی در یک خانه زندگی می‌کردند، آنان به بیماری وبا مبتلا شدند. جهت عیادت بر آنها وارد شدم، و این پیش از لزوم رعایت حجاب برای زنان بود، آنان از شدت تب در حالتی بودند که تنها خدا بر آن آگاه بود. به ابوبکر نزدیک شدم و گفتم: پدر در چه حالی هستی؟ گفت:

کل امرئ مصیح فی أهله و الموت أدنی من شراك نعله

«هر مردی بامداد در میان افراد خاندان خود به سر می‌برد، حال آنکه مرگ از بند کفش وی به او نزدیکتر است».

گفتم به خدا سوگند پدرم هذیان می‌گوید. سپس به عامر بن فهیره نزدیک شدم و پرسیدم ای عامر حال خود را چگونه می‌یابی؟ پاسخ داد:

لقد وجدت الموت قبل ذوقه إنَّ الجبان حتفه من فوقه
کل امرئ مجاهد بطوقه كالثور یحمی جلده بروقه

«پیش از چشیدن شرنگ مرگ، آنرا دریافتم، مرگ ترسو بر فراز سر اوست؛ هر کسی با اتکا به نیروی خویش می‌جنگد، چون گاو است که با شاخ خود از پوستش مراقبت می‌کند».

عایشه گفت: گفتم که عامر نمی‌داند که چه می‌گوید و هذیان می‌بافد و گفت: چون تب بلال فرونشست در صحن خانه بر پهلو خفت و صدای خویش را بلند کرد و گفت:

۱. ابن هشام، المیرة، ج ۲، ص ۲۳۹؛ سهودی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۳۹.

۲. منبع پیشین.

ألا ليت شعری هل أبیتن لیلة بفتح و حولی أذخر و جلیل
و هل أردن یوماً میاه مجنة و هل یبدون لی شامة و طفیل^۱

«ای کاش می‌دانستم آیا شبی را در «فخ» به روز خواهم رساند که «اذخر» و «جلیل» در اطراف من باشد؟
آیا روزی به آبهای «مجنة» وارد خواهم شد؟ و آیا کوههای شامة و طفیل در برابرم نمایان خواهد شد؟».

راویان اخبار در این باره اتفاق نظر دارند که به هنگام ورود پیامبر(ص) به یثرب، وبا در این شهر بشدت شیوع داشت. ابن اسحاق از هشام بن عروه نقل می‌کند که گفت: «وبای یثرب در دوره جاهلیت معروف بود^۲». اما به طور کلی هوای یثرب معتدل بود^۳. اعتدال هوا، فراوانی آب، و حاصلخیزی خاک زمینه مناسبی را جهت اشتغال ساکنان شهر به امر زراعت فراهم آورده بود. زراعت یثرب عمدتاً متکی بر درختان خرما، جو، گندم، و انواع میوه‌ها نظیر انگور، انار، موز، لیمو، هندوانه و سبزیجات بود^۴. بسیاری از مردم یثرب از راه زراعت ثروت زیادی اندوخته بودند. مخیریق یهودی از جمله ساکنان یثرب بود که از طریق زراعت درختان خرما به ثروت بسیاری دست یافته بود^۵.

ج. ساکنان یثرب

راویان اخبار بر آنند که عمالقه نخستین کسانی بودند که در مدینه به زراعت پرداخته، درختان خرما در آنجا کاشته، خانه‌ها و قلعه‌هایی ساختند. و کشتزارانی پدید آوردند. آنان فرزندان عملاق بن ارفخشذ بن سام بن نوح بودند. ابتدا از عمالقه، بنوهف، و سعد بن هفان، و بنو مطرویل در مدینه سکونت گزیدند^۶. پس از آنها یهودیان به یثرب آمدند و در آنجا ساکن شدند. طبق گفته راویان اخبار علت اقامت آنان در یثرب آن بود که موسی بن عمران(ع) گروهی از آنان را

۱. ابن هشام، منبع پیشین، ج ۱، ص ۲۴۸؛ محمد بن نجار، منبع پیشین، ص ۳۳۱؛ سمهودی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۳۹-۴۰؛ احمد بن عباسی، منبع پیشین، ص ۳۸۴. شامة و طفیل نام دو کوه در مکه است، و مجنة نام بازاری در پایین شهر مکه است.
۲. سمهودی، منبع پیشین، ص ۴۱.

۳. یاقوت می‌نویسد که: «باد آن عطر آگین است». (نک: منبع پیشین، «مادة مدینه یثرب»، ص ۸۷)

۴. احمد ابراهیم شریف، منبع پیشین، ص ۳۵۶ و ادامه آن. ۵. ابن هشام، منبع پیشین، ج ۲، ص ۱۶۴.

۶. یاقوت، منبع پیشین، «مادة مدینه نرب»، ص ۸۴؛ سمهودی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۱۱۰.

به سوی عمالقه گسیل داشت. آنها با عمالقه جنگیدند و آنها را کشتند، و این نخستین سکونت یهود در حجاز و یثرب بود.^۱ دکتر جوادعلی به دلیل فقدان سند این روایت، از پذیرفتن آن خودداری ورزیده است.^۲ اما بنی قریظه معتقد بودند که چون رومیان به شام تسلط یافتند، گروه زیادی از بنی اسرائیل را به قتل رساندند. به همین سبب بنی قریظه، نضیر، و هذل، از شام گریخته و به حجاز آمدند تا نزد گروهی از بنی اسرائیل، که از قبل در آنجا اقامت داشتند، سکونت گزینند. چون آنان از شام دور شدند، پادشاه روم کسانی را جهت جست و جو و بازگرداندن آنها روانه ساخت. یهودیان فرستادگان وی را ناتوان یافتند و از بین بردند.^۳ برخی از راویان، و ناقلان اخبار نوشته‌اند که علمای یهود اوصاف پیامبر اسلام (ص) و هجرت آن حضرت را، به شهری میان دو حره با درختان خرما، در تورات خوانده بودند و از آنجا که مشتاق پیروی از او بودند در پی یافتن نشانه‌های او از شام خارج شدند و به حجاز آمدند. چون به تیماء و بنا به قولی به مدینه، رسیدند که نخلستانهایی در آنجا بود نشانه‌های آن سرزمین را شناختند و گفتند: اینجا همان شهری است که ما در پی یافتن آن بودیم، و در آنجا فرود آمدند.^۴ دکتر جوادعلی به پذیرش روایت بنی قریظه تمایل نشان می‌دهد؛ زیرا که این روایت متضمن رگه‌هایی از حقیقت است.

پس از آن به دنبال سیل عرم قبیله‌های اوس و خزرج به یثرب آمدند و در آنجا متوطن شدند. آنها فرزندان حارثه بن ثعلبه بن عمرو بن حارثه بن امرؤ القیس بن ثعلبه بن مازن بن ازد بودند و مادرشان قیله دختر ارقم بن عمرو بن جفنه، و به قولی، دختر هالک بن عذره از قبیله قضاعه، و به قول دیگر دختر کاهل بن عذره بن سعد بن زید بود. از همین رو اوس و خزرج «بنی قیله» نامیده شده‌اند.

شخصی به نام فیطوان از بنی اسرائیل که به او «فطیون» نیز گفته شده است بر یثرب فرمان می‌راند. او مردی مستبد و ستمگر بود و زنان اوس و خزرج را مورد تجاوز قرار می‌داد. یکی از خزرجیان به نام مالک بن عجلان بن زید بن سالمی خزرجی، او را کشت و به شام گریخت و به نزد یکی از امرای غسانی به نام «ابوجبیل» رفت. برخی نیز گفته‌اند که به یمن گریخت و به تبع اصغر بن حسان تبع پناه برد. راویان اخبار قولی را که متضمن فرار او به یمن است، ترجیح می‌دهند. ابوجبیل غسانی^۵ وعده داد تا به قبیله خزرج یاری رساند و عازم یثرب شد و بزرگان

۱. سمهودی، منبع پیشین.

۲. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۴، ص ۱۸۲.

۳. یاقوت، منبع پیشین؛ سمهودی، منبع پیشین.

۴. یاقوت، منبع پیشین؛ سمهودی، منبع پیشین.

۵. شاید مقصود حارث بن جبیل غسانی باشد.

یهود را با نیرنگ کشت. از آن پس قبیله اوس و خزرج در یثرب سیادت یافتند و ثروتی به دست آوردند و قلعه‌هایی بنا کردند. افراد این دو قبیله در بلندیه‌های مدینه (جنوب شهر) و در مناطق پایین آن (شمال شهر تا احد) پراکنده شدند.^۱ داستان ستمگری فطیون در یثرب و تجاوز وی به زنان اوس و خزرج، با داستان ستمگری عملوق طسمی در یمامه و تجاوز او به زنان آنجا مشابهت دارد که منجر به قتل عملوق توسط اسودبن غفار بزرگ طایفه جدیس شد.^۲ در عصر جاهلیت ساکنان یثرب به دو گروه اصلی تقسیم می‌شدند که عبارت بودند از یهود و عرب.

۱. یهود

شورشهای یهودیان علیه رومیان در اورشلیم، منجر به پراکنده و رانده شدن آنها از فلسطین به وسیله رومیان، و ویرانی معبد آنان به دست تیتوس امپراتور روم در سال ۷۰ میلادی گردید. به دنبال آن گروه زیادی از یهودیان به جزیره‌العرب گریختند. برخی از آنان در مناطق حاصلخیز حجاز از جمله در یثرب، فدک، خیبر، وادی القری، و تیماء سکونت گزیدند و برخی دیگر در یمن متوطن شدند و گروهی از مردم آنجا را به پذیرش آیین یهود واداشتند.^۳ به هنگام مهاجرت یهودیان به یثرب، چند گروه از یهودیان قدیم، از روزگاران گذشته به آنجا کوچیده، بر عمالقه ساکن آنجا سلطه یافته بودند. در سال ۷۰ میلادی جامعه یثرب متشکل بود از یهودیان قدیم، که به عمالقه یثرب غالب آمده بودند^۴، و یهودیان جدیدی که سرزمینهای عرب را به عنوان پناهگاهی در مقابل آزار رومیان برگزیده بودند.^۵ آنها حاصلخیزترین مناطق جزیره‌العرب را جهت اقامت خود انتخاب کرده بودند. این مناطق عبارت بود از: وادی القری که دره حاصلخیز و پرآب و یکی از اقامتگاههایی محسوب می‌شد که بر سر راه تجاری قدیم قرار گرفته بود که شام را به یمن متصل می‌ساخت؛ و منطقه آباد خیبر که منطقه‌ای حاصلخیز و دارای آبهای بسیار بود.

یهودیان در یثرب قلعه‌هایی بنا کردند که در مواقع حمله و غارت، هنگامی که مردان برای

۱. یاقوت، منبع پیشین، «ماده مدینه یثرب»، ص ۸۶؛ سهودی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۱۲۶ و ادامه آن.
 ۲. مسعودی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۱۳۶ و ادامه آن.
 ۳. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۴، ص ۱۷۸.
 ۴. محمد احمد برانق، و محمد یوسف محبوب، محمد والیهود، سلسله «مع العرب» شماره ۴، ص ۱۹؛ محمد جمال‌الدین سرور، قیام الدولة العربية الإسلامية فی حياة محمد (ص)، قاهره، ۱۹۵۶، ص ۴۳.
 ۵. محمد احمد برانق، منبع پیشین، ص ۱۹.

جنگ قلعه را ترک می‌گفتند، زنان، کودکان، و پیران در پناه آن از خطر در امان می‌ماندند. همچنانکه در سال چهارم هجرت، هنگامی که پیامبر (ص) یهود بنی‌نضیر را محاصره کرد آنها در قلعه‌های خود پناه گرفتند.^۱ قرآن کریم ضمن آیه‌ای به کیفری اشاره می‌کند که از جانب خدا به یهودیان رسیده است: هُوَ الَّذِي أَخْرَجَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مِنْ دِيَارِهِمْ لِأَوَّلِ الْحَشْرِ، مَا ظَنَنْتُمْ أَنْ يَخْرُجُوا، وَظَنُّوا أَنَّهُمْ مَا يَعْتَهُمْ حُصُونُهُمْ مِنَ اللَّهِ، فَأَنَاهُمُ اللَّهُ مِنْ حَيْثُ لَمْ يَحْتَسِبُوا، وَ قَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ، يُخْرِبُونَ بُيُوتَهُمْ بِأَيْدِيهِمْ وَأَيْدِي الْمُؤْمِنِينَ، فَأَعْتَبُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ. (سوره حشر / ۲)

«او کسی است که برای اولین بار کافرانی از اهل کتاب را از دیارشان بیرون کرد. شما چنین گمانی نمی‌بردید و می‌پنداشتید که دژهای آنان مانع از دست یافتن خدا بر آنها می‌شود. اما عذاب خدا از راهی که به اندیشه آنان خطوط نمی‌کرد به سراغشان آمد، و خدا ترس و وحشت بر دل آنان افکند. چنانکه خانه‌های خود را با دست خود و با دستان مؤمنان ویران کردند. پس ای دارندگان بصیرت عبرت بگیرید.»

یهودیان یثرب در دهکده‌هایی، که این قلعه‌ها و دژها را در آن ساخته بودند، گرد می‌آمدند و خداوند تعالی در قرآن کریم به این «قریه»‌ها اشاره کرده است: لَا يُغَايِلُونَكُمْ جَمِيعاً إِلَّا فِي قُرًى مُحَصَّنَةٍ أَوْ مِنْ وَرَاءِ جُدُرٍ بَأْسُهُمْ بَيْنَهُمْ شَدِيدٌ تَحْسِبُهُمْ جَمِيعاً وَقُلُوبُهُمْ شَتَّى ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَعْقِلُونَ. (سوره حشر / ۱۴)

«آنان با شما نمی‌جنگند مگر در قریه‌های بارودار یا از پشت دیوارها. شجاعت آنها در میان خود شدید است. تو آنان را متحد می‌پنداری، در حالی که دل‌های آنها پراکنده است. این بدان جهت است که آنان گروهی بی‌تعقلند». یهودیان یثرب خانه‌ای داشتند که بدان «بیت المدارس» می‌گفتند.^۲ علما، احبار، ربّاتین یهود در آنجا می‌نشستند، به تدریس تورات می‌پرداختند، و منازعاتی را حل و فصل می‌کردند که میانشان درمی‌گرفت. هنگامی که اوس و خزرج به یثرب آمدند و در میان یهودیان یا در اطراف آنها ساکن شدند؛ یهودیان بیش از بیست قبیله بودند. ابن‌نجّار می‌گوید که آنان ۵۹ قلعه داشتند و عرب‌هایی که پیش از اوس و خزرج در آنجا فرود آمده بودند تنها دارای ۱۳ قلعه بودند.^۳

۱. ابن‌هشام، منبع پیشین، ج ۳، ص ۲۰۰.

۲. ابن‌هشام، منبع پیشین، ج ۲، ص ۲۰۱، ۲۰۷، ۲۱۳.

۳. محمد بن نجّار، منبع پیشین، ص ۳۲۵؛ سهودی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۱۱۶. محمد بن نجّار می‌نویسد که پیش از اوس و

زمانی که اوس و خزرج به یثرب آمدند بقایای یهودیان آنجا عبارت بودند از: بنی قریظه، بنی نضیر، بنی محم، بنی زعورا، بنی قینقاع، بنی ثعلبه، اهل زهره، اهل زباله، اهل یثرب، بنی قصیص، بنی فاعصه، بنی ماسکه، بنی قمعه، بنی زید - که آنان قبیله عبدالله بودند - بنی عکوة، بنی مرانه^۱. ابتدا همه یهودیان در محل تلاقی سیل‌های بطحان، عقیق، و قنات اقامت کرده بودند. سپس قریظه و بنی هذل و عمرو از آنجا خارج شدند و در یک بلندی واقع در دره مذنیب و مهزور سکونت گزیدند و پس از آن بنی نضیر در مذنیب، و بنی قریظه و هذل در مهزور سکونت اختیار کردند. آنان نخستین قبایلی بودند که در آنجا چاه کردند و درخت کاشتند و قلعه‌ها و خانه‌هایی بنا کردند^۲.

فرزندان هذل یا هذل عبارت بودند از: ثعلبه و اسد پسران سعیه، و اسد بن عبید، و رفاعه بن سموأل و سخیت و منبه پسران هذل^۳. بنی قینقاع در جایی ساکن بودند که به پل بطحان در نزدیکی عالیه ختم می‌شد، و بنی حجر در کنار چشمه‌ای نزدیک پل، و بنی زعورا در کنار چشمه ابراهیم، و بنی زیداللات در نزدیکی بنی غصینه فرود آمده بودند^۴.

سه قبیله بنی قریظه، بنی نضیر، و بنی قینقاع بزرگترین قبایل یهود بودند که در یثرب زندگی می‌کردند، و در کنار آنها خاندانهای کوچک یهودی سکونت گزیده بودند. یهودیان از همسایگان عرب خود تأثیر پذیرفتند و به قبیله‌ها و خاندانهای تقسیم شدند. آنان به زبان عربی سخن می‌گفتند اما عربی آنها با کلمات عبری آمیخته بود^۵. با اینهمه، آنان طبقه‌ای را تشکیل می‌دادند که از عربها متمایز بود. آنها انتساب خود را، به شهرها و سرزمینهایی که از آنجا به یثرب مهاجرت کرده بودند، همچنان حفظ می‌کردند. همچنین برای مناطق یثرب نامهای عبری می‌نهادند. بطحان به زبان عبری یعنی «اعتماد» و وادی مهزور به معنای «مجرای آب» است؛ و چاه اریس منسوب به شخصی به همین نام نیست، بلکه اریس در زبان عبری به معنای «کشاورز و زارع» است^۶. یهودیان از همسایگان عرب خویش بی‌مناک بودند. شاید آنها به این امر وقوف داشتند که روستاهای حاصلخیز، و مزارع پر از درخت و میوه و دره‌هایی

→ خزرج، قبایل عرب از فرزندان انیف، بلی، بنی مرید، و بنی معاویه بن حارث بن بهته بن قیس عیلان، و بنی جزمای از یمن، در یمن فرود آمده و سکونت گزیده بودند.

۱. محمد بن نجار، منبع پیشین، ص ۳۲۶؛ سمهودی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۱۱۳.

۲. منبع پیشین، ص ۳۲۵.

۳. سمهودی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۱۱۴.

۴. منبع پیشین، ص ۱۱۶.

۵. ولفسون (اسرائیل): تاریخ اليهود فی بلاد العرب، قاهره، ۱۹۲۷، ص ۲۰.

۶. احمد ابراهیم شریف، منبع پیشین، ص ۲۹۸.

پرب آب و چاهها و چشمه‌های متعدد آنان، بزودی توجه عربهای بیابان‌نشین را به سوی خود جلب خواهد کرد. از همین‌رو، به ساختن دژها و قلعه‌های بسیاری روی آوردند و پس از آنکه اوس و خزرج به یثرب آمده چشم طمع به سیادت و سیطره بر آنجا دوختند، تعداد این قلعه‌ها رو به فزونی نهاد.

۲. عرب

پیش از آمدن یهودیان نخستین به یثرب، تعدادی از قبیله‌های عرب، که نسب آنها به عمالقه می‌رسید، در آن شهر زندگی می‌کردند. یهودیان مهاجر به عربهای ساکن در یثرب غلبه یافتند و ریاست آنها را به عهده گرفتند. چون تعداد یهودیان مدینه، در پی مهاجرت آنان از اورشلیم پس از سال ۷۰ میلادی، فزونی یافت غلبه آنان بر یثرب و بر قبیله‌های عربی، که در آن شهر زندگی می‌کردند، مسلم شد. ابن‌نجار می‌نویسد که تعدادی از خاندانهای عرب یمن، بلی، سلیم‌بن منصور بن عکرمه از قیس عیلان، و بقایای عمالقه، به همراه یهودیان در یثرب سکونت داشتند.^۱

پس از ویرانی سد مأرب، دو قبیله یمنی اوس و خزرج به یثرب کوچ کردند. براساس روایتی که از ناقلان اخبار نقل شده است، اوس و خزرج پسران حارثه بن ثعلبه بن عمرو بن عامر بن حارثه بن امرؤ القیس هستند که نسبش به ازدبن غوث بن مالک بن کهلان می‌رسد. قبایل اوس منسوبند به اوس بن حارثه بن ثعلبه العنقاء بن عمرو مزقیاء بن عامر ماء السماء بن حارثه الغطریف بن امرؤ القیس بطریق^۲.

اوس و خزرج در یثرب فرود آمدند و در کنار یهودیان اقامت گزیدند. در این زمان ثروتهای شهر، قلعه‌ها و نخلستانها و همچنین حکومت و قدرت در دست آنها متمرکز بود. اوس و خزرج از یهودیان درخواست کردند تا میان آنان پیمان حسن همجواری منعقد شود تا از تعرض یکدیگر مصون بمانند. آنان با همدیگر پیمان بستند و به مشارکت و داد و ستد پرداختند.^۳ اوس در جنوب و شرق یثرب سکونت گزیدند و خزرج در شمال غربی یثرب و در همسایگی قبیله یهودی بنی‌قینقاع ساکن شدند.

۱. محمد بن نجار، منبع پیشین، ص ۳۲۵.

۲. ابن حزم، جمهرة أنساب العرب، قاهره، ۱۹۴۸، ص ۳۱۲.

۳. محمد بن نجار، منبع پیشین، ص ۳۲۶؛ سهودی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۱۲۵.

خاندان اوس

اوس بن حارثه مالک را به دنیا آورد و از مالک بن اوس عوف، عمر (نبیت)، مره (که به خاندان او «جعاده» می‌گفتند) چشم، و امرؤالقیس تولد یافتند. مادر همه آنان، هند دختر خزرج بود. از عوف دو پسر به نام عمرو، و حارث باقی ماند که اهل قبا بودند. از عمرو بن عوف، چند پسر به نامهای عوف، ثعلبه، حبیب، وائل، و لوزان به دنیا آمدند. از عمرو بن مالک، خزرج بن عمرو و عامر بن عمر تولد یافتند که به آنها «نبیت» می‌گفتند. فرزندان خزرج بن عمرو، عبارت بودند از: حارث و کعب. پسران حارث بن خزرج، چشم و حارثه نام داشتند، و پسران چشم، عبارت بودند از: عبدالأشهل، زعوراء، عمرو، و جریش.

اما چشم بن مالک بن اوس تنها یک پسر به نام عبدالله (خطمه) داشت و پسران امرؤالقیس بن مالک، سلم و مالک بودند.

فرزندان مره بن مالک که «جعاده» نامیده می‌شدند عبارت بودند از: عامر و سعد. عامر تنها یک پسر به نام قیس داشت.

خاندان خزرج

خزرج بن حارثه پنج پسر داشت: عمرو، عوف، چشم، کعب، و حارث. از عمرو، پسر به نام ثعلبه باقی ماند و از ثعلبه، تیم الله، و از تیم الله، نجار، و از نجار، مالک، عدی، مازن، و دینار. عوف بن خزرج سه پسر داشت: عمرو، غنم، قطن. از عمرو بن عوف چهار پسر به نامهای عوف، سالم، غنم، و عنز تولد یافتند. پسران چشم بن خزرج دو تن بودند: غضب، و تزید. غضب پسر به نام مالک داشت و از تزید بن چشم نیز یک پسر به نام سارده باقی ماند. حارث بن خزرج شش پسر داشت: خزرج، چشم، زید، عوف، صخر، و جردش. اما کعب بن خزرج یک پسر به نام ساعده داشت. از ساعده، خزرج تولد یافت و از خزرج، طریف، و عمر؛ که سعد بن عباده از آنهاست.^۱

همچنانکه پیش از این دیدیم مهاجران اوس و خزرج با یهودیان حاکم بر یشرب، که دارای نیرو و نفرات بسیاری بودند، پیمان حسن همجواری منعقد ساختند تا از تعرض به یکدیگر آسوده

۱. ابن قتیبه، کتاب المعارف، ص ۳۶-۳۷؛ ابن حزم، منیع پیشین، ص ۳۱۲-۴۳۷؛ ابن خلدون، المعبر، ج ۲، ص ۵۹۸ و ادامه آن.

شده به وسیله این پیمان مانع دست‌اندازی دیگران شوند.^۱ به نظر می‌رسد که یهودیان یشرب بدین جهت از پیمان پیشنهادی اوس و خزرج استقبال کردند که هم سیادت خود را بر یشرب تضمین کنند، و هم بتوانند هرگونه حمله خارجی را به شهر به یاری همیمانان خود دفع کنند. دیگر اینکه آنان در صدد ایجاد و استحکام پیوند همجواری میان خود و قبیله‌های عرب ساکن در شهرها و آبادیهای مجاور یشرب بودند؛ و وجود یک همپیمان و متحد در یشرب از یک‌سو به نفوذ آنان در شهر استحکام می‌بخشید و از سوی دیگر، تظاهر به اتحاد، موضع آنان را در میان عربها تقویت می‌کرد. علاوه بر این، پیمان مذکور به سیادت آنان در مدینه مشروعیت می‌داد. شاید نیز یهودیان مدینه در اندیشه استفاده از اطلاعات و تجربیات این مهاجران عرب یمن در زمینه کشاورزی بودند. از همین‌رو، در صدد برآمدند به دلیل اطلاعاتی که آنان در گذشته از طریق اشتغال به زراعت بر روی زمینهای خود در یمن اندوخته بودند، از وجود آنان به عنوان کمک در امور کشاورزی بهره گیرند؛ و آنها را در امور بازرگانی، که عربهای جنوب در آن کارآزموده بودند، به کار گیرند و محاسبات خود را به آنان بسپارند تا از این طریق ثروت و دارایی افزونتری فراهم آورند. اوس و خزرج در آغاز به همپیمانی با یهود و کار کردن برای آنها خرسند بودند به این امید که از این راه ثروتی بپندوزند؛ و این امر زمینه مشارکت آنان را با یهود در بهره‌گیری از منابع ثروت یشرب فراهم آورد. با وجود اینکه اوس و خزرج به همسایگی یهودیان قانع بودند و با اینکه قوم یهود از حیث نیرو و نفرات بر عربها برتری داشتند با اینهمه، از اینکه روزی عربها بر آنان غلبه یابند و سیادت یشرب را از دست آنها بیرون آورند بیمناک بودند. به این علت آنان به ایجاد قلعه‌ها و دژهای متعددی پرداختند و از نزدیک اعمال و رفتار عربها را تحت نظر قرار دادند.

با گذشت زمانی دراز از انعقاد پیمان میان یهودیان و عربها، اوس و خزرج ثروتی اندوختند و دارایی و نفرات آنان فزونی گرفت. چون قبایل قریظه و نضیر وضع آنها را چنین دیدند، از غلبه آنان بر خانه‌ها و اموالشان بیمناک گشتند و آماده حمله بر ضد آنان شدند. بدین ترتیب پیمان موجود میان آنها به شکست انجامید. قریظه به تدارک مقدمات جنگ و افزایش نیرو برخاست و اوس و خزرج، در حالی که از اشغال خانه‌های خود به وسیله یهود در هراس بودند، در منازل خود نشستند و از آن خارج نشدند تا اینکه مالک بن عجلان برادر بنی‌سالم بن

۱. ابن‌رسته، الأعلاق النبیسه، ص ۶۲؛ محمد بن نجار، منبع‌پوشین، ص ۳۲۶.

عوف بن خزرج از میان آنان ظهور کرد.^۱ یهودیان بنای ستمگری بر اعراب یثرب گذاشتند و هنوز غلبه و کثرت از آن یهود بود. ستم و استبداد بیگانگانی که هیچ پیوندی آنها را با اعراب مرتبط نمی ساخت بر عربهای یثرب گران آمد و از میان اوس و خزرج جوان نیرومند و گردنفرازی، که نامش مالک بن عجلان بود، قد برافراشت و دو قبیله او را به ریاست خود برگزیدند. مالک از اینکه قوم او تحت سلطه و حمایت یهود زندگی کنند تنگ داشت و این در شرایطی بود که یکی از خویشاوندانش از قبیله بنی عمرو بن عامر ازد به حکومت شام و عراق و بحرین دست یافته بود. از این رو مصمم گردید تا به سیادت یهود بر قوم خود پایان دهد. پس به شخصی به نام فطیون، که زعامت یهود را بر عهده داشت، حمله برد و او را کشت و سپس از آنجا بیرون آمد و به سوی شام شتافت و به نزد ابوجبیل غسانی از پادشاهان غسان رفت.^۲ برخی گفته اند که مالک، یکی از خویشان خود به نام دمق بن زید بن امرؤ القیس را، که از خاندان بنی سالم بن عوف بن خزرج بود، به نزد ابوجبیل غسانی فرستاد.^۳ سمهودی گفته راویان اخبار را در مورد تجاوز فطیون، پادشاه یهودیان یثرب، به دختران اوس و خزرج بعید دانسته است. اما خواه مالک کسی را از جانب خود به نزد پادشاه غسانی فرستاده باشد و خواه خود وی جهت درخواست کمک در برابر یهودیان یثرب به نزد او رفته باشد، در این نکته تردیدی نیست که پادشاه غسانی بیدرنگ گروهی از سپاهیان خود را به عنوان حمایت و پشتیبانی از اوس و خزرج به یثرب گسیل داشت. راویان اخبار نقل کرده اند که پادشاه غسانی با خدا پیمان بسته بود که آرام ننشیند مگر اینکه همه یهودیان را از یثرب بیرون راند، یا آنان را زبون و زیردست اوس و خزرج نماید. گفته اند که ابوجبیل در حالی که وانمود می کرد که عازم یمن است به سوی سرزمینهای عرب راند تا به نزدیکی یثرب رسید و به گروهی از فرستادگان اوس و خزرج ملحق گردید، و با آنان چنین قرار گذاشت که خبر رسیدن او را به یثرب پنهان دارند، تا یهودیان به قلعه های خود پناه نبرند و عربها بتوانند بر آنان دست بیاهند. اوس و خزرج به وی توصیه کردند که یهودیان را به ملاقات خود فراخواند و با آنان مهربانی کند تا از جانب او

۱. ابن رسته، منبع پیشین، ص ۶۳: محمد بن نجار، منبع پیشین، ص ۳۲۷: سمهودی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۱۲۵.
 ۲. ابن حزم می نویسد که: «ابوجبیل، پادشاه غسانی، که مالک بن عجلان جهت کشتن یهودیان مدینه از وی استمداد طلبید یکی از پسران عبدالله بن حبیب بن عبد حارثه بن مالک بن غضب بن چشم بن خزرج بود». (نک: ابن حزم، منبع پیشین، ص ۳۳۶) ولی ما ننشیده ایم که یکی از پادشاهان غسان چنین نامی داشته، یا به خزرج منسوب باشد. هیچ یک از تیره های خزرج نیز غسانی نبوده اند. (نک: سمهودی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۱۲۶) این نظر به واقعیت نزدیکتر است که یکی از خزرجیان به شام رفته و در سرزمین غسانیان اقامت گزیده، و به آنان منسوب شده است، و سپس در میان آنان به امیری رسیده است.
 ۳. محمد بن نجار، منبع پیشین، ص ۳۲۷.

آسوده‌خاطر شوند و او بتواند از این راه بر آنها دست یابد. پادشاه غسانی طعمی برای یهودیان تدارک دید و بزرگان و سرشناسان یهود را نزد خود دعوت کرد، و چون آنان رسیدند بر آنها یورش برد و همه را به قتل رسانید. با پایان گرفتن کار سران یهود، عربها بر یهودیان غلبه یافتند. بدین ترتیب اوس و خزرج در مدینه نیرو گرفتند و خانه‌ها و اموال آنجا را به تصرف خود درآوردند. پس از آن اوس و خزرج در مناطق مرتفع و پست شهر پراکنده شدند و برخی از آنان در مناطقی، که پیش از آن خالی از سکنه بود، سکنه گزیدند. آنان به آبادانی آنجا پرداختند، و بعضی نیز به روستاهای یثرب پناه بردند و داراییهایی برای خویش فراهم آوردند و قلعه‌هایی بنیاد نهادند که تعداد آنها بالغ بر ۱۲۷ قلعه بود.^۱

سهمودی از ابن‌زبالة روایت کرده است که بنی‌عبد‌الأشهل بن جشم، و بنی‌حارث بن خزرج الأضرین عمرو بن مالک، در خانه بنی‌عبد‌الأشهل، واقع در سمت حره شرقی، فرود آمدند و بنی‌عبد‌الأشهل قلعه واقم را بنا نهاد و این ناحیه به همین نام موسوم شد. همچنین قلعه دیگری بنا کردند که بدان «رعل» گفته می‌شد و بجز آنها قلعه‌های دیگری را بنا نهادند. بنی‌حارثه قلعه‌ای به نام «مسیر» ساختند. این قلعه پس از خروج بنی‌حارثه از منازل خود و انتقال به منطقه دیگری در شمال شرقی یثرب، در پی جنگی که میان آنها و بنی‌عبد‌الأشهل رخ داد، به تصرف بنی‌عبد‌الأشهل درآمد و بنی‌عمرو بن عوف مالک بن اوس در قبا فرود آمدند و قلعه‌ای به نام «شنیف» و قلعه دیگری موسوم به «واقم» را در قبا، واقع در جنوب یثرب، بنا کردند. در دشت سرسبز بنی‌زید بن مالک بن عوف ۱۴ دژ بود که به آنها «صیاصی» می‌گفتند. همچنین قلعه‌ای در مسکبه واقع در شرق مسجد قبا، و قلعه دیگری به نام «مستظل» به آنان منسوب است. بنی‌معاویه بن مالک بن عوف بن عمرو بن عوف، در آن سوی بقیع الغرقد فرود آمدند، و بنی‌لوزان قلعه‌ای به نام «سعدان» و بنی‌واقف بن امرؤ القیس بن مالک بن اوس قلعه دیگری به نام «زیدان» بنا نهادند. بنی‌خطمه بن جشم بن مالک بن اوس در منطقه‌ای که به نام آنان معروف شد فرود آمدند و در آنجا قلعه‌هایی ساختند و نخلهایی کاشتند. از جمله قلعه‌های آنان قلعه‌ای بود موسوم به «صع درع» که آن را به صورت دژ جنگی ساخته بودند. اما بنی‌حارث بن خزرج در بلندبهای شرقی دره بطحان فرود آمدند و در آنجا قلعه‌ای ساختند که بدان «سنح» می‌گفتند و آن منطقه نیز نام همین قلعه را به خود گرفته است. سالم و غنم پسران عوف بن عمرو بن عوف بن خزرج در اقامتگاه خود که به «دار بنی‌سالم» شهرت داشت و در سمت حره غربی، و

۱. محمد بن نجار، منبع پیشین، ص ۳۲۷؛ سهمودی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۱۲۷، ۱۳۴.

در غرب دره داخل رانون واقع شده بود، فرود آمدند. آنها چندین قلعه در آنجا بنا کردند که از جمله آنها یکی «مزدلف» نام داشت و توسط عتب‌بن مالک بنا شده بود و «شماخ» و «قوافل» از قلعه‌های دیگر آن منطقه به شمار می‌آمدند. تعداد قلعه‌های بنی‌خزرج بیش از آن است که در صفحات این بحث بگنجد.^۱

برخی از تاریخ‌نویسان معاصر شکست یهودیان یثرب را به شکست یهودیان یمن مرتبط ساخته‌اند و شکست نخستین را نتیجه شکست دوم دانسته‌اند و عامل هردو شکست را به سیاست دولت ییزانس منسوب ساخته‌اند؛ که حبشیان جنوب را به نابودی موجودیت یهودیان یمن برانگیخت که در حکومت حمیریان دوم تجسم می‌یافت و غسانیان شمال را جهت تقویت اوس و خزرج علیه یهود به دخالت در یثرب واداشت.^۲ اما به اعتقاد ما بعید می‌نماید که دخالت غسانیان در امور یثرب به شکست یهودیان یمن مرتبط باشد. مشهور آن است که اگر یکی از خزرجیان از ابوجبیل غسانی استمداد نمی‌طلبید این دخالت صورت نمی‌گرفت. ابن حزم این امیر غسانی را از فرزندان عبدالله بن حبیب بن عبد حارثه بن مالک بن غضب بن جشم بن خزرج می‌داند، که در یاری رساندن به قوم خود تردید نورزید و با گروهی از غسانیان، که تعداد آنها کمتر از یک فوج سپاه بود، به سوی یثرب حرکت کرد. همچنانکه پیش از این یادآور شدیم همراهان ابوجبیل به حدی بودند که جمعی از افراد اوس و خزرج به وی توصیه کردند که جهت برانداختن سران یهود از خدعه و نیرنگ بهره جوید. پیش از این نیز دیدیم که چون قصی بن کلاب به سیادت رسید و میان او و خزاعه برخورد و درگیری رخ داد، کسی را نزد برادر خود، رزاح بن ربیع بن حرام قضاعی، فرستاد و از وی درخواست کمک کرد و رزاح با گروهی از بنی‌عذره و قضاعه به یاری وی شتافت، و این کشمکش با پیروزی قصی پایان گرفت.

اگر ییزانس غسانیان را بر ضد یهودیان حجاز برانگیخته بود، پس چرا این دشمنی با یهود تنها به یثرب محدود گردید و به دیگر مناطق تحت نفوذ یهودیان در حجاز، نظیر خیبر، تبوک، تیماء، و وادی القرئ گسترش نیافت؟

اوس و خزرج پس از پیروزی بر یهودیان یثرب مدت‌زمانی، یکدل و یکزبان و متحد باقی ماندند. پس از آن روابط دو همپیمان به تیرگی گرایید و میان آنان اختلاف افتاد و سرانجام به

۱. سمهودی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۱۳۴-۱۳۵، «بخش منازل و قلعه‌های اوس و خزرج».

۲. ولفسون، منبع پیشین، ص ۵۹-۶۱.

جنگهای بسیاری منتهی شد که تا آستانه هجرت پیامبر(ص) دوام یافت. نخستین این جنگها، جنگ «سمیر» بود و بعد از آن یوم السرارة، یوم الدیک، یوم فارغ، و یوم الفجار اول و دوم. آخرین جنگی که میان آنها رخ داد یوم بعثت بود. این جنگ پنج سال پیش از هجرت روی داد.^۱ در ضمن این جنگها یکی از قبیله‌های عرب از یک قبیله یهودی در برابر دشمن همزاد خود درخواست کمک کرد و با آن پیمان اتحاد منعقد ساخت. به نظر می‌رسد که یهودیان یثرب در دامن زدن به اختلافات داخلی عرب دخالت داشتند و در جهت در هم شکستن وحدت آنان می‌کوشیدند تا از این طریق بر آنان تسلط یابند و بار دیگر سیادت خود را بر یثرب تجدید نمایند.^۲ در همه جنگهایی که پیش از جنگ بعثت رخ داده بود قبیله خزرج بر اوس پیروز شده بود. چون خزرجیان خود را پیروزمند یافتند در اشعار خود بر اوس فخر می‌فروختند. عمرو بن نعمان بیاضی می‌گفت: ای قوم، بیاض بن عمرو شما را در جایگاه بدی فرود آورده است؛ به خدا سوگند تا شما را در منازل بنی قریظه و نضیر جای ندهم و گروگانهایشان را نکشم غسل نخواهم کرد. بیشترین آنها و بهترین نخلستانها از آن آنها بود.^۳ بدین ترتیب اهداف و منافع اوس و یهودیان قریظه و نضیر با یکدیگر درآمیخت و آنها با همدیگر همپیمان شدند. به دنبال آن در بعثت، که نام قلعه‌ای بود، میان اوس و خزرج جنگ رخ داد و به شکست خزرج انجامید.^۴ عایشه در این باره می‌گوید: «یوم بعثت روزی بود که خدا آن را برای پیامبرش پیش آورد. هنگامی که پیامبر آمد بزرگان آنها پراکنده شدند و سران و مهترانشان کشته و مجروح شده بودند. خداوند، این روز را برای پیامبرش پیش آورد تا آنان به اسلام درآیند».^۵

جنگهایی که میان دو قبیله عرب در یثرب رخ داد ریشه در عوامل اقتصادی و سیاسی داشت. اینکه عمرو بن نعمان بیاضی، رئیس خزرج، چشم طمع به اسکان قوم خود در منازل بنی قریظه و نضیر دوخته بود که آب آن بیشتر و نخلهایش نیکوتر از منطقه اقامت اوس بود خود بیانگر ریشه‌های اقتصادی این منازعات است. اما ریشه عوامل سیاسی این جنگها به پیروزی عرب بر یهود بازمی‌گشت که توسط مالک بن عجلان خزرجی حاصل شده بود. این موضوع از نظر اوس و خزرج به یک رقابت سیاسی بر سر حکومت بر یثرب تبدیل گردید؛ زیرا اوس نمی‌توانست فخر فروشی خزرج را، که صاحب آوازه و افتخار در یثرب شده بود، تحمل کند.

۱. سمهودی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۱۵۵.

۲. سمهودی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۱۵۳.

۳. ابن اثیر، أسد الغابة فی معرفة الصحابة، ج ۱، ص ۴۱۸؛ سمهودی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۱۵۴.

۵. صحیح البخاری، قاهره، ۱۳۴۸ هـ، ج ۵، ص ۱۰۸.

۲. احمد ابراهیم شریف، منبع پیشین، ص ۳۳۸.

ریشه این منازعات هر چه باشد، نتیجه آن گرچه سرانجام به سود اوس تمام شد، به نابودی کامل خزرج منتهی نگردید. اوسیان دنباله‌روی یهود بنی قریظه و نضیر را پیشه خود نساختند و به سلطه‌یابی بر خزرج بسنده کردند. پس از آن اوس و خزرج، هردو، به تلاشهای تفاق‌افکنانه یهودی جهت به دست آوردن سیادت و سروری پی بردند. وقوع جنگ میان آنها خسارت فراوانی بر جان و مال و املاک آنان وارد ساخته بود. از این رو، آنها درصدد برقراری صلح در یثرب برآمدند و بر آن شدند تا یکی را از میان خود به عنوان امیر و رئیس برگزینند. به نظر می‌رسد که آنان در این باره به توافق نهایی نیز دست یافته بودند. در این زمان، بزرگِ خزرج عبدالله بن ابی بن سلول عوفی بود و زعامت اوس را نیز ابوعامر عبد عمر بن صیفی بن نعمان، یکی از افراد بنی ضبیعه بن زید، به عهده داشت. این دو رئیس قبیله علی‌رغم شرف و بزرگیشان به هنگام ظهور اسلام تیره‌بخت شدند. قوم عبدالله بن ابی بن سلول مشغول به رشته کشیدن جواهر بودند تا افسر شاهی بر سر وی بگذارند و او را امیر و فرمانروای خود کنند که خدا پیامبر خود را بر آنان فرستاد. چون قوم او از وی روی برگرداندند و به اسلام گرویدند، از بریاد رفتن فرمانروایش توسط پیامبر (ص) گرفتار خشم و کینه شد و هنگامی که دید مردمش جز اسلام به چیزی تن در نمی‌دهند، برخلاف میل خود اسلام را پذیرفت؛ در حالی که همچنان بر نفاق و کینه خود اصرار می‌ورزید.^۱

اما ابوعامر بن عبد عمر بن صیفی، هنگامی که مردمش به اسلام گرویدند، همچنان بر کفر و جدایی از مردم پای فشرد، و به همراه بیست و چند تن از مردان قبیله خود از اسلام و پیامبر دوری گزیده راهی مکه شد و تا زمان فتح مکه در آنجا اقامت کرد. او در این هنگام مکه را به قصد طائف ترک گفت و چون مردم طائف به آیین اسلام درآمدند، به شام رفت، و در تبعید و تنهایی و غربت، در آن دیار چشم از جهان فرو بست.^۲

د. اوضاع اقتصادی

یثرب از حاصلخیزترین مناطق حجاز شمرده می‌شد. زمین آن آتشفشانی و حاصلخیز بود، و آب درّه‌ها، چاهها، و چشمه‌های آن بسیار بود. منطقه حاصلخیزی از این نوع بی‌گمان استعداد و قابلیت خاصی برای کشت و زرع داشت. پیش از این دیدیم که خرما مهمترین محصول یثرب

۱. ابن هشام، منبع پیشین، ج ۲، ص ۲۳۴-۲۳۵.

۲. منبع پیشین، ص ۲۳۵.

به شمار می‌آمد و زندگی مردم عمدتاً متکی به همین محصول بود.^۱ و خرماي «صیحانی» یثرب، مزیت بیشتری نسبت به خرماهای دیگر داشت.^۲ جو دومین منبع درآمد زراعی یثرب محسوب می‌شد. غذای مردم این شهر جو و خرما بود؛ اما افراد توانگر جهت مصرف خود آرد سفید می‌خریدند.^۳ در زمینهای یثرب علاوه بر جو و خرما، گندم و انگور و میوه‌های دیگری نظیر انار و موز نیز به عمل می‌آمد. یکی دیگر از منابع درآمد کشاورزی آنجا دانه درخت بان بود که از آن شهر به سرزمینهای دیگر حمل می‌شد.^۴

به موازات اشتغال به کشاورزی، پرداختن به تجارت نیز از جمله اشتغالات اصلی مردم یثرب بود. تجارت داخلی در آنجا بازار گرمی داشت و بازارهای گوناگونی جهت فروش انواع خرما، جو، هیزم، پشم، و سلاح در شهر برپا می‌گردید. از جمله بازارهای معروف یثرب در دوره جاهلی، سوق بنی قینقاع، سوق زیباله، سوق جسر، سوق صفاصف، و سوق بطحاء بود. در همین بازارها بود که بنی سلیم، اسب، شتر، گوسفند، و روغن می‌فروختند.^۵ کشمش طائف، پارچه‌های کتان و حریر یمن، و گندم شام به بازارهای یثرب سرازیر می‌شد. تجارت با شام و یمن از راه خشکی و راه آبی، که از دریای سرخ عبور می‌کرد، صورت می‌گرفت. یعقوبی می‌نویسد که: «دریای بزرگ (دریای سرخ) با یثرب به اندازه سه روز راه فاصله داشت، و ساحل آن جایی بود که بدان «جار» می‌گفتند. کشتیهای بازرگانان و کشتیهایی که از مصر مواد غذایی حمل می‌کردند، در آنجا لنگر می‌انداختند.^۶ بر اساس گفته یاقوت، جار بندری است که کشتیهایی، که از جانب سرزمین حبشه، مصر، عدن، چین و دیگر سرزمینهای هند می‌آیند، در آنجا توقف می‌کنند... در مقابل جار، جزیره‌ای در دریا واقع است که اندازه آن ۱/۵ کیلومتر در ۱/۵ کیلومتر است و جز با کشتی نمی‌توان بدان سو عبور کرد. این جزیره که «قراف» نامیده می‌شود بندرگاه ویژه حبشه است و ساکنان آنجا نیز همانند مردم جار بازرگانند.^۷

در یثرب برخی از صنایع وابسته به تولیدات کشاورزی نیز دایر بود. این صنایع عبارت بود از: ساختن شراب با استفاده از خرما، بافتن زنبیل و سبد با شاخه درخت خرما، نجاری با استفاده از درخت طرفاء و اثل که بیشتر در جنگلهای یثرب به عمل می‌آمد.^۸

۱. یعقوبی، کتاب البلدان، ص ۳۱۳.
۲. یاقوت، منبع پیشین، «ماده مدینه یثرب»، ص ۸۷.
۳. بلاذری، منبع پیشین، ص ۲۷۸.
۴. ابن فقیه همدانی، مختصر کتاب البلدان، ص ۲۵؛ یاقوت، منبع پیشین، ص ۸۷.
۵. سمهودی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۵۴۴.
۶. یعقوبی، منبع پیشین، ص ۳۱۳.
۷. یاقوت، منبع پیشین، ج ۲، «ماده جار»، ص ۹۳.
۸. احمد ابراهیم شریف، منبع پیشین، ص ۳۷۶.

علاوه بر اینها، ساخت وسایل زینتی نظیر سنگهای گرانها و لوازم آرایش که مواد اولیه آنها از معادن استخراج می‌شد، و همچنین ساخت انواع سلاح و زره که اختصاصاً در یثرب صورت می‌گرفت. یهودیان یثرب، بخصوص یهودیان قبیله بنی‌قینقاع به این دو حرفه اشتغال داشتند.^۱ به همین جهت هنگامی که مسلمانان، بنی‌قینقاع را از مدینه بیرون راندند تعداد زیادی زره، شمشیر و کمان به غنیمت بردند، و از قلعه‌های آنان سلاحهای بسیار، و ادوات زرگری کشف کردند.^۲ همچنین مسلمانان از قبیله بنی‌قریظه ۱۵۰۰ شمشیر، ۲۰۰۰ نیزه و ۱۵۰۰ سپر آهنی و چرمی، و ۳۰۰ زره به غنیمت بردند.^۳

۲. واقدی، مغازی رسول‌الله، ص ۱۴۲.

۱. سمهودی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۱۹۸.

۳. ابن‌سعد، الطبقات، لیدن، ۱۳۲۵ هـ، ج ۳، جزء ۱، ص ۵۴.

بخش پنجم

اوضاع اجتماعی و دینی

فصل ششم: زندگی اجتماعی عرب در عصر جاهلی

فصل هفتم: ادیان عرب در جاهلیت

فصل ششم

زندگی اجتماعی عرب در عصر جاهلی

۱. نظام قبیله‌ای و تأثیر آن در پراکندگی سیاسی

- الف. قبیله، اساس نظام سیاسی در جامعه جاهلی
- ب. نمونه شاخص فرد عرب در ترجیح زور و سلطه و آرزوی مرگ در میدان نبرد
- ج. نظام جنگی در عصر جاهلی
- د. ایام عرب

۲. زندگی و مناسبات اجتماعی

- الف. جامعه قبیله‌ای در عصر جاهلیت
 - ۱. طبقات جامعه
- ب. توانگران و تنگدستان
- ج. صفات و خصوصیات عرب
- د. زن در جامعه جاهلی
 - ۱. خانواده
 - ۲. نقش زن در جنگ و صلح

نظام قبیله‌ای و تأثیر آن در پراکندگی سیاسی

الف. قبیله، اساس نظام سیاسی در جامعه جاهلی

از نظر عرب جاهلی، قبیله یک واحد سیاسی به شمار می‌آمد. قبیله متشکل از گروهی از مردم بود که انتساب به یک نیای مشترک عامل تجمع و وحدت آنها می‌شد و عصبيت نسبت به قوم و قبیله آنان را به یکدیگر مرتبط می‌ساخت. عصبيت عبارت از آگاهی نسبت به پیوند مسؤولیت مشترک و اتحاد میان کسانی است که رابطه خونی آنها را به یکدیگر پیوند می‌دهد. بدین ترتیب عصبيت منشأ قدرت سیاسی و دفاعی است که افراد قبیله را به همدیگر مرتبط می‌سازد و معادل «آگاهی و شعور ملی» در روزگار ماست.^۱ رابطه خونی در عصبيت بمراتب نیرومندتر و آشکارتر از رابطه ملی است؛ زیرا عصبيت فرد را به یاری و حمایت از افراد قبیله خود فرامی‌خواند، خواه آنان ستمگر باشند یا ستم‌دیده. از آنجا که عصبيت مبتنی بر نسب است، از این رو متناسب با اختلاف در وابسته بودن به نسبهای مختلف، تفاوت می‌پذیرد.^۲

از نظر عرب عصبيت بر دو گونه است: ۱. عصبيت مبتنی بر خون، که عامل اصلی خویشاوندی در یک خانواده و منشأ ارتباطات استوار میان افراد قبیله، همانند یک خاندان است. ۲. عصبيت مبتنی بر انتساب به یک نیای دور یا یک جد مشترک، که سبب تکوین یک یا چند قبیله منتسب به او شده است.^۳

بدین ترتیب جامعه جاهلی فاقد روحیه و تمایل ملی فراگیر است. برای اینکه ظرفیت

۱. فیلیپ جتی، تاریخ العرب، ص ۳۴، جوادعلی، تاریخ العرب قبل الاسلام، ج ۱، ص ۳۶۵؛ احمد ابراهیم شریف، مکه و مدینه فی الجاهلیة، ص ۵۰.

۲. ابن خلدون، مقدمه، ج ۲، ص ۴۲۴.

۳. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۲۱۲.

سیاسی چنین جامعه‌ای تنگ و محدود است و از قالب یک یا چند قبیله منتسب به نیای مشترک فراتر نمی‌رود. از این‌رو، مرزهای ملیت در چنین جامعه‌ای بسیار تنگ و مبتنی بر نسب است و هرکس از لحاظ نسب بدان مرتبط باشد عضو آن جامعه شمرده می‌شود و اگر از رابطه نسبی بی‌بهره باشد بیگانه محسوب می‌گردد و از شمول عصیت خارج می‌شود.^۱

همچنین جامعه عرب در عصر جاهلیت به لحاظ سیاسی به واحدهای سیاسی متعدد، و مستقلی تقسیم می‌شد که در قبیله‌های مختلف نمود می‌یافت؛ زیرا وجود رابطه عصیت، اندیشه ارتباط سیاسی را تحت الشعاع قرار می‌داد و حتی انتساب به یکی از دو مجموعه بزرگ عدنانی و قحطانی نیز زمینه‌ای برای پیوندهای سیاسی باقی نمی‌گذاشت؛ به طوری که در این مورد سرانجام به کشمکش میان دو عصیت منجر گردید. کشمکشی که فرجام آن تضعیف و سقوط حکومت اموی بود.

قبیله در بادیه به منزله دولت کوچکی بود که همه ارکان یک دولت را، بجز سرزمین ثابت و معین که مشخص‌کننده منطقه نفوذ آن باشد، دارا بود. قبیله‌های بیابان‌نشین، به علت جابه‌جایی مداوم در پی یافتن آب و گیاه، فاقد سرزمین و وطن ثابتی بودند. کمبود امکانات زندگی در بیابان، محرک این قبیله‌های بادیه‌نشین برای نقل و انتقال مستمر، و نیز موجب پابندی آنها به عصیتی بود که شرایط دشوار محیط پیرامون، بر آنان تحمیل می‌کرد. در پرتو همین عصیت بود که قبیله‌های بادیه‌نشین می‌توانستند از موجودیت خود دفاع کرده، برای تضمین بقای خود بر دیگران سیطره یابند. از همین‌رو بود که زندگی این قبیله‌ها در کشمکش و ستیز دائم می‌گذشت. این کشمکشا در هجوم و دفاع جلوه‌گر می‌شد. تهاجم با هدف دستیابی به روزی بیشتر صورت می‌گرفت، و دفاع، موجودیت قبیله را پاس می‌داشت. دفاع و هجوم، دسته‌بندیها و ائتلاف و همپیمانی با قبیله‌های دیگر را می‌طلبد. به همین جهت قانون بادیه، قانون جنگل بود و اساس آن مبتنی بر این واقعیت بود که «حق با آن کسی است که نیرومندتر است». هرکس که شمشیرش برنده‌تر و بازویش نیرومندتر بود فرمان و سلطه از آن‌او بود و حق نیز با وی بود.^۲

نظام قبیله‌ای اساس زندگی سیاسی در کشورهای عربی و امیرنشینهای جنوب جزیره العرب و شهرهای حجاز و امیرنشینهای عربی در حد فاصل شام و عراق بود. قبیله‌هایی که در این شهرها و آبادیها ساکن بودند، مثل مردم روم و ایران، ملت واحدی را تشکیل

۱. منبع پیشین، ص ۲۱۴.

۲. منبع پیشین.

نمی‌دادند بلکه همواره نظام قبیله‌ای خود را حفظ می‌کردند.^۱ اینان علی‌رغم آمیزش و اختلاط با اقوام غیر عرب، که به محافظت از نسب خاندان و ملت خود اهمیتی قائل نبودند، همچنان نظام و روابط قبیله‌ای خود را پاس می‌داشتند.^۲

شایان توجه است که پابندی این قبیله‌ها به شیوه زندگی غیر متمدنانه و بدوی، ضامن بقای قدرت و سیطره آنها بر دیگران بود؛ زیرا که زندگی در بادیه، مبتنی بر عصبیت به عنوان منبع قدرت قبیله بود و چون این قبیله‌ها به سرزمین‌ها و مناطق متمدن نقل مکان کرده با مردم آنجا معاشرت و اختلاط می‌کردند، طولی نمی‌کشید که خشونت آنها از میان می‌رفت.^۳ زوال خشونت و عصبیت این قبایل به عوامل زیر بازمی‌گشت: ازدواج با زنان غیر عرب، انتقال از قبیله‌ای به قبیله دیگر، پیوستگی و انتساب بنده‌ای به یک قبیله از طریق ازدواج با یکی از زنان آن قبیله، و یا پیوستن فرزندان کنیزی به نسب یک مرد عرب. از جمله این عوامل یکی نیز «ولاء» بود؛ و آن ورود فرد رانده‌شده‌ای از یک قبیله به قبیله دیگر به قصد برخورداری از حمایت آن بود. در این صورت، این فرد در شمار موالی قبیله قرار می‌گرفت و با گذشت زمان نسب وی با نسب آن قبیله درمی‌آمیخت. یکی دیگر از این عوامل «پیمان» بود؛ و آن همپیمان شدن و ائتلاف دو گروه از دو قبیله مختلف و همزیستی آنها با یکدیگر بود که به ادغام گروه ضعیف در گروه قوی منتهی می‌گردید.^۴ علی‌رغم اتکای افراد قبیله‌های بادیه‌نشین به استقلال فردی، فردیت آنان بر اساس رابطه عصبیت، پیوند متقابل و استواری با مجموعه افراد قبیله داشت و فرد موظف بود به هنگام خطر، وقتی قبیله از وی یاری می‌طلبید، دعوت قبیله را اجابت کند و بدان یاری رساند، خواه افراد آن ظالم باشند و خواه مظلوم. علاوه بر این، او وظیفه داشت که بخشی از مسئولیت اعمال دیگران را به عهده گیرد و در پرداخت دیه برای کسی که از قبیله دیگر کشته شده بود یا در فدیة برای آزادی اسیران قبیله خود سهیم باشد. از این رو، جامعه قبیله‌ای مبتنی بر روح دموکراسی و مساوات بود و هر قبیله، دارای مجلسی متشکل از بزرگان قبیله بود و ریاست آن به عهده یکی از بزرگانی بود که افراد قبیله از میان خود برمی‌گزیدند.^۵ و او را «رئیس»، «شیخ»، «امیر»، و یا «سید» می‌نامیدند و در انتخاب رئیس

۱. احمد ابراهیم شریف، منبع پیشین، ص ۲۴.

۲. ابن خلدون، منبع پیشین، ص ۴۲۶.

۳. عمر فروخ، تاریخ الجاهلیه، ص ۱۵۰.

۴. منبع پیشین، ص ۴۳۸.

۵. اعراب «اصل وراثت» را در ریاست نمی‌پذیرفتند و دستیابی به سروری از راه «وراثت» را زشت می‌شمردند. یکی از بزرگان بنی عامر به نام عامر بن طفیل ضمن شعر خود به همین نکته اشاره می‌کند:

وانی و ان کنت ابن سید عامر و فی السؤ منها و الصریح المذهب

قبیله شریطی را مد نظر قرار می‌دادند.^۱ از جمله اینکه او باید از شریفترین مردان قبیله، و متعصب‌ترین، ثروتمندترین، و مسن‌ترین، و بانفوذترین آنها باشد و نیز باید دارای خصلتها و اوصاف پسندیده‌ای نظیر سخاوت، قدرت بیان، حلم و بردباری، تجربه و کارآزمودگی، و دانش و دلاوری باشد. چه‌بسا اگر لغزش کوچکی از وی سرزند، جنگ و ستیز برانگیزد یا مصائبی را برای قبیله و همپیمانانی در پی آورد که او را به زعامت برگزیده‌اند؛ زیرا اعصاب مردم قبیله چنان ظریف و حساس است که کوچکترین سخنی موجب تحریک آن می‌گردد؛ بویژه اگر آن سخن، اهانت به شرف و منزلت آنان تلقی شود.^۲ به همین علت، افراد قبیله به بزرگواری شیخ و رئیس خویش می‌نازند و گاهی هجو شاعری درباره شیخ قبیله یا یکی از افراد آن، منجر به جنگ میان قبیله این شیخ یا آن فرد با قبیله شاعر می‌شود. شاعر مقام بزرگی در حیات و منزلت قبیله دارد.^۳ اگر در قبیله‌ای شاعر برجسته‌ای ظهور کند، افراد قبیله‌های دیگر به تهنیت قبیله شاعر می‌آیند. همچنین سخنوران و خطبا نقش مهمی در دفاع از قبیله و بزرگ و بااهمیت جلوه‌دادن آن در نزد دیگران، یا در واداشتن قبیله به جنگ بر عهده دارند.^۴ فصاحت خطیب و قدرت اقناع او مردم را به اطاعت و فرمانبری از وی وامی‌داشت. مردم عصر جاهلی برای هر چیزی که همتهای آنان را برانگیزد، چشمانشان را بگشاید، افراد بی‌تفاوتشان را به قیام وادارد، به ترسویان آنها شهادت و جرئت بخشد، دلهایشان را استوار گرداند، غمهایشان را بزدايد، آتش خشم آنها را شعله‌ور سازد، از عزتشان صیانت کند تا مورد اهانت قرار نگیرد، آنها را به گرفتن انتقام برانگیزد، و از ننگ سلطه دیگران و ذلت نابودی پرهیز دهد اهمیت خاصی قائل بودند. مردم قبیله برای جاودان ساختن اعمال نیک بزرگواریهای موروثی و مفاخر خود، پس از شعر

→ فما سودتني عامر عن وراثة
ابى الله أن أسمو بأُم ولا أب
و لكتني أحمى حماها و أتنقى
إذاها و أرمي من رماها به مقنب

«هرچند که من پسر سرور بنی عامر هستم، اما در نهان و آشکار از آن پیراسته‌ام؛

بنی عامر به دلیل وراثت مرا به سروری ترسانده‌اند، خدا نکند که با انتساب به پدر و مادر سروری یابم؛

اما من [به این علت سروری یافته‌ام] که از قرق و چراگاه قوم خود مراقبت می‌کنم، از آزار آنها دوری می‌جویم و با جنگ

در برابر مهاجمان از آن دفاع می‌کنم». (نک: مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۵۵)

۱. عبدالمنعم ماجد، التاريخ السياسي للدولة العربية، قاهره، ۱۹۶۷، ج ۱، ص ۴۹؛ احمد ابراهيم شريف، منبع پیشین،

ص ۲۵. ۲. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۴، ص ۲۱۵.

۳. آلوسی، بلوغ الأرب فی معرفة أحوال العرب، ج ۳، ص ۸۴؛ جوادعلی، منبع پیشین، ج ۴، ص ۲۱۶؛ عبدالمنعم ماجد،

منبع پیشین، ص ۵۱؛ احمد ابراهيم شريف، منبع پیشین، ص ۲۶.

۴. آلوسی، منبع پیشین، ج ۳، ص ۱۵۱ و ادامه آن؛ احمد ابراهيم شريف، منبع پیشین.

بیش از هر چیز دیگر به خطیب نیازمند بودند^۱.

رئیس قبیله نیز موظف به حمایت از ناتوانان بود و باید در خانه خود را به روی مسافران و مهمانان بازگذاشت، و از جانب نیازمندان و فقیران قبیله خود دیه بپردازد. فرمان شیخ قبیله برای همه افراد آن قبیله مطاع، و حکمش نافذ بود. علاوه بر این، از امتیازات دیگری نیز برخوردار بود از جمله اینکه یک چهارم غنائم از آن او بود، و نیز می‌توانست پیش از تقسیم غنائم، آنچه را دلخواهش بود برگزیند. فرماندهی سپاه نیز با وی بود و غنائمی که پیش از رویارویی دو لشکر در راه به دست می‌آمد به او تعلق داشت و غنائمی نیز که قابل تقسیم نبود به شیخ قبیله می‌رسید^۲. کمتر اتفاق می‌افتاد که شیخ قبیله در احکام و ریاستش بر قبیله راه استبداد پیماید؛ زیرا او همواره نیازمندی‌های افراد صاحب‌رای قبیله خود بود. روابط موجود در جوامع شهری نیز تفاوت چندانی با آنچه درباره قبایل بیابان‌نشین گفته شد، نداشت، جامعه شهر متشکل از دو گروه بود:

۱. توده مردم و عامه افراد قبیله.

۲. ملا، که عبارت از اشراف و اعیان بزرگ قبیله بودند.

این اعیان و اشراف در مجلسی که به «دارالندوه» یا «مندی» و یا «نادی» معروف بود، همچنانکه در قرآن کریم نیز همین‌گونه آمده است، جهت اداره امور قبیله خود گرد می‌آمدند. در شهر برای حل اختلافات و فیصله دادن به مخاصمات، و تبادل نظر درباره مشکلات قبیله، دارالندوه تشکیل جلسه می‌داد.

ب. نمونه شاخص فرد عرب در ترجیح زور و سلطه و آرزوی مرگ در میدان نبرد
عشق به جنگ، که در جان و روح عرب عصر جاهلی ریشه دوانیده بود، به اشتیاق بر سلطه و سیطره از راه ستم و تجاوز و حمله و ستیزه‌جویی مبدل گردید. در این عصر دستیابی به حق و تفوق و سیطره تنها از این طریق امکانپذیر بود. عمرو بن کلثوم ضمن شعر خود این واقعیت را چنین تعبیر کرده است:

۱. آلوسی، منبع پیشین.

۲. ابن اثیر، أسد الغابة فی معرفة الصحابة، ج ۱، ص ۳۷۵، حاشیه شماره ۱. عبدالله بن عنمة الضبی، حقوق شیخ و بزرگ قبیله را در بیت زیر خلاصه کرده است:

لك المرباع والصفایا و حکمك والنشیطة والفضول

«یک چهارم غنیمت و آنچه پیش از تقسیم غنائم برگزینی، و فرماندهی سپاه، و غنیمتی که پیش از جنگ به دست آید، و آنچه قابل قسمت نیست از آن توست».

إِذَا مَا الْمَلِكُ سَامَ النَّاسِ خُسْفًا أَبَيْنَا أَنْ نَقْرَ الذَّلَّ فِينَا
لَنَا الدُّنْيَا وَ مِنْ أَمْسَى عَلَيْهَا وَ نَبْطِشُ حِينَ نَبْطِشُ قَادِرِينَا
بَغَاةَ ظَالِمِينَ وَ مَا ظَلَمْنَا وَلَكِنَّا سَنَبْدُ لَظَالِمِينَا^۱

«هنگامی که آن پادشاه همه مردم را ذلیلانه مطیع خود کرد، ما به ذلت و خواری تن درندادیم؛ دنیا و هرکسی که در آن به سر می برد از آن ماست، ما چون یورش بریم پیروزمندانه یورش می بریم؛ ستمگران سرکش بر ما ستم کردند ولی ما ستم نکردیم، اما بزودی ستمگران را از میان خواهیم برد».

در عصر جاهلیت، عرب ستم و تجاوز را تنها راه دستیابی به حق می شمرد. حق نیز چیزی جز زور و قدرت نبود یا همواره در کنار قدرت قرار داشت. زهیر بن ابی سلمی ضمن معلقه خود درباره این مفهوم عمیق فلسفی می گوید:

وَمَنْ لَا يَذُدُّ عَنْ خَوْضِهِ بِسَلَاخِهِ يُهْدَمُ وَ مَنْ لَا يَظْلِمُ النَّاسَ يُظْلَمُ^۲

«آن کس که با شمشیر خود حریم خویش را پاس ندارد، نابود می شود و آن کس که بر مردم ستم نکند مور ستم قرار می گیرد».

در جهت رسیدن به چنین حقی، عرب، مرگ در میدان کارزار را خوش می داشت و مرگ در بستر را عیب می شمرد و از آن نفرت داشت. مرده ای بزرگوار شمرده می شد که در میدان نبرد بمیرد. عمرو بن معدیکرب در شعر خود این معنی را چنین بیان کرده است:

وَقَرَبَ لِلنَّطَاحِ الْكَبِشِ يَسْمَشِي^۳ وَ طَابَ الْمَوْتُ مِنْ شَرِّهِ وَ وَرَدَ^۴

«در کنار دلاوران و جنگجویان راه می سپارد، و وارد شدن به آبشخور مرگ برای او خوشایند است».

۱. تراجم اصحاب المعلقات العشر، قاهره، ۱۳۲۹ هـ، «معلقه عمرو بن کلثوم»، ص ۵۶. بیت مورد اختلاف و مخدوش است. در پاره ای از نسخه ها به صورت زیر ضبط شده است که توضیح می نماید:

سَتَمِي ظَالِمِينَ وَ مَا ظَلَمْنَا وَ لَكِنَّا نَبِيدُ الظَّالِمِينَ - م.

۲. ابوالعباس احمد بن یحیی شیبانی، شرح دیوان زهیر بن ابی سلمی، قاهره، ۱۹۴۴، ص ۳۰؛ تراجم اصحاب المعلقات العشر، ص ۳۳.

۳. یحتری، ابوعباده ولید بن عبید، کتاب الحماسة، به کوشش کشیش لویس شیخو یسوعی، بیروت، ۱۹۱۰، ص ۳۹.

همچنین شعر عمرو بن کلثوم از این فرد نمونه عرب چنین تصویری ارائه می‌دهد:

مَعَاذَ الْإِلَهِ أَنْ تَنْوَحَ نِسَاؤُنَا عَلَى هَالِكٍ أَوْ نَضْجَ مِنَ الْقَتْلِ
قِرَاعَ السَّيْفِ بِالسَّيْفِ أَحَلَّنَا بِأَرْضِ بَزَاحٍ ذِي أَرَاكِ وَ ذِي أَثَلٍ^۱

«پناه می‌برم به خدا از اینکه زنان ما بر کشته خود نوحه‌گری کنند و یا از قتل ضجه سر دهند؛ چکاچک شمشیرها در زمین گسترده و دارای درختان اراک و اثل (شورگزن) برای ما شیرین است».

و سموال بن عادیه صاحب قلعه تیماء می‌گوید:

وَ إِنَّا لَقَوْمٌ مَا نَرَى الْقَتْلَ سَيِّئَةً إِذَا مَا رَأَتْهُ غَامِرٌ وَ سَلُولُ
يُقَرَّبُ حُبُّ الْمَوْتِ أَجَانْنَا لَنَا وَ تَكْرَهُهُ أَجَالُهُمْ فَتَطُولُ
وَ مَا مَاتَ مِنَّا سَيِّدٌ حَتَّى أَنْفِهِ وَ لَا طُلَّ مِنَّا حَيْثُ كَانَ قَتِيلُ
تَسِيلُ عَلَى حَدِّ الظُّبَابِ نَفُوسُنَا وَ لَيْسَتْ عَلَى غَيْرِ الظُّبَاةِ تَسِيلُ^۲

«ما مردمی هستیم که کشته شدن را عار نمی‌دانیم آنچنانکه عامر و سلول آن را تنگ می‌شمرند؛ دوست داشتن مرگ اجل ما را نزدیک می‌سازد و ما با سرفرازی کشته می‌شویم، اما آنان به سبب ترس از مرگ عمر درازی می‌یابند؛ هیچ‌یک از بزرگان ما در بستر نمرده است، و خون هیچ‌یک از آنان که کشته شده‌اند به هدر نرفته است؛

خون ما تنها با لبه شمشیر بر میدان رزم می‌ریزد، و جز با شمشیر نمی‌ریزد».

درید بن صمه از زندگی عرب، که همواره در حال تدارک جنگ جهت گرفتن انتقام یا در انتظار انتقامجویی دیگران از وی سپری می‌شد، این‌گونه تعبیر آورده است:

أَبَى الْقَتْلَ إِلَّا آلَ صَمَّةَ أَنَّهُمْ أَبُو غَيْرِهِ وَالْقَدْرُ يَجْرِي إِلَى الْقَدْرِ
فَمَا تَرِينَا لَا تَزَالُ دِمَاؤُنَا لَدَى وَاتِرِ يَسْعَى بِهَا آخِرُ الدَّهْرِ
فَإِنَّا لِلْحِمِّ السَّيْفِ غَيْرِ نَكِيرَةٍ وَ نَلْحَمُهُ أَحْيَاناً وَ لَيْسَ بِنَذَى نَكَرٍ

۱. آلوسی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۱۱۳.

۲. دیوان السموال، به کوشش عیسی سبابا، بیروت، ۱۹۵۱، ص ۴۶.

یغار علینا واترین فیشتی منا إن أصبنا أو نغیر علی وتر
قسمنا بذاک الدهر شطرن بیننا فما ینقضی إلا و نحن علی شطرا^۱

«همگان از کشته شدن اجتناب می‌ورزند جز آل صمه که از کشتن و کشته شدن نمی‌هراسند؛ زیرا آنان که می‌کشند، خود نیز کشته خواهند شد؛ خونهای ما را پیوسته در جوشش و جریان می‌بینی، و خونخواهان تا پایان روزگار در گرفتن انتقام خون ما می‌کوشند؛ ما از اینکه طعمه شمشیرها شویم ابایی نداریم و آن‌را ناخوش نمی‌شماریم همچنانکه خود نیز گاهی دیگران را طعمه شمشیرهایمان می‌کنیم و آن‌را خوش می‌داریم؛ یا دیگران بر ما حمله می‌کنند و اگر بر ما دست یابند خونمان را می‌ریزند و تسکین می‌یابند، یا ما با آنان چنین می‌کنیم؛ بدین‌سان ما روزگار را میان خود قسمت کرده‌ایم و همواره یک قسمت آن از آن ماست».

این روح جاهلی همچنان در دل عرب عصر جاهلیت پابرجا بود تا اینکه اسلام ظهور کرد و شعله‌های سرکش عصیبت اندکی فرونشست. ولی دوباره در مدتی کمتر از نیم قرن، هنگامی که دو عصیبت مضری و یمنی به ستیزه برخاستند، این آتش از نو شعله‌ور گردید. قطری بن فجانه در این باره می‌گوید:

و لسنّا کمن یبکی آخاه بِعَبْرَة یعصرها من ماء مقلته عصرا
و انا إناس ما تفیض دموعنا علی هالک و إن قصم الظهرا
ولکنی أشفی الفؤاد بغارة ألهب فی قطری کتائبها جمرا

«ما چون کسانی نیستیم که بر مرگ برادر خویش می‌گریند و از دیده اشک می‌بارند؛ ما مردمی هستیم که بر کشته خویش اشک نمی‌ریزیم، گرچه مرگ او پشت ما را شکسته باشد؛ اما من دلم را با حمله بر دشمن تسکین می‌دهم، و در هنگامه حمله در دوسوی سپاهیان آتش برمی‌افروزم».

۱. حوفی، الحیاة العربیة من الشعر الجاهلی، قاهره، ۱۹۵۶، ص ۲۵۸؛ شوقی ضیف، العصر الجاهلی، قاهره، ۱۹۶۰، ص ۶۴.

ج. نظام جنگی در عصر جاهلیت

عربهای بادیه‌نشین فاقد سپاهیان منظم بودند. اما همه افراد قبیله، اعم از پیر و جوان، وقتی رئیس قبیله از آنها درخواست شرکت در جنگ می‌کرد به ندای او لبیک می‌گفتند. همچنانکه پیش از این دیدیم آنان در چنین مواقعی براساس عصبیت عمل می‌کردند و هراسی به خود راه نمی‌دادند. زنان نیز به همراه مردان در جنگ شرکت می‌جستند تا آتش غیرت و شهامت را در دل آنان مشتعل گردانند. همان‌گونه که زنان شیبان و بکرین وائل و عجل در روز جنگ ذوقار چنین کردند، یکی از این زنان در آن روز چنین گفت:

إِنْ يَظْفَرُوا يُحْرِزُوا فِينَا الْغُلُوفُ إِيهَاءُ فِدَاءٍ لَكُمْ بَنِي عِجْلٍ^۱

«جانم فدای شما باد ای بنی عجل، بجهنگید که اگر آنان چیره شوند، ناموس ما مورد تعدی آنان قرار خواهد گرفت».

و دختر قرین شیبانی در حالی که قوم خود را به پایداری در جنگ فرامی‌خواند آواز داد:

إِيهَا بَنِي شَيْبَانَ صَفًّا بَعْدَ صَفٍّ أَنْ تَهْزِمُوا يَصْبِغُوا فِينَا الْقَلْفُ^۲

«ای بنی شیبان صف به صف بجهنگید، اگر شکست خورید و به هزیمت روید آنان دوشیزگی ما را از بین خواهند برد».

در روز فیف الریح نیز که میان عامر بن صعصعه و حارث بن کعب^۳ جنگ درگرفت، افراد قبیله مذحج همین‌گونه عمل کردند و زنان و کودکان را به همراه خود آوردند تا مردان از میدان جنگ نگریزند. ابن‌کثوم این واقعه را چنین تعبیر کرده است:

عَلَى آثَارِنَا بَيْضُ جِسَانٍ نُخَازِرُ أَنْ تُقَسِّمَ أَوْ تَهُونَا
أَخَذَنْ عَلَى بُعُولَتِهِنَّ عَهْدًا إِذَا لَأَقُوا كَثَائِبَ مُغْلَمِينَا
لَيْسَتْ لَيْتِي أَفْرَاسًا وَ بَيْضًا وَ أَسْرَى فِي الْحَدِيدِ مُقَوِّينَا
يَقْتَنُ جِيَادَنَا وَ يَقْلَنَ لَنَا بِمُعُولَتِنَا إِذَا لَمْ تَمْنَعُونَا^۴

۱. ابن‌اثیر، منبع‌پیشین، ج ۱، ص ۲۹۰.

۲. منبع‌پیشین، ص ۲۹۱.

۳. منبع‌پیشین، ج ۱، ص ۳۸۷؛ محمداحمد جادالمولی و دیگران، ایام العرب، قاهره، ۱۹۴۲، ص ۱۳۲.

۴. حوفی، منبع‌پیشین، ص ۲۶۰.

«در میدان رزم زنان زیباروی ما در پشت سرهایمان قرار می‌گیرند، ما از بیم اسارت و اهانت به آنان چنین پایداری از خود نشان می‌دهیم؛ آنان از شوهران خود پیمان گرفته‌اند که چون با سپاهیان دشمن رویاروی شوند، نشانه‌هایی برای شناسایی خود قرار دهند؛ اسبها و شمشیرها و کلاهخودهای دشمن را به غارت برند، و مردان زره بر تن آنان را به اسارت درآورند؛ این زنان برای سپاهیان ما غذا می‌آورند و می‌گویند اگر نتوانید از ما محافظت کنید شوهران ما نیستید».

در جنگ احد، زنهای بت پرستان قریش جهت تشجیع مشرکان شرکت داشتند. ابوسفیان به همراه دو زن، هند دختر عتبه و امیه دختر سعد بن وهب بن اشم از قبیله کنانه. صفوان بن امیه با دو زن، برزه دختر مسعود ثقفی و نعویم دختر معذل از کنانه. طلحه بن ابی طلحه به همراه زن خود، سلافه دختر سعد بن شهید اوسیه. عکرمه بن ابی جهل با زن خود، ام جهیم دختر حارث بن هشام. حارث بن هشام با زن خود، فاطمه دختر ولید بن مغیره. عمرو بن عاص به همراه زنش، هند دختر منبه بن حجاج. خناس دختر مالک بن مضرب به همراه پسرش ابو عزیز بن عمیر عبد ربی. حارث بن سفیان بن عبدالأسد با زن خود، رمله دختر طارق بن علقمه. سفیان بن عویف به همراه زنش، قتیلہ دختر عمرو بن هلال. غراب بن سفیان بن عویف با زن خود، عمره دختر حارث بن علقمه، و این زن همان کسی است که چون پرچم قریش از دست حبشی غلام ابی طلحه، پس از بریده شدن دستان او و بعد از آنکه مدتی با سینه و گردنش پرچم را نگه داشت تا کشته شد، بر زمین افتاد آن را برافراشت و تا هنگام بازگشت قریش همچنان برافراشته نگاه داشت.^۱

زنهای مشرکان قبل از آغاز نبرد در پیشاپیش صفوف سپاهیان خود، طبل و دف و دایره می‌زدند، در حالی که سرمه‌دان و میل سرمه به همراه خود داشتند. سپس به عقب صفوف سپاهیان برمی‌گشتند، و هر جا کسی را می‌دیدند که از جنگ روی برگردانده او را به جنگ ترغیب می‌کردند و کشتگان خود را در روز بدر به وی یادآور می‌شدند.^۲ هند دختر عتبه و همراهانش مردان را به پایداری دعوت می‌کردند و چنین می‌خواندند:

۱. واقدی، مغازی رسول الله، ص ۱۵۹؛ ابن هشام، السیره، ج ۳، ص ۶۶، ۸۴.

۲. واقدی، منبع پیشین، ص ۱۷۴.

نحن بنات طارق نمشی علی النمارق
 إن تقبلوا نعانق أو تدبروا نفارق
 فراق غیر وامق^۱

«ما دختران طارقیم، که بر روی تُشکجه‌ها راه می‌رویم؛
 اگر رو به سوی دشمن کنید، با شما هم‌آغوش خواهیم شد، و اگر پشت بر میدان جنگ کنید از
 شما دوری خواهیم کرد، دوری کسی که دوستدار نیست».

این شعر نیز از جمله اشعاری است که هند در آن روز می‌خواند:
 ویها بنی عبدالدار ویها حماة الأدبار
 ضربا بکل بتار^۲

«ای بنی عبدالدار، بجنگید، ای پشتیبانان تیره‌بختان، بجنگید، با شمشیرهای برنده خود بجنگید
 و ضربت بزنید».

در لشکرگاه مسلمانان نیز زنان مسلمان، و در رأس آنها فاطمه دختر پیامبر(ص) حضور
 داشتند، و بر پشت خود آب و غذا حمل می‌کردند و مجروحان را سیراب و مداوا می‌نمودند.
 ام‌سلیم دختر ملحان، و عایشه همسر پیامبر بر پشت خود مشک حمل می‌کردند و خمینه دختر
 جحش، به تشنگان آب می‌داد و زخمیان را مداوا می‌کرد و ام‌ایمن به مجروحان آب
 می‌رساند^۳. هنگامی که نشانه ضعف و درماندگی در جبهه مسلمانان نمودار گردید؛ ام‌عمار،
 نسیبه دختر کعب، همانند مردان به همراه مسلمانان جنگید. او لباس خود را محکم بر کمر
 بست و با شمشیر از پیامبر(ص) دفاع کرد و با کمان خود به سوی مشرکان تیر انداخت و در
 روز احد امتحان نیکی داد. پیکار او یکی از افتخارات اسلام بود. نوشته‌اند که در آن روز ۱۲
 زخم نیزه و شمشیر بر وی اصابت کرد^۴.

اما تکیه‌گاه کشورها و حکومت‌های محلی پیوسته بر سپاهیان بود. این علاوه بر نیروهایی

۱. منبع پیشین، ص ۱۷۶؛ ابن‌هشام، منبع پیشین، ج ۳، ص ۷۲.

۲. منبع پیشین.

۳. واقدی، منبع پیشین، ص ۱۹۵.

۴. واقدی، منبع پیشین، ص ۲۱۰-۲۱۱؛ ابن‌هشام، منبع پیشین، ج ۳، ص ۸۷.

بود که قبیله‌های وابسته به هنگام جنگ در اختیار پادشاه و امیر قرار می‌دادند. به عنوان مثال پادشاه حیره دو لشکر داشت؛ یکی از آنها متشکل از نیروهای ایرانی بود که بدان «شهباء» می‌گفتند، و دومی عربی بود و «دوسر» نامیده می‌شد.^۱ عربهای حیره نحوه آرایش سپاه و شیوه کمین کردن را از ایرانیان آموخته بودند. بنی‌شیبان به یمن مهارت در تنظیم و آرایش فوجهای سپاه خود توانستند در روز ذوقار بر ایرانیان غلبه یابند.^۲

همچنین عربها با نظام میمنه و میسر و تقسیم سپاه و استقرار آن در سمت راست و چپ میدان جنگ آشنا بودند.^۳ در جنگ احد مشرکان سپاهیان خود را به صف کرده و فرماندهی جناح راست سپاه را به خالد بن ولید سپردند و در رأس سپاهیان سمت چپ میدان نیز عکرمه بن ابی‌جهل را قرار دادند. آنها دو دسته سوارکار در اختیار داشتند که متشکل از ۲۰۰ جنگجو بود.^۴ آنان در این جنگ فرماندهی سواران را به صفوان بن امیه، و بنا بر قول دیگر به عمرو بن عاص واگذار کرده، و عبدالله بن ابی‌ربیع را به فرماندهی تیراندازان گماشتند که تعداد آنها ۲۰۰ تن بود. مسؤولیت حمل پرچم نیز به عهده طلحه بن ابی‌طلحه بود. از سوی دیگر پیامبر (ص) نیز صف یاران خود را منظم کرده و فرماندهی دسته تیرانداز را به عبدالله بن جبیر و به قولی سعد وقاص سپرده بود و موضعی را برای استقرار نیرو برگزیده بود که کوه احد در پشت سر و شهر در پیش روی آنها قرار داشت. در این جنگ پیامبر (ص) فرماندهی جناح راست و چپ سپاه را خود بر عهده گرفته بود و پرچم بزرگ را به مصعب بن عمیر، پرچم اوس را به اسید بن حضیر، و پرچم خزرج را به سعد بن عباده سپرده بود.^۵ عربها جهت کمین دشمن و آگاهی از وضع آن دیده‌بانان و جاسوسانی را به خدمت می‌گرفتند. از جمله هنگامی که امرؤ القیس دیده‌بانان خود را به سوی قبیله بنی‌اسد گسیل داشت از همین

۱. درباره این دو لشکر به بخش مربوط به آل منذر (منذریان) مراجعه کنید. آنجا که در مورد نعمان اول پسر امرؤ القیس دوم سخن گفته‌ایم.

۲. درباره این جنگ به بخش مربوط به منذریان مراجعه کنید، و نیز نک: حوفی، منبع پیشین، ص ۱۶۸؛ احمد ابراهیم شریف، منبع پیشین، ص ۷۸.

۳. عمرو بن کلثوم در این مورد می‌گوید:

و کنا الا یمنین إذ التقینا و کان الایسرین بنو ابینا

«وقتی با سپاه دشمن وارد جنگ شدیم ما در میمنه می‌جنگیدیم و برادران ما در میسر» (نک: کتاب تراجم اصحاب المعلقات العشر، ص ۵۶).

۴. ابن‌هشام، منبع پیشین، ج ۳، ص ۷۰.

۵. منبع پیشین، ص ۷۰ و ادامه آن: حوفی، منبع پیشین، ص ۱۶۸-۱۶۹.

شیوه استفاده کرده بود.^۱ عربها در جنگ، ابزار و ادوات مختلفی به کار می‌بردند که از جمله آنها عبارت بود از:

۱. انواع شمشیر: یکی از انواع شمشیر که مورد استفاده قرار می‌گرفت شمشیر مشرفی بود. این نوع شمشیر منسوب به مشارف شام، یکی از روستاهای نزدیک حوران، بود.^۲ درباره این شمشیر مشرفی شاعر می‌گوید:

نجید الطعن بالسمر العوالی و نضرب بالسیوف المشرفیه^۳

«با نیزه‌های بلند خوب می‌جنگیم و با شمشیرهای مشرفی ضربه می‌زنیم».

یکی دیگر از این شمشیرها، شمشیر هندی یا «مهنده» بود که به هند نسبت داده می‌شد، عنتره در این باره می‌گوید:

أفحمت مہری تحت ظل عجاۃ بسنان رمح ذابل و مہند^۴

«اسبم‌رابه میان گردوغبار میدان جنگ وارد می‌کنم، و با سرنیزه باریک و شمشیر هندی می‌جنگم».

و نیز می‌گوید:

و تطربنی سیوف الہند حتی أہیم إلی مضاربها اشتیاقاً^۵

«شمشیرهای هند چنان مرا به طرب وامی‌دارد که با اشتیاق به محل چکاچک شمشیرها می‌شتابم».

و نوع دیگر شمشیرها، شمشیر سریجی، منسوب به سریج نامی از بنی‌معرض بن عمرو بن اسد بن خزیمه بود. این طایفه پیشه آهنگری و شمشیرسازی داشتند.^۶ شمشیرهای یعنی نیز یکی دیگر از انواع شمشیرهایی بود که عربها از آن استفاده می‌کردند. عنتره درباره آن گفته است:

۱. ابن اثیر، منبع پیشین، ج ۱، ص ۳۰۷.

۲. یاقوت، معجم البلدان، ج ۵، «مادة مشارف»، ص ۱۳۱.

۳. حوفی، منبع پیشین، ص ۱۷۸.

۴. شرح دیوان عنتره بن شداد، به کوشش و شرح عبدالمنعم عبدالرؤف شبلی، بدون تاریخ، ص ۷۱.

۵. منبع پیشین، ص ۱۱۴.

۶. آلوسی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۶۳.

بأسمر من رماح الخط لدن و أبيض صارم ذكر يمان^۱

«با نیزه‌ای از نیزه‌های نرم خطی و شمشیر برنده یمانی [نبرد می‌کنم]».

۲. انواع نیزه: نیزه یکی دیگر از ابزارهای جنگی عرب بود. بهترین نوع آن «آزینه» یا «یزینه» نام داشت که منسوب به ذی یزن پادشاه بود^۳. نیزه خطی نیز که منسوب به محلی در بحرین به نام «خط» بود از جمله نیزه‌های مورد استفاده عرب به شمار می‌آمد. نیزه‌های موسوم به «قنا» از هند به خط آورده شده و در آنجا آنها را راست کرده و به عرب‌ها می‌فروختند^۴. عمرو بن کلثوم درباری این نیزه‌ها می‌گوید:

يُسْمَرُ مِنْ قَنَا الْخَطِّ لُدْنٍ ذَوَابِلَ أَوْ بَيْضٍ يَخْتَلِينَا^۵

«با نیزه‌های نرم و باریک و نیمه‌خشک خطی و شمشیرهای درخشان خود سینه آنان را می‌دریم و سرهایشان را از بدن جدا می‌کنیم».

و عنتره بن شداد می‌گوید:

بأسمر من رماح الخط لدن و أبيض صارم ذكر يمان

«با نیزه‌ای از نیزه‌های نرم و باریک خطی و شمشیر برنده یمانی [نبرد می‌کنم]».

یکی دیگر از انواع نیزه‌ها، نیزه «ردینی» بود که به زنی موسوم به «ردینه» که این نوع نیزه‌ها را می‌ساخت نسبت داده می‌شد. عنتره در این باره می‌گوید:

إذا خصمى تقاضانى بدینی قضيت الدين بالرمح الردینی^۵

«چون دشمن وام خود را از من طلب کرد، من با نیزه ردینی وام او را پرداختم».

نیزه سمهری نیز که منسوب به شوهر ردینه بود از انواع دیگر نیزه محسوب می‌شد. عنتره

۱. شرح دیوان عنتره، ص ۱۷۹. ۲. آلوسی، منبع پیشین، ص ۶۴.

۳. یاقوت، منبع پیشین، ج ۲، «ماده خط»، ص ۳۷۸.

۴. کتاب تراجم اصحاب المعلقات العشر، ص ۴۷.

۵. شرح دیوان عنتره، ص ۱۷۲.

درباره این نیزه می‌گوید:

و أظعن فی الهیجا اذ الخیل صدها غداة الصبح السمهری المقصد^۱

«هنگام صبح، که سواران میدان کارزار را سدّ می‌کردند، نیزه‌های سمهری آنان را نشانه گرفته، در بدنشان فرومی‌رفت».

اگر نیزه بلند بوده و پیکان آن باریک باشد، «نیزک» و «مطرد» نامیده می‌شود. اما اگر پیکان عریض در سر آن تعبیه شده باشد بدان «حربه» گویند. یکی از انواع سرنیزه «قعضی» نام دارد که منسوب به سازنده آن موسوم به قعضب قشیر است. نوع دیگری از سرنیزه هم وجود دارد که «شرعی» نامیده می‌شود.

۳. تیر و کمان: از دیگر ابزارهای مورد استفاده عربها بود و بهترین نوع آن «عصفوری» و «ماسخی» نام داشت^۲. یکی دیگر از این ابزارها ترکش بود که تیرهای «نبال» در آن نگهداری می‌شد، و نبال نوعی «تیر پردار» بود که در نوک آن پیکان تعبیه شده بود.

۴. زره: زره نیز یکی دیگر از ابزارهای جنگی بود و آن جامه بافته‌شده از آهن بود که حلقه‌های به هم پیوسته آهنی اجزای آن را به یکدیگر متصل می‌ساخت و پشت و سینه را می‌پوشاند. انواع آن عبارت بود از: فرعونی، حطمی، و سلوکی^۳.

۵. کلاهخود: که آن را جهت محافظت از ضربه‌های شمشیر بر سر می‌نهادند. عمرو بن کلثوم درباره کلاهخود می‌گوید:

عَلَيْنَا الْبَيْضُ وَالْيَلْبُ الْيَمَانِي وَأَسْيَافُ يَعْقُمْنَ وَ يَنْخَنِينَا^۴

«ما دارای کلاهخودها و زره‌های یمانی هستیم و شمشیرهایی که بالا می‌روند و با انحنای فرود می‌آیند».

۶. سپر: که از پوست ساخته می‌شد بی‌آنکه در ساختن آن چوب به کار رفته باشد^۵.

۱. منبع پیشین، ص ۴۷. ۲. آلوسی، منبع پیشین، ج ۳، ص ۶۴. ۳. منبع پیشین، ص ۶۶.

۴. کتاب تراجم اصحاب المعلقات العشر، ص ۵۳. ۵. آلوسی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۶۶.

۷. منجنیق و عراده: این دو ابزار جنگی جهت پرتاب سنگ به کار می‌رفتند.^۱
پس از پایان گرفتن جنگ اسیران را به زنجیر می‌کشیدند. عمرو بن کلثوم در این زمینه چنین می‌گوید:

فَأَبُوا بِالْإِنْهَابِ وَبِالسَّبَايَا وَابْنَاءِ الْمُلُوكِ مُصَفَّدِينَ^۲

«آنان دست به غارت گشودند و با غنائم و کنیزان بازگشتند و ما با پادشاهانی که آنها را به زنجیر کشیده بودیم بازگشتیم».

و نیز از کلام اوست:

لَسْتَلَيْنَ أَفْرَاسًا وَبَيْضًا وَأُشْرَى فِي الْحَدِيدِ مُقَرَّنِينَ^۳

«تا اسبها و شمشیرها را غارت کنند و مردان جوشن‌پوش را به اسیری گیرند».

اسیران به عنوان بنده به خدمت فاتحان نبرد درمی‌آمدند و تا زمان پرداخت فدیة از جانب خانواده آنها، به خدمتگزاری فاتحان می‌پرداختند. فدیة معمولاً عبارت بود از دادن تعداد زیادی شتر به عنوان سربهای اسیران، و برحسب امکانات و توانایی خانواده اسیر مقدار آن تغییر می‌یافت. گاهی نیز اسیران به قتل می‌رسیدند؛ همچنانکه منذر بن امرؤ القیس، پادشاه حیره، با اسیران بنی حجرین عمرو چنین کرد.^۴ نیز اسیران قبیله بکر بن وائل را در قلعه کوه اواره سر برید.^۵

کشتن اسیران در میان عربها از جمله اعمال زشت محسوب می‌گردید.^۶ آنان اغلب به چیدن موی جلوی سر اسیران اکتفا می‌کردند و سپس به عنوان تحقیر آنان را آزاد می‌کردند، و

۱. منبع پیشین، ص ۶۸؛ حوفی، منبع پیشین، ص ۱۸۲-۱۸۸.

۲. کتاب تراجم اصحاب المعلقات العشر، ص ۵۳.

۳. منبع پیشین، ص ۵۴.

۴. ابن اثیر، منبع پیشین، ج ۱، ص ۲۵۶، ۳۰۵؛ یاقوت، منبع پیشین، «ماده دیر بنی مرینا»، ص ۵۰۱.

امرؤ القیس شاعر درباره آنان می‌گوید:

ملوك من بني حجرين عمرو يساقون العشيّة يقتلون

«شاهان خاندان حجرین عمرو شامگاهان بر ما می‌تازند تا ما را بکشند».

۵. ابن اثیر، منبع پیشین، ص ۳۳۴.

۶. حوفی، منبع پیشین، ص ۱۹۷.

از چنین عفو‌ی که از موضع قدرت صورت گرفته بود به خود می‌بالیدند. بدین ترتیب کسانی که در جنگ پیروز شده بودند، غلبه خود را به صورت رمز در جلو سر اینان باقی می‌گذاشتند^۱.
خسنا در شعر خود از این عمل چنین تعبیر آورده است:

جززنا نواصی فرسانهم و كانوا یظنون أن لا تجزا
و من ظن ممن یلاقی الحروب بأن لا یصاب فقد ظن عجزاً
نضیف و نعرف حق القرى و نستخذ الحمد ذخراً و كنزاً
و نلبس فی الحرب سرد الحدید و فی السلم خزا و عصبا و قزاً^۲

«موی جلوی سر جنگجویان آنها را بریدیم، در حالی که آنان گمان می‌کردند، موی آنها بریده نخواهد شد؛

آن‌کس که می‌پندارد در نبرد شرکت می‌جوید و آسیبی به وی نمی‌رسد پندارش یاوه و بیهوده است؛

ما مردم را مهمان می‌کنیم و حق مهمان خویش را می‌شناسیم، و حمد و سپاس را برای خود ذخیره می‌کنیم؛

در جنگ زره آهنین بر تن می‌کنیم و در صلح خز و دستارِ حریر و ابریشم می‌پوشیم».

در برخی مواقع چون عربها شاعری را به اسارت می‌گرفتند، زیانش را با تسمه‌ای می‌بستند تا نتواند به هجو آنان پردازد؛ زیرا در دوره جاهلیت، هجو دشمنان گزنده‌تر و تحقیرآمیزتر از زدن آنها با نیزه بود. عبد قیس بن خفاف برجمی در این باره می‌گوید:

و أصبحت أعددت لنا ثبات بريثا و عضباً صقيلاً
و وقع لسان كحدالسنان و رمحاً طویل القنائة عسولاً^۳

«برای مقابله با مصیبت‌ها تیر تیز و شمشیر رخشانی آماده کردم؛

ضربه و آسیب زبان همانند تیزی سر نیزه، و نیزه بلند دسته جنبان است».

۱. آلوسی، منبع پیشین، ج ۳، ص ۱۵؛ حوفی، منبع پیشین.

۲. منبع پیشین، ج ۳، ص ۱۷.

۳. محمد محمدحسین، الهجاء والهجاؤون فی الجاهلیة، بیروت، ۱۹۶۰، ص ۷۳.

عبد یغوث بن وقاص حارثی هنگامی که توسط بنی تیم در یوم الکلاب به اسارت درآمده بود ضمن قصیده‌ای دربارهٔ بستن زبان شاعر چنین سروده است:

أَقُولُ وَ قَدْ شَدُّوا لِسَانِي بِتِسْعَةِ أَمْعَشَرِ تَيْمٍ أَطْلَقُوا عَنْ لِسَانِي^۱

«در حالی که زبانم را با دوالی بسته‌اند، می‌گویم ای گروه تیم مرا باز کنید».

اما اسیران زن یا به همسری گرفته می‌شدند، یا به عنوان کنیز به خدمت گماشته می‌شدند. هنگامی که یکی از افراد قبیله‌ای، مردی از قبیلهٔ دیگر را می‌کشت، قبیلهٔ مقتول ملزم به خونخواهی و انتقام از قاتل بودند. از این رو، از قبیلهٔ قاتل درخواست می‌کردند تا او را جهت قصاص به آنان تحویل دهد. اما تسلیم قاتل برای قبیلهٔ تنگ محسوب می‌شد، و از سوی دیگر پذیرش خونبها نیز برای قبیلهٔ مقتول، که درصدد دست یافتن به قاتل بود، تنگ شمرده می‌شد. چون قبیلهٔ قاتل از تسلیم او امتناع می‌ورزید و به حمایت و دفاع از وی برمی‌خاست، ناگزیر میان دو قبیلهٔ آتش جنگ شعله می‌کشید و گاهی جنگ سالها ادامه می‌یافت؛ تا اینکه افراد خیرخواه از قبایل دیگر جهت فیصلهٔ جنگ به میانجیگری می‌پرداختند. گاهی نیز برخی قبیله‌ها پرداخت دبه را به عهده می‌گرفتند. خونبهای هر فرد در میان همهٔ قبیله‌ها ۱۰۰ شتر بود. اما دبهٔ پادشاهان و اشراف به حدود ۱۰۰۰ شتر بالغ می‌گردید^۲.

خانوادهٔ مقتول طبق رسم رایج، تا هنگام گرفتن انتقام، خود را چون بیماران روانی می‌شمردند و خود را ملزم به انجام اعمالی می‌دانستند که طبق رسوم بدوی برای خانوادهٔ مقتول لازم بود. موی بریدن، گریبان چاک زدن، چهره خراشیدن، و بیرون آمدن دختران و پرده‌نشینان جهت عزاداری از جملهٔ این اعمال بود^۳. همچنانکه فرزندان کلیب هنگامی که او کشته شد، چنین کردند. مهلهل در این باره می‌گوید:

كُنَّا نَغَارُ عَلَى الْعَوَاتِقِ أَنْ تُرَى بِالْأَمْسِ خَارِجَةً مِنَ الْأَوْطَانِ
فَخَرَجْنَ حِينَ تَوَى كَلِيبٌ حُسْرًا مُسْتَيْقِنَاتٍ بِغَدَةِ بِهَوَانٍ
يَخْمُشْنَ مِنْ أَدَمِ الْوُجُوهِ خَوَاسِرًا مِنْ بَعْدِهِ وَ يَعِدْنَ بِالْأَزْمَانِ

۱. آلوسی، منبع پیشین، ج ۳، ص ۱۷؛ حوفی، منبع پیشین، ص ۱۹۹.

۲. آلوسی، منبع پیشین، ص ۲۴.

۳. ابن اثیر، منبع پیشین، ج ۱، ص ۳۱۶.

«دیروز از اینکه دختران جوان و نورسیده از خانه‌های خود بیرون آیند و در انتظار دیده شوند آتش غیرت ما شعله می‌کشید؛ چون کلیپ به خاک سپرده شد آنان سر برهنه بیرون آمدند، مطمئن بودند که پس از او در خواری خواهند زیست؛ آنان پس از کشته شدن وی چهره‌های خود را می‌خراشند و به خود نوید می‌دهند تا مگر گذشت زمان کار آنان را سامان بخشد».

همچنین افراد خاندان مقتول لباس کوتاه بر تن می‌کردند و از خوردن گوشت، شراب، آمیزش با زنان، و قمار پرهیز می‌کردند. همان‌گونه که امرؤالقیس هنگامی که خبر کشته شدن پدرش به وی رسید، تا گرفتن انتقام از خوردن گوشت و شراب، استفاده از عطر، و نزدیکی با زنان خودداری ورزید.^۱

د. ایام عرب

مقصود از «ایام عرب» وقایع و جنگهایی است که در عصر جاهلیت میان قبایل عرب روی می‌داد. این درگیریها از عوامل گوناگون سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و روانی سرچشمه می‌گرفت. برخی از قبیله‌ها جنگ را وسیله طبیعی دستیابی به سیادت و سلطه و برخورداری از ریاست و قدرت می‌دانستند؛ نظیر جنگی که میان اوس و خزرج رخ داد. گاهی نیز رهایی از زیر سلطه بیگانگان عامل بروز جنگ بود؛ مانند جنگی که به سبب تصمیم و تمایل ربيعة جهت رهایی از زیر سلطه یمن میان او و یمن درگرفت. گاهی نیز هدف از جنگ تأمین اهداف اقتصادی بود. کمبود امکانات زندگی در جزیره العرب، حرکت مستمری را به سوی آب و چراگاه برمی‌انگیخت و رقابت به خاطر تسلط بر سرچشمه آب و چراگاه عامل بروز جنگ میان دو رقیب یا بین گروههای مهاجر و کسانی می‌گردید که از قبل در این مناطق ساکن بودند.^۲ در بعضی مواقع صرفاً جنگ طلبی منشأ بروز ستیزهای قبیله‌ای می‌شد؛ نظیر جنگهایی که در روز نباج و ثیتل میان دو قبیله تمیم و بکر رخ داد.^۳ یا جنگ در نتیجه وابستگی و تبعیت از روم و ایران بروز می‌کرد؛ نظیر آنچه در یوم عین اباغ و یوم حلیمه اتفاق افتاد. گاهی نیز

۱. ابن اثیر، منبع پیشین، ج ۱، ص ۳۱۸؛ ماجد، منبع پیشین، ج ۱، ص ۵۲؛ شوقی ضیف، منبع پیشین، ص ۲۳۷.
 ۲. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۴، ص ۲۱۴.
 ۳. جرجی زیدان، العرب قبل الاسلام، ص ۲۵۷.

عوامل روانی منبعث از تمایل به دفاع از کرامت و شرف، یا تعدی به مهمان و همپیمان، یا یک قصیده هجویه، یا عصبیت به شعله‌ور شدن آتش جنگ می‌انجامید. بدین ترتیب زندگی جنگ در جنگ بود. خونی ریخته می‌شد و خونی دیگر جاری می‌گردید. خون را جز ریخته شدن خون دیگر آرام نمی‌بخشید. پیایی کشته‌ها بود و انتقام. قبیله‌هایی متخاصم وارث کینه و انتقام می‌شدند و چون اوضاع به وخامت می‌گرایید، و همه چیز در معرض نابودی قرار می‌گرفت، به مصالحه و پرداخت خونبها و غرامت فراخوانده می‌شدند.^۱ خونریزی بسیار موجب گردید که عربها قتل و خونریزی را در چهار ماه از سال حرام شمرند. این ماهها که به «ماههای حرام» معروف شده‌اند عبارتند از: ذیقعد، ذیحجه، محرم، و رجب.^۲ با اینهمه، گاهی ماههای حرام را به تأخیر می‌انداختند و به جای آنها ماههایی را، که جنگ در آن حلال بود، حرام قلمداد می‌کردند. نخستین کسی که ماههای حرام را به تأخیر افکند، حذیفه بن عبد بن قحیم بن عدی بن عامر بن ثعلبه بن حارث بن مالک بن کنانه بود. عمیر بن قیس جذل طعان، یکی از افراد خاندان بنی فراس بن غنم بن ثعلبه بن مالک، به تأخیر انداختن ماههای حرام را از جانب قبیله خود مباحات کرده و می‌گوید:

لقد علمت معد أن قومی کرام الناس أن لهم کراماً
فأی الناس فأتونا بوتر و ای الناس لم نعلک لجاماً
ألسنا ألسنین علی معد شهر الحل نجعلها حراماً^۳

«معد» دانست که ما قومی بزرگواریم و در میان ما بزرگواری است؛
کدامین گروه از مردم از انتقام ما جان به سلامت برده‌اند و کدام مردمند که ما به آنان لگام نزده
باشیم؛
مگر این ما نبودیم که در برابر «معد» ماهها را به تأخیر انداختیم و ماههای حلال را حرام
کردیم».

تعداد «ایام عرب» از شمار و اندازه فزون است. علی‌رغم اینکه راویان اخبار تعداد زیادی
از این روزها را آورده‌اند، آنچه نقل شده است جز تعداد اندکی از آنهایی نیست که اهمیت

۲. ماجد، منبع پیشین، ص ۵۱.

۱. شوقی ضیف، منبع پیشین، ص ۶۲.

۳. ابن هشام، منبع پیشین، ج ۱، ص ۴۶-۴۷.

ویژه‌ای داشته‌اند. آنان از پرداختن به روزهایی که تأثیر چندان زیادی در زندگی عرب نداشته، صرف نظر کرده‌اند. نوشته‌اند که ابوعبیده (مت به سال ۲۱۱ هـ) کتاب منحصر به فردی دربارهٔ ۱۲۰۰ روز از روزهای عرب تألیف کرده بوده که متأسفانه این کتاب به دست ما نرسیده است.^۱ بسیاری از این روزها نام محلی را به خود گرفته‌اند که جنگ در مجاورت و نزدیکی آن رخ داده است. مانند: یوم ذی‌طلوح، یوم نباح، یوم خزاز، یوم جدود، یوم ذوقار، یوم فلج، یوم أواره، یوم وقیظ، یوم عین اباغ، یوم قشاوة، یوم شیطین، یوم رحرحان، یوم ذنائب. برخی نیز به نام کسانی موسوم شده‌اند که عامل وقوع جنگ بوده‌اند. مانند: جنگ بسوس، جنگ داحس و غیره. یا به اسم مناسبتی موسوم شده‌اند که جنگ در آن رخ داده بود. مانند: جنگ فجار.

این جنگها برحسب وقوع آنها میان دو نیروی متخاصم تمایز می‌یابند. برخی از این جنگها تنها میان قبایل قحطانی رخ داده است و برخی دیگر بین قبیله‌های عدنانی روی داده است و بعضی میان قحطانیان و عدنانیان بروز کرده، و بعضی دیگر میان غسانیان تابع روم و منذریان تابع ایران اتفاق افتاده است. در این میان، دو جنگ نیز میان عربها و ایرانیان روی داده است که عبارتند از: جنگ ذوقار و جنگ صفقه. جنگهای عرب براساس زمان وقوع و ترتیب تاریخی آنها تنظیم نیافته است. از این رو دشوار است که پژوهشگر بتواند آنها را براساس نظم تاریخی تدوین نماید. ما در اینجا تنها به آوردن خلاصه‌ای از برخی جنگهای معروف بسنده می‌کنیم.

۱. جنگ خزاز (یا خزازی)

یاقوت می‌نویسد که خزاز نام کوهی است که در طخفه نجد میان بصره و مکه واقع شده است.^۲ جنگ خزاز از مهمترین جنگهایی بود که بین عدنانیان و قحطانیان و به طور دقیق‌تر میان معد و مذحج روی داد و با پیروزی معد خاتمه یافت. به یمن همین جنگ بود که عربهای عدنانی از سلطهٔ حمیریان رهایی یافتند. علت وقوع این جنگ، آن بود که قبیلهٔ مضر و ربیعہ جهت انتخاب حاکمی برای داوری در میان خود گرد آمدند و هریک خواستند که حاکم از بین آنان برگزیده شود. سپس توافق کردند که حاکمی از ربیعہ و دیگری از مضر بدین سمت انتخاب شود. خاندانهای مضر و ربیعہ در این باره با یکدیگر اختلاف پیدا کردند و سرانجام بنا بر آن شد

۱. آلوسی می‌نویسد که: «ابوالفرج اصفهانی در حد مقدورات خود دربارهٔ جنگهای عرب در کتاب جداگانه‌ای، که به همین مقوله اختصاص داده، به تحقیق پرداخته است، طبق شمارش او تعداد این جنگها ۱۷۰۰ جنگ بوده است». (نک: آلوسی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۶۸).
۲. یاقوت، منبع پیشین، ج ۲، «مادهٔ خزاز»، ص ۳۶۵.

که حاکمی از یمن برگزینند. بنی عامر، شراحیل بن حارث بن عمرو مقصور را، که نسبش به کنده می‌رسید، انتخاب کردند و بنی تمیم، و ضبة، محرق بن حارث را، و وائل، شرحبیل بن حارث را، و تغلب و بکر، سلمة بن حارث را و بقیة، قیس غلفاء را که نامش معد یکر بن حارث بود، و بنی اسد و کنانه، حجر بن حارث را. سپس بنی اسد بر حجر شوریدند و او را به قتل رساندند، و بنی عامر علیه شراحیل برخاستند و او را کشتند. بنی تمیم محرق را به قتل رساندند، و وائل شرحبیل را کشت و از بنی آکل المرار جز سلمه کسی باقی نماند.^۱

سلمة بن حارث بر آن شد تا انتقام برادران خویش را بگیرد. چند گروه از مردم یمن را گرد خود جمع کرد و برای کشتن نزار راهی شمال گردید. این خبر به نزار رسید و بنی عامر بن صمصمه و بنی وائل تغلب و بکر گرد آمدند. این خبر به کلیب وائل^۲ رسید و او ربیعه را گرد آورد و سفاح تغلبی را که نامش سلمة بن غالب بود پیشاپیش آنان فرستاد و به وی دستور داد تا از کوه خزازی بالا رود و در آنجا آتش افروزد و بدان وسیله سپاهیان را راهنمایی کند. در ضمن به وی توصیه کرد که اگر دشمن بدو نزدیک شود و آتش برافروزد، سلمه به همراه قبایل مذحج پیش آمده، در یک شب به خزازی هجوم برند. سفاح دو مشعل برافروخت، و در پی آن کلیب با جمعی از ربیعه به جانب خزازی تاخت و بامداد به آنان رسید. دو گروه با یکدیگر به جنگ پرداختند و سرانجام با پیروزی ربیعه و شکست یمن پایان گرفت. عمرو بن کلثوم تغلبی درباره پیروزی معد می‌گوید:

و نَحْنُ غَدَاةٌ أَوْ قَدْ فِي خَزَازِي رَفَضْنَا فَوْقَ رِفْدِ الْوَافِدِينَا
بِهِ رَأْسٍ مِنْ بَنِي جُشَمِ بْنِ بَكْرِ نَذُّ بِه السَّهْلَةَ وَالْحَزُونََا

«ما به هنگام بامداد که آتش در «خزازی» افروخته شد یاران خود را بیش از همه یاری‌کنندگان یاری رساندیم؛
ما به سرداری مردانی از بنی چشم بن بکر در پی غارت، دشتها و کوهها را درمی‌نوردیم».

عمرو بن زید در مورد جنگ روز خزازی گوید:

كَانَتْ لَنَا بِخَزَازِي وَقْعَةٌ عَجَبٌ لَمَّا التَقِينَا وَ حَادَى الْمَوْتَ يَحْدِيهَا

۱. جهت آگاهی بیشتر، نک: عبدالمزیز سالم، دراسات فی تاریخ العرب، ص ۴۰۱، ۴۳۵.

۲. نام او وائل بن ربیعه بن زهیر بن چشم بن بکر بن حبیب بن عمرو بن غنم بن تغلب بن وائل بود.

حملنا علی وائل فی وسط بلدتها و ذوالفخار کلیب العز یحمیها
قد فوضوه و ساروا تحت رایته سارت الیه معد من أقاصیها
و حمیر قومنا صارت مقاولها و مذحج العز صارت فی تعانیها

«ما در خزازی درگیر جنگ شگفتی بودیم، آنگاه که با دشمن رویارو شدیم و چاوش مرگ می‌خواند؛

ما به قبیله وائل در اقامتگاهشان حمله بردیم، در حالی که کلیب دل‌آور از آنان حمایت می‌کرد؛
افراد قبیله وائل کار خویش را به او واگذار کرده، در زیر پرچم وی گرد آمده بودند، و معدیان
نیز از دوردست به یاری آنها شتافتند؛

قوم ما، حمیر، فرمانروایان میدان نبرد شدند، و مذحج دلیر نیز یاور آنها بودند».

جنگ خزازی براساس گفته ابوزیاد کلابی، بزرگترین نبردی بود که در جاهلیت میان
عربها رخ داد و در پی همین جنگ بود که قبیله معد از زیر سیطره حمیریان رهایی یافت و پس
از آن تا زمان ظهور اسلام معد تسلط خود را بر یمن حفظ کرد^۱.

۲. جنگ بسوس

این جنگ نیز از مهمترین جنگهای تاریخ عرب در عصر جاهلی به شمار می‌آید. جنگ بسوس
عبارت از درگیریها و نبردهای پراکنده‌ای بود که وقایع آن از زمان آغاز درگیری در دهه آخر
قرن پنجم میلادی تا هنگامی که عدی بن ربیعہ معروف به «مهلهل» حدود سال ۵۲۵ میلادی
عقب‌نشینی کرد، نزدیک به ۴۰ سال به طول انجامید^۲. عرب به جنگ بسوس مثل زده و
می‌گویند: «شومتر از سراب».

تفصیل جنگ بسوس آن است که پرچم ربیعہ بن نزار به عنوان ارث به فرزند ذکور وی، که
از دیگران بزرگتر بود، می‌رسید و پس از درگذشت وی به دیگری که بزرگتر از بقیه بود منتقل
می‌شد. این پرچم ابتدا نزد عنزہ بن اسد بن ربیعہ بود و سپس به عبدالقیس بن افضی بن دعی بن
جدیلہ بن اسد تحویل داده شد. پس از آن به نمرین قاسط بن هنب، و پس از وی به بکرین وائل،

۱. ابن اثیر، منبع پیشین، ج ۱، ص ۳۱۰؛ یاقوت، منبع پیشین، ج ۲، «ماده خزاز»، ص ۳۶۶؛ جرجی زیدان، منبع پیشین، ص ۲۵۲؛ عمر فروخ، منبع پیشین، ص ۹۷-۹۸.
۲. عمر فروخ، منبع پیشین، ص ۹۸.

و بعد از او به تغلب سپرده شد و وائل بن ربیع، معروف به «کلب» قهرمان جنگ خزازی متولی آن گردید.^۱ قبیله معد او را ارجمند داشتند و بزرگ خود ساختند و برای او تاجی تهیه کردند و به اطاعت از وی پرداختند. بدین ترتیب کلب سرور و بزرگ بنی معد گردید. ارتقا به چنین مرتبه‌ای، کلب را گرفتار کبر و غرور ساخت. دست ستم بر افراد قبیله خود گشود. او چراگاهی داشت که قرق بود و هرگز کسی بدان نزدیک نمی‌شد و جرئت گام نهادن در آنجا را نداشت. انواع حیوانات وحشی در آنجا نگهداری می‌شد، به طوری که مردم می‌گفتند: «چنین شکارگاهی در همسایگی من است ولی نمی‌توان در آن شکار کرد^۲». مردم از چراندن شتران خود با شتران او اجتناب می‌کردند و با آتش او آتش نمی‌افروختند و کسی جرئت آن را نداشت که از میان خانه‌های او عبور کند. کلب پس از مدتی با زنی به نام جلیله دختر مرقه بن شیبان و خواهر جساس بن مره از طایفه شیبان قبیله بکر ازدواج کرد. اتفاق چنان افتاد که مردی به نام سعد بن شمس بن طوق جرمی، در خانه بسوس دختر منقذ تمیمی، خاله جساس آمد. او شتری به اسم سراب داشت آن را رها کرد تا با شتران جساس در چراگاه کلب بچرد. کلب روزی جهت سرکشی به شتران و چراگاه آنها بیرون آمد. شتران او و جساس به صورت مختلط، مشغول چرا بودند. چشمش به سراب افتاد و از آن بدش آمد. از جساس که در معیت او بود درباره آن شتر پرسید و جساس او را از مآوقع مطلع ساخت. کلب از وی خواست که آن شتر را از چراگاه بیرون برد. این سخن وی بر جساس گران آمد؛ زیرا صاحب شتر مهمان او بود و حق همسایگی برگردن او داشت. جساس نتوانست خشم خود را فروخورد. از این رو، به کلب گفت که شتران من جز به همراهی آن در چراگاهی نمی‌چرند. کلب در پاسخ گفت اگر بار دیگر به اینجا بازگردد تیر خود را در پستان آن می‌نشانم. جساس در جواب او گفت اگر تیر به پستان آن بنشانی من نیز پیکان نیزه‌ام را به سینه تو فرومی‌برم^۳. پس از این گفت‌وگو آنان از یکدیگر جدا شدند، و کلب پیش زنش رفت و آنچه را بین او و جساس گذشته بود با وی در میان نهاد. جلیله از فرجام این اختلاف و مبارزه طلبی بیمناک شد. فردای آن روز چون کلب خواست که به چراگاه برود، زنش مانع خروج وی شد و او را به خدا سوگند داد تا سبب قطع رحم نشود. همچنین برادرش را نیز از جهاز نهادن بر شترش بازداشت. کلب روزی به چراگاه

۱. او را از این روی «کلب» نامیده‌اند که چون به سویی می‌رفت توله‌سگی را با خویش می‌برد و هنگامی که به بوستانی یا جایی می‌رسید که او را خوش می‌آمد، توله‌سگ را می‌زد و در آنجا می‌افکند و آن فریاد می‌زد و زوزه می‌کشید و هرکس فریاد و زوزه آن را می‌شنید از آنجا دوری می‌گزید. (نک: ابن اثیر، منبع پیشین، ج ۱، ص ۳۱۲)

۲. ابن اثیر، منبع پیشین، ج ۱، ص ۳۱۳.

۳. منبع پیشین.

رفت و در جست و جوی شتر خود بود که شتر جرمی را دید و پستان آن را با تیر زد به طوری که تیر آن را سوراخ کرد و از طرف دیگر خارج شد. شتر نعره زنان بازگشت و در آستانه خانه صاحبش فروخواید. چون جرمی دید که بر شترش چه رفته است از ذلتی که به وی رسیده بود فریاد و فغان برآورد. چون بسوس فریاد همسایه‌اش را شنید بیرون آمد و به نزد وی رفت. وقتی دید که بر شتر جرمی چه آمده است، دستهای خود را بر سر گذاشت و فریاد زد چه ذلت و مصیبتی! جساس که در آنجا حضور داشت او را ساکت کرد و جرمی نیز آرام گرفت. سپس به آنان گفت: «من بزودی شتری بزرگتر از این شتر را خواهم کشت، من غلال را خواهم کشت». غلال تر شتران کلب بود. مقصود او از این شخص کلب بود. جساس پس از آن همیشه در پی فرصت مناسبی بود تا کلب را به قتل رساند. تا اینکه یک روز او با فراغ خاطر بیرون آمد و چون از آنجا دور شد، جساس سوار بر اسب خود شده نیزه‌ای به دست گرفت و به تعقیب وی پرداخت تا به کلب رسید و خطاب به وی گفت: نیزه پشت سر تو است. کلب پاسخ داد: اگر در سختی صادقی از روبرو به من حمله کن. جساس به سخن وی اعتنا نکرد از پشت بر وی نیزه زد و او را به قتل رساند. چون خویشان کلب از کشته شدن او آگاهی یافتند جسد وی را دفن کرده، گریبان خود را چاک زدند، چهره خود را خراش دادند، و زنان و دختران جهت سوگواری بر وی بیرون آمدند. آنان جلیله، دختر مره را نیز، که خواهر قاتل بود، طرد کردند. کلب برادری به نام «مهلهل» داشت که در شجاعت به وی مثل می‌زدند. روزی که کلب کشته شد او به شراب نشسته بود چون خبر مرگ برادر به وی رسید موی خود را برید، لباسش را کوتاه ساخت، از زنان دوری گزید، غزل و معاشقه را ترک گفت، شراب و قمار را بر خود حرام شمرد، و خویشان و کسان خود را جهت انتقام گرد آورد. هیبتی را نزد بنی‌شیبان، که مره بن ذهل بن شیبان عهده‌دار ریاست دارالندوه آنها بود، فرستاد. فرستادگان به مره گفتند با کشتن کلب در مقابل یک شتر، مرتکب خطای بزرگی شدید. پیوند خویشاوندی را گسستید، و حرمت ما را شکستید؛ ما چهار پیشنهاد به شما عرضه می‌کنیم که عمل به آنها هم شما را از این تنگنا می‌رهاند و هم ما را خرسند می‌سازد. یا کلب را زنده کنید، یا قاتل او جساس را به ما تحویل دهید، یا همام را، که همشأن کلب است، تحویل دهید، و یا اینکه خود را در اختیار ما بگذار که تو در مقابل قصاص خون او بسنده‌ای. مره بن ذهل در پاسخ آنها گفت: زنده کردن کلب از قدرت من خارج است؛ اما در مورد تحویل جساس، باید بگویم که او نیزه‌ای زده و سپس سوار اسبش شده و رفته است و من نمی‌دانم به کدام سرزمین رفته است. اما همام، او پدر ده نفر، برادر ده نفر، و عموی ده نفر است و همه آنان از دلاوران قبیله خود هستند و او را

در مقابل جرمی که دیگری مرتکب آن شده است تسلیم نمی‌کنند. اما من، اگر اسبها به جولان درآیند، آنگاه من نخستین کشته‌میدان نبرد خواهم بود ولی اینک شتابی برای مردن ندارم. شما اکنون دو راه پیش رو دارید: نخست اینکه هریک از پسران مرا که می‌خواهید برگزینید و او را به قصاص دوست خود بکشید؛ دیگر اینکه من ۱۰۰۰ شتر سیاه‌چشم و سرخ‌مو به عنوان خونبها به شما بدهم.^۱ سخنان مره خشم فرستادگان مهلهل را برانگیخت و بدین ترتیب میان دو قبیله جنگ درگرفت. بنا به قولی نخستین درگیری در روز عنیزه نزدیک فلج رخ داد که ضمن آن هیچ‌یک از دو گروه کاری از پیش نبردند. پس از یک دوره فترت، در کنار آبی که بدان «نهی» گفته می‌شد جنگ دیگری درگرفت. پس از آن در ذنائب دو گروه با یکدیگر رویارو شدند. این درگیری، بزرگترین جنگ از سلسله «جنگهای بسوس» بود که طی آن بنی تغلب به پیروزی دست یافتند و شراحیل بن مره بن همام بن ذهل، حارث بن مره، و عمرو بن سدوس بن شیبان و گروهی دیگر از بزرگان بکر کشته شدند. پس از آن، در روز واردات درگیری دیگری میان آنها رخ داد که بار دیگر به پیروزی تغلب انجامید و تعداد بسیاری از بکریان کشته شدند که همام بن مره نیز از جمله آنان بود.

روزهای دیگر بسوس که در خلال آن جنگ و درگیری روی داده بود عبارتند از: یوم قصبات، یوم قضه، یوم تقيه، یوم فصیل. جنگ بسوس ۴۰ سال ادامه یافت و ضمن درگیریهایی که در این مدت اتفاق افتاد جساس به دست هجرس بن کلیب به قتل رسید. جنگ وقتی پایان پذیرفت که قیس بن شراحیل بن مره، اقدام به برقراری صلح میان بکر و تغلب کرد؛ و این پس از آن بود که مهلهل از روی دلسوزی نسبت به قوم خود، که به سبب استمرار جنگ گرفتار مصائب و مشکلاتی شده بودند، سرزمین آنها را ترک گفت و به یمن رفت و در میان طایفه جنب، که یکی از تیره‌های مذحج بود، سکونت گزید.^۲

۳. جنگ داحس و غبراء

این جنگ از جمله جنگهای معروف عدنانی است که میان بنی عبس، بنی ذبیان و بنی غطفان روی داد. این جنگ نیز عبارت از مجموعه کشمکشها و درگیریهایی بود که ۴۰ سال (از ۵۶۸ تا ۶۰۸ م) ادامه یافت. علت بروز این جنگ آن بود که حذیفه بن بدر فزاری اسبان زیادی

۱. ابن اثیر، منبع پیشین، ج ۱، ص ۳۱۸.

۲. منبع پیشین، ص ۳۲۴؛ فلقتندی، صبح الأعشی، ج ۱، ص ۳۹۱.

داشت. جوانی به نام وردبن مالک به نزد وی آمد و گفت: اگر اسبی از میان اسبهای قیس برگزینی^۱، سبب اصلاح نژاد اسبهای تو خواهد شد. حذیفه در پاسخ گفت: اسبهای من بهتر از اسبهای قیس است و بر این گفته خود اصرار ورزید تا اینکه در مورد دو اسب از اسبهای قیس به نام خطار و حنفاء و دو اسب از اسبهای حذیفه به نام داحس و غبراء شرط بستند. گفته‌اند که شرط این مسابقه داحس و غبراء بود. حذیفه و قیس توافق کردند که مسافت مسابقه حدود ۱۲۰ تیررس، و شرط آن ۱۰۰ شتر باشد. حذیفه ترسید که قیس در مسابقه برنده شود از این‌رو، مردی از بنی‌اسد را در راه مستقر ساخت و به وی دستور داد تا در وادی ذات‌الاصاد مانع از حرکت داحس و غبراء شود و آن دو را مدتی از پیمودن مسیر بازدارد. وقتی داحس که از بقیه پیشی گرفته بود بر سر پیچی رسید، مرد اسدی مانع آن شد. اندکی بعد غبراء که پس از داحس حرکت می‌کرد به آن نقطه رسید و سوارکار جهت در امان ماندن از تعرض مرد اسدی مسیر خود را تغییر داد و مسابقه با احراز مقام اول از سوی غبراء پایان گرفت و خطار و حنفاء به ترتیب در مرتبه دوم و سوم قرار گرفتند و بعد از آنها داحس از راه رسید. قیس و حذیفه درباره نتیجه مسابقه دچار اختلاف شدند. حذیفه، که خواهان جایزه مسابقه بود، پسرش را جهت اخذ آن به نزد قیس فرستاد و قیس او را به قتل رساند. پس از آن میان عبس و ذبیان جنگ درگرفت. نخستین درگیری میان آنها در کنار آبی موسوم به «عذق» روی داد. دیگر جنگهای آنان عبارت بود از یوم بوار و یوم ذات الجراجر. جنگ تا زمان دخالت حارث‌بن عوف‌بن حارثه مری، و هرم‌بن سنان همچنان ادامه یافت و بعد از آن میان عبس و ذبیان پیمان صلح منعقد گردید^۲.

۱. مقصود وی، قیس بن زهیر عبسی بزرگ قبیله عبس بود.

۲. ابن‌اثیر، منبع پیشین، ج ۱، ص ۳۴۳-۳۵۵.

زندگی و مناسبات اجتماعی

الف. جامعهٔ قبیله‌ای در عصر جاهلیت

طبقات جامعه

جامعهٔ قبیله‌ای در عصر جاهلی به سه طبقهٔ اجتماعی تقسیم می‌گردید: طبقهٔ اصیل که متشکل از همهٔ فرزندان اصلی قبیله بود، طبقهٔ موالی که از طریق پیمان یا همسایگی به قبیله می‌پیوستند، و طبقهٔ بندگان و بردگان. طبقهٔ اصیل، متشکل از آن گروه از فرزندان قبیله بود که رابطهٔ خونی آنها را به یکدیگر پیوند می‌داد. آنان به مثابهٔ ستون قبیله به شمار می‌آمدند و در پاسخ به ندای قبیله و انجام مسؤولیت مشترکی که در قبال آن، اعم از اینکه ظالم یا مظلوم باشد، به عهده داشتند، شمشیر بر کف گرفته به میدان نبرد می‌شتافتند. قبیله نیز در مقابل، آنها را زیر حمایت کامل خود قرار می‌داد و به آنها حق تصرفی نظیر اجاره اعطا می‌کرد. اما در عین حال اجازهٔ خروج از عرف و رسوم و موازین قبیله را به آنان نمی‌داد و چون کسی رفتار زشتی می‌کرد که به نظر قبیله ناخوشایند می‌آمد، و بر آن تنگ شمرده می‌شد، قبیله او را طرد کرده، بیرون می‌راند.^۱ از آن پس، او رانده‌شدهٔ قبیلهٔ خود محسوب می‌گردید. رانده‌شدگان قبیله در چنین مواقعی به قبیلهٔ دیگری پناهنده می‌شدند و همسایه یا مولای آن به حساب می‌آمدند، یا اینکه به صحرا پناه برده با اتکا به شمشیر و نیزهٔ خود زندگی می‌کردند، و برای رهایی از ذلت و سختی فقر و مسکنت، عیاری و ماجراجویی پیشه می‌کردند تا از تنگ در امان بمانند.^۲

۱. احمد ابراهیم شریف، مکه والمدینه فی الجاهلیة، ص ۳۴.

۲. حوفی، الحیاة العربیة من الشعر الجاهلی، ص ۲۳۰؛ احمد ابراهیم شریف، منع پیشین، ص ۳۴.

اما طبقه موالی از همپیمانانی تشکیل می‌شد که به علت ارتکاب جرم از قبیله خود طرد و رانده شده، و پس از آن براساس رابطه همجواری و پناهندگی به عنوان مولا وارد قبیله دیگر شده بودند. طرد و اخراج از قبیله با اعلام در بازارها و محافل رسمیت می‌یافت. عیاران ماجراجو نیز می‌توانستند در شمار موالی قرار گیرند.^۱ همچنانکه بردگان آزاد شده هم در طبقه موالی جای می‌گرفتند.^۲ این موالی اعم از اینکه در شمار همپیمانان و یا بزرگان آزاد شده باشند یا نه، دارای همان حقوق و وظایفی بودند که افراد دیگر قبیله از آن برخوردار بودند؛ با این تفاوت که رابطه پناهندگی جنبه موقت داشت، و تنها تا وقتی که پناهنده تحت حمایت پناه‌دهنده قرار داشت، دوام می‌یافت و با خارج شدن وی از زیر حمایت او پایان می‌گرفت. در این حال، پناه‌دهنده پایان حمایت خود را اعلام می‌کرد. اما رابطه همپیمانی، که رابطه استوار و غیر موقت بود، همواره باقی می‌ماند. رابطه همپیمانی هم جنبه فردی و هم جنبه جمعی داشت؛ در صورت اخیر دو قبیله با یکدیگر همپیمان می‌شدند. این نوع پیمان در حقیقت بیشتر به «معاهده» شبیه بود.

نظام همپیمانی چنان در عصر جاهلیت رواج یافته و در آستانه ظهور اسلام گسترش پیدا کرده بود که اگر قبیله‌ای فقط به خود اتکا می‌کرد و از وارد شدن در پیمانها خودداری می‌ورزید، به علت اتکا به شجاعت افراد خود، «پاره آتشهای عرب» (جمرات العرب) نامیده می‌شد. پیمان از طریق میثاقها و عهدها به طور کامل تحقق می‌پذیرفت.^۳ پیمانهای زیر از جمله پیمانهای عربی به شمار می‌آیند: حلف المطیین، حلف الفضول، حلف الریاب، حلف الحمس، و پیمان قریش با حبشیان.^۴ به طوری که پیش از این گفته شد آزادشدگان نیز در شمار موالی قرار داشتند و رابطه ولاء، آزاد شده را با سرور و صاحب آزادکننده وی مرتبط می‌ساخت.

در عصر جاهلی بزرگان طبقه بزرگی را در قبیله تشکیل می‌دادند. برخی از این بزرگان سفیدپوست و برخی سیاهپوست بودند. اغلب آنان از بازارها خریداری می‌شدند و بعضی نیز از میان اسیران جنگی انتخاب می‌گردیدند. تعداد زیادی از آنها بزرگان سیاهپوست بودند و به «حبشی» شهرت داشتند که از حبشه و یا سودان آورده می‌شدند.^۵ اما برخی دیگر، از جمله

۱. از میان صعلیک (= عیاران) تأبط شراء، سلیک بن سلکه، شغری، عروقه بن ورد، در شمار نامدارانند.

۲. شوقی ضیف، العصر الجاهلی، ص ۶۷؛ حوفی، ص ۲۱۴.

۳. اعراب با خون قربانی، یا فرو بردن دست در کاسه‌های مملو از خون، یا عطر مانند «حلف المطیین» یا عصاره میوه‌ها، مانند «حلف الریاب» با یکدیگر پیمان می‌بستند.

۴. بلاذری، أنساب الأشراف، ص ۷۶؛ احمد ابراهیم شریف، منبع پیشین، ص ۳۴-۴۷.

۵. نک: به فصل مربوط به حبشیان در: Lammens, *L'Arabie occidentale avant l'Hégire*, pp. 244-257

اسیران جنگی روم و ایران بودند.^۱ فرزندان که پدر آنان عرب، و مادرانشان کنیزان سپیدچهره بودند «هجناء» نامیده می‌شدند و به فرزندان کنیزان سیاهپوست «اغربه» می‌گفتند. عنتره بن شداد از اینان بود.

در عصر جاهلی بردگان از هرگونه امتیازی محروم بودند. اما علی‌رغم این محرومیت از جانب صاحبان خود، وظایف سنگینی بر دوش آنان گذاشته می‌شد. کارهایی مانند آهنگری، حجامت و نجاری، که عربها انجام آنها را بر خود ننگ می‌شمردند، به بردگان واگذار می‌گردید. در صورتی که برده عمل خارق‌العاده‌ای انجام می‌داد و یا خدمت بزرگی در حق ارباب خود به جا می‌آورد می‌توانست زمینه آزادی خود را فراهم آورد. در این صورت آزادی او توجیه‌پذیر می‌گردید.

ب. توانگران و تنگدستان

در میان عربها گروهی ثروتمند بودند و در ناز و نعمت به سر می‌بردند و گروهی نیز از فقر و تنگدستی در رنج بودند. گروه نخست یا به تجارت می‌پرداختند و از این طریق مال و ثروتی می‌اندوختند، یا در اطراف صحرای عرب نظیر یمن، حیره، حدود شام، و مناطق دارای آب و آبادانی و حره‌ها به زراعت اشتغال داشتند. تعداد توانگران عرب در مقایسه با تنگدستان و فقیران، که اکثریت ساکنان بادیه را تشکیل می‌دادند، بسیار اندک بود.

شاعران، ثروتهای توانگران غسان، حیره، و یمن را به تصویر کشیده‌اند. نابغه ضمن تصویر مکنّت و دارایی غسانیان می‌گوید که آنان کفشهای ظریف و بدون وصله می‌پوشیدند و لباسهای تهیه‌شده از ابریشم سرخ پوشش پادشاهان آنها بود:

رِقَاقُ النَّعَالِ طَيِّبٌ حُجْرَاتُهُمْ يُحَيُّونَ بِالزَّيْحَانِ يَوْمَ السَّبَاسِ
تُحَيِّيهِمْ بَيْضُ الْوَلَائِدِ بَيْنَهُمْ وَ أَكْسِيَةُ الْإِضْرِيحِ فَوْقَ الْمَشَاجِبِ^۲

«آنان کفشهای ظریف و بدون وصله می‌پوشند و پاکدامن و پارسا هستند، و در روز عید شعانین با گل به سلام آنان می‌روند؛

۱. پیامبر دارای یک غلام رومی به نام صهیب رومی، دو غلام حبشی به نامهای بلال بن رباح و انجشه، و یک غلام ایرانی به نام سلمان، و یک غلام نوبی به نام یسار، یا یسار بود. نک: فصل «مربوط به موالی پیامبر خدا(ص)» در: بلاذری، منبع پیشین، ص ۴۶۷، ۵۰۷؛ ابن قتیبه، کتاب المعارف، ص ۴۸-۴۹.

۲. حوفی، منبع پیشین، ص ۲۲۲.

کنیزکان زیبای سپیدچهره به خدمتگزاری آنان می‌پردازند و چون می‌نشینند ردهای ابریشمی سرخ‌رنگ خود را بر رخت‌آویزهایی از چوب عود می‌آویزند».

خنساء لباس قوم خود را در حال صلح این‌گونه توصیف می‌کند:
و نلبس فی الحرب سرد الحديد و فی السلم خزاً و عصاً و قزاً^۱

«در جنگ زره بر تن می‌کنیم و به هنگام صلح خز و حریر و ابریشم می‌پوشیم».

اما توانگران حجاز از راه اشتغال به تجارت و زراعت در آبادیها، ثروت سرشاری به دست می‌آوردند. همه توانگران قریش تاجر بودند؛ به طوری که بسیاری از آنان به کار دیگری جز بازرگانی و تجارت آشنایی نداشتند^۲. آنها در فصل زمستان کاروانی را جهت خرید کالاهای هند و حبشه، و انتقال آن به حجاز، روانه یمن می‌ساختند و کاروان دیگری را در فصل تابستان جهت فروش این کالاهای در بازارهای غزه، بصری و... به شام روانه می‌کردند.

ارتباط و اختلاط قریش با رومیان و ایرانیان به اخذ و اقتباس بسیاری از آداب و رسوم این ملتها، و تأثیرپذیری از آنها منتهی گردید. آنان از حیث لباس، ظاهر، غذاها و نوشیدنیها به تقلید از این ملتها پرداختند. عبدالله بن جدعان عربها را با فالوده ایرانی، که تا آن هنگام در میان آنها ناشناخته بود، آشنا ساخت. درباره او حکایاتی نقل شده است که شباهت بسیاری به حکایتهای و اخبار منقول از پادشاهان دارد. او کنیزکان را وامی‌داشت تا برای وی آواز بخوانند، سپس آنان را به ستایشگران خود می‌بخشید، یا قرض مردم را می‌پرداخت. شاعر او، امیه بن ابی صلت، نزد عرب به «حاسی الذهب» (= طلانوش) شهرت داشت^۳.

به عنوان نمونه از ثروتمندان قریش می‌توان از عثمان بن عفان نام برد. او بتنهایی سپاه تیوک را با ۹۵۰ شتر تجهیز کرد و سپس با واگذاری ۵۰ اسب این تعداد را به ۱۰۰۰ رسانید. او همان کسی است که با پرداخت ۱۲ هزار درهم نصف چاه رومه را در یشرب خرید و وقف مسلمانان کرد و سپس نصف دیگر آن را به بهای ۸ هزار درهم خریداری نمود^۴. ابن سعد روایت

۱. آلوسی، بلوغ الأرب فی معرفة أحوال العرب، ج ۳، ص ۱۷.

۲. سعید افغانی، أسواق العرب، ص ۹۵.

۳. آلوسی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۸۷؛ سعید افغانی، منبع پیشین، ص ۱۱۵.

۴. ابن قتیبه، منبع پیشین، ص ۶۳.

کرده است: «که عثمان به هنگام کشته شدن ۳۰ میلیون و ۵۰۰ هزار درهم، و ۱۵۰ هزار دینار در نزد خزانه‌دار خود داشت، که همه به تاراج رفت. از او ۱۰۰۰ شتر در صحرای ربهه باقی ماند و نیز اموالی داشت که از آن به ساکنان برادیس، خیبر و وادی‌القری معادل ۲۰۰ هزار دینار صدقه می‌داد»^۱.

میراث برجای‌مانده از عبدالرحمن عوف ۱۰۰۰ شتر، ۳ هزار گوسفند، و ۱۰۰ اسب بود که در بقیع چرانده می‌شدند. از جمله میراثی که از او باقی مانده بود یک شمش طلا بود که با تیشه آن را قطعه‌قطعه می‌کردند تا آنجا که دست مردان از بردن آن در مانده می‌شد. از وی چهار زن بازمانده بود که سهم هر یک از آنان ۸۰ هزار درهم بود^۲. یکی از منابع ثروت عرب بازارهایی نظیر بازار عدن، صنعا، و عمان بود که در بنادر تشکیل می‌گردید و یا بازارهایی مانند بازار حجر، حضر موت، عکاظ، ذی‌المجاز، مجنه، و مرید که در داخل سرزمینهای عرب برپا می‌شد. این قبیل فعالیت‌های تجاری بسیاری از تجملات را به میان عرب‌ها کشاند. آنان در پوشیدن انواع بُردها و لباسهای حریر، حمل شمشیر و استفاده از عطر و مواد خوشبوکننده راه افراط و زیاده‌روی در پیش گرفتند^۳.

اما عامه عرب‌ها را مردم نیازمند و فقیر تشکیل می‌داد. شعر عربی نام بسیاری از این تنگدستان را ثبت کرده است. آنان در سروده‌های خود از فقر و محرومیت خویش سخن گفته‌اند. عروقه بن ورد، از تحقیر خویش به وسیله مردم به علت فقر و حرمان و پراکنده شدن مردمان از پیرامون خود این‌گونه سخن می‌گوید:

ذَرِیْنِی لِّلْغَنَى أَسْعَى فِإِنِّی رَأَیْتُ النَّاسَ شَرَّهْمُ الْفَقِیْرِ
وَأَهْوَنُهُمْ وَأَحْقَرُهُمْ لَدِیْهِمْ وَإِنْ أُمْسِیَ لَهُ نَسَبٌ وَخَیْرٌ
وَقِصْصِی فِی الْإِنْدِی وَتَزْدْرِیهِ حَلِیْلَتُهُ وَیَنْهَرُهُ الصَّغِیْرُ^۴

«بگذارید در راه بی‌نیازی بکوشیم، که من نیازمندان را بدترین مردم یافتم؛
فقیران و نیازمندان در نظر مردم خوارترین و حقیرترین مردمان هستند، اگرچه از نسب و نیکی
نیز برخوردار باشند؛
در انجمنها از او دوری می‌شود، زنش او را حقیر می‌شمرد و کودک به سرزنش وی می‌پردازد».

۱. ابن سعد، الطبقات، ج ۳، ص ۵۳.
۲. ابن سعد، منبع پیشین، ص ۹۶؛ ابن قتیبه، منبع پیشین، ص ۸۰.
۳. سعید افغانی، منبع پیشین، ص ۱۶۷.
۴. حوفی، منبع پیشین، ص ۲۲۴-۲۲۵.

عبید بن ابرص شاعر درباره همسر خود، که به علت فقر به وی اعتنا نمی‌کند و معاشرت با او را خوش نمی‌دارد، می‌گوید:

تلك عرسی غضبی ترید زیالی ألبین ترید أم لدلال
إن یکن طبك الفراق فلا أح فل أن تعطفی صدور الجمال
كنت بیضاء كالمهابة و إذ آتیک نشوان مرخياً أذ یالی
فاترکی مط حاجبیک و عیشی معنا بالزجاء و التأمال^۱

«زنم خواهان جدایی از من است، نمی‌دانم آیا خواهان دوری است یا قصد ناز کردن دارد؛ اگر فراق را خوش می‌داری، برو، نمی‌خواهم که شتران را برگردانی و دوباره بازگردی؛ آنگاه که سرمست و دامن‌کشان به نزد تو آمدم چون گاوان وحشی سپید بودی؛ گره از ابروان بگشای و با ما با امید و آرزو زندگی کن».

عیاران عرب گروهی از تنگدستان بودند که از طریق ماجراجویی و حمله و هجوم در پی رسیدن به ثروت و بی‌نیازی بودند. به اعتقاد آنان مال و ثروت از آن خداست، و این حق محرومین است که آن را با زور از توانگران بگیرند. این عیاران حادثه‌جو، به شجاعت و گردن‌فرازی شهره بودند. چون عیاری از جمله خصوصیات و خوی دلیران به شمار می‌آمد، در نزد عرب مایه مباهات و برتری تلقی می‌گردید^۲. عروقه بن ورد برتری و ارجمندی و بزرگی را جز در ماجراجوییها و خطرکردنها و دشواریها نمی‌داند و ضمن شعر خود چنین می‌گوید:

لحی الله صعلوکاً إذا جن لیله مضی المشاش ألفاً کل مجزر
یعد الغنی من دهره کل لیلة اصاب قراها من صدیق میسر
ولکن صعلوکاً صحیفة وجهه کضوء شهاب القایس المتنور
مطلاً علی أعدائه یزجرونه بساحتهم زجر المنیع المشهر^۳

«نفرین خدا بر عیاری باد که چون شب فرارسد برای گردآوری باقیمانده قربانی راه هر قربانگاهی را در پیش می‌گیرد»

۱. دیوان عبید بن ابرص، ص ۱۱؛ حوفی، منبع پیشی، ص ۲۲۵.

۲. حوفی، منبع پیشی، ص ۲۲۶-۲۳۴.

۳. محمد محمدحسن، الهباء والهاوون، ص ۸۲-۸۳.

هر شبی را که دوست ثروتمندی او را مهمان خویش کند، آن را بی نیاز می‌پندارد؛ اما جان فدای عیاری باد که چهره‌اش چون ستاره درخشان نورانی است؛ او همواره بردشمنان خود، که او را چون تیرهای فاقد سهم قمار از خود می‌رانند، بورش می‌برد».

عیار دیگری به نام ابوتشنش به دزدی و راهزنی مباحات می‌ورزد و از دیدن جوان قانع و فروتنی که با فقر می‌سازد در حالی که پیش روی خود ثروتی را که نصیب جوان بی‌باک و عیاریشه‌ای است می‌بیند، به شگفتی فرومی‌رود و می‌گوید:

فلم أر مثل الفقر ضاجعه الفتی و لا کسواد اللیل أخفق طالبه^۱

«هیچ چیزی را زشت‌تر از فقر نمی‌بینم که جوانمرد با آن همدم و همبستر شود، و نه چیزی چون تاریکی شب که جوینده‌اش را ناکام سازد».

ج. صفات و خصوصیات عرب

۱. سخاوت

در زمان صلح و آرامش، عرب بخشنده و جوانمرد بود. در بخشش مبالغه می‌کرد و در این راه مال و ثروت را خوار و بی‌اعتبار می‌شمرد و بخشش و کرم را یکی از مظاهر سیادت و سروری می‌دانست. حاتم طایی در این باره می‌گوید:

يقولون لی أهلك مالک فاقصد و ما کنت لو لا ما تقولون سیدا^۲

«می‌گویند دارایی خود را تباه ساختی، میانه‌روی پیشه کن، اگر چنان می‌کردم که آنها می‌گویند به سروری نمی‌رسیدم».

قماربازی آنان نیز از سخاوت و کرم ریشه می‌گرفت. ثروتمندان در شدت سرما و سختیهای روزگار بر سرگوسفند و شتر به قمار می‌پرداختند و چون یکی می‌برد گوشت قربانی را میان نیازمندان و فقیران تقسیم می‌کرد. از این رو، شاعران به ستایش قماربازان می‌پرداختند و کسانی را که قمار نمی‌باختند نکوهش کرده، «آزمند» و «بخیل» می‌نامیدند. لبیدن مالک در این مورد می‌گوید:

۲. حوفی، منبع پیشین، ص ۲۳۶.

۱. منبع پیشین، ص ۸۴.

و جزور أيسار دعوت لحتفها بمغالق متشابه أجسامها
أدعو بهن لعافر أو مطفل بذلت لجيران الجميع لحامها
فالضيف والجار الجنيب كأنما هبطا تبالة مخصباً أهضامها^۱

«برای نحر کردن شترانی که در قمار باختهم یاران را فراخواندم تا با همان تیرهای قرعه‌کشی که مناسب شتران است آنها را نحر کنند؛
آنگاه گوشت آنها را به همسایگان و تازه‌واردان می‌دهم؛
و میهمان و همسایه آنها را چنان می‌خورند که گویی به درّه «تبالة» و دامنه‌های پرخیز و برکت آن درآمده‌اند».

شاعر در این ابیات به شترانی اشاره کرده است که قماربازان ذبح می‌کنند و آنان را به کشتن قربانی با تیرهای قمار فرامی‌خواند، تا گوشت آن را میان همسایگان تقسیم کند تا چنان سیر شوند که گویی در وادی تبالة، که دارای دشتهای حاصلخیز است، فرود آمده‌اند.^۲
بخشش عرب در پذیرایی از مهمان و فراهم کردن آسایش او تجلی می‌یافت و نیز در گرامیداشت بیوه‌زنان، یتیمان و در یوزگان؛ بویژه آنگاه که سرما شدت می‌گرفت و باران از بارش امساک می‌کرد و مردم غذایی برای خوردن نمی‌یافتند. خنساء در این باره می‌گوید:
وإن صخرأ لكا فينا و سيدنا وإن صخرأ إذ انشتر لئحار

«همانا «صخر» کاردان و سرور ما بود و هنگامی که در زمستان گرفتار قحطی می‌شدیم او به کزات شترانش را قربانی می‌کرد».

و مضرس بن ربیع می‌گوید:

و إني لأدعو الضيف بالضوء بعد ما کسی الأرض نضاح الجليد و جامده
أبيت أعشية السديف و إنني بما نال حتى يترك الحي حامدة^۳

۱. آلوسی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۷۱. ۲. حوفی، منبع پیشین، ص ۲۳۶.
۳. آلوسی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۶۳. سدیف به معنی «پیه کوهان شتر» است، و تقدیم آن از جمله مفاخر عرب محسوب می‌گردد.

«پس از آنکه قطرات شبنم روی زمین را خیس و منجمد کرد من با برافروختن آتش مسافران میهمان را به خانه خود دعوت می‌کنم؛ از اینکه تنها با چربی کوهان شتر از مهمان خود پذیرایی کنم ابا می‌ورزم و تا هنگامی که او قبیله‌ام را ترک کند به خدمتگزاری او می‌پردازم».

آنان به زیادی مهمان مباحات می‌کردند و در شبهای سرد می‌کوشیدند تا با روشن کردن آتش مهمانان را به سوی خود بکشانند و مسافران با دیدن شعله‌های آتش به قصد گرم شدن بدانجا روی آورند. همچنین اعراب با به پارس آوردن سگان در جهت جذب مهمان می‌کوشیدند. شریح بن احوص در این باره می‌گوید:

و مستنجح یبغی المبيت و دونه من اللیل سجفا ظلمة و ستورها
رفعت له ناری فلما اهدی بها زجرت کلابی أن یهر عقورها^۱

«بسا مسافری که چون پرده‌های سیاه شب فروآویخت با برآوردن آوای سگان در پی یافتن پناهگاهی برای گذراندن شب برآمد؛ در این هنگام من شعله‌های آتش خویش را برای راهنمایی او سرکش‌تر ساختم و چون راهنمایی شد سگانم را راندم تا آزاری به وی نرسانند».

یکی از عواملی که شاعران عصر جاهلی را به سرودن هجویه وامی‌داشت خاموش کردن آتش به هنگام پارس سگها برای مهمانان بود. اخطل در هجو جریر از این عمل چنین تعبیر کرده است:

قوم إذا استنجح الأضياف کلبهم قالوا لأهمهم بولی علی النار^۲

«آنان قومی هستند که چون مهمانان سگشان را به پارس کردن وادارند به مادرشان می‌گویند با بول خود آتش را خاموش گردان».

از جمله کسانی که به کرم و بخشش بلندآوازه بود و در سخاوت به او مثل می‌زدند، حاتم

۲. محمد محمدحسین، منبع پیشین، ص ۴۰.

۱. آلوسی، منبع پیشین، ص ۶۶.

طایی بود. او که نامش حاتم بن عبدالله بن سعد بن حشر طایی و یکی از شاعران عصر جاهلی بود به بندگی مهمانان خود مباحثات می‌کرد. او در این باره می‌گوید:

و إني لعبد الضيف مادام ثاوياً و ما فني إلا تلك من شيمة العبد^۱

«من تا زنده‌ام بنده مهمانم، از خوی و عادت بندگان تنها همین با من است».

در شعر دیگری او به غلام خود، در صورتی که مهمانی را به خانه او آورد، وعده آزادی داده می‌گوید:

أوقد فانّ الليل ليل قمر والريح يا واقد ريح صر
لعلّ يري نارك من يمر إن جلبت ضيفاً فأنت حرّ^۲

«آتش برافروز که شب ماهتابی است و باد سرد و تند می‌وزد، ای آتش‌افروز! شاید رهگذری شعله‌های آتش تو را ببیند، اگر بتوانی مسافری را به خانه من جلب کنی تو آزادی».

یکی دیگر از این بخشندگان کعب بن مامه ایادی بود که در شعر شاعر نامش به همراه حاتم طایی آمده است:

كعب و حاتم اللذان تقسما خطط العلا من طارف و تلید^۳

«کعب و حاتم کسانی هستند که بزرگواریهای حال و گذشته را میان خود تقسیم کرده‌اند».

اوس بن حارثه بن لام طایی، هرم بن سنان، عبدالله بن حبیب عنبری، عبدالله بن جدعان، و قیس بن سعد، از دیگر سخاوتمندان عرب به شمار می‌آمدند.

۲. شجاعت

اعراب در دفاع از شرافت قبیله یا زنان خود و صیانت آنان از خواری و ذلت اسارت، شجاع و دلیر بودند و در این راه اعتنایی به مرگ نمی‌کردند. عربهای بادیه‌نشین از ساکنان شهرها

۱. آلوسی، منبع پیشین، ص ۷۵.

۲. منبع پیشین، ص ۷۸.

۳. منبع پیشین، ص ۸۲.

شجاعت‌تر بودند. علت این امر همان‌گونه که ابن‌خلدون ذکر می‌کند آن است که: «شهرنشینان در بسترهای نرم و راحت می‌آرامند، و در ناز و نعمت به سر می‌برند و دفاع از جان و مال خود را به حکمران خود وامی‌گذارند که تدبیر امور آنان را بر عهده گرفته است، و به نگهبانانی اتکا می‌کنند که ایشان را از تعرض و آسیب در امان بدارند و در باروهایی که گرداگرد شهر آنان را فرا گرفته است و حصارهایی که حایل و مانعی در برابر هجوم دیگران است، می‌آرامند، و از همین‌رو است که هیچ بانگ و فریادی آنان را بر نمی‌انگیزد، و هیچ‌کس شکار ایشان را هم نمی‌رماند. به همین سبب در نهایت غرور و آسودگی سلاح را به دور افکنده‌اند و نسلهای ایشان بر این وضع تربیت شده‌اند. ولی بادی‌نشینان به سبب جدایی از اجتماعات بزرگ و تنها به سر بردن در نواحی دورافتاده و دور بودن از نیروهای محافظ و نگهبان، و نداشتن باروها و دروازه‌ها، خود دفاع از جان و مال خویش را به عهده دارند و در این باره به کسی اعتماد نمی‌کنند. از این‌رو، پیوسته مسلح و مجهز می‌باشند، و در راهها با توجه کامل به همهٔ جوانب می‌نگرند و مواظب خود از هر خطری می‌باشند. آنها از خوابیدن و استراحت کردن پرهیز می‌کنند، مگر خواب اندکی در همان جایگاهی که نشسته‌اند و بر بالای جهاز شتران. هنگام مسافرت‌ها همواره با کنجکاوی دقیق به هر صدای آهسته یا غرش سهمناکی که از دور می‌شنوند بدقت گوش می‌سپارند، و در دشتهای خشک و صحراهای وحشت‌انگیز با اتکا به دلاوری و سرسختی و اعتماد به نفس خویش تنها سفر می‌کنند، چنانکه گویی سرسختی و دلاوری سببیت و سرشت آنان شده است، و همین‌که موجبی پدید آید، یا بانگی برخیزد و آنان را به یاری طلبد بیدارنگ به سوی آن می‌شتابند و هیچ‌گونه هراس به خود راه نمی‌دهند»^۱.

روشنترین دلیل بر صحت سخن ابن‌خلدون آن است که چون قریش به سبب اشتغال به تجارت، به ثروت و مکنّت رسیدند از امور مربوط به جنگ کنار کشیدند. بادی‌نشینان بر اساس سرشت سلحشورانهٔ خود تجارت را خوار می‌شمردند، و قریش را به سبب پرداختن به تجارت مورد ملامت قرار می‌دادند. در این باره از آنان اشعاری نقل شده است که ضمن آنها به تحقیر تجارت پرداخته‌اند و در برخی از این اشعار نیز قریش آماج تحقیر ایشان قرار گرفته است. علت اینکه بعضی از عربها قریش را خوار می‌شمردند و از آنان بیمی به دل راه نمی‌دادند، به اشتغال ایشان به تجارت و انصراف از امور جنگ، برخلاف سنت متداول در میان عربها،

۱. ابن‌خلدون، مقدمه، ج ۲، ص ۳۱۸، ۴۱۹. ترجمه آنچه در متن از ابن‌خلدون نقل شده است عیناً از صفحات ۲۴۰-۲۴۱ مقدمهٔ ابن‌خلدون ترجمهٔ استاد محمد پروین گنابادی به وام گرفته‌ام. -م.

برمی‌گشت.^۱ از نظر عرب جنگجویان دلیر و دلاوران بی‌باک، از برترین منزلت بهره‌مند بودند. اما زندگی بی‌نام و آوازه، نظیر اشتغال به پیشه و زراعت که از خطرکردنهای ماجراجویانه بهره‌ای نداشت از آن بازاریان بود. اعشی آنگاه که ایاد را به دلیل کشاورز بودن مورد ملامت و نکوهش قرار می‌دهد در این باره می‌گوید:

لَشْنَا كَمَنْ جَعَلَتْ إِيَادُ دَارِهَا تَكَرَّيْتُ تَنْظُرَ حَيْبِهَا أَنْ يَحْصِدَا
قَوْمًا يَعْالِجُ قَتْلًا أَبْنَاؤُهُمْ وَ سَلَسَلًا أَجْدًا وَ بَابًا مَوْصِدَا
جَعَلَ إِلَّا لَهُ طَعَامَنَا فِي مَا لَنَا رِزْقًا تَضُمْنَهُ لَنَا لَنْ يَنْفِذَا
مِثْلَ الْهَضَابِ جَزَارَةً لِسِوْفِنَا فَإِذَا تَرَاعَ فَائِئُهَا لَنْ تَطْرِدَا^۲

«ما چون قوم ایاد نیستیم که تکریت را اقامتگاه خود قرار دادند و در انتظار رسیدن محصول نشستند تا آن را درو کند؛

قومی که فرزندان‌شان با شپشها می‌جنگند، در حالی که زنجیرهای وابستگی استوار است و درها بسته؛

خداوند روزی ما را در مال و دارایی خویش قرار داده، رزقی که زوال نمی‌پذیرد؛

از جمله کسانی که در میان عربها به شجاعت و دلیری شهرت داشتند عبارت بودند از: خالد بن جعفر کلاب عامری، عتیبه بن حارث، عنتره عبسی، زید الخیل، عامر بن طفیل، عمرو بن معد یکر، و عمرو بن کلثوم.

۳. عفت و پاکدامنی

گرچه در میان اعراب عصر جاهلیت کسانی بودند که در لذت و عشرت غوطه می‌خوردند و درباره زنان به تغزلهای مغایر با عفت و پاکدامنی می‌پرداختند؛ در عین حال کسانی نیز بودند که به پاکدامنی و چشم‌پوشی از زنان و لذتهای دیگر شهرت داشتند. پاکدامنی نیز مانند شجاعت و بخشنده‌گی از لوازم و شرایط سروری تلقی می‌شد. آنان به پاکدامنی خود افتخار می‌کردند و به ستایش از آن می‌پرداختند. عنتره بن شداد می‌گوید:

۱. سعید افغانی، منبع پیشین، ص ۱۰۶.

۲. محمد محمدحسین، منبع پیشین، ص ۸۵؛ دیوان الأعشی الکبیر، به کوشش دکتر محمدحسین، بیروت، ۱۹۶۸، ص ۳۴. در ضمن معنی آخرین بیت این شعر برای مترجم روشن نشد. -م.

و أغض طرفی ما بدت لی جارتی حتی یواری جارتی مأواها

«من از نگاه به زن همسایه‌ام چشم بربستم تا اینکه خانه‌اش او را از دیدگاه پنهان داشت.»

خنساء در رثای برادرش، صخر، بر پاکدامنی و چشم‌پوشی وی از زنان نوحه‌گری می‌کند و می‌گوید:

لم تره جاره یمشی بساحتها لریبة حین یختلی بیده الجار^۱

«هرگز زن همسایه او را ندیده‌است که چون در خانه‌اش تنها بماند باید گمانی به حریم وی گام گذارد.»

۴. وفاداری

اعراب به وفاداری نسبت به عهد و پیمان و نفرت از پیمان‌شکنی و نیرنگ شهرت دارند. در وفاداری به سموأل مثل زده‌اند، او از تسلیم زره‌هایی، که امرؤالقیس در نزد وی به امانت گذاشته بود، به حارث بن ابی‌شمر غسانی خودداری کرد و در قصر خود در تیماء سنگر گرفت. حارث او را به کشتن یکی از پسرانش تهدید کرد و این تهدید به مقاومت و پافشاری سموأل افزود و حارث شمشیر بر کمر پسر وی زد. سموأل در این مورد می‌گوید:

وفیت به ذمة الکندی إئی إذا ما ذم أقوام وفیت

«من به عهد «کندی» وفا کردم، و چون با اقوامی پیمان ببندم همواره بر آن وفا می‌کنم.» داستان وفاداری هانی بن مسعود شیبانی نسبت به امانت‌های نعمان نیز معروف است. وفاداری وی به بروز جنگ میان اعراب و ایرانیان در ذوقار انجامید. همچنین به وفاداری حنظله بن عفرأ مثل زده‌اند که منذر بن امرؤالقیس معروف به ابن ماء السماء، به علت اینکه حنظله در «روز خشم» او گذارش به حیره افتاده بود فرمان به مرگ وی داد. شریک بن عمرو به مدت یک سال ضامن وی شد تا در صورتی که پس از انقضای مدت تعیین‌شده بازنگردد به جای وی کشته شود. چون مدت معین به پایان رسید و همه چیز برای کشتن شریک بن عمرو به جای حنظله فراهم گردید، و مردم به مرگ او یقین کردند، حنظله در حالی که زنی را برای

۱. حوفی، منبع پیشین، ص ۲۸۳.

سوگواری و تعزیه‌خوانی خویش به همراه خود داشت از دور نمایان شد. منذر از وفاداری وی در شگفت ماند او را آزاد کرد و از جرمش درگذشت.^۱

د. زن در جامعه جاهلی

۱. خانواده

عرب عصر جاهلی به یک همسر بسنده نمی‌کرد. تعدد زوجات با به منظور تأمین معاش زن انجام می‌گرفت یا هدف سیاسی از آن در نظر بود. چون کسی ریاست قوم و قبیله خود را به عهده داشت در صدد برمی‌آمد تا از قبایل متعدد زن گیرد و از طریق رابطه دامادی با قبیله‌های گوناگون ارتباط برقرار کند یا اینکه به قصد ازدیاد فرزندان و تولید نسل بیشتر دست به ازدواجهای متعدد می‌زد. ازدواج در عصر جاهلی انواع گونه‌گونی داشت از جمله:

۱. ازدواج بر اساس پرداخت مهر: در این نوع ازدواج مرد از دختر کسی خواستگاری می‌کرد و با تعیین مهریه مشخصی او را به عقد نکاح خود درمی‌آورد. قریش و بسیاری از قبایل دیگر این نوع ازدواج را ترجیح می‌دادند.

۲. ازدواج متعه: در این گونه ازدواج، زن به مدت معینی به همسری مرد درمی‌آمد و چون مدت تعیین شده سپری می‌گردید از وی جدا می‌شد. در این نوع ازدواج مرد مهریه معینی را به زن می‌پرداخت و فرزندی که در نتیجه این ازدواج تولد می‌یافتند، از حق انتساب و ارث برخوردار بودند. پیامبر (ص) ازدواج متعه را نهی کرده است.^۲

۳. ازدواج با اسیران: در این نوع ازدواج مرد جنگجو با یکی از زنانی که به اسارت درآمده بودند رابطه زناشویی برقرار می‌کرد. در چنین ازدواجی مرد موظف به پرداخت مهریه نبود.

۴. ازدواج با کنیزان: زناشویی با کنیزان از جمله حقوق پذیرفته‌شده برای مرد عرب بود، و چون فرزندی از طریق این ازدواج به دنیا می‌آمدند حق انتساب به مرد را نداشتند. بلکه به عنوان بنده او به شمار می‌آمدند، و در صورت تمایل می‌توانست آنها را آزاد کند.

۵. ازدواج با زن پدر: در این ازدواج، مرد، زن پدر درگذشته خود را به عنوان جزئی از

۱. یاقوت، معجم البلدان، ج ۴، «ماده غریان»، ص ۱۹۸؛ منبع پیشین، آلوسی، ج ۱، ص ۱۳۰.

۲. بخاری، صحیح البخاری، ج ۷، ص ۲۱؛ جوادعلی، تاریخ العرب قبل الاسلام، ج ۵، ص ۲۵۴؛ داوری مؤلف درباره «متعه» متأثر از عقیده مذهب اهل سنت در این زمینه است؛ اما شیعه با استناد به دلایل متعدد به جواز و حلیت آن معتقد است. جهت مطالعه نظر شیعه در این باره نک: محمدحسین طباطبائی، المیزان، ترجمه فارسی، ج ۴، ص ۴۶۷-۴۷۲. م.

میراث وی به همسری خود درمی‌آورد.^۱

انواع دیگر ازدواج نیز در دوره جاهلیت شناخته شده بود؛ اما جامعه عربی آنها را نمی‌پذیرفت. استبضاع^۲، مخادنه^۳، بدل^۴، شغار^۵ و رهط^۶ از این‌گونه ازدواجها به شمار می‌آمدند.^۷ در عصر جاهلی، اعراب زنان خود را سه بار به تفاریق طلاق می‌دادند یا در مقابل اخذ مال آنان را طلاق می‌گفتند.^۸ چون زن طلاق می‌گرفت یا شوهرش می‌مرد باید یک سال عده نگه می‌داشت و در خلال این مدت ازدواج نمی‌کرد تا معلوم شود که از شوهر خود باردار است یا نه. این عمل را، که جهت حفاظت از اختلاط نسبا انجام می‌گرفت، اسلام باطل اعلام کرد و مدت عده وفات را ۴ ماه و ۱۰ روز قرار داد.^۹

اعراب پسران را بر دختران ترجیح می‌دادند و این در جامعه قبیله‌ای که مبتنی بر عصبیت و نسب بود امر طبیعی به شمار می‌آمد. دختران در این جامعه منزلت فروتری داشتند و این علاوه

۱. آلوسی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۵۲؛ عمر فروخ، تاریخ الجاهلیة، ص ۱۵۶.

۲. استبضاع: نوعی زناشویی موقت جهت باردار شدن زن بود. طبق این نوع نکاح اگر مردی تمایل به داشتن فرزندی با خصایل و ویژگیهای خاصی داشت مثلاً مایل بود که فرزندش شکل و شمایل خاص داشته، یا دلیر، سخنور و شاعر و... باشد و خود از آن خصایص و خصایل بی‌بهره بود، زن خود را تا مدت معینی طبق قرارداد در اختیار مردی برخوردار از آن صفت قرار می‌داد فرزندی که از این ازدواج تولد می‌یافت به شوهر رسمی زن تعلق داشت. -م.

۳. مخادنه: از ریشه «خدن» به کسر خاء و به معنی معاشقه است. در این نوع از زناشویی زن و مرد رابطه محرمانه با یکدیگر برقرار می‌کردند که مستلزم نفقه و مهر نبود. در واقع نوعی رابطه مبتنی بر دوستی و علاقه متقابل بدون اعلان رسمی بود؛ با وجود این، عرف محیط آن را قانونی و رسمی تلقی می‌کرد. قرآن کریم این نوع رابطه را نهی کرده است. (نک: قرآن کریم، سوره نساء/ ۲۵). -م.

۴. بدل: به معنی مبادله و معاوضه زن از جانب شوهر یا زن مرد دیگر است. اگر مردی به زن مرد دیگری علاقه‌مند می‌شد، می‌توانست با تعیین مدت، زن خود را در اختیار وی بگذارد و در مقابل زن او را تصاحب کند. در قرآن کریم این نوع زناشویی نهی شده است (نک: قرآن کریم، سوره احزاب/ ۵۲). -م.

۵. شغار: نوعی ازدواج معاوضه‌ای بود. به این معنی که شخص خواهر یا دختر خود را به نکاح کسی می‌آورد و به جای اخذ مهریه دختر با خواهر او را زن خود می‌ساخت. روایت نبوی «لا شغار فی الاسلام» در تحریم این زناشویی آمده است. -م.

۶. رهط: نوعی زناشویی گروهی بود، که تعدادی مرد با رضایت و توافق همدیگر با زنی رابطه زناشویی برقرار کرده و در مقابل مخارج او را تأمین می‌کردند. تعداد این مردان نباید از ۱۰ تن تجاوز می‌کرد. فرزندی که در نتیجه چنین ازدواجی متولد می‌شد در صورتی که پسر بود، با تعیین مادر به یکی از آن مردان می‌رسید. طبق سنت رایج، مرد حق هیچ‌گونه اعتراض و امتناعی نداشت و اگر دختر بود کسی به عنوان پدر وی تعیین نمی‌شد. درباره انواع زناشویی در جاهلیت، نک: جاهلیت و اسلام، یحیی نوری، مرکز انتشارات بنیاد علمی و اسلامی سیدالشهدا، چاپ نهم، ۱۳۶۰، ص ۶۰۲-۶۱۳. -م.

۷. آلوسی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۳-۶؛ حوفی، المرأة فی الشعر الجاهلی، قاهره، ۱۹۵۴، ص ۲۱۰؛ علی هاشمی، المرأة فی الشعر الجاهلی، بغداد، ۱۹۶۰، ص ۱۶۲-۱۶۳.

۸. حوفی، منبع پیشین، ص ۵۱؛ علی هاشمی، منبع پیشین، ص ۱۷۲.

۹. حوفی، منبع پیشین، ص ۲۲۱؛ علی هاشمی، منبع پیشین، ص ۷۷.

بر محافظت از نسب، ناشی از اتکای اعراب در شکار، حمله، و جنگ به فرزندان ذکور بود. هنوز نیز در جامعه معاصر عرب، بخصوص در بادیه و روستا، تمایل به تولد پسران بمراتب افزونتر است. با اینهمه، بسیاری از عربها دختران خود را مورد محبت و نوازش قرار می‌دادند و این شاید از ضعیف بودن دختران و مهربانی آنان نسبت به پدران خود سرچشمه می‌گرفت. ابوالفرج اصفهانی می‌نویسد که: «معن بن اوس شاعر، صاحب فرزند دختر می‌شد، او سه دختر داشت که به آنان علاقه‌مند بود و مصاحبت آنها را خوش می‌داشت، و دختران را وفادارتر از پسران نسبت به پدرانشان می‌دانست». او می‌گوید:

رأيت رجلاً يكرهون بناتهم و فيهن لا تكذب نساء صوالح
و فيهن والأيام يعثرن بالفتى عوائد لا يمللنه و نوائح^۱

«مردانی را دیدم که داشتن دختران را ناپسند می‌شمارند، حال آنکه زنان صالح هرگز مورد تکذیب واقع نمی‌شوند؛

آنگاه که روزگار برخلاف مراد جوانمرد سپری می‌شود، در بین زنان عیادت‌کنندگانی هستند که او را ملول نمی‌کنند و نوحه‌گرانی هستند که به سوگواری می‌پردازند».

و لبید از اینکه پس از مرگ وی دخترانش محزون و اندوهگین شوند، صورت خود را بخراشند و گیسوی خویش را ببرند بیمناک است. از این رو، به آنها نصیحت می‌کند که دوره اندوه و عزای او را کوتاه سازند. او می‌گوید:

تمنی ابنتای آن یعیش ابوهما و هل أنا إلا من ربيعة أو مضر
و فی ابنتی نزار أسوة إن جزعتما و إن تسألهم تخبراً منهم الخبر
فان حان يوم أن يموت أبوكما فلا تخمشا وجهاً و لا تحلقا شعر
و قولاً هو المرء الذی لا خلیفه أضع و لا خان الصديق و لا غدر
إلى الحول ثم اسم السلام علیكما و من یبک حولاً کاملاً فقد اعتذر^۲

«دختران من آرزو می‌کنند که پدرشان همواره زنده بماند. آیا من غیر از ربیع و مضر هستم؛

۱. ابوالفرج اصفهانی، الأغاني، ج ۱۰، ص ۳۴۷.

۲. ابوالفرج اصفهانی، منبع پیشین، ج ۱۴، ص ۲۲۸.

اگر بی تابی و زاری کنید فرزندان تزار را سرمشق خود قرار دهید، اگر از آنان خبر گیرید شما را خبر خواهند داد؛

اگر روزی فرارسد که پدرتان بمیرد، چهره خود را مخراشید، و موی خویش را نبرید؛ بگویند او مردی بود که نه همپیمان خویش را ضایع و بی‌یاور گذاشت و نه به دوستی خیانت کرد و نیرنگ ورزید؛

یک سال به سوگ نشینید و از آن‌رو درود بر شما باد، هرکس یک سال تمام سوگووار باشد معذور است».

یکی از مظاهر گرامیداشت و اعزاز دختران از جانب پدرانشان آن بود که کنیه بعضی از آنان از نام دخترانشان گرفته شده بود. ربیع بن رباح پدر زهیر شاعر مکنی به «ابی سلمی» بود^۱، و نابغه ذبیانی کنیه «ابی امامه» داشت^۲.

با وجود این، تعداد زیادی از اعراب عصر جاهلی دختران را ناپسند داشته و از آنان بیزار بودند. خداوند متعال ضمن کلام خویش به کراهت ایشان از دخترانشان اشاره کرده و می‌فرماید: «وَ إِذَا بُشِّرَ أَحَدُهُمْ بِالْأُنْثَىٰ ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا وَ هُوَ كَظِيمٍ، يَتَوَارَىٰ مِنَ الْقَوْمِ مِنْ سُوءِ مَا بُشِّرَ بِهِ، أَيُمْسِكُهُ عَلَىٰ هُونٍ أَمْ يَدُسُّهُ فِي التُّرَابِ، أَلْأَنَّهُ مَا يَحْكُمُونَ» (سوره نحل/ ۵۸-۵۹) «آنگاه که به یکی از ایشان مژده تولد دختری داده می‌شد چهره‌اش سیاه و تیره می‌گردید، در حالی که خشم خود را فرومی‌خورد، خود را از بدی مژده‌ای که به وی داده شده بود از مردم پنهان می‌کرد، آیا به خواری او را نگهدارد و یا در خاک مدفون سازد، همانا زشت است آنچه بدان حکم می‌کنند».

و نیز خداوند تعالی می‌فرماید: «وَ إِذَا بُشِّرَ أَحَدُهُمْ بِمَا ضَرَبَ لِلرَّحْمَنِ مَثَلًا ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا وَ هُوَ كَظِيمٍ» (سوره زخرف/ ۱۷)^۳ «چون به یکی از آنان خبر داده شود به آنچه برای خداوند مثل می‌زند (یعنی خبر دهندش که همسرت دختر زاییده است) چهره‌اش سیاه می‌گردد در حالی که خشم خود را فرومی‌خورد». این تصویر روانی شگفت‌انگیز، نشانگر عصر جاهلیت است که چون به مردی مژده می‌دادند که همسرش دختری به دنیا آورده است، اندوهگین می‌شد و چهره‌اش از غم و اندوه سیاه می‌گردید و با خویش خلوت می‌کرد و می‌اندیشید که آیا

۱. منبع پیشین، ج ۹، ص ۲۹۴.

۲. منبع پیشین، ج ۹، ص ۳۲۹.

۳. و در سوره نحل/ ۵۸ با تصریح: إِذَا بُشِّرَ أَحَدُهُمْ بِالْأُنْثَىٰ ظَلَّ وَجْهُهُ...م.

این دختر را نگهدارد و به همراه آن ذلت و خواری را تحمل نماید یا اینکه او را زنده‌زنده دفن کند؟ این مشکل، که قرآن کریم ضمن به تصویر کشیدن به نکوهش آن پرداخته است، یکی از معضلات بارز اجتماعی در جامعه جاهلی بود. راویان اخبار نمونه‌های بسیاری از رواج بیزاری عرب از دختر به هنگام ولادت نقل کرده‌اند. از جمله نوشته‌اند که همسر مردی به نام ابوحمزه ضبی دختری به دنیا آورد. ابوحمزه وی را از خانه‌اش راند و او در خانه همسایه سکنا گزید. روزی ابوحمزه از کنار اقامتگاه وی می‌گذشت شنید که به دخترش می‌گوید:

ما لأبی حمزة لا یأتینا یظل فی البیت الذی یلینا
غضبان ألا نلد البنینا تالله ما ذلک فی أیدینا
و انما نأخذ ما أعطینا و نحن کالأرض لزارعینا
ننبت ما قد زرعوه فینا

«چه شده است که ابوحمزه به نزد ما نمی‌آید، در حالی که در خانه مجاور ما زندگی می‌کند؛ او خشمگین است که چرا ما دختر می‌زاییم، به خدا سوگند این در دست ما نیست؛ ما تنها آنچه را می‌دهند برمی‌گیریم، ما چون زمینی برای کشتکاران خود هستیم؛ آنچه را در ما کاشته‌اند می‌رویانیم».

هنگامی که ابوحمزه این سخنان را شنید پشیمان گشت و به نزد همسر خود رفت و با وی آشتی کرد و سر زن و دختر خود را بوسید و گفت: «به خدای کعبه سوگند من به شما ستم کردم»^۱.

برخی از مردم به هنگام تولد دختران، چنان در کینه‌ورزی نسبت به آنان افراط می‌کردند که گاهی این کینه‌توزی تا سرحد زنده به گور کردن آنها ادامه می‌یافت. مرد حفراهی می‌کند و نوزاد دختر خود را داخل آن می‌نهد و سپس روی او خاک می‌ریخت و زنده‌زنده دفن می‌کرد. این خوی زشت در میان قبایل تمیم، قیس، هذیل، کنده، بکر، و قریش شیوع داشت. پژوهشگران در تبیین علل زنده به گور کردن کودکان نظرهای مختلفی ابراز کرده‌اند که در اینجا خلاصه‌ای از این علل را نقل می‌کنیم:

۱. بعضی علت زنده به گور کردن دختران را به غیرت عرب جاهلی و هراس آنان از ننگی که در صورت بزرگ شدن و به اسارت رفتن دختران متوجه وی می‌گردید، مربوط ساخته‌اند.

۱. جاحظ، البیان و البین، چاپ سندوبی، قاهره، ۱۹۳۲، ج ۱، ص ۱۶۳، ج ۳، ص ۲۵۰.

گفته‌اند که قیس بن عاصم منقری از قبیله تمیم نخستین کسی بود که در عصر جاهلیت دخترانش را زنده به گور کرد. این قیس از بزرگان و توانگران قوم خود بود و علت زنده به گور کردن دخترانش آن بود که چون بنی تمیم از پرداختن باج و خراج به نعمان بن منذر خودداری کردند، نعمان با سپاهی، که ریان بن منذر در رأس آن قرار داشت و بکرین وائل نیز او را همراهی می‌کرد، بر آنان یورش برد، اموال آنها را غارت کرد و فرزندانشان را به اسارت گرفت. نعمان هریک از زنان اسیر را در ماندن با صاحب خود یا باژگشت به نزد پدرش مخیر گذاشت. همه آنان پدرانسان را برگزیدند، جز دختر قیس بن عاصم که صاحب خود، عمرو بن مشمرج، را انتخاب کرد. پس از آن قیس نذر کرد که اگر از وی دختری به دنیا آید او را بکشد و عربهای دیگر نیز از او تبعیت کردند. ابوالفرج اصفهانی می‌نویسد که این دختر، دختر قیس نبود بلکه دختر خواهر وی بود.^۱

دکتر احمد حوفی در این تردید می‌ورزد که قیس بن عاصم نخستین کسی باشد که دخترانش را زنده به گور ساخته است؛ زیرا که او زمان ظهور اسلام را درک کرده و به دین اسلام گرویده بود و منطقی به نظر نمی‌رسد که زنده به گور کردن دختران تنها چند سال پیش از اسلام پدید آمده و در زمان کوتاهی بسرعت در میان برخی از قبایل شیوع یافته باشد.^۲

برخی از پژوهشگران بر آنند که رسم زنده به گور کردن دختران نخستین بار در میان مردم قبیله ربیع به وجود آمد. گفته‌اند که چون دختر یکی از رؤسای این قبیله به اسارت رفت و پس از صلح او را مسترد کردند؛ وی را در انتخاب پدرش و کسی که نزد او بود مخیر گذاشتند و او کسی را که نزد وی بود برگزید و او را بر پدرش ترجیح داد. این رفتار او، خشم پدر را برانگیخت و چنین سنتی را در میان قبیله خود وضع کرد. آنان از روی غیرت و ترس از تکرار چنین حادثه‌ای به زنده به گور کردن دختران خویش پرداختند و سپس این رسم در میان عربها شیوع یافت.^۳ برخی از روایات نیز رسم زنده به گور کردن را به قبیله کنده نسبت داده‌اند.^۴

۲. در قرآن کریم آمده است که بعضی از عربها از بیم فقر و تهیدستی دختران خود را زنده به گور می‌کردند. خداوند متعال می‌گوید: «وَلَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ خَشْيَةَ إِمْلَاقٍ، نَحْنُ نَرْزُقُهُمْ وَإِيَّاكُمْ إِنَّ قَتْلَهُمْ كَانَ خِطْئًا كَبِيرًا.» (سوره اسراء/ ۳۱) «فرزندان خود را از بیم تهیدستی نکشید، ما به آنان و شما روزی می‌دهیم، همانا کشتن آنان گناهی بزرگ است». همچنین خداوند می‌فرماید:

۱. ابوالفرج اصفهانی، منبع پیشین، ج ۱۲، ص ۳۱۷؛ نویری، نهاية الأرب، ج ۳، ص ۱۲۷.

۲. حوفی، منبع پیشین، ص ۲۲۵. ۳. آلوسی، منبع پیشین، ج ۳، ص ۴۳.

۴. آلوسی، منبع پیشین، ج ۳، ص ۴۲؛ علی هاشمی، منبع پیشین، ص ۲۲۵.

...وَلَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ مِنْ أَمْلَاقٍ نَحْنُ نَرْزُقُكُمْ وَإِيَّاهُمْ... (سوره انعام / ۱۵۱) «...فرزندانتان را به سبب تنگدستی مکشید، ما شما و آنها را روزی می‌دهیم...».

مقدم داشتن رزق پدران بر فرزندان در این آیه متضمن انتظار فقر و ترس از آن است و مقصود از این پدران، ثروتمندان آنان است. اما مقدم آوردن فرزندان بر پدران در آیه پیشین اشاره به وجود فقر دارد و منظور از این پدران کسانی هستند که به صورت بالفعل فقیر و تهیدستند.^۱

ترس اغنیا از روی نمودن فقر، و تمایل فقیران به کاهش میزان فقر، آنان را به زنده به گور کردن دختران وامی‌داشت. علت این امر آن بود که سرزمین عرب، نسبت به تأمین روزی و رفاه ساکنان خود بخیل بود و قحطی و خشکسالی در آن بسیار روی می‌داد، و ساکنان آن به سبب خشکسالی و قحطی، تلخی گرسنگی را بارها چشیده بودند. ظاهراً زنده به گور کردن دختران به طور کلی در میان عربها رواج داشته است؛ زیرا با وجود فقر یا احتمال آن، تولد دختر برای پدر عصر جاهلی نکبت به شمار می‌آمد. اما در مقابل، از پسران امید سود و منفعت می‌رفت و زنده بودن آنها، علی‌رغم فقر و تنگدستی، ضرر و زیانی به همراه نداشت؛ زیرا پسران در کسب ثروت از دختران توانمندتر بودند. البته این سخن بدان معنی نیست که فرزندکشی تنها مختص دختران بود. در دوره جاهلیت کسانی نیز یافت می‌شدند که نذر می‌کردند تا دهمین فرزند ذکور خود را بکشند. همچنانکه عبدالمطلب، هنگامی که به کشتن فرزندش عبدالله مبادرت ورزید، چنین کرد. اما دایه‌های عبدالله به حمایت از وی برخاستند و با دادن ۱۰۰ شتر به عنوان فدیة مانع کشتن او شدند.

۳. برخی نیز علت زنده به گور کردن دختران را ناشی از وجود صفاتی در کودک می‌دانستند که خانواده‌اش چنین صفاتی را شوم و نامبارک می‌پنداشت. بعضی از عربها دخترانی را که نابینا بودند، یا دارای معلولیت ذهنی، یا بیماری برص، یا فلج و زمینگیر بودند زنده به گور می‌کردند.^۲

۴. پاره‌ای از پژوهشگران نیز زنده به گور کردن را به عوامل دینی، نظیر اظهار شکر و سپاس در برابر نعمتهای خدا، مرتبط ساخته‌اند. این پژوهشگران یادآور می‌شوند که این رسم از بقایای معتقدات و شعائر دینی شناخته شده بود که جهت تقرب به خدا انجام می‌گرفت.

۱. ابن کثیر دمشقی، تفسیر قرآن کریم، قاهره، ۱۹۳۷، ج ۲، ص ۱۸۸، ج ۳، ص ۳۸؛ آلوسی، منبع پیشین، ج ۳، ص ۴۴-۴۵؛ حوفی، منبع پیشین، ص ۲۲۳.

۲. آلوسی، منبع پیشین، ج ۳، ص ۴۳. والشیفاء السوداء، والبرشاء ای البرصاء.

همچنانکه مثلاً فراغه چنین می‌کردند و هر سال دختر جوان و زیبایی را جهت تقرب به خدای «حعی» به رود نیل می‌افکندند. این رسم در میان یونانیان، رومیان، و ملتهای دیگر نیز وجود داشته است.^۱

۵. برخی دیگر از پژوهندگان زنده به گور کردن را ناشی از عوامل اجتماعی دانسته‌اند. بعضی از این عوامل به کثرت دختران خانواده و برخی نیز به سلامت کودک مربوط می‌شد. وقتی کودکی ناتوان، زشت‌روی، یا مبتلا به مرضی بود، که امید بهبود او نمی‌رفت به طوری که احتمال می‌رفت در آینده سربار خانواده خود گردد، زنده به گور می‌شد.^۲

اما بی‌گمان عامل اقتصادی از همه این عوامل مهمتر و نیرومندتر بوده است. قرآن نیز به تأثیر فقر یا احتمال بروز آن در واداشتن بعضی از مردم به زنده به گور کردن دخترانشان اشاره کرده و از ارتکاب چنین عملی نهی نموده است؛ زیرا خداوند متعال فرزندان و پدران را روزی می‌دهد. در این میان تأثیر هراس اعراب را از ننگ، در صورت به اسارت رفتن دخترانشان در ایام جنگ و حمله، نیز نمی‌توانیم نادیده بگیریم. زندگی عرب همه در کشمکش و جنگ می‌گذشت و اسارت نیز یکی از پیامدهای این جنگها بود.

با اینهمه، کسانی نیز بودند که در جهت ممانعت از زنده به گور کردن کودکان می‌کوشیدند و این ممانعت با خریدن کودکانی صورت می‌گرفت که قرار بود زنده به گور شوند. به عنوان نمونه صعصعة بن ناجیه مجاشعی، نیای فرزدق شاعر، ۲۸۰ کودک را از مرگ نجات داد و هریک را با دادن دو ماده شتر باردار و یک شتر نر خریداری کرد.^۳

۲. نقش زن در جنگ و صلح

زن عرب نقش مهمی در حیات اجتماعی عصر جاهلی، در جنگ و صلح ایفا می‌کرد و چنان جایگاه منیعی را در جامعه عربی به دست آورده بود که برخی از پادشاهان از انتساب به مادران خود بیمی به دل راه نمی‌دادند؛ مانند منذر بن ماء السماء پادشاه حیره (۵۱۲-۵۵۴ م) که «ماء السماء» لقب مادر وی ماریه دختر عوف بود که به سبب زیباییش چنین لقبی به وی داده شده بود^۴ و عمرو بن منذر معروف به عمرو بن هند (۵۵۴-۵۷۰ م) به مادرش هند دختر

۱. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۵، ص ۳۰۲؛ علی هاشمی، منبع پیشین، ص ۲۲۷.

۲. علی هاشمی، منبع پیشین، ص ۲۲۸؛ حوفی، الحیاة العربیة، ص ۱۶۱.

۳. نویری، منبع پیشین، ج ۳، ص ۱۲۷. ۴. طبری، تاریخ الأمم والملوک، ج ۱، جزء ۲، ص ۹۰۰.

عمرو بن حجر نسبت داده می‌شد.^۱ برای والایی مقام و منزلت زن نمی‌توان دلیلی واضحتر از افتخار فرزندانش در منسوب شدن به او و نازیدن به آزادگی او پیدا کرد. قتال کلبی به مادر آزاده خود عمره دختر حرقه افتخار کرده، می‌گوید:

لقد ولدتني حرة ربيعة من اللاء لم يحضرن في القيظ دندنا^۲

«مرا آزاده‌زنی از قبیله ربیعه زاییده است، و از آن زنانی که در شدت گرمای تابستان برای گردآوری هیزم حضور نمی‌یابند».

وشنفری شاعر عیار به مادر آزاده خویش می‌نازد و می‌گوید:

أنا ابن خيار الحجر بيتاً ومنصباً و أمي ابنة الأحرار لو تعرفينها^۳

«من فرزند زنی هستم که دارای خاندان و مقام نیکی است، اگر مادرم را بشناسید او دختر آزادگان است».

همچنین زن به عنوان یک همسر، جایگاه شایسته‌ای در جامعه جاهلی داشت و در جنگ و صلح شریک زندگی مرد به حساب می‌آمد. به همین دلیل مورد تقدیر و توجه و گرامیداشت وی قرار می‌گرفت تا آنجا که برخی از شاعران درباره همسران خود به غزلسرای پرداخته‌اند.^۴ همچنانکه زن مورد احترام شوهر خود بود مرد نیز در زندگی زن همه چیز او محسوب می‌شد. از این رو به مواظبت از مرد خود می‌پرداخت و از کشته شدن وی هراسان بود و چون مرد کشته می‌شد و یا می‌مرد، بر وی نوحه می‌خواند، و بیشتر از فقدان نزدیکترین کسانش برای همسر خود محزون و اندوهگین می‌گردید. در این باره نمی‌توان دلیلی روشنتر از رفتار حمزه دختر جحش، در پی شکست مسلمانان در احد، یافت. چون او از شهادت دایی خود، حمزه عموی پیامبر (ص) مطلع گردید گفت: إنا لله و أنا اليه راجعون، خدا او را ببخشد و رحمت کند، شهادت

۱. حمزة اصفهانی، تاریخ سنی ملوک الأرض والأنبياء، ص ۷۲. عمرو بن کلثوم درباره او سروده است:

بأى مشيئة عمرو بن هند تطيع بنا الوشاة و تزدرينا

«ای عمرو بن هند، از چه رو سخن چینان را بر ما مسلط می‌سازی و ما را تحقیر می‌کنی» - و.

۲. ابوالفرج اصفهانی، منبع پیشین، ج ۲۰، ص ۳۸۱.

۳. ابوالفرج اصفهانی، منبع پیشین، ج ۲۱، ص ۲۰۵.

۴. حوفی، المرأة في الشعر الجاهلي، ص ۱۵۸ و ادامه آن.

بر وی گوارا باد. چون پیامبر(ص) خبر کشته شدن برادرش را به وی داد، همان سخنان را بر زبان آورد. اما وقتی پیامبر(ص) او را از کشته شدن شوهرش، مصعب بن عمیر، مطلع ساخت، گفت: چه اندوه و مصیبت بزرگی؛ و بنا به قولی او گفت: چه خسران و زیان بزرگی. پیامبر(ص) در همین جا بود که فرمود: که شوهر چنان جایگاه و منزلتی در نزد همسر خویش دارد که هیچ کس از آن برخوردار نیست.^۱

زن پس از کشته شدن شوی خویش از ازدواج مجدد پرهیز می کرد و بقیه عمر خود را با وفاداری نسبت به یاد و خاطره او می گذراند. گاهی نیز اتفاق می افتاد که زن پس از کشته شدن همسر خود رهبانیت پیشه می کرد و تارک دنیا می شد؛ همچنانکه هند، دختر نعمان بن منذر، پس از آنکه شوهرش به فرمان پدرش، نعمان، کشته شد چنین کرد و خود را در صومعه ای که به وی منسوب بود محبوس ساخت، و پس از او دیگر با کسی ازدواج نکرد.

در زمان صلح و امنیت، اگر زن در مناطق کشاورزی زندگی می کرد وقت خود را در کمک به شوهر یا در آشپزی و تهیه غذا برای همسر خود و دوشیدن شیر گوسفندان می گذراند یا به رشتن پشم و بافتن آن صرف می کرد. در بسیاری از مواقع نیز به کارهایی نظیر تجارت، دایگی، آوازه خوانی، بافندگی، صاف کردن نیزه، و دباغی پوست می پرداخت تا از این طریق، ثروتی فراهم آورد و تکیه گاه و پشتوانه زندگی خود قرار دهد.

اما در زمان جنگ، جهت تشجیع و برانگیختن غرور و غیرت شوهر خود در یورشها و درگیریها به همراه او شرکت می جست یا به مداوای مجروحان، و آب دادن به جنگجویان می پرداخت. در برخی مواقع نیز خود در جنگ شرکت می کرد مانند نسبه ام عماره دختر کعب مازنی که در روز جنگ احد به دفاع از پیامبر(ص) برخاست. یا مانند ربیع دختر معوذ بن عقیه انصاری، و صفیه دختر عبدالمطلب، و خوله دختر ازور.^۲

۱. واقعی، مغازی رسول الله، ص ۲۲۶.

۲. شوقی ضیف، منبع پیشین، ص ۸۹.

تطور اندیشه دینی عرب در دوره جاهلیت

از اسامی قبیله‌های عرب چنین استنباط می‌شود که آنها به لحاظ زمانی به آیین «توتم‌پرستی» نزدیک بوده‌اند.^۱ توتمها موجوداتی بودند که برخی از قبایل غیر متمدن آنها را مقدس می‌شمردند. هر فردی از افراد قبیله به وجود رابطه و پیوندی میان خود و یکی از آنها اعتقاد داشت که «توتم» او نامیده می‌شد. توتم، که گاهی حیوان و گاهی گیاه بود، از صاحب خود حمایت و دفاع می‌کرد. از همین رو، صاحب توتم نیز آن را مورد احترام و تقدیس قرار می‌داد. اگر توتم حیوانی بود، از کشتن آن اجتناب می‌ورزید و اگر گیاهی بود، جز در مواقع شدت و سختی جرئت قطع کردن و یا خوردن آن را به خود نمی‌داد.^۲ توتم‌پرستی از جنبه دینی آن در بسیاری از مظاهر زندگی عرب در عصر جاهلیت نمود می‌یافت:

۱. عربها به اسم حیوانات گوناگون نامیده می‌شدند. مانند: بنی‌اسد، بنی‌فهد، بنی‌ضبیعه، بنی‌کلب؛ و نیز مانند: ثور (گاوا)، فرد (میمون)، ذئب (گرگ)، قنفذ (خارپشت)، ظبیان (آهو). یا با نام پرندگان مانند عقاب، نسر (کرکس)، یا با نام آبریان مانند قریش (اره‌ماهی)، یا به اسم گیاهان، مانند حنظله (خربوزه ابوجهل) نبت (سبزی)، یا به اسم اجزای زمین نظیر فهر (سنگ)، صخر (تخته‌سنگ)، و یا به اسم حشرات [و خزندگان] مانند حیه (مار)، حنش (مگس، افعی).^۳ این‌گونه نامگذاریها گرچه از روی تفأل بوده است؛ در عین حال اشاره به این حقیقت دارد که

۱. شوقی ضیف، العصر الجاهلی، ص ۸۹.

۲. محمد عبدالمعیدخان، الأساطیر العربیة قبل الاسلام، قاهره، ۱۹۳۷، ص ۵۵.

۳. قلقشندی، صبح الأعشی، ج ۱، ص ۳۱۲؛ محمد عبدالمعیدخان، منبع پیشین، ص ۸۴؛ جوادعلی، تاریخ العرب قبل الاسلام، ج ۵، ص ۳۲.

عربها حیوانات و گیاهان را مقدس می‌شمردند. شایسته توجه است که عربها از روی عمد فرزندان خود را با نامهای ناپسندی نظیر کلب، حنظله، مرة، ضرار، و حرب نامگذاری می‌کردند و در مقابل برده‌های خود را با نامهای پسندیده‌ای نظیر «فلاح» و «نجاح» می‌نامیدند. قلقشندی در تحلیل این مسئله به روایتی اشاره می‌کند که براساس آن، از ابی‌دقیش کلابی می‌پرسند: چرا به فرزندان خود نامهای ناپسندی مانند کلب و ذئب می‌گذارید و در مقابل به بندگان خود نامهایی نیکو نظیر مرزوق و رباح می‌نهد؟ او در پاسخ می‌گوید: فرزندانمان را برای دشمنان خود نامگذاری می‌کنیم و بندگانمان را برای خود.^۱

۲. دیگر اینکه اعراب همانند توت‌پرستان حیوانات را مقدس می‌شمردند و به پرستش آنها می‌پرداختند. گرچه هدف اعراب از تقدیس حیوان با آنچه مورد توجه توت‌پرستان بود تفاوت داشت، اینان در ورای پرستش توت‌م، تجلیل پدران‌شان را مد نظر داشتند؛ اما مقصود اعراب از تقدیس حیوان صرف به دست آوردن برکت بود.^۲

۳. همچنین اعراب معتقد بودند که توت‌م به هنگام وقوع خطر از پرستندگان خود حمایت می‌کند. به همین دلیل بود که در جنگها آن‌را به همراه خود حمل می‌کردند. همان‌گونه که ابوسفیان در جنگ احد چنین کرد و «لات» و «عزی» را به همراه خود به احد برد. گفته‌اند که یغوث در عرصه کارزار از قبیله خود دفاع می‌کند. چنانکه شاعر گوید:

و ساربا یغوث إلی المراد فناجزناهم قبل الصباح^۳

«یغوث ما را به سوی قبیله مراد هدایت کرد و پیش از آنکه بامداد فرارسد با آنان به نبرد پرداختیم».

اعراب بادیه‌نشین با پرندگانی مانند کبوتر، و با پارس سگان به آمدن مهمان تغال می‌زدند، و گاو گوش‌شکافته و شاخ‌شکسته و کلاغ را شوم می‌دانستند و در شومی و نحسی به کلاغ مثل می‌زدند و می‌گفتند: فلانُ أَشْأَمُ مِنْ غَرَابِ الْبَیْنِ، «فلانی از کلاغ جدایی شوم‌تر است». آلوسی می‌گوید که کلاغ همواره با جدایی ملازم است؛ زیرا هنگامی که ساکنان خانه در جست و جوی آب و علف از خانه خود دور می‌شدند، این کلاغ در محل خانه آنها می‌نشست و به جست و جو و خوردن می‌پرداخت. عربها آن‌را شوم می‌پنداشتند و وجود آن‌را به فال بد

۱. قلقشندی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۳۱۲.

۲. محمد عبدالمعیدخان، منبع پیشین، ص ۶۶-۸۸.

۳. ابن‌کلبی، کتاب الأضنام، ص ۱۰؛ محمد عبدالمعیدخان، منبع پیشین، ص ۷۹.

می گرفتند. چون این کلاغ پس از آنکه ساکنان محل اقامتگاههای خود را ترک می گفتند جهت برخورداری از احسان آنها به خانه هایشان می آمد، آن را «کلاغ جدایی» نام نهاده اند. سپس از بیم فال بد استعمال این نام را ناپسند شمرده اند و چون به قدرت بینایی و صفای چشم آن وقوف داشتند، تا آنجا که بدان مثل زده، می گفتند: «صافتر از چشم کلاغ». همچنانکه می گفتند صافتر از چشم خروس و به کنایه آن را «اعور» نامیدند. همان گونه که از روی تفأل کور را به کنایه «اباصیره» (= بینا) می نامیدند و مارگزیده را «سلیم» نام می نهادند.^۱

۴. اعراب لمس کردن توتم و بر زبان آوردن نام آن را حرام می دانستند. از این رو، مارگزیده را به کنایه «سلیم» می خواندند، شتر مرغ را «مجلّم» می نامیدند، و به شیر لقب «ابوحارث» می دادند، و روباه را به لقب «ابن آوی» و کفتار را به لقب «ام عامر» می خواندند.^۲

۵. چون حیوانی از نوع توتم قبیله می مرد، عرب نسبت به دفن آن اهتمام خاصی نشان می داد و از مرگش اندوهگین می شد. بنی حارث چون آهوی مرده ای را می یافتند، بدان کفن پوشانده و دفن می کردند و شش روز قبیله به سوگ آن می نشست، و چون ماری را می کشتند از اینکه جنیان به انتقامجویی آن برخیزند به هراس می افتادند، و برای دفع خطر آنها، سرگین مار را برداشته و به سر آن می مالیدند و می گفتند: خونخواه تو چنین کرده است. شاعر در این باره می گوید:

طرحنا علیه الروث والزجر صارق فراث علينا ثاره والطوائل^۳

۶. عرب از کشتن حیوانات اجتناب می کرد و عقیده داشت که در صورت کشتن حیوان مورد مجازات قرار خواهد گرفت. همچنین از قطع گیاهان و خوردن آن، جز در مواقع ضرورت، پرهیز می کرد. همان گونه که بنی حنیفه بتی را، که از خرما و روغن و کشک ساخته شده بود، می پرستیدند و یک بار قحطسالی اتفاق افتاد و آنان بت خود را خوردند. یکی از شاعران آنها گفته است:

أَكَلْتُ حَنِيفَةً رَبِّهَا زَمَنَ التَّقْصُمِ وَالْمَجَاعَةِ
لَمْ يَخْذَرُوا مِنْ رَبِّهِمْ سُوءَ الْعَوَاقِبِ وَالتِّيَاعَةِ^۴

۱. آلوسی، بلوغ الأرب فی معرفة أحوال العرب، ج ۲، ص ۳۳۵.

۲. محمد عبدالمعیدخان، منبع پیشین، ص ۷۸.

۳. آلوسی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۳۵۸. در ضمن مترجم برای این بیت ترجمه ای مفهوم به دست نیاورد. - م.

۴. ابن قتیبه، المعارف، ص ۲۰۵؛ صاعد اندلسی، طبقات الأمم، مصر، بدون تاریخ، ص ۵۷.

«هنگام قحطی و گرسنگی بنی حنیفه خدای خود را خوردند؛ و از فرجام بد نگون بختی‌ای که از جانب پروردگارشان به آنان رسد نهراسیدند».

آنچه بی‌هیچ تردیدی می‌توان گفت این است که عرب بادیه‌نشین عقیده داشت که در بعضی حیوانات، پرندگان، گیاهان، جمادات، و برخی از مظاهر طبیعی محیط بر جهان، نظیر ستارگان، نیروی معنوی ناپیدا و پنهانی وجود دارد که در سرنوشت انسان و جهان مؤثر است.^۱ او میان این پدیده‌ها و مظاهر طبیعت و نیروهای ناپیدا رابطه‌ای مقدس ایجاد کرده، و سپس بت پرستی عرب به عبادت تخته‌سنگهایی، که از شکل و ظاهر زیبایی برخوردار بود، تحول پذیرفته است. مهمترین این تخته‌سنگها، به رنگ سفید بود و میان این سنگها و گوسفند و شتر و شیر آنها رابطه‌ای وجود داشت.^۲ به عنوان نمونه‌ای از این تخته‌سنگها، می‌توان از «جلسد» نام برد که بتی در حضرموت بود که به شکل انسان عظیم‌الجثه‌ای درآمده بود و صخره سفیدی را تشکیل می‌داد که پایه سیاهی داشت. چون کسی به آن می‌نگریست شکل چهره انسانی در نظرش نمودار می‌شد.^۳ یکی دیگر از این بتها «ذی‌خلصه» نام داشت که صخره سفید و نگارینی بود که شکلی شبیه به تاج بر آن نقش شده بود و در تبالة، میان مکه و یمن، قرار داشت.^۴ یکی دیگر از این بتها «سعد» نام داشت و آن صخره درازی بود که در فلات واقع در ساحل جده جای داشت.^۵ «ذات أنواط» نیز درخت تناور سرسبزی بود که در عصر جاهلیت، هر سال اعراب به زیارت آن می‌آمدند و اسلحه خود را بدان می‌آویختند و در کنار آن قربانی می‌کردند. این درخت در نزدیکی مکه غرس شده بود.^۶ در «بطن نخلة» مکه سه درخت وجود داشت که بر روی آنها خانه‌ای برای عزیزی بنا شده بود و در کنار آن کشتارگاهی ایجاد شده بود که قربانیهای خود را در آنجا سر می‌بریدند.^۷

عرب بادیه‌نشین درباره کوهها، چاهها، درختان و آنچه در گرداگردش به چشم می‌آمد داستانها و افسانه‌هایی پرداخته بود و بر سنگهایی که در دشتها و دره‌ها می‌یافت تصاویر خیالی رسم می‌کرد. تخیل او صفا و مروه را، که نام دو صخره‌ای است، به صورت زن و مردی، که

۱. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۵، ص ۲۲.

۲. یاقوت، معجم البلدان، ج ۲، «مادة جلسد»، ص ۱۵۱.

۳. ابن کلبی، منبع پیشین، ص ۳۷؛ ابن هشام، السيرة، ج ۱، ص ۸۳.

۴. یاقوت، منبع پیشین، ج ۱، «مادة أنواط»، ص ۲۷۳؛ محمد نعمان جارم، ادیان العرب فی الجاهلیة، قاهره، ۱۹۲۳، ص ۱۲۷.

۵. ابن کلبی، منبع پیشین، ص ۲۵.

۲. محمد عبدالمعیدخان، منبع پیشین، ص ۹۸.

۴. ابن کلبی، منبع پیشین، ص ۳۴.

خداوند آنها را به شکل دو سنگ مسخ کرده است، تصویر می‌کرد؛ و همچنین «اساف و نائله» را به صورت زن و مردی مجسم می‌ساخت که در محل زمزم به شکل دو سنگ مسخ شده‌اند.^۱ تقدیس مظاهر طبیعت و پرستش آن از سوی عرب، به دلیل این نبود که آن مظاهر طبیعی را به پروردگاری خویش پذیرفته است؛ بلکه تقدیس او از حد بزرگداشت آنها تجاوز نمی‌کرد. به طوری که افسانه‌هایی را که پیرامون بت پرداخته است بصراحت این حقیقت را بیان می‌دارد که او بت را از روی اعتقاد به آفریدگاری انسان و دیگر موجودات مورد پرستش قرار نمی‌دهد؛ زیرا که او یک بار در کنار بت سوگند می‌خورد، و بار دیگر بدان دشنام می‌دهد و ناسزا می‌گوید، و سرانجام در مواقع قحطی، چون روزگار بر وی سخت می‌گیرد، به خوردن آن می‌پردازد.^۲

تنها پس از قرن ششم میلادی، تحت تأثیر آیینهای بت پرستی مجاور، در تصور عرب باده، بت به جای خدا نشست و سپس بت پرستی عرب با تأثیر پذیرفتن از تمدنهای مجاور نظیر تمدن بابلی، رومی، و یمنی دچار تحول گردید.^۳ علی‌رغم اینکه بت پرستی حجاز از زمان شکسته شدن سد مأرب و مهاجرت قبایل یمنی به شمال در معرض تأثیر بت پرستی یمن قرار گرفت، این تأثیرپذیری هرگز در حد تأثیرپذیری از بت پرستی عرب شمالی و بابلی نبود.^۴

بت پرستی یمن بر آیین بت پرستی سرزمین رافدین تأثیر نهاد؛ زیرا پرستش ستارگان و کواکب از صابیان و بقایای کلدانیان سرچشمه می‌گرفت، و عربهای شمالی این نوع پرستش را از مردم یمن فراگرفته بودند. اساس این پرستش بر اقامت سه گانه، ماه، خورشید، و زهره، استوار بود که در واقع چیزی جز اقامت سه گانه بابلی نبود.^۵ ماه که خدای «سین» مظهر آن شمرده می‌شد، خورشید که خدای «شمش» نمادی از آن بود، و زهره که الهه «عشتر» مظهر آن تلقی می‌گردید.^۶ خدای سین (مظهر ماه) به این اعتبار که پدر خدای شمش بود در این مجموعه جایگاه برتری را احراز می‌کرد و هلال نماد خدای سین به شمار می‌آمد. اما خدای شمش در مرتبه‌ای فروتر از خدای ماه قرار می‌گرفت و این در حالی بود که الهه عشتر مظهر ستاره زهره شمرده می‌شد.

همچنین در آیین بت پرستی یمن، ماه اهمیت خاصی داشت و خدای بزرگتر به حساب می‌آمد و در مرتبه بعد از آن خورشید قرار داشت که الهه بود و «لات» مظهر آن شمرده

۱. ابن هشام، منبع پیشین، ج ۱، ص ۸۴.

۲. محمد عبدالمعیدخان، منبع پیشین، ص ۱۰۷.

۳. منبع پیشین، ص ۱۱۱.

۴. منبع پیشین، ص ۲۹.

۵. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۵، ص ۱۲۰؛ شوقی ضیف، منبع پیشین، ص ۱۱۳.

۶. رشید فاضوری، المدخل فی السطور التاریخی للفکر الدینی، بیروت، ۱۹۶۹، ص ۱۱۳.

می‌شد. به اعتقاد آنان خورشید همسر ماه بود و عشتار (زهره) از آنها تولد یافته بود. ماه در نزد معینیان «ود» نامیده می‌شد، و سبائیان و دیگران آن را به اسم «ورخ» می‌شناختند، و بابلیان آن را «سین» نامگذاری کرده بودند و هوبس، المقه، شهر، کهل، و اُیم از نامهای دیگری بود که، به اعتبار اینکه آن بزرگترین الاهی‌ها و مقدم بر همه آنها بود، بدان اطلاق می‌شد. گاهی درباره همه نامهای ماه یک لفظ مشترک به کار می‌رفت که عبارت از «ال» یا «ایل» به معنی الله و یا اله بود و در نزد عربهای شمالی «بعل» یا «هبل» در مقابل آن قرار داشت. ماه در نزد آنان دارای منزلت و مقام بزرگی بود. بابلیان نیز آن را بزرگ می‌شمردند، و خدای «اثیر» می‌دانستند. از نظر عربهای جنوب ماه منزلتی فراتر از خورشید (لات) داشت که به سبب حرارت زیادش در تابستان به نام «ذات حمیم» یا «ذات حمم» شناخته می‌شد. اما ماه راهنمای کاروانسالاران و هدایت‌کننده کاروان بود. از این رو، دارای لقب حکیم، قدوس، صادق، عادل، مبارک، معین و حامی بود.^۱ این نامها بعداً در اسلام به عنوان «صفات خدای یگانه» به شمار آمدند.

اما خورشید بتی بود که پیش از میلاد، عربها آن را می‌پرستیدند و نام بسیاری از افراد به آن نامیده می‌شد و به «عبد الشمس» شناخته می‌شدند. راویان اخبار نقل کرده‌اند نخستین کسی که بدین نام خوانده شد «سبأ اکبر» بود؛ زیرا او اولین کسی بود که به پرستش خورشید پرداخت. در عربستان جنوبی «شمس» مؤنث است و الاهی شمرده می‌شود؛ اما در نوشته‌های تدمر مذکر است. در آیین بت پرستی بابل نیز مذکر به حساب می‌آید. معینیان شمس را «نکرج» می‌نامند و سبائیان آن را به نام «ذات حمیم»، «ذات بعدن»، «ذات غضرن» و «ذات برن» می‌شناسند. عشتار در عربی جنوب خدای مذکر است، و در زبان عربی شمال خدای مؤنث و همان عزى است؛^۲ و در بابل نیز مؤنث است و «عشتار» نامیده می‌شود. اما در جنوب خدای زهره است و در قرآن زهره به معنی «نجم ثاقب» آمده است.^۳ و از همه ستارگان آسمان پرنورتر و درخشانده‌تر است و به نام «عزیز» و «نجم صباح» معروف است که پیش از تابش اشعه خورشید برمی‌آید.^۴ نیز به نام «دی خلصه» و «ملک» شهرت دارد و چون نام ملک دارد تاج، نماد آن تلقی می‌شود. گفته این‌کلبی درباره خدای ذی خلصه، واقع در تباله، این سخن را تأیید می‌کند.^۵ همچنین ماه در دیانت اعراب جنوبی مرکز نخستین شمرده می‌شود و به رمز از آن به

۱. دیتلف نیلسون، *الديانة العربية القديمة*، ص ۲۰۹.

۲. جوادعلی، *منبع پیشین*، ج ۵، ص ۱۲۱.

۳. مرآن کریم، *سورة طارق* / ۳.

۴. دیتلف نیلسون، *منبع پیشین*، ص ۲۲۳. واضح است که عزیز همان «عزى» است.

۵. این‌کلبی می‌نویسد که: ذی خلصه، سنگ سپید نگارینی بود که شکلی شبیه به تاج بر آن نقش شده بود.

«نور» تعبیر می‌کنند. شاید علت این امر آن باشد که گاو نیز دارای دو شاخ است و به هلال شباهت دارد.^۱ مردم یمن ماه را بر خورشید مقدم می‌دارند، همان‌گونه که بابلیان و کلدانیان چنین می‌کردند.^۲

اما بت پرستی در عربستان شمالی تقلیدی از بت پرستی بابلی بود. آنچه نشان‌دهنده تأثیرپذیری عرب از کلد و آشور می‌باشد آن است که اعراب نیز، شب را بر روز مقدم می‌شمارند؛ و ماههای آنها مبتنی بر سیر ماه و وابسته به حرکات آن است و این با نظر کلدانیها سازگار بوده و با نظر ایرانیان و رومیان مغایر می‌باشد. یکی از نشانه‌های تأثیر گرفتن عرب از بت پرستی کلدانی و آشوری آن است که اصل کلمه «صنم»، صلم^۳ عبری^۴، یا آرامی است.^۵ این کلمه به همراه ورود بتها به سرزمینهای عرب، راه یافته است. این نکته نیز قطعی است که عربها به دلیل عدم آشنایی با فنون تراشکاری، خود بت نمی‌تراشیدند و بتها از خارج سرزمینهای عرب، بدان سامان آورده می‌شد. از جمله این بتها «هبل» بود که همان بعل است، و «لات» که همان لاتو بابلی است، و نیز «منات» که همان مامناتوی بابلی (= دختر خدا) است. همچنین آنها عزى را که همان عشتار بابلی است به سرزمین عرب آوردند.^۶

۱. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۵، ص ۱۲۳.

۲. محمد عبدالمعیدخان، منبع پیشین، ص ۱۱۰.

3. Salm

۴. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۵، ص ۷۸.

۵. محمد عبدالمعیدخان، منبع پیشین، ص ۱۱۳.

۶. منبع پیشین، ص ۱۲۰.

بتهای عرب در جاهلیت

اعراب دربارهٔ تندیسهایی که در عصر جاهلیت می‌پرستیدند دو اصطلاح «اصنام» و «اوثنان» را به کار می‌بردند. مفرد کلمهٔ اصنام، صنم و به معنی «مجسمه و تندیس» است. به طوری که پیش از این دیدیم کلمهٔ صنم از واژهٔ عبری یا آرامی «صلم» گرفته شده است. و صلّم و صلّمن از جمله کلماتی است که در متون مسند به معنی تندیس به کار رفته است. اما «وثن» نیز از واژه‌های عربی قدیم است که در متون مسند آمده و مقصود از آن صنم و بت است که رمز و نماد خداست. از استعمال این دو کلمه در موارد مختلف متون مسند چنین استنباط می‌شود که میان آن دو تفاوتی وجود دارد. ابن هشام کلّبی می‌نویسد که: «اگر تندیس شامل صورت انسان بوده و به طور معمول از چوب یا طلا، یا تفره، ساخته شده باشد «صنم» نامیده می‌شود، و اگر از سنگ باشد کلمهٔ «وثن» دربارهٔ آن به کار می‌رود^۱. اصنام جهت تقرب به خدایان و قرار دادن در معابد الاله‌ها تقدیم آنها می‌شد، تا دعای کسانی را برآورده سازد که بهبود بیماری و یا برآوردن نیازها و حاجتهای خود را از آن می‌خواهند. این اصنام به عنوان نذر تقدیم الاله‌ها می‌شد. اما اوثنان، تندیسهای تراشیده شده‌ای از سنگ بود که به عنوان «رمز و سمبل خدا» به کار می‌رفت و قربانیها برای آنها ذبح می‌شد و به آنها تقدیم می‌گردید^۲.

مقصود از «انصاب» یا «نُصَب» سنگهایی بود که در جاهلیت نصب می‌شد و اعراب، حیوانات خود را روی آن سر می‌بردند. همان طوری که در قرآن کریم آمده است: حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ

۱. ابن کلّبی، کتاب الأصنام، ص ۵۳. جهت مطالعهٔ آراء گوناگون دربارهٔ صنم و وثن، نک: محمد نعمان جارم، اَدیان العرب فی الجاهلیة، ص ۱۳۲. ۲. جوادعلی، تاریخ العرب قبل الاسلام، ج ۵، ص ۷۸.

وَالْدَّمُ وَ لَحْمُ الْخَنَزِيرِ وَ مَا أَهْلَ لِغَيْرِ اللَّهِ بِهِ وَ الْمُنْخَنَقَةُ وَ الْمُؤَفَّقَةُ وَ الْمُرْدِيَّةُ وَ النَّطِيعَةُ وَ مَا أَكَلَ النَّسِيعُ إِلَّا مَا ذَكَّيْتُمْ وَ مَا ذُبِحَ عَلَى النُّصَبِ وَ أَنْ تَسْتَقْسِمُوا بِالْأَزْلَامِ ذَلِكُمْ فِسْقٌ... (سوره مائده ۳/۵)

«بر شما حرام شده است مردار، خون، گوشت خوک و آنچه به هنگام کشتن نام خدا بر آن برده نشده است، و حیوانی که خفه کرده باشد یا با سنگ و چوب کشته باشند، یا از بلندی سقوط کرده یا در چاه افتاده و مرده باشد، یا به وسیله شاخ زدن حیوان دیگری کشته شود، یا درنده‌ای او را خورده باشد؛ بجز آنچه پاک کنید، و آنچه بر روی سنگهای مقدس ذبح شده باشد، و نیز قسمت کردن با تیرهای قمار، همه اینها بر شما حرام و فسق است...». و همچنین در این کلام خدای تعالی: یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ. (سوره مائده ۹۰/)

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید همانا شراب و قمار و بتها (سنگهای مقدس) و تیرهای قمار پلید، و از اعمال شیطان است، پس از آنها اجتناب کنید، شاید رستگار شوید».

همچنین انصاب قربانگاهی بود که اعراب قربانیهای خود را روی آن ذبح می‌کردند یا کشتارگاهی بود که شتران خود را در آن نحر می‌کردند و آن را «غبغب» می‌نامیدند. گاهی نیز انصاب عبارت بود از سنگی جهت عبادت یا کشتار حیوانات که با گذشت روزگار به بت تبدیل شده، مورد پرستش و تقدیس قرار گرفته بود و در پیرامون آن به طواف می‌پرداختند یا در کنار آن، قربانی می‌کردند.^۱ از پیامبر خدا(ص) روایت شده است که آن حضرت در پایین وادی بلدح با زید بن عمرو بن نفیل مواجه شد، و این ملاقات پیش از نزول وحی به پیامبر(ص) بود، زید سفره‌ای به حضور پیامبر(ص) آورد که در آن مقداری گوشت بود. پیامبر از آن نخورد و گفت: من از آنچه روی انصاب شما ذبح شده است نمی‌خورم، و جز آنچه نام خدا بر آن برده شده است نمی‌خورم.^۲

بتهای عرب در عصر جاهلی اشکال گوناگون و متنوعی داشت. برخی به صورت انسان و برخی دیگر به صورت حیوان بود. این بتها از مواد مختلفی ساخته می‌شد. بعضی از چوب، بعضی از سنگ، و بعضی دیگر از مواد معدنی متنوع. گاهی بت از سنگهای طبیعی بود که عبادت آنها از پدرانشان به یادگار مانده بود.^۳

۱. ابن کلبی، منبع پیشین، ص ۴۲.

۲. بخاری، صحیح البخاری، ج ۷، ص ۱۶۵.

۳. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۵، ص ۸۱.

نخستین کسانی که از فرزندان اسماعیل بن ابراهیم، پس از جدایی و بازگشت از دین اسماعیل، به پرستش و نامگذاری بتها پرداختند عبارت بودند از: هذیل بن مدرکه بن الیاس بن مضر، او «سواع» را به عنوان بت خود برگزید که در «رهاط»، واقع در سرزمین یمن، قرار داشت؛ و کلب بن ویره از قبیله قضاچه که «ود» را در دومه الجندل به عنوان بت خود برگزید؛ و انعم از قبیله طی و اهل جرش از قبیله مذحج «یغوث» را در جرش به عنوان بت خویش انتخاب کردند؛ و خیوان، یکی از تیره‌های قبیله همدان، «یعوق» را در همدان از بلاد یمن؛ و ذوکلاع از، قبیله حمیر، «نسر» را در سرزمین حمیر به عنوان بت خویش برگزیدند.^۱

نام این بت‌های پنجگانه در قرآن کریم نیز آمده است: قَالَ نُوحٌ رَبِّ إِنَّهُمْ عَصَوْنِي وَاتَّبَعُوا مَنْ لَمْ يَزِدْهُ مَالَهُ وَوَلَدَهُ إِلَّا خَسَارًا. وَ مَكْرُوا مَكْرًا كَبِيرًا. وَ قَالُوا لَا تَدْرُنَّ آلِهَتَكُمْ وَ لَا تَدْرُنَّ وَدًّا وَ لَا سُوعًا وَ لَا يَغُوثَ وَ يَعُوقَ وَ نَسْرًا. (سوره نوح / ۲۱-۲۳)

«نوح گفت پروردگارا اینان بر من عصیان کردند، و از کسی که مال و فرزند برای وی جز زیان نیفزود پیروی نمودند، و نیرنگ ورزیدند، نیرنگی بزرگ، و گفتند رها نکنید خدایان خود را، و رها نکنید ود، سواع، یغوث، یعوق و نسر را». در اینجا روایتی از ابن‌کلبی نقل شده، که ضمن آن آمده است که ود، سواع، یغوث، یعوق، و نسر جمعی از نیکوکاران بودند که در یک ماه مردند و خویشاوندانشان در مرگ آنان به گریه و زاری پرداختند. مردی از فرزندان قایل گفت: ای قوم آیا می‌خواهید که پنج بت به شکل آنها بسازم، با این تفاوت که من نمی‌توانم روحی در آنها بدم. گفتند: آری. او پنج بت به شکل آن پنج نیکوکار درگذشته ساخت و در آنجا نصب کرد.^۲ پس از آن برادر، عمو، و پسرعموی هریک از آن مردان نیکوکار جهت بزرگداشت یاد او بدانجا می‌آمدند و در اطراف مجسمه او به طواف می‌پرداختند. این بت‌ها در روزگار یردی بن مهلبیل بن قینان بن أنوش بن شیث بن آدم ساخته و نصب شدند.

ابن‌کلبی می‌نویسد که عمرو بن لحي به ساحل جدّه آمد و در آنجا بت‌هایی را دید که موج دریا به ساحل جدّه افکنده و خاک روی آنها را پوشانده بود. عمرو آنها را برداشت و با خود به تهامه آورد و اعراب را به پرستش آنها فراخواند. عوف بن عذرة بن زيد اللات بن رفیده بن ثور دعوت او را پذیرفت و عمرو ود را به وی داد و او آن را به وادی القرى برد و در دومه الجندل نصب کرد و پسر خود را «عبدوّد» نامید، و او نخستین کسی بود که بدین نام خوانده شد، و پسر

۱. ابن‌کلبی، منبع پیشین، ص ۹-۱۱؛ ابن‌هشام، السيرة، ج ۱، ص ۸۱-۸۲.

۲. ابن‌کلبی، منبع پیشین، ص ۵۱؛ یاقوت، معجم البلدان، ج ۵، «مادة ود»، ص ۳۶۷.

خود عامر را به پرده‌داری آن بت گماشت. پس از حمله پیامبر(ص) به تبوک، خالد بن ولید عهده‌دار منهدم کردن این بت گردید.^۱ و د تندیس مرد بزرگ و تنومندی بود که دو جامه آراسته بر وی پوشانده شده، شمشیری را بر میان حمایل کرده، کمانی را بر دوش افکنده و پیش روی او نیزه‌ای بود که بر آن پرچمی آویخته شده بود و تیردانی که در آن تیر قرار داشت^۲ و شبیه به تندیس «ایروس» یونانی بود.^۳ پیش از این گفتیم که و د یکی از نامهای ماه بود. این اسم در متون عربستان جنوبی و متون ثمودی و لحيانی آمده است. همچنین گفته شده است که قریش بتی به نام و د را عبادت می‌کردند.^۴ براساس روایت ابن‌کلبی و یاقوت، و د از لات قدیمی‌تر بود؛ زیرا عمرو بن لحي، و د را به عوف بن عذرة بن زيد اللات تسلیم کرده بود.^۵ اما سواع را عمرو بن لحي به مردی از قبیله هذیل داد. این بت در محلی به نام «رهاط»، واقع در بطن نخله، قرار داشت، اعقاب این مرد از طایفه بنی‌مضر به عبادت او پرداختند. یکی از شاعران عرب در این مورد می‌گوید:

تراهم حول قیلهم عکوفاً کما عکفت هذیل علی سواع^۶

«آنان را در گرداگرد بزرگ خود در حال اعتکاف می‌بینی، همان‌گونه که هذیل در اطراف سواع به اعتکاف می‌پردازند».

قبیله مذحج دعوت عمرو بن لحي را پذیرفتند و او یغوث را به انعم بن عمرو مرادی سپرد. این بت در تپه‌ای واقع در یمن، که بدان «مذحج» می‌گفتند، نصب شده بود و قبیله مذحج و موالی آن به عبادت این بت می‌پرداختند. این بت همچنان در نزد فرزندان انعم باقی ماند تا اینکه بنی‌غطف از قبیله مراد بر سر این بت با آنان به جنگ برخاستند و به همراه آن به نجران گریختند و آن را در نزد بنی‌نار از تیره ضباب از طایفه بنی‌حارث بن کعب نهادند، و آنان همگی گرد آن جمع شدند. بنی‌مراد، که از سرسخت‌ترین عربها بودند، کسانی را نزد بنی‌حارث فرستادند و برگرداندن یغوث را خواستار شدند و به خونخواهی از آنان برخاستند. بنی‌حارث

۱. ابن‌کلبی، منبع پیشین، ص ۵۵. ۲. منبع پیشین، ص ۵۶.

۳. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۵، ص ۱۳۰؛ محمد عبدالمعیدخان، الأساطیر العربیة قبل الاسلام، ص ۱۳۰. این تشابه بدین معنی نیست که «و د» در اصل یونانی بوده و عربها آن را از یونان گرفته‌اند.

۴. یاقوت، منبع پیشین، ج ۵، «ماده و د»، ص ۳۶۶. ۵. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۵، ص ۱۲۸.

۶. ابن‌کلبی، منبع پیشین، ص ۵۷.

از قبایل همدان یاری طلبیدند و میان آنها جنگ درگرفت. این جنگ به نام «جنگ رزم» معروف است که وقوع آن مصادف با روز جنگ بدر بود. در این جنگ بنی حارث شکست سختی به قبیله مراد وارد ساختند و یغوث همچنان در نزد بنی حارث باقی ماند.^۱ معروف است که واقعه بدر در سال ۶۲۳ میلادی اتفاق افتاد. این بدین معنی است که روز رزم، مقارن با همین تاریخ روی داده است. یغوث به شکل و هیأت شیر بود.^۲ بسیاری از اعراب مذحج، هوازن و تغلب انتساب به این بت داشتند و به «عبد یغوث» معروف بودند.

برخی از پژوهشگران بر این عقیده‌اند که یغوث از مصر آورده شده است. آنان در توجیه این مسئله گفته‌اند که در میان خدایان مصر، بتی به شکل شیر وجود داشت که مصریان آن را «تغوث» می‌نامیدند. بعدها اعراب به پرستش آن پرداختند و نام آن را بر خود نهاده، «عبد اسد» و «عبد یغوث» نامیده شده‌اند.^۳ این نکته نیز درخور توجه است که اعراب تنها به پرستش حیوانات زنده می‌پرداختند و هرگز بتی به شکل حیوانات نمی‌ساختند و اگر احیاناً بتی به شکل حیوانات یا پرندگان نظیر نسر، یغوث و یعوق در نزد آنان دیده می‌شود، بی‌گمان از سرزمینهای مجاور به میان آنها راه یافته است.

هنگامی که بنی همدان دعوت عمرو بن لحي خزاعی را اجابت کردند؛ او یعوق را به مالک بن مرثد بن چشم بن خیران، از بنی همدان، سپرد و آن بت در روستای خیوان قرار داده شد و مورد پرستش قبیله همدان و موالی یمنی آنان قرار گرفت.^۴ خیوان دهی از توابع صنعاء بود که به اندازه دو شب راه با شهر صنعاء فاصله داشت. ابن کلبی اشاره می‌کند که او نشنیده است کسی از همدانیان به اسم این بت نامیده شده و به آن نسبت داده شود، آن گونه که بنی مذحج به نام یغوث نامیده می‌شدند. همچنین او می‌گوید شعری از همدانیان یا دیگران نشنیده است که درباره یعوق سروده شده باشد. او در علت یابی این مسئله می‌گوید که آنان در نزدیکی صنعاء می‌زیستند، با حمیریان در آمیخته به همراه آنان در روزگار ذی نواس به آیین یهود گرویدند و همراه با او یهودی شدند.^۵ یعوق به شکل اسب بود^۶ و مقامی همطراز یعقوب، بت طایفه جدیله از قبیله طی، داشت.^۷

عمرو بن لحي هنگام پذیرش دعوتش از جانب حمیر، نسر را به مردی به نام معد یکر، از

۱. یاقوت، منبع پیشین، ج ۵، «ماده یغوث»، ص ۴۳۹.

۲. جواد علی، منبع پیشین، ج ۵، ص ۸۶؛ محمد عبدالمعید خان، منبع پیشین، ص ۸۱.

۳. محمد عبدالمعید خان، منبع پیشین، ص ۸۲.

۴. ابن کلبی، منبع پیشین، ص ۱۰؛ یاقوت، منبع پیشین، ج ۵، «ماده یعوق»، ص ۴۳۸.

۵. محمد عبدالمعید خان، منبع پیشین، ص ۸۱.

۶. ابن کلبی، منبع پیشین، ص ۶۳، حاشیه شماره ۱.

ذی‌رعین، سپرد و آن‌را در محلی موسوم به «خلع»، واقع در سرزمین سبأ، قرار دادند، و حمیریان و موالی آنها تا زمانی که ذی‌نواس آنان را به پذیرش آیین یهود وادار ساخت آن‌را عبادت می‌کردند.^۱ ابن‌کلبی می‌نویسد که او نشنیده است کسی از حمیریان به نام این بت نامیده شود، و در سروده‌های حمیریان و در اشعار اعراب دیگر ذکری از آن به میان نیامده است. او این مسئله را با گرویدن حمیریان در روزگار تبع به یهودیت و دست کشیدن از پرستش بتها توجیه می‌کند.^۲ نسر از بتهای بنی‌ارم بود که در زبان عبری بدان «نشر» می‌گفتند. در تلمود به عنوان «نشر» از آن یاد شده است.^۳ در آثار سبائی‌ان نیز از نسر یاد شده است.^۴ پرستش نسر در بلندبهای حجاز نیز رواج داشته است؛ زیرا در این مناطق بتهایی به دست آمده است که به صورت نسر (کرکس) روی صخره‌ها کنده شده است.^۵

همچنین نوشته‌اند که عمرو بن لحي خزاعي نخستین کسی بود که در دین اسماعیل (ع) تغییر داد و بتهایی را جهت پرستش نصب کرد و آیین سائبه^۶، وصیله^۷، بحیره^۸، و حامیه^۹ را بنیان

۱. ابن‌کلبی، منبع پیشین، ص ۵۸. ۲. منبع پیشین، ص ۱۱.

۳. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۵، ص ۸۸.

۴. دیتلف نیلسون، تاریخ العلم، ص ۴۴؛ جوادعلی، منبع پیشین، ج ۵، ص ۸۸.

۵. جوادعلی، منبع پیشین.

۶. بنا به قولی که صاحب مجمع‌البیان از ابن‌عباس و ابن‌مسعود نقل کرده و مؤلف المیزان ذیل آیه ۱۰۳ سوره مائده آورده است: «سائبه، شترانی بودند که در راه خشنودی و جلب رضایت بتها و به منظور تقرب به آنها آزاد می‌شدند. این سائبه را، یا هر چیز دیگری که برای بت نذر می‌شد، به خدام بتکده می‌دادند و آنها نیز شیر شتران و سایر منافع نذورات را برای این سیلها و سایر فقرا به مصرف می‌رساندند. بر اساس قول دیگری که صاحب مجمع‌البیان از محمد بن اسحاق نقل کرده، سائبه ماده‌شتری را می‌گفتند که ده شکم پی‌درپی ماده‌شتر بیاورد. چنین شتری محترم شمرده می‌شد و دیگر بر پشت آن سوار نمی‌شدند و اگر کشته می‌شد گُرک و پشمش را از پوستش نمی‌کنند و اگر زنده می‌ماند از شیرش جز مهمان نمی‌چشید». (نک: طبرسی، ابوعلی الفضل بن الحسن: مجمع‌البیان، تصحیح سید هاشم رسولی محلاتی، احیاء التراث العربی، بیروت، جزء سوم، ص ۲۵۱-۲۵۲، مقایسه کنید با: سیدمحمد حسین طباطبایی، تفسیر المیزان، ترجمه سیدمحمد باقر موسوی همدانی، نشر بنیاد علمی فرهنگی علامه طباطبایی، ج ۶، ص ۲۴۶-۲۴۷)

لازم به ذکر است که درباره سائبه، و صیله، بحیره، و حامیه اقوال مختلفی از سوی مفسران، ناقلان اخبار، و نویسندگان ابراز شده که برای دیدن آنها علاوه بر تفاسیر قرآن مجید می‌توان به آثار زیر مراجعه کرد: یحیی نوری، جاهلیت و اسلام، بنیاد علمی و اسلامی مدرسه الشهداء، چاپ نهم، ص ۲۸۰-۲۸۲؛ هشام بن محمد کلبی، کتاب الأضنام، ترجمه سیدمحمد رضا جلالی نائینی، چاپ تابان، ۱۳۴۸، ص ۷۵-۷۶. م.

۷. اگر گوسفندی هفت شکم می‌زاید، گوسفند هفتم را اگر نر بود در راه الاهه و بتها قربانی کرده و به همه افراد قبیله می‌دادند. اما اگر ماده بود، در گله گوسفندان رها می‌ساختند تا از شیر آن تنها مردان قبیله برخوردار شوند ولی از گوشتش زن و مرد هر دو می‌توانستند استفاده کنند. (نک: یحیی نوری، منبع پیشین، ص ۲۸۱؛ طباطبایی، منبع پیشین، ج ۶، ص ۲۴۷؛ ابن‌کلبی، منبع پیشین، ص ۷۵. م.)

۸. هرگاه شتری پنج شکم می‌زاید، گوش شتر پنجم را در صورتی که ماده بود شکافته و در راه الاهه وقف نموده آن‌را

نهاد^۱. نیز گفته‌اند که او بسختی بیمار گردید و به بلقاءِ شام رفت تا با استحمام در یکی از آبگرمهای آنجا بهبود یابد. او در چشمه‌ای استحمام کرد و بیماریش بهبود یافت. وی در این سفر مشاهده کرد که مردم بلقاء بتهایی را می‌پرستند. پرسید این چیست؟ گفتند: به وسیله آنها باران طلب می‌کنیم و بر دشمنان خود چیره می‌شویم. از آنان خواست که یکی از آن بتها را به وی دهند و ایشان چنین کردند، آنرا به مکه آورد و در اطراف کعبه نصب کرد^۲.

ابن هشام می‌نویسد که او به مآب، واقع در سرزمین بلقاء، رفت که در آن روزگار عمالقه در آنجا سکونت داشتند، دید که آنان بتهایی را می‌پرستند. در این باره از آنان سؤال کرد. به وی پاسخ دادند که اینها بتهای ماست از آنها باران می‌خواهیم، بر ما می‌بارانند، از آنها یاری می‌طلبیم، ما را یاری می‌کنند. عمرو بن لُحی به آنان گفت: آیا یکی از این بتها را به من می‌دهید تا با خود به سرزمین عرب ببرم تا مردم به عبادت آن پردازند؟ آنان بتی به نام «هیل» را به وی دادند. آنرا با خود به مکه آورد و نصب کرد و مردم را به عبادت و تعظیم آن فراخواند^۳. یکی دیگر از بتهای قدیم عرب، و بر اساس گفته ابن کلبی قدیمی‌ترین آنها، «منات» بود که در ساحل دریا، در منطقه مشلسل، واقع در قدید^۴ بین مدینه و مکه، نصب شده بود؛ و همه عربها آنرا بزرگ می‌داشتند و در اطراف آن قربانی می‌کردند. اوس و خزرج، و کسانی که در مکه و مدینه و مناطق نزدیک آن منزل داشتند، منات را بزرگ و محترم می‌شمردند و برای آن قربانی می‌کردند و هدیه می‌آوردند^۵. در میان عربها هیچ‌کس به اندازه اوس و خزرج در تعظیم

→ رها می‌کردند. هرگز پشم آن شتر چیده نمی‌شد و از شیر آن فقط مردان می‌توانستند بهره‌مند شوند. اما اگر می‌مرد زن و مرد هر دو از گوشت آن برخوردار می‌شدند. این شتر موقوفه را از آن جهت «بحیره» می‌گفتند که گوش آن شکافته بود. (نک: یحیی نوری، منبع پیشین، ص ۲۸۰)

برای دیدن اقوال دیگر نک: طباطبایی، منبع پیشین، ج ۶، ص ۲۴۶؛ ابن کلبی، منبع پیشین، ص ۷۵-م.
۹. اگر شتری بسیار می‌زاید نتاج آخری را، در حالی که هنوز در شکم مادر بود، وقف الاله می‌کردند. آن شتر آزاد بود که هر جا برود و در هر جا بچرد. استفاده از آن برای سوار شدن، یا حمل بار و نیز برخورداری از شیر آن منحصر به مردان قبیله بود؛ اما از گوشت آن زن و مرد هر دو استفاده می‌کردند. (نک: یحیی نوری، منبع پیشین، ص ۲۸۱-۲۸۲-م.)
خداوند متعال در قرآن کریم احکامی را که مردم عصر جاهلی برای چهارپایان وضع کرده بودند نفی کرده و ضمن آیه ۱۰۳ سوره مائده می‌فرماید: مَا جَعَلَ اللَّهُ مِنْ بَحِيرَةٍ وَلَا سَائِبَةٍ وَلَا وَصِيلَةٍ وَلَا حَامٍ وَلَكِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا يَفْتَرُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ وَآكَرَهُمْ لَا يَعْقِلُونَ.

«خداوند دربارهٔ بحیره و سائبه و وصیله و حامی حکمی نکرده است؛ ولی کافران بر خدا دروغ می‌بندند و بیشتر نشان بی‌خردند». برای توضیحات افزون‌تر به ذیل همین آیه در کتب تفسیر مراجعه شود.-م.

۱. ابن کلبی، منبع پیشین، ص ۸؛ ابن هشام، منبع پیشین، ج ۱، ص ۷۹.
۲. منبع پیشین، ص ۸؛ جوادعلی، منبع پیشین، ج ۵، ص ۷۳.
۳. ابن هشام، منبع پیشین، ج ۱، ص ۷۹.
۴. ابن کلبی، منبع پیشین، ص ۱۳؛ یاقوت، منبع پیشین، «ماده منات»، ص ۲۰۴.
۵. ابن کلبی، منبع پیشین، ص ۱۳.

این بت نمی‌کوشید. آنها به زیارت منات می‌رفتند و موی سر خود را تنها در پیش آن می‌تراشیدند. عبدالعزی بن ودیعه مزنی درباره تعظیم و بزرگداشت منات از سوی اوس و خزرج می‌گوید:

إِنِّي حَلَفْتُ يَمِينِ صَدَقَ بَرَّةَ بِمَنَاةٍ عِنْدَ مَحَلِّ آلِ الْخَزْرَجِ^۱

«من در کنار اقامتگاه خاندان خزرج به منات سوگند خوردم؛ سوگندی راست و استوار».

همچنین قریش^۲، خزاعه، هذیل^۳، و دیگر عربها اعم از ازد و غسانیان منات را بزرگ داشته، محترم می‌شمردند. منات یک صخره بود و از همین رو عربها آن را مؤنث می‌پنداشتند؛ برای اینکه کلمه «صخره» مؤنث است^۴. «زید منات»، «عبد منات»، و «اوس منات»، از جمله نامهایی است که از اضافه شدن یک اسم به منات تشکیل شده است. این بت تا سال فتح مکه (هشتم هجری) همچنان مورد توجه و احترام عربها بود. هنگام فتح مکه، پیامبر (ص) تخریب آن را به عهده علی (ع) گذاشت و آن حضرت، آن را منهدم کرد. از میان اشیایی که از حرم این بت به دست آمد، دو شمشیر بود که حارث بن ابی شمر غسانی، پادشاه غسان، به حرم منات اهدا کرده بود. یکی از آن دو شمشیر «مخدم» و دیگری «رسوب» نام داشت. اینها همان شمشیرهای متعلق به حارث است که علقمه در شعر خود از آنها نام برده است:

مُظَاهِرُ سِزْبَالِي حَدِيدٍ عَلَيْنَاهَا عَقِيلًا سُيُوفٍ مِخْدَمٌ وَ رَسُوبٌ

«پوشنده دو پوشش آهنین (زره) که بر آنها دو شمشیر جوهردار مخدم و رسوب بسته شده است».

پیامبر (ص) آن شمشیرها را به علی (ع) بخشید. برخی گفته‌اند که «ذوالفقار»، شمشیر معروف علی (ع)، یکی از آن دو شمشیر است^۵. این منات همان است که خداوند متعال در قرآن کریم از آن یاد کرده است:

۱. منبع پیشین، ص ۱۴؛ یاقوت، منبع پیشین، ج ۵، «مادة منات»، ص ۲۰۵.

۲. منبع پیشین، ص ۱۵؛ یاقوت، منبع پیشین، ص ۲۰۴-۲۰۵.

۳. منبع پیشین، ص ۱۴؛ یاقوت، منبع پیشین، ص ۲۰۵.

۴. یاقوت، منبع پیشین، ص ۲۰۴.

۵. ابن کلبی، منبع پیشین، ص ۱۵.

أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ وَ مَنَاةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرَىٰ. أَلَكُمُ الذَّكَرُ وَلَهُ الْأُنثَىٰ، تِلْكَ إِذًا قِسْمَةٌ ضِيزَى،
 إِنَّ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءُ سَمَّيْتُمُوهَا أَنتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ، مَا أَنزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ... (سورة نجم/ ۱۹-۲۳)
 «آیا شما لات و عزی و منات را، که سومی آن دو است، دیدید. آیا پسران از آن شما و دختران از آن خدایند. در این صورت چه تقسیم غیر عادلانه و ستمکارانه‌ای است. اینها جز نامهایی نیست که شما و پدرانتان نامگذاری کرده‌اید، خدا هیچ برهانی بر ربوبیت آنها نازل نکرده است...».

بتهای سه‌گانه‌ای که در قرآن از آنها یاد شده است از نظر اعراب جاهلی مؤنث هستند. منات کلمه‌ای است که از «منا» و «منیه» به معنای «مرگ» یا «تقدیر» مشتق شده است، و از «منیه»، «منون» اشتقاق یافته، و «منا» نیز از همین ریشه بوده که نام موضعی است در مکه که در آن خون ریخته می‌شود.^۱ بابلیان منات را «مامناتو» می‌خواندند و آن را به عنوان «خدای مرگ و تقدیر» می‌شناختند.^۲ این بت در نزد نبطیان نیز از جمله بتهای معروف به شمار می‌آمد و نام آن در کهن‌ترین کتیبه‌های نبطی آمده است.

نزد عربها منات «نماد مرگ» است. همچنانکه در نظر بابلیان نیز همین‌گونه است. اما از نظر عربها این بت، برخلاف منات بابل، نماد تقدیر نیست؛ برای اینکه در تصور عرب و شاعران عصر جاهلی، قضا و قدر مذکور است نه مؤنث. آنچه این مسئله را تفسیر می‌کند آن است که عربها در پیش هبل و ذی‌خلصه، با تیرهای قمار تغال می‌زدند و داوری می‌خواستند؛ اما نزد منات تنها موی سر خویش را می‌ستردند. آنچه ما پیش از این درباره‌ی مخذوم و رسوب، دو شمشیر اهدایی حارث غسانی که علی(ع) به هنگام تخریب منات در پیش این بت یافته بود، گفتیم صفت و خصوصیت منات را مورد تأکید قرار می‌دهد؛ زیرا که از نظر مردم بادیه‌نشین شمشیر رمز و نماد عدالت و دادگری است.^۳

دومین بت از بتهای معروف عرب، که در قرآن کریم از آن یاد شده، لات الالهة مؤنث است. لات نام الاهی‌ای بود که از نظر بابلیان (لاتو) نماد فصل تابستان بوده است. این بت از جمله خدایان تدمریان، نبطیان، و صفویان^۴ نیز به شمار می‌آمد. نبطیان آن را خدای خورشید

۱. یاقوت، منبع پیشین، ص ۲۰۴. ۲. محمد عبدالمعیدخان، منبع پیشین، ص ۱۲۸.

۳. منبع پیشین، ص ۱۲۹.

۴. چنین می‌نماید که صفویان قومی منسوب به موضعی با نام «صفا» بودند. (نک: یاقوت، منبع پیشین، ج ۳، «مادة صفا»-م.)

می‌دانستند؛ اما عربها فصل تابستان را بدو نسبت می‌دادند.^۱ به لحاظ زمانی لات متأخرتر از منات بوده است.^۲ این بت نیز در شمار بتهایی بوده که عمروبن لحي آن را از بطنیان گرفته و به میان عربها آورده است. لات صخره مربع سپیدی بوده، همچنانکه نزد نبطیان نیز همین‌گونه بوده است.^۳ درباره لات افسانه‌ای وجود دارد که راویان اخبار آن را نقل کرده‌اند. براساس این افسانه، هنگامی که قبیله خزاعه بر کعبه تسلط یافتند و جرهم را از آنجا بیرون راندند، عمروبن لحي خزاعی را به ریاست خود برگزیدند که او هر رسم و قانونی را وضع کند تا آنان به عنوان شریعت و آیین خویش بپذیرند. لات نام مردی از ثقیف بود که بر روی صخره‌ای که به «صخره لات» موسوم شده بود، آرد را خمیر می‌کرد و با روغن مخلوط کرده و به صورت سوبق درآورده به حاجیان می‌فروخت. چون لات درگذشت، عمروبن لات شایع کرد که او نمرده، بلکه به درون صخره رفته است. سپس فرمان داد تا آن را ببرستند، و بنایی به نام «لات» در آنجا بنیان نهند.^۴ لات بت ویژه ثقیف بود. همان‌گونه که عزی به قریش اختصاص داشت.^۵ یاقوت به نقل از ابن حبیب می‌نویسد که لات نام خانهای در طائف بود که روی صخره‌ای بنا شده بود و به ثقیف تعلق داشت. آنان به زیارت این خانه می‌رفتند و با داشتن آن بت به کعبه فخر می‌فروختند. این خانه، دارای پوشش و پرده‌دارانی بود و ثقیف دره‌ای را که لات در آن قرار داشت حرم می‌دانستند.^۶ ابن کلیبی می‌نویسد سدان و پرده‌داری این خانه به عهده بنی عتاب بن مالک بود و قریش و دیگر عربها نیز آن را بزرگ و محترم می‌شمردند. خانه لات در محلی واقع شده بود که در زمان ابن کلیبی مناره سمت چپ مسجد طائف در آنجا قرار داشته است.^۷ دکتر جوادعلی احتمال می‌دهد که لات در اصل از جمله سنگهای مقدسی بوده است که عربها برای تقدیم قربانیهای خود از آن استفاده می‌کردند. سپس با گذشت زمان امر بر مردم مشتبه تنده و گمان کرده‌اند که لات، خود از ابتدا بت بوده است. همچنین دکتر جوادعلی بعید نمی‌داند که لات از بقایای بت پرستی اولیه باشد که در آن سنگها ولو به صورت صخره صرف و فاقد شکل مورد پرستش قرار می‌گرفتند. در این صورت پرستش لات در چارچوب مذهب فتیسم قرار خواهد داشت؛ به این دلیل که یاقوت اشاره می‌کند در درون صخره لات و عزی

۱. عرب در این باره گفته است: ربکم یتصیف باللات لبرد الطائف

«پروردگارتان به وسیله لات سرمای طائف را به گرمای تابستان مبدل می‌کند». -و. (نک: ازرقی، کتاب اخبار مکه، ص

۷۴) ۲. ابن کلیبی، منبع پیشین، ص ۱۶.

۳. ابن کلیبی، منبع پیشین، ص ۱۶؛ یاقوت، منبع پیشین، ج ۵، «ماده لات»، ص ۴؛ محمد عبدالمعیدخان، منبع پیشین، ص

۱۱۹. ۴. یاقوت، منبع پیشین، ص ۴. ۵. ابن کلیبی، منبع پیشین، ص ۲۷.

۶. یاقوت، منبع پیشین، ص ۴. ۷. ابن کلیبی، منبع پیشین، ص ۱۶.

دو شیطان بود که با مردم سخن می‌گفتند.^۱ اعتقاد به وجود شیطان، یا روح مرده‌ای که در آن حلول کرده باشد بیانگر اعتقاد به پرستش روح موجود در اشیا یعنی «فتیش» است.^۲ لات همچنان الاله مورد پرستش ثقیف بود.^۳ با اینکه آنها به اسلام گرویدند، پیامبر (ص) مغیره بن شعبه را برای تخریب لات اعزام کرد. مغیره آن را منهدم کرد و در آتش سوزاند و بر اموال و زیورات آن دست یافت.

نبطیان لات را به عنوان کنیز خدایان به شمار می‌آوردند و اعراب لات، عزى و منات را دختران خدا می‌دانستند (و خدا فراتر از چنین سخنانی است) و معتقد بودند که آنها در پیشگاه خدا شفاعت می‌کنند. چون خدا محمد (ص) را به پیامبری مبعوث کرد این آیه نازل شد: أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ وَ مَنَاةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرَىٰ. أَلَكُمُ الذَّكَرُ وَلَهُ الْأُنْثَىٰ، تِلْكَ إِذًا قِسْمَةٌ ضِيزَى... (سوره نجم ۱۹-۲۲) که ترجمه آن در ص ۳۹۸ آمده است. اما عزى بت مؤنث، و از نظر زمانی متأخرتر از لات و منات بود؛ زیرا اعراب پیش از عزى با نام آن دو بت نامگذاری شده‌اند. عزى درختی بود در نخلستانی که در نزدیکی آن بتی قرار داشت که غطفان آن را عبادت می‌کردند و پرده‌داری آن با بنی‌صرمه بن مره بود. نوشته‌اند که آن درخت شورگزر بود و خانه‌ای برای آن بنا کرده و خدمتگزاران و دربانانی را برای آن گماشته بودند.^۴ این کلی می‌نویسد که عزى در دره‌ای به نام «حراض» از «نخله شامیه» در مقابل «عُمیر» و در سمت راست کسی که از عراق به مکه می‌رفت قرار داشت. در آنجا خانه‌ای بنا شده بود که صدایی از آن به گوش می‌رسید.^۵

کلمه عزى برگرفته از زبان قبیله طی است. آنها این بت را «عوزى» می‌نامیدند، که همان عشتار دختر خدای «سین»، در نزد بابلیان است. آن نیز همان ستاره زهره است که در نزد عربهای جنوب به «عنتر» معروف بود.^۶ همان‌گونه که عشتار در اسطوره بابلی تموز سمبل فصل زمستان بود و سپس نماد فراوانی، دوستی، و زیبایی شمرده شد و بعد به صورت دختر خدا درآمد و سرانجام در نزد یونانیان به زهره تبدیل شد، عزى نیز در سخن عمرو بن لحي خطاب به عمرو بن ربیع، و حارث بن کعب مظهر زمستان تلقی شده است. عمرو بن لحي به آنان گفته بود: «پروردگار شما سرمای طائف را به وسیله لات به گرمای تابستان مبدل می‌کند،

۱. یاقوت، منبع پیشین، ص ۴.

۲. ابن‌کلبی، تکملة، ص ۱۰۹.

۳. ابن‌کلبی، کتاب الأصنام، ص ۱۸.

۴. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۵، ص ۹۴.

۵. یاقوت، منبع پیشین، ج ۴، «ماده عزى»، ص ۱۱۶.

۶. محمد عبدالمعیدخان، منبع پیشین، ص ۱۲۰-۱۲۱.

و گرمای تهامه را با عزى به سرمای زمستان بدل مى‌نماید^۱. سپس چون عزى در وادى نخله به صورت سه درخت شورگز درآمد، در نزد عرب به عنوان الاله سرسبزی شناخته شد^۲. پس از آن به صورت زن زیبایی به آسمان صعود کرده و به نام «زهره» معروف گردید^۳.

همچنانکه عشتار، الاله محبت و عشق جسمانی بود^۴، عزى نیز از نظر عرب جاهلی با ازدواج و زناشویی پیوند داشت. دختران جوان چون خواهان ازدواج بودند، یک طرف گیسوی خود را افشان مى‌کردند، به یک چشم خود سر مه مى‌کشیدند، و شب‌هنگام به یک پای خویش خلخال مى‌بستند و جمله‌ای بر زبان مى‌آوردند که معنایش این بود که مى‌خواهند پیش از بامداد^۵، یعنی پیش از دمیدن ستاره بامدادی (زهره)، ازدواج کنند.

از نظر قریش عزى بزرگترین بتهای حساب مى‌آمد. آنان به زیارت این بت مى‌رفتند، هدایایی نثار آن مى‌کردند، و با قربانی کردن بدان تقرب مى‌جستند. قریش گرد کعبه طواف مى‌کردند و مى‌گفتند: «سوگند به لات و عزى و منات، که سومین بت بعد از آن دو است، آنها سه دختر زیبای عالم بالا، و غرائق والامقام هستند، که به شفاعت آنها امید بسته مى‌شود^۶». عزى کشتارگاهی داشت که بدان «غغب» مى‌گفتند و زائران قربانیهای اهدایی خود را در آنجا ذبح مى‌کردند. هنگامی که پیامبر (ص) در سال هشتم هجری مکه را فتح کرد، به خالد بن ولید مأموریت داد تا درخت عزى را از ریشه برکند، خانه آن را ویران کند، و بت را بشکند^۷.

عزى تنها بت قریش نبود، بلکه بسیاری از قبایل عرب مانند غنی، باهله، خزاعه، و همه قبایل مضر، بنی‌کنانه و غطفان^۸ آن را به عنوان بت خود پذیرفته بودند. عزى همچنین در عصر منذریان در حیره مورد پرستش قرار مى‌گرفت و پادشاهان حیره گاهی انسانها را به عنوان قربانی تقدیم آن مى‌کردند. در منابع سریانی آمده است که منذر تعدادی از کنیزانی را، که به اسارت درآمده بودند، به عنوان قربانی تقدیم پیشگاه «افروdit» (عزى) کرد. پروکوپيوس یادآور مى‌شود که منذر شخصاً پسر حارث پادشاه را، که اسیر وی بود به عنوان قربانی به

۱. ازرقی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۷۴. ۲. ابن کلبی، منبع پیشین، ص ۲۵.

۳. محمد عبدالمعیدخان، منبع پیشین، ص ۱۲۳.

۴. نجیب میخائیل، حضارة العراق العربیة، اسکندریه، ۱۹۶۱، ج ۶، ص ۱۳۳.

۵. آلوسی، بلوغ الأرب فی معرفة أحوال العرب، ج ۲، ص ۳۳۰.

۶. ابن کلبی، منبع پیشین، ص ۱۹.

۷. ابن حزم، جوامع السیره، به کوشش دکتر احسان عباس و دکتر ناصرالدین اسد، ص ۲۳۵.

۸. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۵، ص ۹۷.

عزی تقدیم نمود.^۱ نولدکه بر این عقیده است که دو بنای معروف «غریان» در حقیقت دو بتی بود که سمبل شامگاه و بامداد بودند و مقصود از آنها عزی بود. داستان «غریان» با قتل نیز ارتباط می‌یابد. به همین جهت عزی از خدایانی به شمار می‌آید که مردم با تقدیم کردن انسان به عنوان قربانی درصدد تقرب بدان برمی‌آمدند.^۲

اما هبل، بزرگترین بت قرینس، از عقیق سرخ و به شکل انسان ساخته شده، و دست راست آن شکسته بود. قریش آن‌را به همین صورت یافته و سپس یک دست از طلا به آن افزوده بودند.^۳ هبل، به نام «هبل خزیمه» شهرت داشت؛ زیرا نخستین کسی که آن‌را در درون کعبه نصب کرد، خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بود. مردم در مشکلات شخصی خود نظیر ازدواج، ولادت، سفر، و کار از آن اذن و اجازه می‌طلبیدند و با تیرهای قمار در پیش آن تفل می‌زدند و داوری می‌طلبیدند و هرچه بیرون می‌آمد بدان عمل می‌کردند و کار را خاتمه یافته به حساب می‌آوردند.^۴ عبدالمطلب برای پسرش عبدالله در نزد آن بت قرعه زد. پژوهندگان ادیان عرب عصر جاهلی بر این اعتقادند که هبل همان خدای «بعل عبریان» است و معتقدند که آن، خدای مردوک سرور خدایان بابل بوده، سپس به میان بنی اسرائیل راه یافته به عنوان خدای فراوانی و زراعت شناخته شده است. به نظر می‌رسد که در نزد عربها نیز هبل خدای فراوانی و نعمت بوده است؛ زیرا ازرقی می‌نویسد که عمرو بن لحي آن‌را از ناحیه هیت سرزمین جزیره با خود آورد و روی چاهی معروف به «اخشف» در داخل کعبه نصب کرد.^۵ نصب هبل بر روی چاه اشاره به وجود رابطه‌ای میان آن و فراوانی نعمت دارد. از همین رو، عربها آن‌را به عنوان سرور خدایان می‌شناختند. عمرو بن لحي هنگامی که می‌گفت خدای شما سرمای طائف را با لات به گرمای تابستان، و حرارت تهامه را با عزی به سرمای زمستان تبدیل می‌کند، مقصودش از این خدا، هبل بود.^۶

اساف و نائله نیز از دیگر بتهای عرب به شمار می‌روند. یکی از آنها در کنار کعبه و دیگری در محل زمزم نصب شده بود. بعدها قریش اولی را در کنار دومی قرار دادند. آنان در پیش این بتها قربانی می‌کردند. یکی دیگر از بتهای عرب «رضی» نام داشت که از بتهای معروف ثمودیان بود. پرستش این بت میان عربهای شمال نیز رواج داشت. در متون تدمر و در

۱. منبع پیشین، ص ۱۰۲؛ محمد عبدالمعیدخان، منبع پیشین، ص ۱۲۱.

۲. جوادعلی، منبع پیشین، ص ۱۰۲. ۳. ابن کلبی، منبع پیشین، ص ۲۸. ۴. منبع پیشین.

۵. ازرقی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۶۴. ۶. محمد عبدالمعیدخان، منبع پیشین، ص ۱۱۷.

نوشته‌های صفوی از این بت به عنوان «رضو» نام برده شده است.^۱ مناف، ذی‌خلصه، و سعد نیز از دیگر بتهای عرب بودند. سعد، صخره‌درازی بود که در ساحل جده قرار داشت و از آن بنی‌مالک و ملک‌ان‌بن‌کنانه بود. ابن‌کلبی می‌نویسد که مردی از بنی‌کنانه با شتر خود پیش این بت آمد تا به عنوان تبرک مدتی در آنجا توقف کند. چون به نزدیک آن رسید، شترش از آن ترسید و در حالی که خون از بدنش جاری می‌شد به هرسو می‌رفت تا اینکه از صاحب خود دور شد. مرد خشمگین شد سنگی برداشت و به سوی بت انداخت و گفت بدا، خدایی که تو هستی! شترم را رماندی و از من دور کردی، و این شعر را خواند:

أتینا إلی سعد لیجمع شملنا فشتنا سعد فلا نحن من سعد
و هل سعد إلا صخرة بتنوفة من الأرض لا يدعی لغی و لا رشد^۲

«به نزد سعد آمدیم تا کار پریشان ما را سامان دهد و پراکندگی ما را به جمع مبدل کند، اما سعد ما را پریشانتر و پراکنده‌تر ساخت، ما دیگر از معتقدان سعد نیستیم؛ آیا سعد جز یک صخره افتاده در بیابانی است بی‌آب که نه مایه گمراهی است و نه مایه رستگاری و هدایت».

یکی دیگر از بتهای عرب «ذوکفین» نام داشت که ابتدا از آن دوس بود و سپس به بنی‌منه‌بن دوس تعلق یافت. این بت به وسیله طفیل‌بن عمرو دوسی، هنگامی که پیامبر بدو فرمان داد تا بت مزبور را بسوزاند، به آتش کشیده شد.^۳ از این مطلب استنباط می‌شود که این بت از چوب ساخته شده بود. از دیگر بتهای اعراب شمال «ذوالشری» نام داشت. این بت از آن بنی‌حارث‌بن‌یشکوبن مبشر از قبیله‌آزد بود. نام این بت به صورت داوزارس^۴ در کتیبه‌های پترا و بصری آمده است که معادل «دیونوسوس» یونانیان بود.^۵

یکی دیگر از بتهای آنان اقیصر بود. این بت به قضاعه، لخم، جذام، عامله، و غطفان ساکن در مرتفعات شام تعلق داشت.

بتهای دیگر عرب عبارت بودند از: نهم که از آن مزینه بود، عائم که به آزد سرّاء تعلق

۱. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۵، ص ۱۰۵.

۲. ابن‌کلبی، منبع پیشین، ص ۳۷.

۳. منبع پیشین.

4. Dusares

۵. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۵، ص ۱۰۹.

داشت. سعیر که بت عنزه بود. عمیانس که بت خولان بود. دیگر بتهای عرب عبارت بودند از: معرق، باجر، یعوب، تیم، أسحم، أشهل، بلج، جریش، چهار، دار، ذورجل، شارق، ضیزن، صمودا، عبعب، عوض، عوف، کسعه، منهب، یالیل، ذریح، جد، غنم، قزح، قیس، أدال، مرحب، مدان، کنری، سعیده، سجه، رثام، بوانه و بعیم.^۱

۱. منبع پیشین، ص ۱۱۳-۱۱۹.

ستاره‌پرستان و آتش‌پرستان

پیش از این دیدیم که گروهی از عربها ستارگان و کواکبی نظیر خورشید، ماه، و زهره را می‌پرستیدند. اینک باید ستارگان دیگری مانند دبران، عیوق، ثریا، شعرى، مرزم، عطارد، و سهیل را بر این سه اضافه کنیم. قبیله کنانه ماه و دبران را عبادت می‌کردند. جرهم در برابر مشتری سجده می‌کردند. قبیله طی ثریا، مرزم، و سهیل را می‌پرستیدند و پاره‌ای از تیره‌های ربیع به پرستش مرزم می‌پرداختند. یکی از طوایف تمیم دبران را عبادت می‌کرد. بعضی از تیره‌های لخم، خزاعه، و قریش شعرى العبور (شعرای یمانی) را مورد پرستش قرار می‌دادند. نخستین کسی که پرستش شعرى العبور را در میان عربها رواج داد ابوکبشه، و جزء بن غالب نیای وهب بن عبد مناف پدر آمنه مادر پیامبر (ص) بود. این شعرى همان است که خداوند متعال در قرآن کریم بدان اشاره کرده است: *وَإِنَّهُ هُوَ رَبُّ الشَّعْرِى*. (سوره نجم/ ۴۹)

«همانا او پروردگار ستاره شعرى است». شعرى از ستاره‌های صورت فلکی جوزا است. از آن‌رو، نام «شعرى العبور» یافته است که از کهکشان عبور می‌کند و به سهیل می‌پیوندد و «شعرای یمانی» نام می‌گیرد. شعرى العبور در اصل با غمیصاء در یک نقطه قرار داشت. چون شعرى از کهکشان گذشت، غمیصاء در همان نقطه باقی ماند. شعرى از غمیصاء پرنورتر و درخشانتر است.^۱ ثریا مجموعه‌ای از ستارگان کوچکی است که در کنار هم قرار گرفته‌اند و تعداد آنها بالغ بر ۲۰ ستاره است.^۲ اما مرزم عبارت از دو ستاره است یکی از آنها تابع شعرى

۱. آلوسی، بلوغ الأرب فی معرفة أحوال العرب، ج ۲، ص ۲۳۹.

۲. آلوسی، منبع پیشین: محمد نعمان جارم، ادیان العرب فی الجاهلیة، ص ۱۸۹.

العبور است و «کف الکلب» نامیده می‌شود، و دیگری به «کوکب الأخفی» معروف است.^۱ ستاره پرستان به «صابئیان» نیز شهرت داشتند. نام صابئیان در این آیه از قرآن کریم نیز آمده است: إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالنَّصَارَى وَالصَّابِئِينَ، مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَعَمِلَ صَالِحًا فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ. (سوره بقره/ ۶۲)

«آنان که ایمان آورده‌اند و آنان که یهودی شدند و نصرائیان و صابئین، هرکس به خدا و روز بازپسین ایمان بیاورد و عمل نیک انجام دهد آنان در پیشگاه پروردگارشان پاداش بزرگی دارند، نه بیمی برای آنان است و نه باید اندوهگین شوند».

و نیز در این آیه: إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالصَّابِئُونَ وَالنَّصَارَى مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَعَمِلَ صَالِحًا فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ. (سوره مائده/ ۶۹)

«از میان آنان که ایمان آورده‌اند و یهود و صابئین و نصرائیان هرکه به خدا و روز قیامت ایمان داشته باشد و کار شایسته کند بیمی بر او نیست و محزون نمی‌شود». همچنین در این آیه: إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالصَّابِئِينَ وَالنَّصَارَى وَالْمَجُوسَ وَالَّذِينَ أَشْرَكُوا إِنَّ اللَّهَ يَفْصِلُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ. (سوره حج/ ۱۷)

«همانا آنان که ایمان آوردند و آنان که یهودی شدند و صابئیان و نصرائیان و زرتشتیان و آنان که شرک ورزیدند، خداوند در روز قیامت میان آنان به حق حکم می‌کند. همانا خداوند بر همه چیز گواه است».

صابئیان به دو گروه مؤمن و کافر تقسیم می‌شوند؛ صابئیان مؤمن حنیفان هستند و صابئیان کافر، مشرکان. صابئیان مشرک ستارگان و برجهای دوازده گانه را بزرگ می‌شمردند و در معابد خود تصویر آنها را رسم می‌کردند. هر سیاره‌ای که مورد پرستش آنان بود معبدی داشت. به عنوان مثال خورشید، ماه، زهره، و مریخ و... هر یک دارای معبد جداگانه‌ای بودند. صابئیان به زعم خود آیین خویش را در اصل از محاسن همه ادیان جهان گرفته‌اند و هر چه را که در گفتار و کردار زشت و ناپسند بود به کنار نهاده‌اند و به همین علت نیز به آنان «صابئیان» یعنی «خارج‌شوندگان» گفته‌اند؛ زیرا که از پابندی به کلیت هر دینی خود را برکنار داشته‌اند.^۲ گروه حنیفان در اعتقاد به آیین حنیف با مسلمانان مشترکند؛ در حالی که مشرکان صابئی با بت پرستان اشتراک عقیده دارند. اعراب از طریق ایرانیان در حیره، یمن، و بحرین با

۱. آلوسی، منبع پیشین، ص ۲۴۰.

۲. آلوسی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۲۲۵؛ جوادعلی، تاریخ العرب قبل الاسلام، ج ۵، ص ۳۶۸.

آتش‌پرستی با آیین مجوس آشنا شدند. در عصر جاهلی آیین مجوسی در قبیله تمیم رواج داشت. زراره بن عدس تمیمی، و پسرش حاجب بن زراره، و نیز اقرع بن حابس، و ابوالأسود، جد و کعب بن حسان، از جمله پیروان این آیین بودند.^۱

همچنین زندقه از طریق حیره به میان عربها راه یافت و به دلیل ارتباط تجاری قریش با ایرانیان این عقیده نخست در میان آنان رواج یافت. زندقه بر دو نوع است: زندقه مبتنی بر دوگانه‌پرستی و اعتقاد به روشنایی و تاریکی که آیین مزدک، مانی، و زرتشت از آن جمله است. زندقه مبتنی بر اعتقاد به قدیم بودن دهر و روزگار. خداوند متعال درباره آنان می‌گوید: *وَقَالُوا مَا هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا، نَمُوتُ وَنَحْيَا وَمَا يُهْلِكُنَا إِلَّا الدَّهْرُ وَمَا لَهُمْ بِذَلِكَ مِنْ عِلْمٍ إِنْ هُمْ إِلَّا يَظُنُّونَ.* (سوره جاثیه / ۲۴)

«گفتند چیزی جز زندگانی ما در دنیا نیست، ما می‌میریم و زنده می‌شویم، و ما را جز روزگار نمی‌میراند، آنان علم و آگاهی در این مورد ندارند و اسیر پندار خویشند». دهریان کسانی بودند که خدا و برانگیخته شدن از گور، و بازگشت را انکار می‌کردند و معتقد بودند که: «طبیعت زنده می‌کند و روزگار می‌میراند».

۱. ابن قتیبه، کتاب المعارف، ص ۲۰۵؛ آلوسی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۲۳۵.

۲. آلوسی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۲۲.

مسیحیت و یهودیت

بدرستی نمی‌دانیم که از چه تاریخی آیین مسیح به سرزمینهای عربی راه یافته است. همچنین مقصود از سفر پولس مقدس به سرزمینهای عرب، پس از گرویدن وی به آیین مسیح، در هاله‌ای از ابهام قرار دارد. گرچه برخی برآنند که او ضمن این سفر به امر مهم «تبشیر» و تبلیغ می‌پرداخته است، نظر دیگری نیز در مقابل این عقیده وجود دارد که براساس آن پولس پس از گرویدن به مسیحیت احتیاج داشت تا مدتی به دور از جوامعی که پیشتر خود در آنها می‌زیست، گوشه‌ عزلت و انزوایی برگزیند و فرصتی برای ترسیم خطوط سیاست آینده خود به دست آورد.^۱ لااقل در سه قرن اول بعد از میلاد، مسیحیت چندان گسترشی در جزیره‌العرب نیافته بود، و انتشار آن تنها به مناطقی که عربها در کنار عناصر یونانی و رومی زندگی می‌کردند محدود می‌شد. درست است که پیش از ظهور اسلام، مسیحیت در میان بسیاری از قبایل عرب گسترش یافته بود، و شعر عصر جاهلی متضمن دلایل و شواهد بسیاری درباره رواج و انتشار آن است، اما هرگز نتوانسته بود ریشه‌های خود را تا اعماق شبه‌جزیره عرب بگستراند.^۲

علت انتشار آیین مسیحیت در جزیره‌العرب به تأثیر اقدامات چهار مرکز مسیحی بازمی‌گردد که در مجاورت سرزمینهای عرب استقرار داشتند و آنها عبارت بودند از: سوریه در شمال غربی، عراق در شمال شرقی، حبشه در غرب دریای احمر، و یمن در جنوب.

1. Richard Bell, *the Origin of Islam in its christian environment*, pp. 15-17

2. Ibid, p. 17

کنیسه سوریه به طور کلی مهمترین رکن مسیحیت به شمار می‌آمد و از مراکز این آیین در بیت‌المقدس محسوب می‌شد. شعاع تأثیرات دمشق و انطاکیه به سرزمینهای عرب گسترش می‌یافت. به طوری که پیش از پایان قرن سوم میلادی صدای اسقفهای مسیحی از بصری و تدمر به گوش می‌رسید. مسیحیت در خلال قرن پنجم و ششم میلادی در سرزمین سوریه بیزانس به صورت دین غالب درآمد، و در میان عربهایی که زیر حمایت حکومت بیزانس در شام می‌زیستند (غسانیان) رواج یافت. از هنگامی که در سال ۵۳۰ میلادی یوستیانیانوس به این نتیجه رسید که سیاست فشار و آزار پیروان مذهب مونوفیزیستی اشتباه بوده است در سال ۵۴۳ میلادی دو اسقف معتقد به این مذهب به نامهای یعقوب برداعی و ثودور را به مناطقی واقع در مرزهای سرزمین عرب اعزام کرد. اسقف یعقوب چنان تأثیری بر این کنیسه مستقل مونوفیزیستی نهاد که این کنیسه به نام او و به عنوان «کنیسه یعقوبی» نامیده شد. حارث جبلة، پادشاه غسانی، به استقرار مذهب یعقوبی در شام مدد رساند و از دربار او در جاییه، واقع در منطقه جولان، مسیحیت براساس مذهب یعقوبی در مناطق دوردست میان عربهای شمال شبه‌جزیره عربی انتشار یافت. تا اینکه منذرین حارث غسانی در قسطنطنیه به طرفداری از ایرانیان متهم شد، و این امر موجب بروز بی‌نظمی و آشفتگی میان عربها در مرزهای بیزانس گردید. این حوادث در زمانی که نور اسلام درخشیدن گرفته بود تأثیر زیادی در تضعیف جبهه بیزانس برجای نهاد.^۱

در شمال شرق شبه‌جزیره عرب، مسیحیت در رها و نصیبین و اربل و جندیشاپور و سلوکیه تیسفون ریشه دوانید، که این شهر در مدت کوتاهی به مرکز اسقفهای کنیسه نسطوری تبدیل شد. مسیحیت تا نزدیک فرات گسترش پیدا کرد و از دجله نیز گذشت. از همین جا بود که دین مسیح از طریق هیئتهای تبلیغ مذهبی در سرزمین بحرین و عمان انتشار یافت. کنیسه حیره اقدام به اعزام هیئتهای تبشیری کرد و در نتیجه آن، بسیاری از عربها به مسیحیت گرویدند و به نام «عباد» معروف شدند.^۲ با وجود اینکه حیره در سال ۴۱۰ میلادی به صورت مرکز اسقفی درآمد، پادشاهان حیره، تا اواخر قرن ششم میلادی، آیین مسیح را نپذیرفتند. گفته‌اند نخستین پادشاه حیره که بدین آیین گروید نعمان بن منذر بود. او که با اعتقاد به بت پرستی بزرگ شده بود به وسیله کشیش صبر بشوع و بنا به قولی به دست عدی بن زید عبادی نصرانی شد.^۳

1. R. Bell, op. cit. p. 24

۲. محمد نعمان جارم، ادیان العرب فی الجاهلیة، ص ۲۰۴؛ Ibid. p. 26;

۳. محمد نعمان جارم، منبع پیشین، ص ۲۰۵.

بزرگترین پادشاهان حیره بت پرست بودند. نوشته‌اند که منذر بن امرؤ القیس بن ماء السماء اسیران را به عنوان قربانی تقدیم عزیزی می‌کرد.^۱ یکی از زنان او به نام هند دختر نعمان، خواهر امیر غسانی، مسیحی بود و پسرش عمرو بن منذر نیز، که در فاصله سالهای ۵۵۴-۵۶۹ میلادی عهده‌دار حکومت حیره بود، در دامن مسیحیت پرورش یافته بود. صومعه «هند کبری» در حیره منسوب به همین هند است.

بسیاری از قبایل عرب که در حیره یا در مناطق اطراف آن فرود آمده و اقامت گزیده بودند به آیین مسیحیت درآمدند، که قبیلۀ تغلب، و تیره‌هایی از بکر بن وائل از آن جمله بودند و آنها نام خود را در منطقه‌ای از شمال عراق موسوم به «دیار بکر» باقی گذاشته‌اند.

اما در جنوب و جنوب غربی، سرزمینهای حبشه نیز مراکزی بودند که مسیحیت از آنجا پرتوهای خود را به سرزمین یمن و حجاز گسترده. معروف است از هنگامی که یکی از مبشرین مسیحی از مردم سوریه در حدود سال ۳۲۰ میلادی به تبلیغات مذهبی در سرزمین حبشه پرداخت، مسیحیت در این منطقه انتشار پیدا کرد. این مبشر مسیحی توانست نجاشی را به ترک بت پرستی و پذیرش مسیحیت ترغیب کند.^۲ ۱۰ سال از انتشار مسیحیت براساس مذهب مونوفیزیته در آنجا نگذشته بود، که فرومنتیوس اول، از جانب آتاناسیوس اسقف اسکندریه، در سال ۳۵۶ میلادی، به عنوان اسقف اکسوم تعیین شد.^۳ اما پذیرش مسیحیت از جانب پادشاهان اکسوم پیش از عصر نجاشی، تا زانا (پایان قرن پنجم) به لحاظ تاریخی به اثبات نرسیده است.^۴ مسیحیت از سرزمین حبشه به ناحیۀ جنوب غربی شبه جزیرۀ عرب انتقال یافت و فعالیتهای تبلیغی برخی از مبلغان سوری به گسترش آن، یاری رساند که در اینجا از میان آنان تنها به نام فیمیون راهب اکتفا می‌کنیم. بعضی از منابع عربی نوشته‌اند که کاروان یکی از اعراب او را دزدیدند و در نجران فروختند و او مردم آنجا را به پذیرش مسیحیت واداشت و کنسۀ یعقوبی را در همانجا تأسیس کرد.^۵ در سال ۳۵۶ میلادی کنستانتیوس امپراتور بیزانس هیئتی را که در رأس آن مردی به نام تئوفیلوس قرار داشت به جنوب سرزمین عرب فرستاد. این هیئت حامل هدایایی از جانب امپراتور به پادشاه حمیر بود. از نتایج اعزام این هیئت آن

۱. ابن اثیر، أسد الغابة فی معرفة الصحابة، ج ۱، ص ۳۳۴: محمد نعمان جارم، منبع پیشین، ص ۲۰۵.
Bell, op. cit. p. 26;

۲. فؤاد حسنین، استكمال لكتاب التاريخ العربی القديم، ص ۳۰۱.

3. Bell, op. cit. pp. 30, 31

4. Ibid. p. 31

۵. ابن هشام، السيرة، ج ۱، ص ۳۴.

بود که پادشاه حمیر به مسیحیت گروید و در سرزمین خود سه کنیسه بنا کرد که یکی در عدن و دو کنیسه دیگر در نجران قرار داشت. پس از آن حبشیان بر یمن استیلا یافتند، و آب کرب أسعد، و به قولی أسعد کامل آل تبع، پادشاه حمیر، به یثرب گریخت و در آنجا به دین یهود درآمد. در سال ۳۵۷ میلادی حمیریان توانستند به وسیله پادشاه کرب یوهنعم سرزمین خود را بازپس گیرند.^۱ پس از آن در سال ۵۲۵ میلادی حمله دوم حبشه به یمن آغاز گردید و در پی آن مسیحیت در یمن توسعه روزافزونی پیدا کرد، و ابرهه نجران را مرکز اصلی تبلیغ مسیحیت قرار داد. بعداً هیئتی به ریاست دو راهب به نامهای «سید» و «عاقب» از نجران به حضور پیامبر(ص) آمدند و درخواست صلح کردند و پیامبر با آن دو راهب به نمایندگی از جانب مردم نجران پیمان صلح منعقد ساخت.^۲

مسیحیت در سرزمین عرب منتشر گردید و بخصوص در میان قبایل طی و دومة الجندل نفوذ یافت. اما اعتقاد آنها به این آیین جنبه ظاهری داشت و آنان مسیحیت را با بسیاری از آداب و رسوم بت پرستی رایج در میان خود آمیختند. شعر عدی بن زید عبادی گواه این آمیختگی است:

سعی الأعداء لا یألون شراً علی و ربّ مكة والصليب

«به خدای کعبه و صلیب سوگند، دشمنان کوشیدند تا از هیچ بدی نسبت به من فروگذاری نکنند».

شاعر در سوگند خود «رب کعبه» و «صلیب» را در یک جا آورده است^۳ که اولی حاکی از اعتقاد به بت پرستی و دومی بیانگر اعتقاد به مسیحیت است.

از جمله شخصیتهای نامدار عرب که آیین مسیح را پذیرفته بودند عبارتند از: ارباب بن رثاب از قبیله عبدالقیس، عدی بن زید عبادی، ابوقیس صرمه بن ابی دانس از بنی نجار، ورقه بن نوفل، عبید بن الأبرص أسدی شاعر، و بحیری راهب.

اما دین یهود به طور خاص از طریق ارتباط پادشاهان حمیر با یهودیان یثرب، در یمن گسترش یافت. معروف است که گروه زیادی از یهودیان، پس از آنکه رومیان در سال ۷۰

۱. فؤاد حسنین، منبع پیشین، ص ۳۰۲.

۲. بلاذری، فتوح البلدان، ج ۱، ص ۷۶؛ آلوسی، بلوغ الأرب فی معرفة أحوال العرب، ج ۲، ص ۲۴۲.

۳. شوقی ضیف، العصر الجاهلی، ص ۱۰۱.

میلادی اورشلیم را ویران کردند به عربستان شمالی و حجاز مهاجرت نمودند. این گروه مهاجر در یثرب، خیبر، وادی القری، فدک، و تیماء استقرار یافتند. علی رغم اختلاط یهودیان با اعراب و همزیستی با آنان، و با وجود اینکه آنها تعدادی از صنایع و پیشه‌ها نظیر زراعت، زرگری، آهنگری، اسلحه‌سازی، صرافیه و تجارت را در انحصار خود داشتند، و نیز علی‌رغم اینکه به حکم مجاورت با اعراب و برخورد با آنها پاره‌ای از رسوم عرب را پذیرفته بودند، در گسترش دین یهود میان عربها توفیقی به دست نیاوردند. عدم توفیق آنان در این زمینه به عوامل گوناگونی بازمی‌گردد. از جمله این عوامل می‌توان از عدم اهتمام آنها نسبت به تبلیغ دین خود نام برد که منبعث از این عقیده بود که تنها آنان ملت برگزیده خداوند و ملت‌های دیگر از چنین شایستگی بهره‌ای ندارند. یکی دیگر از این عوامل، تحقیر آنان از جانب عرب به اعتبار تلقی آنها به عنوان دست‌نشانندگان ایران در یمن بود. نیز شناختی که درباره صفات ناپسند و مذموم آنها نظیر حرص در گردآوری ثروت و پیمان‌شکنی و نیرنگ به دست آورده بودند. دیگر اینکه شعائر و آداب پیچیده و دشوار یهودیت موجب گریز دیگران از پابندی و تقید به کیش آنها می‌گردید.^۱

۱. علی حسنی خربوطلی، العرب واليهود في العصر الاسلامي، از سلسله کتابهای قومی، شماره ۲۴۷، ص ۲۴-۲۵.

در آستانه ظهور اسلام، جنبش نوینی متشکل از گروهی از خردمندان عرب پدید آمد که دل و جان خود را از آرایش بت پرستی زدودند و در عین حال به مسیحیت و یهودیت نیز نگرییدند. آنان که قائل به یگانگی خدا بودند به «حنیفان» (= احناف، حنفاء، متحنفین) معروف شدند. این کلمات جمع حنیف، (صفت ابراهیم (ع)) است که در چند آیه از قرآن کریم ذکر شده است: وَقَالُوا كُونُوا هُودًا أَوْ نَصَارَى تَهْتَدُوا قُلْ بَلْ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ. (سوره بقره / ۱۳۵) «گفتند یهودی و نصرانی باشید تا هدایت یابید، بگو بلکه پیرو آیین ابراهیم حنیف باشید که از شرک ورزندگان نبود». نیز در این آیه: مَا كَانَ إِبْرَاهِيمَ يَهُودِيًّا وَلَا نَصْرَانِيًّا وَلَكِنْ كَانَ حَنِيفًا مُسْلِمًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ. (سوره آل عمران / ۶۷)

«ابراهیم نه یهودی بود و نه نصرانی، بلکه او حنیف و مسلمان بود، و از مشرکان نبود». همچنین در این آیه: وَمَنْ أَحْسَنُ دِينًا مِمَّنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ وَاتَّبَعَ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا، وَاتَّخَذَ اللَّهُ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلًا. (سوره نساء / ۱۲۵)

«کیست بهدین تر از آن کس که روی به خدا آورد و نیکوکار باشد و از دین ابراهیم حنیف پیروی کند و خدا ابراهیم را به دوستی خود برگرفت». نیز در این آیه: قُلْ إِنِّي هَدَانِي رَبِّي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ، دِينًا قَبِيماً مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ. (سوره انعام / ۱۶۱) «بگو پروردگارم مرا به راه راست هدایت کرد، به دینی استوار، دین ابراهیم حنیف، و او از سرک ورزان نبود».

و بالأخره در این آیه از قرآن کریم: فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى كَوْكَبًا، قَالَ هَذَا رَبِّي، فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أُحِبُّ الْأَفْلِينَ، فَلَمَّا رَأَى الْقَمَرَ بَازِغًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَئِنْ لَمْ يَهْدِنِي رَبِّي لَأَكُونَنَّ

مِنَ الْقَوْمِ الضَّالِّينَ. فَلَمَّا رَأَى الشَّمْسُ بَارِعَةً قَالَ هَذَا رَبِّي. هَذَا أَكْثَرُ. فَلَمَّا أَفْلَتْ قَالَ يَا قَوْمِ إِنِّي بَرِيءٌ مِّمَّا تُشْرِكُونَ. إِنِّي وَجْهْتُ وَجْهِيَ لِلدِّينِ الَّذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ. (سوره انعام / ۷۶-۷۹)

«آنگاه که تاریکی شب اورا فراگرفت، ستاره‌ای دید، گفت: این پروردگار من است. چون افول کرد گفت: من افول‌شوندگان را دوست ندارم. هنگامی که ماه را تابنده دید، گفت: این پروردگار من است. و چون افول کرد گفت: اگر پروردگار مرا هدایت نکند از گمراهان خواهم بود و هنگامی که خورشید را درخشان دید، گفت: این پروردگار من است، این بزرگتر است، و چون افول کرد گفت: ای قوم من، بیزارم از آنچه شما شرک می‌ورزید. همانا من روی خود را به سوی آنکه آسمانها و زمین را آفرید برمی‌گردانم، درحالی که یکتاپرستم، و من از شرک‌ورزان نیستم». آیین حنیف، دین جدیدی نظیر مسیحیت و یهودیت نبود، بلکه صرفاً یک جنبش دینی بود که مبلغان آن به عنوان حنیفان پیرو ابراهیم (ع) توصیف می‌شدند.^۱ نامدارترین پیروان این آیین عبارت بودند از: قیس بن ساعده ایادی، زید بن عمرو بن نفیل، امیه بن ابی صلت، سدید بن عامر مصطلق، أسعد بن أبوکرب حمیری، ورقه بن نوفل قرشی، زهیر بن أبی سلمی، کعب بن لؤی بن غالب، و عثمان بن حارث. اغلب اینان زاهدانی بودند که نسبت به پرستش بتها تشکیک می‌کردند و در جست و جوی دین صحیح (دین ابراهیم) به سیر و سیاحت می‌پرداختند یا در جوامع مبتنی بر بت‌پرستی زهد پیشه می‌کردند. از مردم دوری می‌گزیدند و جهت تفکر، عبادت، و نماز در غارها عزلت اختیار می‌کردند. آنان به یگانگی خدا، عاری از هرگونه آلاشهای شرک‌آمیز، نظیر همان وحدانیتی که ابراهیم (ع) مردم را بدان دعوت می‌کرد اعتقاد داشتند. این اندیشه‌ها تأثیر بسیاری در ویران کردن اساس بت‌پرستی در شبه جزیره عرب برجای نهاد و آیینهای بت‌پرستی در برابر این اندیشه شکست خوردند و مخالفت و مبارزه با خدایان دروغین در سالهای پیش از اسلام شدت گرفت و گسترش یافت. از جمله وقتی که پدر امرؤ القیس شاعر به قتل رسید و او در پی خونخواهی پدر برآمد در پیش ذی خلصه با تیرهای قمار تفأل زد. تیری از میان آنها بیرون آمد که او را از این کار برحذر می‌داشت. به بت دشنام داد و تیر را شکست و آنرا به صورت بت زد و گفت:

لو كنت يا ذالخلص الموتورا مثلى و كان شيخك المقبوراً
لم تنه عن قتل العداة زورا

۱. جوادعلی، تاریخ العرب قبل الاسلام، ج ۵، ص ۳۷۰.

«ای ذو‌خلص اگر تو نیز مانند من صاحب خون بودی، و پدرت در گور خفته بود بی‌دلیل و به ستم از کشتن دشمن و گرفتن انتقام مرا باز نمی‌داشتی».

پس از آن تا زمان ظهور اسلام کسی در نزد آن بت تفأل نزد. امرؤ القیس نخستین کسی بود که با این بت به مخالفت پرداخت.^۱ گفته‌اند که مردی از کنانه با شتر خود پیش بتی موسوم به «سعد» آمد تا با نگهداشتن شتر در کنار بت آن را متبرک سازد. چون نزدیک بت رسید، شتر ترسید و گریخت و از وی دور شد. مرد خشمگین شد و سنگی برداشت و به سوی بت انداخت و گفت: بدا خدایی که تو هستی! شترم را رماندی، پس از آن در پی جست و جوی شتر خویش برآمد و در حالی که این شعر را می‌خواند، از بت روی برتافت:

أَتَيْنَا إِلَى سَعْدٍ لِيَجْمَعَ شَمْلَنَا فَشَتَّتْنَا سَعْدُ فَلَا نَحْنُ مِنْ سَعْدٍ
وَهَلْ سَعْدٌ إِلَّا صَخْرَةٌ بَتَوَفَّةٍ مِنْ الْأَرْضِ لَا يَدْعِي لَفًى وَلَا رَشْدًا^۲

«به نزد سعد آمدیم تا کار پریشان ما را سامان دهد، اما سعد ما را پریشانتر ساخت، ما دیگر از معتقدان سعد نیستیم؛
آیا سعد جز یک صخره افتاده در بیابانی است بی‌آب که نه مایه گمراهی است و نه موجب رستگاری و هدایت».

این کلیبی درباره گرویدن عدی بن حاتم به مسیحیت می‌نویسد که پرده‌دار بت معروف به «فلس» شتر زنی را [با خود برد] تا وقف پیشگاه این بت کند. زن، همسایه خود، مالک بن کلثوم شمعجی را جهت رها ساختن و بازگرداندن آن فرستاد و او با نیزه‌اش شتر را آزاد کرد و راه بازگشت آن را گشود. پرده‌دار خشمگین شد؛ به مالک نگریست و دست خود را به سوی بت برافراشت و در حالی که آن را بر ضد مالک برمی‌انگیخت گفت:

يَا رَبِّ إِنِّ مَالِكُ بَنِ كَلْثُومٍ أَخْفَرَكَ الْيَوْمَ بَنَابُ عَلَكُومٍ
وَكُنْتُ قَبْلَ الْيَوْمِ غَيْرَ مَغْشُومٍ

۱. منبع پیشین، ص ۴۷؛ آلوسی، بلوغ الأرب فی معرفة أحوال العرب، ج ۳، ص ۶۷.

۲. ابن کلیبی، کتاب الأصنام، ص ۳۷.

«پروردگارا، مالک بن کلثوم امروز برای یک شتر درشت اندام پیمان تو را شکست و با تو به ستیزه برخاست، پیش از این تو دلیر بودی و ستم را تحمل نمی کردی!».

عدی بن حاتم در همین زمان نزد بت، گوسفندی را قربانی کرده با تئی چند از کسانش نشسته بودند و درباره آنچه مالک انجام داده بود سخن می گفتند. عدی بن حاتم از این عمل مالک هراسناک بود، گفت: بنگرید که امروز چه بر سر او خواهد آمد. پس از آن مدتی گذشت اما بدی بدو نرسید. در پی آن عدی پرستش آن بت و بتهای دیگر را ترک گفت و مسیحی شد و همچنان بر این آیین بود تا اسلام ظهور کرد و او نیز به اسلام گروید.^۱

اما حنیفان از پرستش بتها ننگ داشتند و مردم را به عبادت خدای یگانه فرامی خواندند وقتی زید بن عمرو بن نفیل به آیین حنیف گروید و پرستش بتها را ترک کرد در این باره گفت:

أربأً واحداً أم الف ربّ أدين إذا تقسمت الأمور
عزلت اللات والعزی جميعاً كذلك يفعل الجلد الصبور
فلا عزى أدين ولا ابنتيها ولا صنمي عمرو أزور
ولا غنماً أدين و كان رباً لنا في الدهر إذ حلمي يسير
عجبت و في الليالي معجبات و في الأيام يعرفها البصير
بأن الله قد أفنى رجالاً كثيراً كان شأنهم الفجور
و أبقي آخرين ببر قوم فير بل منهم الطفل الصغير
و بينا المرء يعثر ثاب يوماً كما يتروح الغصن المطير
ولكن أعبد الرحمن ربي ليغفر ذنبي الرب الغفور^۲

«آنگاه که کارها تقسیم می شود، آیا به یک خدا ایمان می آورم یا به هزاران خدا؛ لات و عزى را، همه رها کرده ترک گفتم، مرد زیرک و بردبار چنین کند؛

۱. ابن کلبی، منبع پیشین، ص ۶۱.

۲. آلوسی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۲۴۹. بر اساس روایت ابن کلبی او گفته است:

ترک اللات والعزی جميعاً كذلك يفعل الجلد الصبور
فلا العزی أدين و لا ابنتيها و لا صنمي بنی غنم أزور
و لا هبلأ أزور و كان رباً لنا في الدهر إذ حلمي صغير

«لات و عزى را همه رها کردم، انسان زیرک و بردبار چنین می کند؛

نه به عزى ایمان می آورم و نه به دو دخترش و نه دو بت بنی غنم را زیارت می کنم؛

و نه هبل را که روزگاری پروردگار ما بود، آن هنگام که عقل من کم بود».

پس نه به عزى مى گروم و نه به دو دخترش و نه به بت بنى عمرو ايمان مى آورم؛
و نه به بت بنى غنم كه زمانى پروردگار ما بود، آن هنگام كه عقلم اندك بود؛
در شگفت ماندم، در شبها و روزها شگفتيهايى است كه خردمندان و اندشمندان مى دانند؛
كه خداوند چگونه مردمان بسيارى را كه كارشان تياهي و گناه بود به هلاكت رسانيد؛
و ديگران را به سبب نيكي آنان باقى گذاشت، و كودكان به وسيله آنها به رشد مى رسند و در
فراخى مى زيند؛
انسان با آنچه به دست مى آورد، روزى پاداش مى يابد، آن سان كه شاخه باران خورده شادابى و
طراوت مى يابد؛
ولى من پروردگار بخشنده و مهربان خويش را مى پرستم، تا خداوند آمرزشگر گناه مرا
بيامرزد».

نوشته اند كه او براى بتها قربانى نمى كرد و مردار و خون نمى خورد و اين همه پيش از ظهور
اسلام بود. خطاب به آزار زيد پرداخت تا اينكه او را به بلنديهاى مكه راند و او در حرا رحل
اقامت افكند^۱.

پيروان آيين حنيف به خدا و روز رستاخيز ايمان داشتند. عبد الطابخه بن ثعلب بن وبرة بن
قضاة درباره اعتقاد آنان به خدا مى گويد:

أدعوك يا رب بما أنت أهله دعاء غريق قد تشبث بالعصم
لأنك أهل الحمد والخير كله و ذو الطول لم تعجل بسخط و لم تلم
و أنت الذى لم يحيه الدهر ثانياً و لم ير عبد منك فى صالح و جم

«پروردگارا تو را با آنچه شايسته توست مى خوانم، همانند خواندن غريقى كه به خس و
خاشاك چنگ مى يازد؛

زيراكه تو شايسته پرستش و نيكي هستى، و صاحب احسانى كه خشم اورابه شتاب وانمى دارد؛
و هرگز بنده خود را ملامت نمى كند.

علاف بن شهاب تميمي مى گويد:

۱. آلوسى، منبع پيشين، ج ۲، ص ۲۵۱.

و لقد شهدت الخصم يوم رفاعه فأخذت منه خطة المغتال
و علمت أن الله جاز عبده يوم الحساب بأحسن الأعمال^۱

«در روز رفاعه با دشمن دیدار کردم و طرح (و ابتکار) غافلگیری را از او سلب کردم؛ و دانستم که خداوند در روز رستاخیز به سبب اعمال نیک بنده‌اش او را پاداش می‌دهد».

کعب بن لؤی بن غالب، یکی از نیاکان پیامبر (ص)، از حنیفان بود. او قریش را به تفکر در خلقت آسمانها و زمین و گردش شب و روز دعوت می‌کرد و به صلوة رحم و وفاداری نسبت به عهد و پیمان ترغیب می‌نمود و مرگ و لحظات هراسناک آن‌را برای آنها یادآوری می‌کرد و به بعثت پیامبر خدا (ص) مزده می‌داد.^۲

آیین حنیف در فراهم ساختن زمینه تحول اعتقادی عرب پیش از اسلام، تضعیف مبانی دینی جاهلی، گرایش به ترک و طرد بت‌پرستی، و توجه به توحید و یگانه‌پرستی تأثیر آشکاری داشت.

۱. منبع پیشین، ص ۲۷۶.

۲. آلوسی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۲۸۲.

منابع

١. ابن الأثير (على بن أحمد بن أبي الكرم): كتاب الكامل في التاريخ، القاهرة، ١٣٤٨ هـ.
٢. ابن الأثير: أسد الغابة في معرفة الصحابة، ج ١، تحقيق الاستاد محمد صبيح، القاهرة، ١٩٦٤.
٣. أحمد (استاد يوسف): المحل والحج، القاهرة، ١٩٣٧.
٤. الأدرسي (الشريف أبو عبد الله محمد بن العزيز): صفة المغرب وارض السودان و مصر والأندلس، مأخوذة من كتاب نزهة المشتاق في اختراق الآفاق، نشره دوزي ودي غوية، ليدن، ١٨٩٣.
٥. الأزرقى (أبو الوليد محمد بن عبد الله): كتاب اخبار مكة و ما جاء فيها من آثار، نشره الاستاذ رشدي الصالح ملحق في جزأين، مكة، ١٣٥٢ هـ.
٦. آرنولد (توماس): الدعوة إلى الاسلام، ترجمة الدكتور حسن إبراهيم حسن، القاهرة، ١٩٤٧.
٧. الأضطخري (ابو إسحق إبراهيم بن محمد الفارسي): كتاب المسالك و الممالك، طبعة ليدن، ١٩٢٧.
٨. الأصفهاني (أبو الفرج): كتاب الأغاني، طبعة بيروت، ٢١ جزءاً، ١٩٥٦.
٩. الأصفهاني (حمزة بن الحسن): تاريخ سني ملوك الأرض والأنبياء، برلين، ١٣٤٠ هـ.
١٠. الأصمعي (عبد الملك بن قريب): تاريخ العرب قبل الاسلام، تحقيق الشيخ محمد حسن آل ياسين، بغداد، ١٩٥٩.
١١. الأفقاني (الاستاد سعيد): اسواق العرب، دمشق، ١٩٣٧.
١٢. الألوسي (الاستاد محمود شكري): بلوغ الأرب في معرفة أحوال العرب، ٣ اجزاء، القاهرة، ١٩٢٤.
١٣. أمين (الاستاد أحمد): فجر الاسلام، القاهرة، ١٩٤٥.
١٤. « : ضحى الاسلام، ج ١، القاهرة ١٩٤٥، ج ٢، القاهرة، ١٩٣٨.

١٥. أور (برسي نفيل): جستيان و عصره، مجموعة كتب بنجوين، لندن، ١٩٥١ (بالانجليزية).
- Ure (Percy Neville): *Justinian and his age*, Penguin Books Series, London, 1951
١٦. بارتون الأصول السامية والحامية، لندن، ١٩٣٤ (بالانجليزية)
- Barton: *Semitic and Hametic origins*, London, 1934
١٧. البحتري (ابو عبادة الوليد بن عبيد): كتاب الحماسة، به كوشش الأب لويس شيخو اليسوعي، بيروت، ١٩١٠.
١٨. البخاري (ابو عبدالله محمد بن اسماعيل): صحيح البخاري، طبعة مصر، ادارة الطباعة المنيرية، القاهرة، ١٣٤٨ هـ.
١٩. البني (الاستاد عدنان): «حول المشروع التدمري الاستثنائي»، مجلة الحوليات الأثر السورية، العدد ١٣، سنة ١٩٦٣.
٢٠. برانق (الاستاد محمد احمد) و المحجوب (الاستاد محمد يوسف): محمد واليهود، سلسلة مع العرب، عدد ٤.
٢١. دي برسيغال (كوسان): دراسة في تاريخ العرب، ج ٣، باريس ١٨٤٧ (بالفرنسية).
- De Perceval (Caussin): *Essai sur l'histoire des Arabes*, 3 vols., Paris, 1847
٢٢. بروكلمان (كارل): تاريخ الشعوب الاسلامية، ترجمة الاستاذين نبيه امين فارس و منير البعلبكي، بيروت، ١٩٤٨.
٢٣. ابن بطوطة (ابو عبدالله محمد اللواتي الطنجي): رحلة ابن بطوطة، مطبعة صادر، بيروت، ١٩٦٠.
٢٤. بفان (ا.ر.): اليهود، بحث في موسوعة كامبردج في تاريخ العصور الوسطى، المجلد التاسع (بالانجليزية).
- Bevan (E.R.): *The Jews, in Cambridge Medieval History*, vol, IX
٢٥. البكري (أبو عبدالله عبدالله بن عبدالعزيز): معجم ما استعجم، تحقيق الاستاذ مصطفى السقا، ج ١، القاهرة، ١٩٤٥.
٢٦. بل (ريتشارد): اصل الاسلام، لندن ١٩٢٦ (بالانجليزية).
- Bell (Richard): *The origin of Islam in its Christian enviroment*, London, 1926.
٢٧. البلاذري (احمد بن يحيى بن جابر): كتاب فتوح البلدان، تحقيق الدكتور صلاح الدين المنجد، ٣ اجزاء، القاهرة، ١٩٥٦-١٩٥٧.
٢٨. « :أنساب الأشراف، ج ١، تحقيق الدكتور محمد حميد الله، القاهرة، ١٩٥٩.
٢٩. بنيامين التيطلي: رحلة بنيامين التيطلي، ترجمها الى الاسبانية إجناتيو جنثالث، مدريد، ١٩١٨ (بالاسبانية).

Benjamin de Tudela, *Viajes de Benjamin de Tudela*, trad. espanola por Ignacio Gonzalez, Madrid, 1918

٣٠. بهل: تدمر، مقال بدائرة المعارف الاسلامية (بالفرنسية)

Buhl, Tadmur, dans *Encyclopedie de l'Islam*

٣١. بيرين (جاكولين): اكتشاف جزيرة العرب، ترجمة قدرى قلجى، بيروت ١٩٦٣.

٣٢. تراجم اصحاب المعلقات العشر، القاهرة، ١٣٢٩ هـ.

٣٣. توفيق (الاستاذ محمد): آثار معين في جوف اليمن، منشورات المعهد العلمى الفرنسى للآثار الشرقية بالقاهرة، ١٩٥١.

٣٤. تومبسون (كاتون): المقابر و معبد القمر في حريضة، أكسفورد، ١٩٤٤ (بالانجليزية).

Thompson (Caton): *The tombs and Moon temple of Hureidha*, Oxford, 1944

٣٥. جابرييلى (فرانسكو): العرب، باريس، ١٩٩٣ (بالفرنسية).

Gabrieli (Francisco): *Les Arabes*, Paris, 1963

٣٦. جاحظ (ابوعثمان عمرو بن بحر): كتاب البيان والتبيين، طبعة السندوبى، ج ١، القاهرة، ١٩٣٢.

٣٧. جاد المولى (الاستاذ محمد احمد) و آخرون: أيام العرب، القاهرة، ١٩٤٢.

٣٨. الجارم (الاستاذ محمد نعمان): اديان العرب في الجاهلية، القاهرة، ١٩٢٣.

٣٩. جب (هاملتون): دراسات في حضارة الاسلام، ترجمة الدكتور احسان عباس و الدكتور محمد نجم و الدكتور محمد زايد، بيروت، ١٩٦٤.

٤٠. جروهمان (ادولف): مقال عن «العرب» بدائرة المعارف الاسلامية، طبعة الجديدة (بالانجليزية).

Grohmann (A.) Al-Arab, in *Encyclopaedia of Islam*, New edition

٤١. جليان (أندريه): تاريخ إفريقيا الشمالية، باريس، ١٩٥٥ (بالفرنسية).

Julien (Andre): *histoire de l'Afrique du Nord*, Paris, 1955

٤٢. جويدي (اجناسيو): بلاد العرب قبل الاسلام، باريس، ١٨٢١ (بالفرنسية).

Gukdi (Ignacio): *L'Arabie anteislamique*, Paris, 1921

٤٣. جتّى (الدكتور فيليب): تاريخ العرب، ترجمة الاستاذ محمد مبروك نافع، القاهرة، ١٩٥٣.

٤٤. » : تاريخ سورية و لبنان و فلسطين، ترجمة الدكتور جورج حداد، و الاستاذ عبدالكريم رافق، ج ١، بيروت، ١٩٥٨.

٤٥. ابن حزم (ابو محمد على بن سعيد): جمهرة أنساب العرب، تحقيق الاستاذ ليفى بروفنسال، القاهرة، ١٩٤٨.

٤٦. » : جوامع السيرة، تحقيق الدكتور احسان عباس و الدكتور ناصر الدين الأسد، مجموعة تراث الاسلام، عدد ٢.
٤٧. » : حجة الوداع، تحقيق الدكتور ممدوح حقي، بيروت، ١٩٦٦.
٤٨. حزين (الدكتور سليمان): «التغير التاريخي للمناخ و الطبيعة في بلاد العرب الجنوبية»، مجلة كلية الآداب جامعة القاهرة، مجلد ٣، قسم ١، مايو، ١٨٣٥ (بالفرنسية).
- Huzayyin (S.): *Changement historique du climat et du Paysage de l'Arabie du Sud*, *Bulletin of the Faculty of Arts, University of Egypt*, vol. III, Part I, May, 1935
٤٩. حسن (الدكتور زكي محمد): دراسات في مناهج البحث و المراجع في التاريخ الاسلامي، مقال بمجلة كلية الآداب جامعة القاهرة، المجلد ١٢، ج ١، مايو، ١٩٦٠.
٥٠. حسن (الدكتور حسن ابراهيم): تاريخ الاسلام السياسي، الجزء الاول، القاهرة، ١٩٥٩.
٥١. حسنين (الدكتور فؤاد): استكمال لكتاب التاريخ العربي القديم، القاهرة، ١٩٥٨.
٥٢. حسين (الدكتور طه): في الأدب الجاهلي، القاهرة، ١٩٢٧، و طبعة، ١٩٣٣.
٥٣. الحسيني (الدكتور عبدالمحسن): تقويم العرب في الجاهلية، الاسكندرية، ١٩٦٣.
٥٤. الحميري (ابوعبدالله محمد بن محمد بن عبد المنعم): «صفة جزيرة الاندلس» من كتاب الروض المعطار في خبر الأقطار، تحقيق الاستاذ ليفي بروفنسال، القاهرة، ١٩٣٧.
٥٥. الحوفي (الدكتور احمد محمد): الحياة العربية من الشعر الجاهلي، القاهرة، ١٩٥٤.
٥٦. » : المرأة في الشعر الجاهلي، القاهرة، ١٩٥٤.
٥٧. ابن حوقل النصيبي (ابوالقاسم محمد): كتاب صورة الأرض، طبعة بيروت، ١٩٦٣.
٥٨. ابن حيان (ابومروان حيان بن خلف): قطعة من كتاب المقتبس في تاريخ رجال الاندلس، من عهد الامير عبدالله، القسم الثالث تحقيق الأب ملشور أنطونيه، باريس، ١٩٣٧.
٥٩. الحيمي (الحسن بن احمد): كتاب سيرة الحبشة، و مقدمته للدكتور مراد كامل، القاهرة، ١٩٥٨.
٦٠. الخازن (الشيخ نسيب وهيب): من الساميين الى العرب، بيروت، ١٩٦٢.
٦١. خان (الاستاذ محمد عبدالمعيد): الأساطير العربية قبل الاسلام، القاهرة، ١٩٣٧.
٦٢. الخربوطلي (الدكتور علي حسني): العرب واليهود في العصر الاسلامي، من سلسلة كتب قومية، عدد ٢٤٧.
٦٣. » : الدولة العربية الاسلامية، القاهرة، ١٩٦٠.
٦٤. ابن خلدون (عبد الرحمن بن محمد): مقدمة ابن خلدون، تحقيق الدكتور علي عبد الواحد وافي، القاهرة، ١٩٥٧ (في اربعة أجزاء).

٦٥. » : كتاب العبر و ديوان المبتدأ والخبر، الجزء الثاني، طبعة بيروت، ١٩٦٥.
٦٦. دوزي (رينهارت): تاريخ مسلمي الاندلس، ليدن، ٣ اجزاء، ١٩٣٢ (بالفرنسية).
- Dozy (R.): *Histoire des Musulmans d'Espagne*, Leyde, 1932.
٦٧. ديسو (رينيه): العرب في سوريا قبل الاسلام، ترجمة الاستاذ عبدالحميد الدواخلي، القاهرة، ١٩٥٩.
- Dussaud (René): *Les Arabes en Syrie avant l'Islam*, Paris, 1907
٦٨. ديمومبين (جودفروا): النظم الاسلامية، ترجمة الدكتور فيصل السامر و الدكتور صالح الشماخ، بيروت، ١٩٦١.
٦٩. الدينوري (أبوحنيفة): الأخبار الطوال، تحقيق الأستاذ عبدالمنعم عامر، القاهرة، ١٩٦٠.
٧٠. ديوان الأعشى الكبير، شرح و تحقيق الدكتور محمد حسين، بيروت، ١٩٦٨.
٧١. ديوان حسان بن ثابت الأنصاري، القاهرة، ١٣٢١ هـ.
٧٢. ديوان السموأل، شرح عيسى سابا، بيروت، ١٩٥١.
٧٣. ديوان الشريف الرضي (محمد بن أبي احمد الحسين)، طبعة بيروت، ١٣٠٧ هـ.
٧٤. ديوان النابغة الذبياني، شرح و تحقيق الاستاذ محمد جمال، بيروت، ١٩٢٩.
٧٥. رابين (ك): مقال بعنوان «العربية» بدائرة المعارف الاسلامية، (بالفرنسية).
- Rabin (C.): *Ency. de l'Islam*, article «Arabiyya»
- رسته (ابوعلی احمد بن عمر): الأملاق النفسية، الجزء السابع من المكتبة الجغرافية عربية، تحقيق دي غوية، ليدن، ١٨٩٢.
٧٧. رفعت (الاستاذ ابراهيم): مرآة الحرمين، القاهرة، ج ١، ١٩٢٥.
٧٨. رودو كاناكيس (نيكولوس): «الحياة العامة للدول العربية الجنوبية»، من كتاب التاريخ العربي القديم، ترجمة الدكتور فؤاد حسنين علي، القاهرة، ١٩٥٨.
٧٩. روزنثال (فرانز): علم التاريخ عند المسلمين، ترجمة الدكتور صالح احمد العلي، بغداد، ١٩٦٣.
٨٠. رينان (ارنست): تاريخ بني اسرائيل، باريس، ١٩٢٥ (بالفرنسية).
- Renan (E.): *Histoire du Peuple d'Israël*, Paris, 1925
٨١. » : تاريخ عام اللغات السامية، ج ١، باريس، ١٨٥٥ (بالفرنسية).
- Renan (E.): *Histoire générale des langues sémitiques*, t. I, Paris, 1855
٨٢. الزبيدي (أبو الفيص مرتضى بن محمد): تاج العروس طبعة مصر، ١٣٥٦ هـ.
٨٣. الزبيدي (أبو عبد الله المصعب): كتاب نسب قريش، تحقيق الاستاذ ليفي بروفنسال، القاهرة، ١٩٥٣.
٨٤. الزمخشري: الكشف عن غوامض التنزيل و عيون الأقاويل، ج ٢، القاهرة، ١٩٢٥.

٨٥. زيدان (الاستاذ جرجي): العرب قبل الاسلام، طبعة دار الهلال، بمراجعة الدكتور حسين مؤنس.
٨٦. سالم (الدكتور السيد عبدالعزيز): تاريخ المسلمين و آثارهم في الاندلس، بيروت، ١٩٦٢.
٨٧. » : المآذن المصرية، القاهرة، ١٩٥٩.
٨٨. » : تخطيط الاسكندرية و عمرانها في العصر الاسلامي، بيروت، ١٩٦٣.
٨٩. » : «التخطيط و مظاهر العمران في العصور الاسلامية الوسطى»، المجلة سبتمبر، ١٩٥٧.
٩٠. » : المغرب الكبير، الجزء الثاني، الاسكندرية، ١٩٦٦.
٩١. » : التاريخ والمؤرخون العرب، الاسكندرية، ١٩٦٧.
٩٢. » : دراسات في تاريخ العرب، الجزء الاول: «عصر ما قبل الاسلام»، الاسكندرية، ١٩٦٨.
٩٣. » : تاريخ الاسكندرية و حضارتها في العالم الاسلامي، الاسكندرية، ١٩٦٩.
٩٤. سترابو، جغرافية سترابو، (الترجمة الانجليزية) لجونز، لندن، ١٩٤٩ (بالانجليزية).
Strabo, the Geography of Strabo, trans. H.L. Jones, London. 1949
٩٥. السخاوي (محمد بن عبد الرحمن بن محمد): الاعان بالتويخ لمن ذم اهل التاريخ، نص نشره روزنثال في كتابه علم التاريخ عند المسلمين، بغداد، ١٩٦٣.
٩٦. سرور (الدكتور محمد جمال الدين): قيام الدولة العربية الاسلامية في حياة محمد(ص)، القاهرة، ١٩٥٦.
٩٧. » : الحياة السياسية في الدولة العربية الاسلامية خلال القرنين الأول والثاني بعد الهجرة، القاهرة، ١٩٦٠.
٩٨. ابن سعد (ابو عبدالله محمد): الطبقات الكبرى، طبعة ليذن، تحقيق الدكتور سترستين، ١٣٢٢هـ (١٠٩٥ م)، وطبعة بيروت، ١٩٥٧.
٩٩. السمهودي (ابوالحسن بن عبدالله): كتاب وفاء الوفاء بأخبار دار المصطفى، جزآن القاهرة، ١٣٢٦هـ.
١٠٠. سيديو: تاريخ العرب العام، ترجمة الاستاذ عادل زعيتير، القاهرة، ١٩٤٨.
١٠١. السيوطي (جلال الدين عبد الرحمن بن أبي بكر): بغية الوعاة، القاهرة، ١٣٢٦هـ.
١٠٢. » : المزهر في علوم اللغة، شرح الاستاذ محمد احمد جاد المولى و آخرين.
١٠٣. » : حسن المحاضرة في أخبار مصر والقاهرة، ج ١، طبعة مصر، ١٣٢٧هـ.
١٠٤. الشابشتي: كتاب الديارات، تحقيق كوركيس عواد، بغداد، ١٩٥١.
١٠٥. الشريف: (الاستاذ احمد ابراهيم): مكة و المدينة في الجاهلية و عصر الرسول، القاهرة، ١٩٦٧.
١٠٦. » : الدولة الاسلامية الأولى، المكتبة التاريخية، القاهرة، ١٩٦٥.

١٠٧. شبلي (الاستاذ عبدالمنعم عبدالروؤف): شرح ديوان عنتر ابن شداد، بدون تاريخ.
١٠٨. الشنقيطي (احمد بن الأمين): تراجم أصحاب المعلقات العشر وأخبارهم، القاهرة، ١٣٢٩.
١٠٩. الشيباني (ابوالعباس احمد بن يحيى): شرح ديوان زهير بن أبي سلمى، القاهرة، ١٩٦٦.
١١٠. الصالح (الدكتور صبحي): مباحث في علوم القرآن، دمشق، ١٩٦٢.
١١١. » : دراسات في فقه اللغة، دمشق، ١٩٦٠.
١١٢. صاعد الاندلسي: طبقات الأمم، طبعة مصر، مطبعة التقدم، (بدون تاريخ).
١١٣. صفدي (الاستاذ جميل): اللغة العربية: تطورها، كتابتها وتعليمها، البرازيل.
١١٤. ضيف (الدكتور شوقي): العصر الجاهلي، القاهرة، ١٩٦٠.
١١٥. الطبري (محمد بن جرير): تاريخ الأمم والملوك، طبعة القاهرة، ١٣٥٨ هـ، و طبعة ليدين، ١٨٨١-١٨٨٢.
١١٦. طلس (الاستاذ محمد أسعد): تاريخ الامة العربية، عصر الانبثاق، بيروت، ١٩٥٧.
١١٧. عبادة (الاستاذ عبدالفتاح): انتشار الخط العربي في العالم الشرقي و العالم الغربي، القاهرة، ١٩١٥.
١١٨. العباسي (احمد بن عبد الحميد): كتاب عمدة الأخبار في مدينة المختار.
١١٩. ابن عبد الحق (صفي الدين عبد المؤمن): كتاب مراصد الاطلاع في أسماء الأمكنة و البقاع، طبعة جوينبل (Juynboll)، ٤ اجزاء، ليدين، ١٨٥٢-١٨٥٣.
١٢٠. عبد الحق (الاستاذ سليم عادل): نظريات في الفن السورى قبل الاسلام، مجلة الحويلات الأثرية السورية، مجلد ١١، ١٢، سنة ١٩٦٢-٦١.
١٢١. ابن عبد الحكم (عبد الرحمن بن عبد الله القرشي): فتوح مصر و افريقية و الاندلس، تحقيق الاستاذ عبدالمنعم عامر، القاهرة، ١٩٦١.
١٢٢. ابن عبدربه: العقد الفريد، القاهرة، ١٩٢٨.
١٢٣. ابن العبري (غريغوريس الملطى): تاريخ مختصر الدول، بيروت، ١٩٥٨.
١٢٤. عبيد بن شرية: «أخبار عبيد بن شرية»، ملحق بكتاب التيجان فى ملوك حمير، طبعة حيدرآباد الدكن، ١٣٤٧ هـ.
١٢٥. العدوى (الدكتور ابراهيم أحمد): قوات البحرية العربية فى مياه البحر المتوسط، القاهرة، ١٩٦٣.
١٢٦. ابن عذارى المراكشى: البيان المغرب فى أخبار المغرب، ج ٢، بيروت، ١٩٥٠.
١٢٧. عزام (الاستاذ عبد الوهاب): مهد العرب، سلسلة اقرأ، عدد ٤٠، القاهرة، ١٩٤٦.
١٢٨. العظم (الاستاذ نزيه مؤيد): رحلة فى بلاد العربية السعيدة، من مصر الى صنعاء، القاهرة، ١٩٣٨.

١٢٩. العلي (الدكتور صالح احمد): محاضرات في تاريخ العرب، ج ١، بغداد، ١٩٥٩.
١٣٠. » : منطقة الحيرة، «دراسة طبوغرافية مستندة على المصادر العربية»، مجلة كلية الآداب، جامعة بغداد، العدد ٥، نيسان، ١٩٦٢.
١٣١. علي (الدكتور جواد): تاريخ العرب قبل الاسلام، من مطبوعات المجمع العلمي العراقي، ثمانية اجزاء، بغداد، ١٩٥٠-١٩٥٩.
١٣٢. علي (مولاي محمد): محمد رسول الله، ترجمة الاستاذ مصطفى فهمي، القاهرة، ١٩٤٥.
١٣٣. العمري (شهاب الدين بن فضل الله): كتاب مسالك الأبصار في ممالك الأمصار، الجزء الاول، نشره وحققه الاستاذ احمد زكي باشا، القاهرة، ١٩٢٤.
١٣٤. العناني (الاستاذ علي) ومحرز (الاستاذ ليون): كتاب الاساس في الأمم السامية وقواعد اللغة العبرية وآدابها، القاهرة، ١٩٣٥.
١٣٥. غنيمه (الاستاذ يوسف رزق الله غنيمه): الحيرة، المدينة و المملكة العربية، بغداد، ١٩٣٦.
١٣٦. الفاسي (ابو الطيب تقي الدين محمد بن احمد): شفاء العزم بأخبار البلد الحرام، جزآن، القاهرة، ١٩٥٦.
١٣٧. فخري (الدكتور احمد): اليمن: ماضيها وحاضرها، القاهرة، ١٩٥٧.
١٣٨. » : رحلة اثرية الى اليمن، ٣ مجلدات، القاهرة، ١٩٢٥، (بالانجليزية).
Fakhry (A.): *An archaeological journey to yemen*, 3 vols., Cairo, 1952
١٣٩. » : دراسات في تاريخ الشرق الادنى القديم، مصر والعراق وسوريا واليمن و ايران، القاهرة، ١٩٥٨.
١٤٠. فخري (الدكتور احمد) اليمن، بحث في المؤتمر الثالث للآثار في البلاد العربية الذي عقد في فاس سنة ١٩٥٩، القاهرة، ١٣٨١ هـ (١٩٦١ م).
١٤١. ابوالفداء (الملك المؤيد عماد الدين اسماعيل): المختصر في أخبار البشر، صيدا، ١٩٥٩.
١٤٢. فرج (الاستاذ محمد) العبقريه العسكرية في غزوات الرسول، مجموعة مذاهب و شخصيات، عدد ٢٤.
١٤٣. فروخ (الدكتور عمر): تاريخ الجاهلية، بيروت، ١٩٦٤.
١٤٤. ابن الفقيه الهمداني، مختصر كتاب البلدان، ليدن، ١٨٨٥.
١٤٥. فكري (الدكتور أحمد)، المدخل الى مساجد القاهرة ومدارسها، الاسكندرية، ١٩٦١.
١٤٦. فليبي (هاري سان جون بريدجر): بلاد العرب، في دائرة المعارف البريطانية (بالانجليزية).
Phiby (Harry St. John Bridger): *Arabia, in Ency. Britanica*, 14 wdition, 1922
١٤٧. » : هضبة بلاد العرب، نيويورك، ١٩٥٢ (بالانجليزية).
Philby (H.): *Arabian Highlands*, New York, 1952

١٤٨. » : مهد الاسلام، الاسكندرية، ١٩٤٧، (بالانجليزية).
 Philby, the background of Islam, Alexandria, 1947
١٤٩. فيليبس (وندل): قتابان و سبأ، لندن، ١٩٥٥، (بالانجليزية).
 Philips (Wendell): Qataban and Sheba, London, 1945
١٥٠. فهمي (الدكتور عبدالرحمن): النقود العربية، ماضيها و حاضرها، المكتبة الثقافية، القاهرة، ١٩٦٥.
١٥١. » : فجر السكة العربية، من مجموعات متحف الفن الاسلامي، القاهرة، ١٩٦٥.
١٥٢. » : القوى البحرية الاسلامية في شرق البحر المتوسط، القاهرة، ١٩٦٦، (بالانجليزية).
 Fahmy (Dr. Aly Moh.); Muslim Sea power in the Eastern Mediterranean, Cairo, 1966
١٥٣. ابن قتيبة الدينوري (ابو محمد عبدالله بن مسلم): كتاب المعارف، القاهرة، ١٣٠٠ هـ.
١٥٤. » : الشعر والشعراء، تحقيق الاستاذ احمد محمد شاكر، ج ١، القاهرة، ١٣٦٤ هـ.
١٥٥. » : عيون الأخبار، ٤ اجزاء، القاهرة، ١٩٦٣.
١٥٦. » : الامامة والسياسة، ج ١، القاهرة، ١٩٣٧.
١٥٧. القرآن الكريم.
١٥٨. القرشي: جمهرة أشعار العرب، بولاق، ١٣٣٨ هـ.
١٥٩. القسطلاني (احمد بن محمد): كتاب ارشاد الساري لشرح صحيح البخاري، القاهرة، ١٢٨٨ هـ.
١٦٠. القلقشندي (ابو العباس احمد بن علي): صبح الأعشى في صناعة الانشا، ٤ اجزاء، القاهرة، ١٩١٣-١٩١٤.
١٦١. » : بلوغ الأرب في معرفة أحوال العرب، تحقيق الاستاذ ابراهيم الايباري، القاهرة، ١٩٥٩.
١٦٢. كاشف (الدكتور سيدة اسماعيل): مصادر التاريخ الاسلامي و مناهج البحث فيه، القاهرة، ١٩٦٠.
١٦٣. الكتاب المقدس، طبعة القاهرة، ١٩٦٣.
١٦٤. ابن كثير الدمشقي (عماد الدين أبو الفداء اسماعيل): تفسير القرآن الكريم، ٤ اجزاء، القاهرة، ١٩٣٧.
١٦٥. » : السيرة النبوية، تحقيق الدكتور مصطفى عبدالواحد، القاهرة، ١٩٦٤.
١٦٦. كرد علي (الاستاذ محمد): الاسلام والحضارة العربية، جزآن، القاهرة، ١٩٥٩.
١٦٧. كر زول: فجر العمارة الاسلامية، الامويون، والعباسيون في العصر الأول، والطولونيون، مجلدان، اكسفورد، ١٩٣٢-١٩٤٠ (بالانجليزية).

- Creswell (K.A.C.): *Early Muslim Architecture Umayyads, Early Abbassids and Tulunids*, Folio, 2 vols., Oxford, 1932-1940
١٦٨. » : مختصر لفجر العمارة الاسلامية، مجموعة كتب بنجوين، ١٩٥٨ (بالانجليزية).
- Creswell, *A short account of early Muslim architecture*, Penguin Books, 1958.
١٦٩. ابن كلبى (ابوالمنذر هشام بن محمد): كتاب الأصنام، نشره احمد زكى باشا، صورته الدار القومية، القاهرة، ١٩٦٥.
١٧٠. كنتينو (جورج): حضارات الشرق الأدنى القديم، باريس، ١٩٥٥، (بالفرنسية).
- Contenau (Georges); *Les Civilisations anciennes du Proche Orient*, Paris, 1955
١٧١. كوك: «بلميرا»، فى دائرة المعارف البريطانية، (بالانجليزية).
- Cooke (G.A.): "Palmyra" in *Ency, Britanica*. t. 16, 1964
١٧٢. » : «النبط»، مقال فى دائرة المعارف والاخلاق، المجلد التاسع، ١٩٣٠، (بالانجليزية).
- Cooke (G.A.) "Nabataei", in *Ency. of Religion and Ethies*, vol. 9, 1930
١٧٣. » : النقوش السامية الشمالية، اكسفورد، ١٩٠٣، (بالانجليزية).
- Cooke (G.A.): *A text book of North Semitic inscriptions*, Oxford, 1903
١٧٤. كيتانى: دراسة لتاريخ الشرق، ميلانو، ١٩١١، (بالاطالية).
- Caetani (L.), *Studi di storia Orientale*, vol. I Milano, 1911
١٧٥. كويار: (بول) و عبدالحق (سليم) و ديون ارماندو: تقرير لبعثة اليونسكو الى سورية فى ١٩٥٣، باريس، ١٩٥٤، (بالفرنسية).
- Collart (Paul), Abdul Hak (Selim) et Dillon (Armando): *Rapport de la Mission envoyée par l'Unesco a la Syrie en 1953*, Paris, 1954
١٧٦. لابيير (بول بوفيه): موجز تاريخ مصر، الجزء الاول، القاهرة، ١٩٣٢، (بالفرنسية).
- Lapierre (Paul-Bovier); *precis de l'histoire d'Egypte*, t. I, le Caire 1932
١٧٧. لامنس (ها): مهد الاسلام، الجزء الاول، رومة، ١٩١٤، (بالفرنسية).
- Lammens (H.): *Le Berceau de l'Islam*, t. I, Rome. 1914
١٧٨. » : مدينة الطائف العربية قبيل الهجرة، بيروت، ١٩٢٢، (بالفرنسية).
- Lammens (H.): *la cite' arabe de Taif a la veille de l'Hegire*, Beyrouth, 1922
١٧٩. » : مكة قبيل الهجرة، بيروت، ١٩٢٤، (بالفرنسية).
- Lammens (H.): *La Mecque a la veille de l'Hegire*, Beyrouth, 1924
١٨٠. » : بلاد العرب الغربية قبل الهجرة، بيروت، ١٩٢٨، (بالفرنسية).
- Lammens (H.): *L'Arabie Occidentale avant l'Hegire*, Beyrouth, 1928

١٨١. لويس (برنارد): العرب في التاريخ، تعريب الاستاذين نبيه امين فارس، و محمود يوسف زايد، بيروت، ١٩٥٤.
١٨٢. ماجد (الدكتور عبد المنعم): مقدمة لدراسة التاريخ الاسلامي، القاهرة، ١٩٥٣.
١٨٣. » : تاريخ الحضارة الاسلامية في العصور الوسطى، القاهرة، ١٩٦٣.
١٨٤. مجلة الحواريات الأثرية السورية، مقال عن «الحفريات البولونية في تدمر»، المجلد العاشر، دمشق، ١٩٦٠.
١٨٥. محمد حسين (الدكتور محمد): الهجاء والهجاؤون في الجاهلية، بيروت، ١٩٦٠.
١٨٦. محمود (الدكتور حسن): قيام دولة المرابطين، القاهرة، ١٩٥٧.
١٨٧. المسعودي (ابو الحسن علي بن الحسين): مروج الذهب و معادن الجواهر، أربعة أجزاء، طبعة الاستاذ محيي الدين عبد الحميد، القاهرة، ١٩٥٨.
١٨٨. » : التنبه والإشراف، طبعة بيروت (مكتبة خياط)، ١٩٦٥.
١٨٩. المقدسي (المطهر بن طاهر): كتاب البدء والتاريخ، ج ٤، باريس، ١٩٠٣.
١٩٠. المقدسي (شمس الدين ابو عبد الله محمد): أحسن التقاسيم في معرفة الأقاليم، ليدن، ١٩٠٦.
١٩١. المقرئ (احمد بن محمد): نفح الطيب من غصن اندلس الرطيب، تحقيق الاستاذ محيي الدين عبد الحميد، ١٠ أجزاء، القاهرة، ١٩٤٩.
١٩٢. المقرئ (تقي الدين احمد): كتاب المواعظ والاعتبار بذكر الخطط والآثار، ج ١، طبعة بولاق، ١٢٧٠ هـ.
١٩٣. المقرئ (تقي الدين احمد): كتاب المواعظ والاعتبار بذكر الخطط والآثار، ج ١، طبعة بولاق، ١٢٧٠ هـ.
١٩٤. ابن منظور: لسان العرب، بيروت، ١٩٥٥.
١٩٥. مورينو (جومث): الفن الاسلامي في اسبانيا، ترجمة الدكتور لطفي عبد البديع، والدكتور عبد العزيز سالم، القاهرة، ١٩٦٨.
١٩٦. موسكاتي (ساباتينو): تاريخ و حضرة الشعوب السامية، باريس، ١٩٥٤، (بالفرنسية).
- Moscatti (Sabatino): *Histoire et civilisation des peuples sémitiques*, Paris, 1954
١٩٧. موسل (ألويس): شمال الحجاز، ترجمة الدكتور عبد الحسن الحسيني، الاسكندرية، ١٩٥٢.
١٩٨. » : تدمر، نيويورك، ١٩٢٨، (بالانجليزية).
- Musil (Alois): *Palmyra*, New York, 1928
١٩٩. » : شمال نجد، نيويورك، ١٩٢٨، (بالانجليزية).
- Musil (Alois): *Northern Negd*, New York, 1928
٢٠٠. » : بلاد العرب الصحرية، فيينا، ١٩٠٧، (بالانجليزية).

Musil (Alois): *Arabia petraea*, Wien, 1907

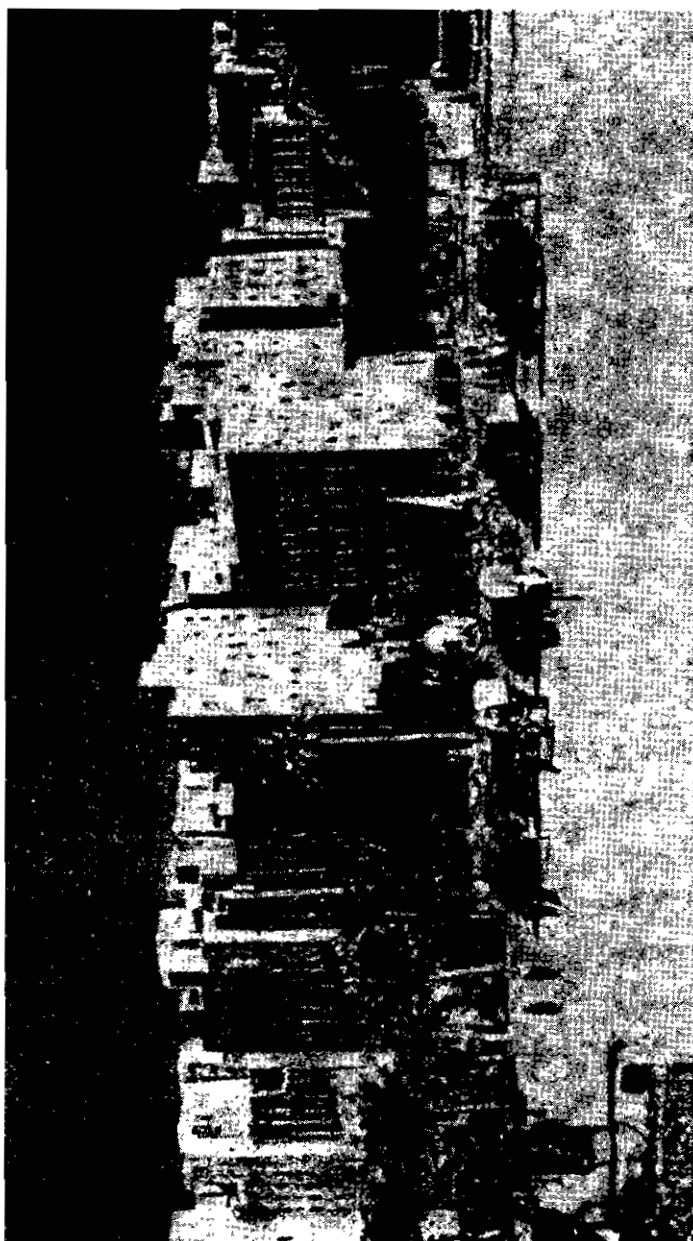
٢٠١. ميخائيل (الدكتور نجيب): الشرق الأدنى القديم، الجزء الثالث من موسوعة مصر و الشرق الأدنى القديم، (سورية) الاسكندرية، ١٩٦٦.
٢٠٢. » : حضارة العراق القديمة، الجزء السادس من موسوعة مصر و الشرق الأدنى القديم، الاسكندرية، ١٩٦١.
٢٠٣. الميداني (ابوالفضل احمد بن محمد النيسابوري): مجمع الأمثال، القاهرة، ١٣٥٢ هـ.
٢٠٤. الناضوري (الدكتور رشيد): المدخل في التطور التاريخي للفكر الديني، بيروت، ١٩٦٩.
٢٠٥. نامى (الدكتور خليل يحيى): «أصل الخط العربى و تاريخ تطوره الى ما قبل الاسلام»، مجلة كلية الآداب، الجامعة المصرية، المجلد الثالث، الجزء الثالث، مايو ١٩٣٥.
٢٠٦. » : «نقوس خربة براقش»، مجلة كلية الآداب، الجامعة القاهرة، مجلد ١٦، ج ١، مايو، ١٩٥٤.
٢٠٧. النجار (محمد بن محمود): كتاب الدرّة الثمينة في تاريخ المدينة، القاهرة، ١٩٥٦.
٢٠٨. نلدكة (ثيودور): أمراء غسان، ترجمة الدكتور بندلى جوزى و الدكتور قسطنطين زريق، بيروت، ١٩٣٣.
٢٠٩. النويرى (شهاب الدين احمد): نهاية الأرب في فنون الأدب، نسخة مصورة من طبعة دار الكتب المصرية، ج ٢.
٢١٠. نيكلسون (ر.ا.): تاريخ الأدب العربى، كامبردج، ١٩٥٣، (بالانجليزية).
- Nicholson (R.A.): *A literary history of the Arabs*, Cambridge, 1953
٢١١. نيلسون (ديتلف): «تاريخ العلم و نظره حول المادة»، من كتاب التاريخ العربى القديم، ترجمة الدكتور فؤاد حسنين على، القاهرة، ١٩٥٨.
٢١٢. » : «الديانة العربية القديمة»، فصل فى كتاب التاريخ العربى القديم، ترجمة الدكتور فؤاد حسنين على، القاهرة، ١٩٥٨.
٢١٣. النهروالى (قطب الدين): كتاب الإعلام بأعلام بيت الله الحرام، تحقيق و ستيفل، ليبزج، ١٨٥٧.
٢١٤. هاردنج (لانكستو): آثار الأردن، تعريب الاستاذ سليمان موسى، عمان، ١٩٦٥.
٢١٥. الهاشمى (الدكتور على): المرأة فى الشعر الجاهلى، بغداد، ١٩٦٠.
٢١٦. ان هشام (ابو محمد عبد الملك): كتاب سيرة النبى، تحقيق الأساتذه مصطفى السقا و ابراهيم الايبارى و عبد الحفيظ شلى، القاهرة، ١٩٣٦-١٩٥٥.
٢١٧. الهمذانى (ابو محمد الحسن بن احمد): كتاب الأكليل، الجزء الثامن، تحقيق الدكتور نبيه فارس، برنستن، ١٩٤٠، و الجزء العاشر، تحقيق الاستاذ محب الدين الخطيب، القاهرة، ١٣٦٨ هـ.

٢١٨. » : صفة جزيرة العرب، نشره الاستاذ محمد بن عبدالله بن بليهد النجدي، القاهرة، ١٩٥٣.
٢١٩. الهمداني (ابن الفقيه): مختصر كتاب البلدان، طبعة ليدن، ١٨٨٥.
٢٢٠. الهندي (الاستاذ هاني)، و محسن ابراهيم: اسرائيل، بيروت، ١٩٥٨.
٢٢١. هومل (فرتز): «التاريخ العام لبلاد العرب الجنوبية»، من كتاب التاريخ العربي القديم، ترجمة الدكتور فؤاد حسنين علي، القاهرة، ١٩٥٨.
٢٢٢. الواقدي (ابوعبدالله محمد بن عمر): مغازي رسول الله، القاهرة، ١٩٤٨ (و طبعة اكسفورد تحقيق مارسدن جونز، ١٩٦٦).
٢٢٣. ولفنسون (اسرائيل): تاريخ اليهود في بلاد العرب، القاهرة، ١٩٢٧.
٢٢٤. وهب بن منبه: كتاب التيجان في ملوك حمير، حيدرآباد الدكن، ١٣٤٧ هـ.
٢٢٥. ويتمر (جون): «تدمر»، درس من التاريخ، في مجلة الحوليات الأثرية السورية، مجلد ١٠، ١٩٦٠، (بالفرنسية).
- Witmer (John): «Palmyre», *apprendre de l'histoire dans: Annales archeologiques de Syrie*, vol. X, 1960.
٢٢٦. ياقوت الحموي (شهاب الدين ابوعبدالله): معجم البلدان، خمسة مجلدات، طبعة بيروت، ١٩٥٥.
٢٢٧. اليعقوبي (احمد بن ابي يعقوب): كتاب البلدان، نشره دي غوية مع الأعلام النفسية لابن رسته، في الجزء السابع من المكتبة الجغرافية العربية، ليدن، ١٨٩٢.
٢٢٨. » : تاريخ اليعقوبي، ج ١، طبعة النجف، ١٣٨٥ هـ.
٢٢٩. ابويوسف (يعقوب بن ابراهيم): كتاب الخراج، طبعة بولاق، ١٣٠٢ هـ.
٢٣٠. يوسفوس: تاريخ يوسفوس، طبعة دار صادر، بيروت.



(تصویر شماره ۱)

شهر کنونی مارب که بر ویرانه‌های شهر قدیمی مارب ساخته شده است.
(از کتاب اکتشافات الأثرية في جنوب بلاد العرب)



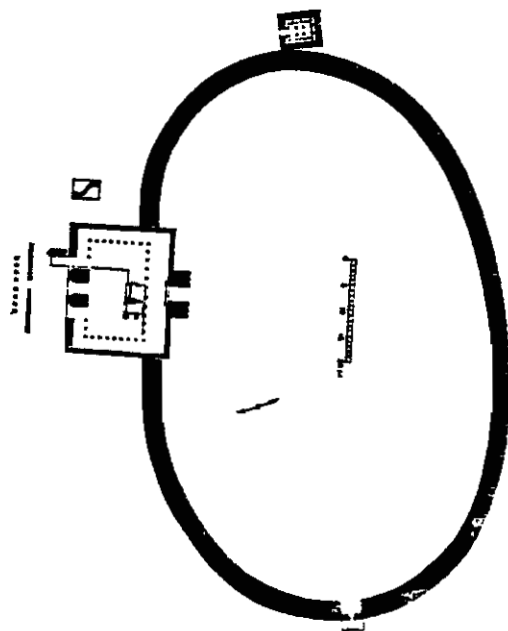
(تصویر شماره ۲)
شهر شیام از شهرهای باستانی یمن، و خانه‌هایی که به سبک نظام معماری قدیم مانند قلعه ساخته شده است، در آن دیده می‌شود.
(از کتاب قتیان و سبأ)



(تصویر شماره ۳)
قسمتی از سند قدیم مازنی
(از کتاب قشبان و سبّا)



تصویر شماره ۴)
الف. مجسمه برنزی از معبد عوامد (محرم بلقیس) مأرب.

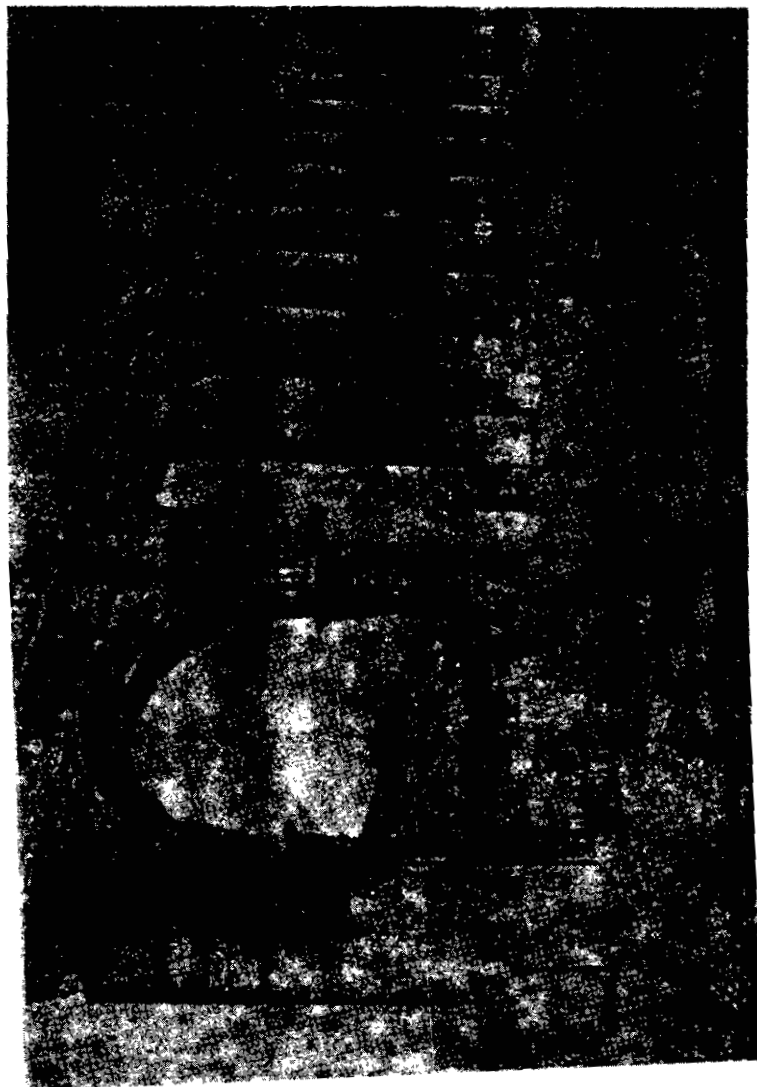


ب - خطیط ابعاد محرم بلقیس مأرب
تفسیر شده محرم بلقیس در مأرب (عن کتاب قتیان و سبا)

ب. نقشه معبد محرم بلقیس در مأرب.
(از کتاب قتیان و سبا)

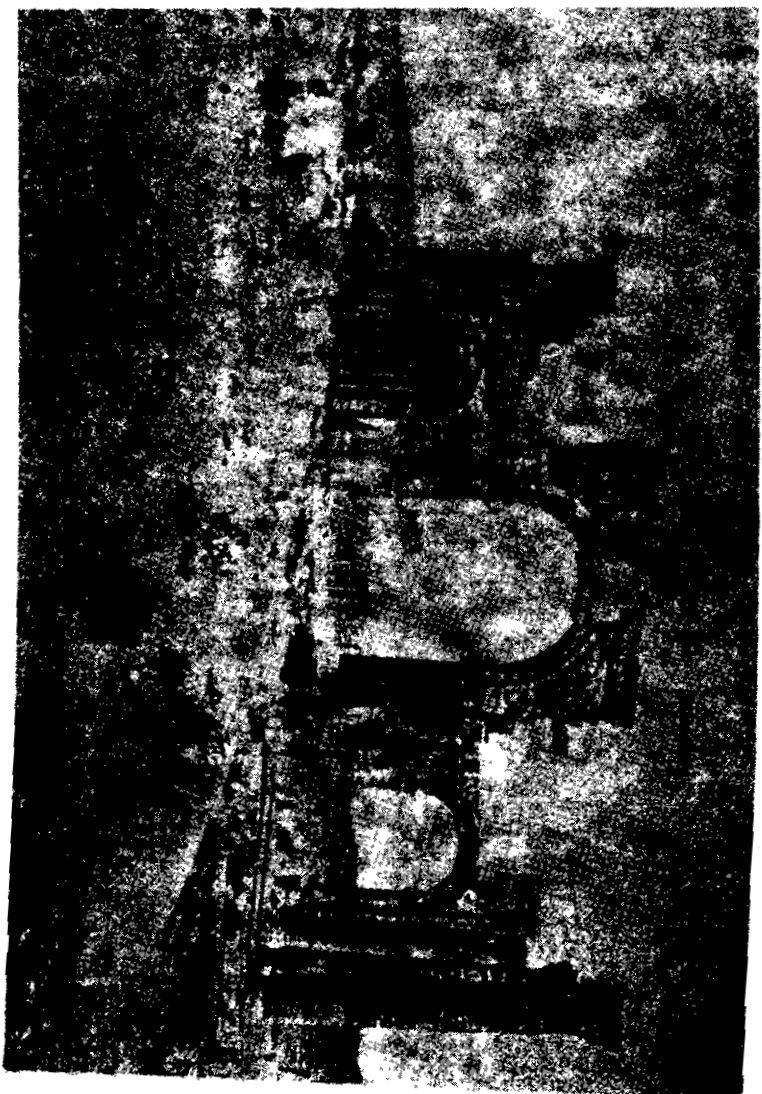


(تصویر شماره ۵)
مجسمه برنزی از شهر تمشک یا تخت قتیان (۷۵-۵۰ ق.م)
(از کتاب قتیان و سبأ)



(تصویر شماره ۶)

ردیفی از ستونها در امتداد خیابان اصلی تدمر، و طاقی که به یکی از خیابانهای اطراف باز می‌شود، در تصویر دیده می‌شود.
(از کتاب *Choix d'Inscriptions de Palmyre*)



(تصویر شماره ۷)

دروازه مدخل شرقی معبد خدای ییل در تدمر
(از کتاب *Choix d'inscriptions de Palmyre*)



(تصویر شماره ۸، نقشهایی از تدمر)

- الف. تصویر زنی به نام مرتهون دختر مقیمو که بر روی تابوت نقش شده. او در این تصویر در حالی که با گوشواره دستبند آراسته شده، و سربندی یا سوراخهای ریز بر سر دارد دیده می‌شود.
- ب. تصویر، دو دختر جوانی را نشان می‌دهد که پوشش ابریشمین بر تن دارند که سر آنها را می‌پوشاند، و چینهای پوشش آنان در تصویر دیده می‌شود.
- ج. نقش برجسته زنی به نام حنه دختر مقیموین زیدیل که در دست راست خود کلیدی دارد و در دست چپ دوکی، و بر گردن زنجیر طلایی پنج‌دور آویخته است.
- د. تصویر کوچک زنی که در دست چپ خود سه کلید دارد و بر روی یکی از آنها نوشته شده است «خانه ابدی» این تصویر از مجموعه نقشهای زنگاری استخراج شده است.

(از کتاب *Choix d'inscriptions de Palmyre*)

سوزمینه‌های عرب

